

معجزه های خدایان

ERICH VON DANIKEN

اریک فون دانیکن

مهر داد شاهین



معجزه‌های خدایان
(آیندگان)

اثر:

اریک فون دانیکن

ترجمه:

مهرداد شاهین

فهرست

| صفحه | عنوان |
|------|---|
| ۷ | پیشگفتار مترجم..... |
| ۱۵ | مصاحبه مجله «سویس» با «اریک فون دانیکن»..... |
| ۲۳ | مصاحبه مجله «دنیای فردا» با «اریک فون دانیکن»..... |
| ۳۱ | پیشگفتار نویسنده..... |
| ۳۷ | فصل یکم: آیا الهامات وجود دارند؟..... |
| | فصل دوم: واقعاً کتاب مقدس از زبان کیست؟ آیا متون اصلی |
| ۱۳۳ | «کلام خداوند» هستند؟..... |
| ۲۳۹ | فصل سوم: وقتی معجزه‌ها رخ می‌دهند..... |
| ۳۴۳ | فصل چهارم: الهامات وجود دارند، نظر من..... |
| ۴۴۹ | گانه‌مای معجزه‌ها و الهامات..... |

پیشگفتار مترجم

«اریک فون دانیکن» که نام کاملش با تلفظ صحیح «اریش آنتون پاول فون دِنیکن»^۱ می‌باشد، در ۱۴ آوریل ۱۹۳۵ در منطقه «آلمانی» زبان «زوفینگن»^۲ در «سوئیس» متولد شد.

وی کاتولیکی بسیار متعصب بود و به همین دلیل در مدرسه «سن میشل»^۳ مشغول به تحصیل گردید و در کنار آن اوقات فراغتش را با مطالعه ترجمه‌های متون باستانی می‌گذرانید. او تحصیلش را در ۱۹ سالگی نیمه‌کاره رها کرد و در هتلی مشغول به کار شد و هنگامی که مدیرکل هتل پنج ستاره‌ای گردید، نخستین کتابش را به نام «خاطرات آیندگان» یا «ارابه‌های خدایان؟» انتشار داد که موفقیت و شهرت فراوانی برای وی در بر داشت؛ به طوری که کتابش در نخستین سال چاپش در ۱۹۶۸ پرفروش‌ترین کتاب سال در «آلمان» و «آمریکا» گردید و بعداً در ۳۸ کشور دیگر دنیا نیز منتشر گردید.

او بسیار علاقمند به کشف رازهای دنیای باستان و نشانه‌های خدایان یا همان فسانوردان در دوران بسیار گذشته بود و بنابر این با پسراننداز ۳۰۰۰۰۰ فرانک «سوئیس» در جوانی، سفرهای پژوهشی و علمی خود را

1. Erich Anton Poul Von Däniken 2. Zofingen

3. Saint Michel

آغاز کرد که همچنان ادامه دارد.

«فون دانیکن» برای تهیه کتاب‌ها و دیگر آثارش، صدها هزار کیلومتر پیاده سفر کرد. ده‌ها هزار کیلومتر با هواپیما پرواز کرد. به اعماق تیره‌ترین غارهای درون زمین رفت. از تاریک‌ترین و ناشناخته‌ترین مکان‌های باستانی جهان عکس تهیه کرد. نتیجه آن که تصاویر و مدارکش را به همراه نظریات و فرضیاتش درباره گذشته بشریت در کتاب‌های دیگرش منتشر کرد و صریحاً به مقابله با یک‌سونگری کلیسایی و خرافی نشان دادن تاریخ گذشته‌ها پرداخت.

پژوهش‌های ارزشمندش درباره «صندوق عهد» و نظریات تکان‌دهنده و بعضاً مغایرش با باورهای کاتولیکی، کشیشان را بسیار خشمگین ساخت، به طوری که او را متهم به کفر کردند؛ اما وی در مصاحبه‌هایش آشکارا به اعتقادش به خدای متعال اشاره کرده و به آنان پاسخ داده که هرگز نمی‌تواند مطالب کتاب مقدس را در حد و شأن خدای بلندمرتبه و مهربان بداند؛ بنابراین برای روشن شدن گذشته‌های تاریک همچنان تلاش خواهد کرد.

او معتقد است در گذشته‌های بسیار دور، فضانوردانی از سیارات دیگر به ملاقات اجداد ما آمدند و به آن‌ها تمدن و راه و روش زندگی را آموختند؛ اما نیاکان ما که بسیار ابتدایی و وحشی بودند، آنان را خدایان فرض کردند و به پرستش آنان پرداختند و هزاران فرقه خرافی با رنگ و بوی مذهبی را به وجود آوردند و این‌گونه از درک وجود خدای راستین به دور ماندند و زندگی خود را به کجی‌های بسیار آلودند.

«فون دانیکن» برای تمام فرضیاتش، مدارک بسیاری جمع کرد و با بررسی دقیق هر کدام از آن‌ها، تاریخ ارائه شده از سوی کلیسا را به چالش خواند.

در این میان دانشمندان نیز ساکت ننشستند و «کارل ساگان»^۱ و «رونالد استوری»^۲ دو کتاب عمده در رد نظریات وی به چاپ رساندند و او را به شارلاتانی علمی متهم ساختند؛ اما او دست از کار خود نکشید و به تلاش‌های بسیار پرحمت و طاقت‌فرسای خود پیرامون کاوش دوران باستان همچنان ادامه داد.

نتیجهٔ کوشش‌های چند ده سالهٔ وی، کتاب‌ها و لوح‌های فشردهٔ زیر است:^۳

- ۱- ۱۹۶۸: خاطرات آیندگان (ارابه‌های خدایان؟) به صورت کتاب، لوح فشرده تصویری، نوار فیلم
- ۲- ۱۹۶۹: بازگشت به ستارگان (خدایان آن سوی فضا)
- ۳- ۱۹۷۲: باروری و جهان هستی (طلای خدایان)
- ۴- ۱۹۷۳: دنیای من به تصاویر (در جستجوی خدایان باستان)
- ۵- ۱۹۷۴: آیندگان (معجزه‌های خدایان)
- ۶- ۱۹۷۵: مسافری از کائنات
- ۷- ۱۹۷۷: مدارک (طبق مدرک)
- ۸- ۱۹۷۸: کنکاش
- ۹- ۱۹۷۹: پیامبر گذشتگان (نشانه‌های خدایان؟)
- ۱۰- ۱۹۷۹: دانش‌نامهٔ فضانوردی باستان
- ۱۱- ۱۹۸۱: سفر به «کریباتی» (گذرگاه‌های خدایان)
- ۱۲- ۱۹۸۲: سیاست خدایان (خدایان و طرح عظیم‌شان)
- ۱۳- ۱۹۸۳: همهٔ جهان را دوست دارم

1. Carl Sagan

2. Ronald Story

۳. نام‌هایی که پس از تاریخ نشر آمده مستقیماً از زبان «آلمانی» ترجمه شده و از طرف خود نویسنده بر روی کتاب قرار گرفته و نام‌های داخل پرانتز از طرف مترجمان «انگلیسی» انتخاب شده‌اند.

- ۱۴- ۱۹۸۴: روزی که خدایان آمدند
- ۱۵- ۱۹۸۵: اشتباه کردم؟
- ۱۶- ۱۹۸۷: همه ما فرزندان خدایان هستیم
- ۱۷- ۱۹۸۹: چشمان «ابوالهول»
- ۱۸- ۱۹۸۹: ردپاهای فضایی‌ها
- ۱۹- ۱۹۹۰: ردپاهای فرازمینی‌ها
- ۲۰- ۱۹۹۱: دوران دیرینه سنگی بسیار دگرسان
- ۲۱- ۱۹۹۱: رازهای اروپای باستان
- ۲۲- ۱۹۹۲: شوک خدایان
- ۲۳- ۱۹۹۲: ردپاهای جدید فضایی‌ها
- ۲۴- ۱۹۹۳: بر اساس ردپاهای قدرتمندان مطلق
- ۲۵- ۱۹۹۳: سفر فضایی در دوران باستان
- ۲۶- ۱۹۹۳: میراث «کوکول کان»
- ۲۷- ۱۹۹۴: پیام‌ها و علایمی از فضایی‌ها
- ۲۸- ۱۹۹۵: بیگانه‌ای از کهکشان (بازگشت خدایان)
- ۲۹- ۱۹۹۵: طولانی‌ترین شروع روز رستاخیز، در انتظار ناجی و فرازمینی‌ها
- ۳۰- ۱۹۹۷: میراث خدایان
- ۳۱- ۱۹۹۷: ارتباط با کهکشان، معماهای جهان، در دو لوح فشرده
- ۳۲- ۱۹۹۷: نشانه‌های جاودانگی (ورود خدایان)
- ۳۳- ۱۹۹۹: به نام «ژئوس» (آدیسه خدایان)
- ۳۴- ۲۰۰۱: خدایان فضا نورد بودند
- ۳۵- ۲۰۰۲: داستان واقعی «زیکسلی» و «اوم»
- ۳۶- ۲۰۰۳: همه دنیا برای صد فرانک و ماجراهای دیگر

۳۷-۲۰۰۳: اسرار دنیاهاى گمشده

۳۸-۲۰۰۳: آخرين سخنراني «اريك فون دانيكن» به صورت لوح

فشرده و نوار فيلم

۳۹-۲۰۰۳: جوينده دانش گمشده، بر اساس باستان شناسي ممنوع

۴۰-۲۰۰۵: «آستروپليس» جهان رازها، لوح فشرده موسيقي

۴۱-۲۰۰۵: مجموعه تصاوير رازها (رازها)

۴۲-۲۰۰۵: «تامى» و سياره دروغ

۴۳-۲۰۰۷: داده هاى اشتباه

«اريك فون دانيكن» شهرتش را در آمريكا» به غير از كتاب هايش مديون ويژه برنامه تلويزيونى «در جستجوى فضا نوردان باستان» نيز مى باشد. او در ۱۹۹۳ برآى تلويزيون «آلمان» يك مجموعه پنج قسمتى به نام «ارابه هاى خدايان؟»، معماها ادامه دارند» با حضور و كارگردانى خود تهيه كرد. همچنين وي دو فيلم مستند ديگر نيز تهيه كرد كه در ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶ و ۲۶ نوامبر ۱۹۹۶ از بزرگ ترين شبكه تلويزيون «آلمان» پخش شد و ۷۷۰۰ ۰۰۰ نفر بيننده آن بودند.

او همچنين بيش از ۳۰۰۰ سخنراني در ۲۵ كشور جهان انجام داده كه ۵۰۰ نشست آن در دانشگاه ها برگزار گرديده است.

«فون دانيكن» بر چهار زبان تسلط كامل دارد و سالانه تقريباً ۱۶۰۰۰۰ كيلومتر سفر به نقاط فراموش شده يا ناشناخته زمين انجام مى دهد و همچنان به عنوان يك پژوهشگر بسيار دقيق معروف است. او همچنين عضو انجمن نويسندگان «سويس» و انجمن نويسندگان «آلمان» و انجمن بين المللى «قلم» مى باشد و از طرف دانشگاه «بوليوى» دكترآى افتخارى دريافت کرده است.

«فون دانيكن» جايزه «هوسپد ايلوستر»^۱ را از شهرهاى «ايكا» و

«نازکا» در «پرو» و جایزه زرین - پلاتین «لورنکو فیلهو»^۱ را از «برزیل» و در «آلمان» جایزه «گوردون بلو دو سنت اسپریت»^۲ را به همراهی «اولف مرلبورد»^۳ «آلمانی» دریافت کرده است.

وی در سال ۲۰۰۳ جایزه اسکار نظریات را به عنوان پیشنهاد دهنده، طراح و سازنده پارک تک منظوره رازهای جهان دریافت نمود. این پارک توسط خود وی در «اینترلیخن»^۴ «سوئیس» در تاریخ ۲۴ می ۲۰۰۳ افتتاح گردید.

«فون دانیکن» بنیان‌گذار دو کمیته تحقیقی و نایب رییس یک شرکت سهامی عام می‌باشد. وی همچنین بنیان‌گذار انجمن تحقیقاتی باستان‌شناسی و فضاوردی به نام «آسرا»^۵ می‌باشد. این انجمن درباره پرسش‌هایی پیرامون نژاد و ریشه‌های بشریت، امکان وجود موجودات هوشمند فرازمینی، اسرار دنیا و هزاران موضوع حل نشده دیگر به تحقیق می‌پردازد.

او در تابستان ۲۰۰۳ مجموعه ۲۲ قسمتی یک ساعته جدیدی را بر اساس کتاب «ارابه‌های خدایان؟» به سبک داستان‌های ماجراجویی علمی و تخیلی تهیه کرد که مورد استقبال زیاد تماشاگران قرار گرفت. «فون دانیکن» در سال ۱۹۶۰ با «الیزابت اسکاجا»^۶ ازدواج کرد که حاصل آن یک دختر به نام «کورنلیا»^۷ و دو نوه می‌باشد. وی هم‌اکنون در دهکده کوچک کوهستانی به نام «بیتن برگ»^۸ در «سوئیس» زندگی می‌کند و علاقه بسیاری به بازی شطرنج و به قهرمان آن «بورد اوکس»^۹ دارد.

1. Lourenco Filho

3. Ulf Meribold

5. A.A.S.R.A

7. Cornelia

9. Bordeaux

2. Gordon Bleu du Saint Esprit

4. Interlaken

6. Elisabeth Skaja

8. Beatenberg

سایت‌های اینترنتی او به آدرس www.daniken.com و www.evdaniken.com دارای اطلاعات و تصاویر بسیار جالبی درباره‌ی وی و کارهایش می‌باشند. همچنین می‌توان با آدرس پست الکترونیکی daniken@daniken.com با وی تماس برقرار کرد.

«فون دانیکن» از معدود جویندگان اندیشمندی است که در جهان مورد احترام بسیار زیاد محافل علمی و دانشگاهی می‌باشد. امید است پژوهش‌های وی گشاینده‌ی راهی به سوی گذشته‌تاریک‌مان باشد.

خوانندگان عزیز می‌توانند نظریات و انتقادات خود را درباره‌ی این ترجمه توسط آدرس پست الکترونیکی mehrdad_shaheen@msn.com با مترجم مطرح نمایند.

مهرداد شامین

بهار ۱۳۸۶

مصاحبه مجله «سویس»

با «اریک فون دانیکن»

مجله «سویس»

شماره ۴۱

آگوست ۱۹۹۳

فکر نمی‌کنم اکنون نویسنده‌ای «آلمانی» زبان وجود داشته باشد که از «اریک فون دانیکن» موفق‌تر باشد. کتاب‌های این نویسنده هیچ‌انگیز تا به حال بیش از ۵۰ میلیون نسخه در سراسر جهان فروش داشته‌اند و به ۲۸ زبان دنیا ترجمه شده‌اند. البته به کمک فرازمینی‌های مهربان!

«آقای «فون دانیکن» ۲۵ سال قبل نخستین کتاب‌تان با عنوان «ارابه‌های خدایان؟» منتشر شد. سال بعد بیست و چندمین اثرتان منتشر خواهد شد. به نظر می‌رسد شما همچنان با پشتکار تمام در حال سفر و کشف شگفتی‌های جدید می‌باشید. آیا تا به حال مقصدار

طول سفرهای تان را حساب کرده‌اید؟»

«ده سال قبل یک بار حساب کردم و دیدم تا به حال ۲۴ قوس دنیا را گذرانده‌ام. اما امروزه این مقدار خیلی بیشتر شده است. طبق آخرین حسابم بیش از یکصد هزار کیلومتر سفر زمینی و هوایی داشته‌ام که همچنان ادامه خواهد داشت.»

«آیا شما با هواپیمای درجه یک

سفر می‌کنید؟»

«لزوماً نه! بستگی به این دارد که چه شرکت یا شخصی برایم بلیط تهیه

کند. خودم ترجیح می‌دهم با هواپیماهای عادی سفر کنم.»

«مناطقى که شما به آن‌ها سفر

می‌کنید آن قدر متروک و قدیمی

می‌باشند که انسان حس می‌کند هنوز

انسان‌های میمون‌نما در آن جاها

زندگی می‌کنند. آیا از سفر به این

مناطق نمی‌ترسید؟»

«یکی دو بار در آن جاها، چند بمب منفجر شد و من حسابی ترسیدم.

یادم می‌آید در «کلمبیا» جنگل بکر و وحشی گونه‌ای است که کمتر کسی

جرأت می‌کند به آن جا سفر کند. وقتی بر فراز این منطقه پرواز می‌کردم،

خلبان می‌گفت اصلاً مطمئن نیست بتوانیم سالم از آن منطقه خارج شویم

چون هر لحظه ممکنست چیزی به طرف هواپیما پرتاب شود.»

«فکر می‌کنید کدام منطقه برای

فرضیات و پژوهش‌های شما، پربارتر

بوده است؟»

«مسلاً آمریکای جنوبی به علت تمدن سرخپوستانش در رده نخست

قرار دارد. و بعد «مصر» با آن مجسمه‌ها و سازه‌های عظیمش و «ایران» و «عراق» به علت تمدن «بابلی»‌ها و «آشوری»‌ها. از نظر متون باستانی نیز «هندوستان» بیشترین کمک را به فرضیاتم نموده است. در زیرزمین پژوهشکده‌های تخصصی زبان «سانسکریت» کلی متون باستانی وجود دارند که هنوز ترجمه نشده‌اند. این موضوع را یک استاد زبان «سانسکریت» وقتی در «کلکته» سخنرانی داشتم، به من گفت. پس از یک سال که دوباره به «هند» سفر کردم، بیشتر آن‌ها ترجمه شده بودند. این متون بسیار شگفت‌انگیز بودند و مطالب بکر و تازه‌ای داشتند. در این متن‌ها، توصیفات از شهرهای بزرگی که دور زمین در حال چرخش می‌باشند، وجود دارد. از این شهرها سفینه‌های فضایی بزرگی به نام «ویمانا» پرواز می‌کنند که فرمانده با آن به آسمان‌های بالا صعود می‌کند. در این متن از فرمانده سؤال می‌شود که از کجا آمده و او پاسخ می‌دهد از فضا آمده است و توضیح می‌دهد هدف از مأموریتش، آموختن علمی به انسان‌ها و کمک به شناخت آن‌ها از خود است. در این متن گفته شده که انسان‌های آن دوران چیزی از اطلاعات آموخته شده نمی‌فهمند؛ بنابراین فرمانده به آنان دستور می‌دهد با نوشتن آن‌ها، معلومات‌شان را به نسل‌های آینده بسپارند. من تا به حال این قدر شگفت‌زده نشده بودم. در این متن‌ها اسرار بسیاری وجود دارند که به روشن شدن گذشته تاریک مان کمک می‌کنند و در ضمن بر درستی فرضیات من نیز، دلالت می‌کنند. من برخی از این متون را در کتاب «در جستجوی خدایان باستان» و همچنین «خدایان آن سوی فضا» و «طلای خدایان» آورده‌ام.

«آیا ممکن است دوستان شما در

«هند» برای خوشایند شما، متون

«سانسکریت» را این‌گونه ترجمه کرده

باشند؟»

«نه! اصلاً! یک گروه پژوهشی که اساتید بزرگی نیز عضو آن هستند بر روی این طرح کار می‌کنند. این متون در دسترس تمام دانشجویان زبان «سانسکریت» نیز قرار دارند و آنان می‌توانند ترجمه هر قسمتی که می‌خواهند را با اصل آن مطابقت دهند.»

«شما از زمانی که فرضیات تان را برای نخستین بار مطرح کردید، مورد تمسخر منتقدان تان بودید. آیا این موضوع باعث ناراحتی شما نشده است؟»

«در دوران جوانی و در زمانی که نخستین کتاب‌هایم «ارابه‌های خدایان؟» و «خدایان آن سوی فضا» را می‌نوشتم، خیلی از این تمسخرها و اهانت‌ها ناراحت می‌شدم. اما کم‌کم یاد گرفتم قوی‌تر باشم. امروزه هم که بسیاری از فرضیاتم در عمل به اثبات رسیده‌اند، از این موج انتقادات کاسته شده است. در ضمن فهمیده‌ام برخی از این انتقادهای درست بوده و بنابراین سعی کرده‌ام نواقص پژوهش‌هایم را رفع کنم. من در طول سال‌ها یاد گرفتم استادان متخصص هر رشته، بسیار بیشتر از من می‌دانند. برای همین هر وقت می‌خواهم مطلبی را عمیقاً درک کنم به سراغ آن‌ها می‌روم و از آن‌ها سؤال می‌کنم. در بین این اساتید دو گروه هستند. یک گروه باستان‌شناسان، دین‌پژوهان و تاریخ‌نویسان می‌باشند که می‌گویند «ما وقت نداریم چرت و پرت‌های «فون دانیکن» را بخوانیم» و چندان آشنایی‌ای با فرضیات من ندارند. گروه دیگر پژوهشگران و مهندسان و فضاپژوهانی می‌باشند که فرضیات من را مورد بررسی و نقد قرار داده‌اند و بدین ترتیب توانسته‌ام به کمک آن‌ها، فرضیاتم را کامل‌تر و جامع‌تر نمایم. برخی از دانشمندان هم بعد از سخنرانی‌هایم به خصوص در

«هاروارد»، جلسات گفتمان گذاشته‌اند و به بحث و بررسی درباره مدارک و اسناد و دلایل من پرداخته‌اند. فکر می‌کنم بزرگ‌ترین عاملی که کمک کرد فرضیاتم بهتر و بهتر شوند، نیروی خیال‌پردازیم می‌باشد که از جوانی آن را به کار گرفتم و امروز نتایج خوبی از این کار مشاهده می‌کنم.»

«دین پژوهان مسیحی اصلاً از شما خوش‌شان نمی‌آید. مگر رابطه شما با مسیحیت چه طور است؟»

«من بر اساس شناسنامه‌ام، مسیحی هستم. آن هم مسیحی کاتولیک! اما هرگز و هرگز نتوانسته‌ام آموزه‌های مسیحی را بپذیرم. من با این که در مدرسه‌ای کاتولیکی تحصیل کردم اما هرگز تعالیم دین مسیحیت را منطبق با عقل ندیدم. از طرفی وقتی کم کم فرضیه فرازمینی‌هایم رشد کرد و با مدارک جدیدی که یافتم، آن را کامل‌تر نمودم، بیشتر متوجه شدم نگرش مسیحیت به تاریخ و زندگی انسان‌ها، حقیقی و درست نمی‌باشد.»

فرازمینی‌ها، موجودات هوشمند بیگانه‌ای هستند که روزی به زمین آمدند و نیاکان بدوی ما را به کمک دستکاری عوامل وراثتی، هوشمند نمودند. اما آن‌ها از کجا آمده بودند؟ از سیستم منظومه‌ای دیگری؟ چگونه به وجود آمده بودند؟ آن‌ها نیز مانند ما، آفریده مفهوم زیبایی به نام خداوند یکتا هستند که کاملاً با خدایی که مسیحیت ارائه می‌دهد، فرق دارد. این خدا نه جنبه‌های مادی دارد و نه پسری دارد تا احمقانه برای رستگاری انسان‌ها، او را به صلیب بکشد.

خداوند، وجودی برتر از هر آن چه در جهان هست، می‌باشد و ابتدا و انتهای بودن است. هستی همه موجودات جهان، از خداوند ریشه می‌گیرد و همه ما بنده او هستیم. من از معدود آدم‌هایی هستم که هر روز دعا می‌کنم و با خداوند به راز و نیاز می‌پردازم؛ اما به هیچ‌وجه قبول ندارم

«مسیح» پسر خداوند بوده یا «مریم» مادر خداوند است. این ادعاها از ساحت پاک خداوند، به دور است. آنان که هنوز ابلهانه فکر می‌کنند «مسیح» پسر خدا است و برای بخشش گناهان و رستگاری‌شان به صلیب کشیده شده، در خواب عمیقی فرو رفته‌اند و از حقایق جهان، غافلند.»

«آیا شما از این همه صراحت گفتار

نمی‌ترسید؟»

«همیشه صراحت، خطرناک است؛ اما برای کشف حقیقت باید شجاعت نشان داد. نامه‌های بسیاری به دست من می‌رسند که اغلب توهین‌آمیز می‌باشند. در یکی از این نامه‌ها کشیشی نوشته بود «تو یک کاتولیک پست و کثیف هستی که سعی می‌کنی با فروش اعتقادات مسیحیان، پول درآوری!»

آنها فکر می‌کنند زندگی من با رد کردن آموزه‌های مسیحی می‌گذرد، در صورتی که این طور نیست. من کار می‌کنم و به سفرهای خطرناکی می‌روم و رنج و خستگی همه این پژوهش‌ها را به جان می‌خرم تا حقیقت را کشف کنم. پس نیازی ندارم تا با فروش اعتقادات مسیحیان، پول درآورم. در عوض فکر می‌کنم این مسیحیان هستند که خود را در بست در اختیار کلیسا گذاشته‌اند تا با خرید و فروش اعتقاداتش به آنان، ثروتی به اندازه «واتیکان» در آورد.

اگر کمی - فقط کمی - بی‌تعصب باشید، متوجه می‌شوید آموزه‌های مسیحی که دو هزار سال است به خورد مسیحیان داده می‌شوند، تماماً دروغین می‌باشند.»

«آیا شما این قدر شجاع هستید که

دعوت فرازمینی‌ها برای سفر با

سفینه‌شان را بپذیرید؟»

«نخست باید بدانم هدف از این دعوت چیست، بعد درباره پذیرش یا عدم پذیرش آن فکر می‌کنم؛ اما شجاعت سوار شدن به سفینه فضایی فرازمینی‌های هوشمند را دارم. همان‌طور که «خنوخ» و «ایلیا» داشتند.»

«شما خودتان را از دید فرازمینی‌ها چگونه توصیف می‌کنید؟»

«من همانی هستم که از قبل، آن‌ها برنامه‌ریزی کرده بودند.»

«اگر یک بار فرازمینی‌ها را ملاقات

کنید، از آن‌ها چه سؤال‌هایی

می‌پرسید؟»

«اول این که آیا آنان همان فرازمینی‌هایی هستند که هزاران سال قبل به

ملاقات نیاکانمان آمده‌اند و دوم این که چرا آن‌ها برخی از انسان‌های

میمون‌نما را هوشمند نمودند.»

«اریک فون دانیکن» از معدود نویسندگان با جرأتی است که صریحاً

اعلام کرده آموزه‌های مسیحی را قبول ندارد و خداوند، آن وجودی

نیست که مسیحیت به صورت اقنوم‌های سه‌گانه معرفی می‌کند.

این هنجارشکن - البته از دید مسیحیان متعصب - از سال‌ها قبل با

همسرش به خوبی و خوشی زندگی می‌کند و بایگانی بسیار بزرگی از

عکس‌ها و نوشته‌های شگفت‌انگیزش دارد.

باغ جلوی خانه وی بیش از ۴۰۰۰ متر مربع وسعت دارد و «فون

دانیکن» با دقت و حوصله از درخت‌های گلابی‌اش نگهداری می‌کند.

او در سال ۱۹۶۸ با مطرح کردن فرضیه فرازمینی‌هایش به شهرتی

جهانی دست یافت و با نوشتن کتاب «ارابه‌های خدایان؟» خود را به یکی

از دغدغه‌های دانشمندان تبدیل نمود. کتاب «معجزه‌های خدایان» وی که

در سال ۱۹۷۴ منتشر شد، پرده‌های بسیاری از روی رازهای سر به مهر

۲۲ ■ معجزه‌های خدایان

مسیحیت کنار زد و مسیحیان را در بهتی عظیم فرو برد.
او همچنان به سفر می‌پردازد و در بسیاری از نقاط جهان سخنرانی
می‌کند و یک دختر دوست داشتنی دارد.
بزرگ‌ترین هدف «فون دانیکن» - آن طور که ما فهمیدیم - کشف
حقیقت دوران باستان می‌باشد.

مصاحبه مجله «دنیای فردا»

با «اریک فون دانیکن»

مجله «دنیای فردا»

شماره ۲۶

می ۲۰۰۳

«اریک فون دانیکن» یکی از سرفصل‌های جالب برای همه منتقدان جهان است. از زمانی که نخستین کتاب وی «ارابه‌های خدایان؟» در سال ۱۹۶۸ منتشر شد، منتقدان نگرانند تا وی در کتاب بعدیش چه می‌گوید و چه شگفتی دیگری از آستینش بیرون می‌کشد. در حال حاضر وی سفری برای سخنرانی به «آلمان» و «لهستان» نموده است.

وقتی در زندگی نامه وی می‌خوانید که در مدرسه کاتولیکی «سن میشل» درس خوانده، باور نمی‌کنید او همانی است که آموزه‌های مسیحیت را آن چنان به چالش کشیده است. اما باید باور کرد «اریک» کوچک از دوران نوجوانی‌اش نگاهی متفاوت با کاتولیک‌ها به کتاب مقدس داشت و به همین دلیل درباره نخستین اصل مسیحیت - اقنوم‌های سه‌گانه - به تردید افتاد و بعداً آن را رد کرد. او می‌گوید کتاب مقدس، کلام

خداوند نیست چون پر از مطالب ضد و نقیضی است که هیچ سنخیتی با مفهوم خداوند ندارند. برای همین وی سعی کرد به جستجوی حقیقت پردازد و تعصب را کنار گذاشت و شروع به پژوهش درباره‌ی گذشته‌ها و دوران باستان نمود و نه تنها وارد فلسفه و باستان‌شناسی شد بلکه پا به دنیای زیست‌شناسی و الکترونیک و وراثت‌شناسی نیز نهاد و کتابی به نام «ارابه‌های خدایان؟» تألیف نمود که مانند بمبی صدا کرد و همچنان جزو پر فروش‌ترین آثارش می‌باشد. او در این کتاب نگاهی متفاوت به گذشته‌ها انداخته بود و تاریخی و رای تاریخ کتاب مقدس را ارائه داد؛ اما ناگهان در پنجمین کتابش «معجزه‌های خدایان» که در سال ۱۹۷۴ منتشر شد، روایت‌های زندگی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را به گونه‌ای دیگر، بازسازی نمود و الهامات و معجزه‌های مسیحیان را با نگاهی جدید و مبتنی بر دانش، تشریح و توصیف نمود. جسارت او در نوشتن این کتاب باعث شد نه تنها نگاه مسیحیان بلکه نگاه جهان به وی معطوف شود. امروزه شاهد هستیم آن چه وی درباره‌ی [حضرت] «عیسی» [درود به او باد] در کتابش گفته، کم کم به اثبات می‌رسد.

شاید به همین دلیل است که کتاب‌های او به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده‌اند و هنوز در صدر پر فروش‌ترین‌ها می‌باشند.

ابتکاری که «اریک فون دانیکن» در طراحی و ساخت پارک رازها از خود نشان داد، جهان را متعجب ساخت. در این پارک که به زودی افتتاح می‌شود، معماهای نقاط مختلف جهان به نمایش گذاشته شده‌اند و همگان می‌توانند از نزدیک با فرضیات «فون دانیکن» که دارای دکترای افتخاری از «بولیوی» می‌باشد، آشنا شوند. البته خود وی معتقد است هیچ پاسخی درباره‌ی این معماها ارائه نمی‌دهد و فقط با مطرح کردن پرسش‌های بنیادین، بازدیدکنندگان را به اندیشیدن درباره‌ی گذشته‌ها وا می‌دارد.

«آقای «فون دانیکن» با توجه به این که شما در مدرسه «سن میشل» تحصیل کرده‌اید و تحت تأثیر آموزه‌های کاتولیکی بوده‌اید، آیا برای تان سخت نبود که از این آموزه‌ها، دست بردارید؟»

«چرا! من به خاطر آموزش‌های مسیحی‌ای که دیده بودم، بسیار می‌ترسیدم و احساس گناه می‌کردم. از طرفی برایم ثابت شده بود آن چه مسیحیت می‌گوید، حقیقت راستین نمی‌باشد. برای همین بالاخره عقل بر احساس پیروز شد و آموزه‌های مسیحیت را کنار گذاشتم و سعی کردم خداوند را ورای تعصبات کاتولیکی بشناسم و این موضوع باعث شد با جهان تازه‌ای آشنا شوم که قبلاً در زیر لایه‌هایی از ابهام کلیسا قرار داشت. این دنیای جدید، دریچه‌ای به سوی حقایق بود. حقایقی که کلیسا نمی‌گذارد آن‌ها را ببینیم اما وجود دارند.»

«امروز رابطه تان با خداوند چه طور است؟»

«من بنده خداوند هستم و او آفریدگار من است. برای همین هر روز به نیایش با او مشغول می‌شوم.»

«آیا این روگرداندن از مسیحیت باعث نشد تا در زندگی، احساس شکست بکنید یا گرفتار عذاب وجدان بشوید؟»

«اصلاً! این عذاب وجدان چیزی است که مسیحیت از دوران بچگی در مغز ما فرو می‌کند و گرنه هر انسانی به دنیا آمده تا آزادانه و با

خوشبختی زندگی کند. در ضمن من الآن در اوج موفقیت کاری خود می‌باشم و هیچ احساس شکستی هم نمی‌کنم. مسئله مهم این است که جرأت کنید و پا را از دایره آموزه‌های کلیسایی بیرون بگذارید تا ببینید زندگی چه قدر زیباست و متفاوت از آن چه به شما می‌گویند، می‌باشد.»

«رابطه تان با کلیسا چه طور است؟»

«رابطه من با کلیسا خوب است اما رابطه کلیسا با من بد است.»

«من برای این، از رابطه تان با کلیسا

سؤال کردم که در کتاب «خدایان

فضانورد بودند» دیدم که چه طور به

پاپ و کلیسا حمله کرده بودید!»

«درست است. من نمی‌توانم آن چه کلیسا می‌گوید را بپذیرم. برای

همین آموزه‌های پاپ و کشیشان و اسقفان و کاردینال‌ها را به چالش

می‌کشم.»

«آیا شما دوست دارید گفتگویی با

شخص پاپ داشته باشید؟»

«بله! خیلی هم راغب به این کار می‌باشم. من خیلی دوست دارم نظر

پاپ درباره دو کتابم «معجزه‌های خدایان» و «خدایان فضانورد بودند» را

بدانم. چون هنوز این دو کتاب در فهرست پر فروش‌ترین کارهایم

می‌باشند و در ضمن در آن‌ها به مسیحیت پرداخته‌ام.»

«به نظر شما خدا کیست؟»

«خدا را نمی‌توان تعریف کرد. خداوند وجودی برتر از من و شماست

و مفهومی مطلق است که هر کس بر اساس آموخته‌ها و تجربیاتش،

شناختی از وی پیدا می‌کند.

خداوند پاسخی است که به آخرین پرسش درباره هستی داده

می شود. او علت العلل همه معلول هاست. فقط باید کمی چشمان تان را باز کنید تا او را به درستی بشناسید.»

«من وقتی کتاب های تان را مطالعه می کردم، این پرسش برایم پیش آمد که چرا فرازمینی ها ناگهان رفتند و اصلاً چرا به زمین آمدند؟»

«اولاً آن ها وقتی کارشان را انجام می دهند، دیگر نیازی نیست تا وقت شان را با ماندن در زمین یا هر سیاره دیگری تلف کنند و ثانیاً هدف از مأموریت آن ها کسب اطلاعات و معلومات جدید و تجربیات نوین بود. آنان در هر جا که با موجوداتی مستعد هوشمند شدن برخورد می کردند، آن ها را با دستکاری رمزهای وراثتی شان در عرض چند جهش مصنوعی، هوشمند می نمودند.»

«پس شما معتقدید توقف آن ها بر

روی سیاره زمین، موقتی بوده است!»

«بله! آن ها مأموریتی در پیش داشتند و پس از انجام مأموریت شان در سیاره های مورد نظرشان، آن جا را ترک می کردند. این موضوع کاملاً در باستان شناسی مشخص است. آثاری از انسان های دوران باستان به جا مانده که نشان می دهند روزی خدایان (فضانوردان) به زمین آمدند و روزی ناگهان رفتند. زمان رفتن آن ها وقتی بوده که مأموریت شان در زمین به اتمام رسیده است.

برای همین انسان های آن دوران، معابد و اهرام بلندی می ساختند تا خود را به خدایان (فضانوردان) نزدیک تر کنند.»

«این فرضیه شما که خدایان با

دستکاری وراثتی، انسان های بدوی را

هوشمند ساختند، خیلی تکان‌دهنده است!»

«اما واقعی است. شما وقتی تاریخ انسان‌شناسی را که انسان‌شناسان برای روشن شدن آن بسیار زحمت کشیده‌اند، مطالعه می‌کنید، می‌بینید بین نسل انسان‌های «هموساپینس» که نیاکان انسان‌های امروزی هستند و نسل انسان‌های میمون‌نما و میمون‌های شبه انسان یک گسستگی وجود دارد و در واقع آن‌ها ناگهان هوشمند شده‌اند. اگر انسان با تکامل طبیعی و در طی میلیون‌ها سال به آن چه امروز است، رسیده پس دیگر نباید هوشمند شدنش، ناگهانی و به یک‌باره باشد. بدین ترتیب می‌بینید که فرضیه تکامل طبیعی دارای نقص است.»

«و شما فکر می‌کنید فرازمینی‌ها

باعث ایجاد این گسست بین نیاکان ما و نسل انسان‌های قبلی‌شان شده‌اند.»

«دقیقاً همین‌طور است. به نظر من عاملی که در انسان‌ها جهش مصنوعی ایجاد کرده، هوشمندان فرازمینی می‌باشد. با بررسی‌های دانش زیست‌شناسی و انسان‌شناسی، به زودی این موضوع به اثبات خواهد رسید.»

«مدت‌هاست که می‌بینیم فیلم‌ها و مجموعه داستان‌هایی در تلویزیون بر اساس این فرضیات، تهیه و پخش می‌شوند. آیا این موضوع باعث می‌شود تا احساس دلگرمی کنید؟»

«مسئله! چون نشان می‌دهد عده‌ای این موضوع را به عنوان دغدغه انسان‌های امروزی شناخته‌اند و بنابر این وقت می‌گذارند و آن چه به

تخیل‌شان می‌رسد را تبدیل به تصاویر جالبی می‌کنند که انسان را به دورانی باشکوه می‌برد. من وقتی فیلم «جنگ ستارگان» را می‌دیدم، کاملاً روح «دانیکن» را در آن حس می‌کردم.

«پس شما به این برنامه‌ها علاقه دارید؟»

«بله! همسرم هم به این برنامه‌ها علاقه دارد و آن‌ها را برایم ضبط می‌کند تا سر فرصت، دوباره ببینیم. چون تبلیغات بازرگانی وسط برنامه، حوصله‌مان را سر می‌برد. فکر می‌کنم این پیام‌های بازرگانی بیشتر ضد تبلیغ باشند تا تبلیغ.»

«مخاطبان پارک رازها چه کسانی

می‌باشند؟»

«همه کسانی که تعصبات‌شان را دم در گذاشته‌اند و به آن جا آمده‌اند. همه نسل‌هایی که می‌خواهند دربارهٔ پدران و نیاکان‌شان بهتر و شفاف‌تر بدانند.»

«آیا برای جذب مخاطب است که

آن‌ها را درگیر معماهای جهان باستان

می‌کنید؟»

«تا زمانی که خودتان از نزدیک معماها را نبینید و به کمک بازی‌های کامپیوتری سه بعدی، درگیر مسایل آن‌ها نشوید، نمی‌توانید درک درستی از آن‌ها پیدا کنید.»

«فکر نمی‌کنید این موضوع باعث

نارضایتی در مخاطبان‌تان بشود؟»

«اصلاً! این کار باعث می‌شود کنج‌کاوی مردم بیشتر تحریک شود و به

موضوع مورد نظر بیشتر علاقه‌مند بشوند.»

«بالاخره این پارک باید مکانی برای
ارائه معلومات و دانش‌های تازه و
نظریات نوین نیز باشد.»

«همین‌طور هم هست. این کار به صورت موازی در کنار دیگر
برنامه‌های پارک رازها انجام می‌شود.»
«آیا شما در حال نوشتن کتاب
جدیدی هستید؟»

«بله! اما این کتاب فقط در پارک رازها به فروش می‌رسد. من تصمیم
گرفته‌ام کار متفاوتی انجام دهم. برای همین افکارم را در قالب داستان
ریخته و یک داستان تخیلی بر اساس فرضیاتم نوشته‌ام.»
«بزرگ‌ترین آرزوی شما چیست؟»

«این که از نزدیک با فرازمینی‌ها ملاقات کنم و دوره‌ای از زندگیم را در
کنار آن‌ها بگذرانم.»

«فکر می‌کنید چه سؤال‌هایی از
آن‌ها می‌پرسید؟»

«من به اندازه یک دفتر بزرگ، سؤال دارم.»

«مهم‌ترین سؤال‌تان چیست؟»

«آن‌ها از کجا می‌آیند؟ شناخت‌شان از خداوند چگونه است؟ درباره
مرگ چه می‌دانند؟»

«بنا بر این سؤالات فلسفی و عمیقی

دارید که سالیان سال است برای

انسان‌ها مطرح بوده!»

«بله همین‌طور است.»

«از این که وقت‌تان را برای مصاحبه

در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.»

پیشگفتار نویسنده

این کتابی است که من از صمیم قلب آن را نوشته‌ام. از زمان نخستین سفرم به «لردز»^۱ - شهر پر هیاهویی که هر گوشه‌اش مملو از امید، یأس و معاملات مسیحی تجاری است - این احساس را به مدت ده سال در خود نگه داشته بودم. بارها صحنه‌ها و عزاداری‌هایی که در آن جا دیده بودم را به خاطر می‌آوردم.

هنگامی که به دنبال ردپای خدایانِ فزانورد در پنج قاره بودم، متوجه شدم باید تا آن جایی که می‌توانم هر معبد و کلیسا و زیارتگاه مسیحی‌ای که محل الهامی بوده را مورد بازدید قرار دهم. ماهیت آن‌ها بسیار شبیه هم می‌باشد! هر روز که می‌گذشت بیشتر مطمئن می‌شدم که پدیده‌ی معجزه‌ها و الهامات مربوط به همه‌ی ما است. من هرگز خدایانِ فزانورد خود را فراموش نکرده‌ام اما همیشه کتاب‌هایی وجود دارند که مانند میوه‌ی رسیده و نوبر پاییزی می‌باشند و بنیادی استوار دارند.

آنان که به نظر می‌رسد آماده‌ی دریافت الهامات می‌باشند، واقعاً چگونه افرادی می‌باشند؟

آیا آنان از نظر روانی، افراد خشکه مقدس می‌باشند؟
آیا معجزاتی که برای آنان رخ می‌دهد تلاش کودکانه‌ای در جهت مورد

لطف واقع شدن از طرف کلیسای مسیحیت به خصوص کلیسای کاتولیک «رم» که این معجزات را حقیقت می‌نامد، می‌باشد؟

آیا آموزه‌های متعصبانه دنیای کاتولیک که زمینه مناسبی برای رخ دادن معجزات ایجاد کرده‌اند، واقعاً ریشه‌ای آسمانی دارند؟

آیا دنیای مسیحیت انتظار دارد ما عهد جدید را به عنوان کلامی که از روح القدس به ما رسیده و مورد تأیید آخرین دادگاه تجدید نظرخواهی در دوران اقتدار کلیسا بوده، بپذیریم؟

آیا معجزات گوناگونی که در مکان‌های مذهبی مسیحی رخ می‌دهند، تخیلی می‌باشند؟

آیا معجزات بر اساس اصول پزشکی و علمی رخ می‌دهند و بدین ترتیب قابل اطمینان و درک می‌باشند؟

آن هنگام که کوهی از مدارک روبه‌رویم جمع می‌شد یا در سفرهای خاصی به بازدید از مکان‌های مذهبی مسیحیان می‌رفتم و یا کتاب‌های کتابخانه‌های بزرگ را زیر و رو می‌کردم، سیلی از پرسش‌ها به سویم هجوم می‌آورد. علت این موضوع آنست که من مانند آن انسان‌هایی نیستم که بدون مطالعه و بررسی و فقط بر اساس شنیده‌هایی دربارهٔ یک روح القدس بی‌نام و نشان، هر مطلبی را می‌پذیرند. در همهٔ کارهایم این چنین بودم و به همین دلیل تصمیم گرفتم به عنوان یک کارگر کنجکاو در باغ خداوند کار کنم و به عنوان فردی که همیشه از اعماق وجودش با خداوند نیایش می‌کند و برای استحکام فرضیاتش به او توکل می‌نماید، چهرهٔ راستین و درست او را از اعماق خرافات مسیحی بیرون بیاورم.

پس از سال‌ها مطالعه دربارهٔ معجزات و الهامات دنیای مسیحیت با اطمینان می‌گویم این کتاب نخستین اثری است که بسیار خلاصه اما کامل به این مبحث پرداخته است. البته مسلماً پرسش‌هایی نیز باقی می‌مانند اما

امیدوارم دانش‌پژوهانِ اندیشمند آینده و همچنین بزرگان روشنفکر و خردورزِ کلیسا، پژوهش‌های مرا در زمینهٔ علت وجودی معجزات با نگاهی مثبت بخوانند و با بررسی‌های خود، خرافات موجود را از چهرهٔ آموزه‌های مسیحی بزدایند.

باید در این جا از فرضیات و کمک‌های ارزندهٔ دکتر «رابرت کهل»^۱ در «زوریخ» که به عنوان نویسندهٔ افتخاری مسئولیت نوشتن تقریباً یک بخش از کتاب را به عهده گرفتند، تشکر ویژه بنمایم. ایشان در ابتدا در رشتهٔ دین‌پژوهی تحصیل کردند اما بعدها به حقوق روی آوردند. یادداشت‌های حقوقی دکتر «کهل» هر روز مورد استفادهٔ بسیاری از قاضیان «سویس» قرار می‌گیرد و در ضمن ایشان به خاطر پژوهش‌های‌شان در زمینهٔ اخلاق دینی، شهرت فراوانی کسب کرده‌اند.

در پایان از سی و دو ناشری که ترتیب چاپ و پخش این کتاب را در سرتاسر جهان به طور همزمان دادند، تشکر فراوان می‌نمایم.

اریک فون دانیکن

۱۹۷۴

الهامات واقعی هستند، آنها وجود دارند.
 الهامات از مغزهای هوشمند بر می خیزند.
 هر مغز هوشمندی آمادگی ایجاد الهامات را دارد.
 انگیزه ایجاد الهامات ریشه در فرازمینی ها دارد.

من برای اثبات فرضیه ام پیرامون بازدید فرازمینی ها از سیاره مان، بسیاری از مدارکم را از لابه لای افسانه ها و اساطیر می یابم. این منابع که اطلاعات دقیقی از دوران باستان را در خود حفظ کرده اند و دارای ظاهری گمراه کننده اما جذاب می باشند، به گونه ای هستند که کمتر نویسندگانی می تواند اصل حقیقت آنها را از کنه لایه های تاریخ بیرون بکشد. این افسانه ها در واقع داستان ملاقات فرازمینی ها با ساکنان سیاره زمین در دوران بسیار دور می باشند و بدین ترتیب دارای اهمیت ویژه ای می باشند.

فرازمینی ها در سفر فضایی خود، از منظومه ما و دیگر منظومه های خورشیدی بازدید نموده و در سیاراتی که دارای شرایط زیست - محیطی مناسبی برای رشد بودند، فرود آمدند. گروهی از این افراد که مغزشان را بسیار رشد داده و تحت تسلط خود در آورده و تکامل و تربیت نموده بودند، انگیزه های مملو از انرژی فکری خود را به دیگر برادران و خواهران هم نسل خود منتقل نمودند و آنان را به سوی پیشرفت و آگاهی تحریک نمودند.

در این بین برخی افراد عادی اما برگزیده - البته منظورم قدیسان نمی باشد - به شگفتی های بزرگی دست می یابند که توسط الهام یا معجزه برای شان آشکار می گردد.

فصل یکم

آیا الهامات وجود دارند؟

متأسفانه خود من هرگز شاهد یک معجزه یا الهام نبوده‌ام. حتی یکی از ۱۲۰۰۰ قدیس نیز به سراغ من نیامده؛ اما از نخستین باری که در ده سال پیش در «لردز»^۱ بودم، به این نتیجه رسیدم معجزه‌ها و الهام‌ها مسایلی هستند که به همه ما انسان‌ها مربوط می‌شوند. من در آن جا افرادی را در حالت خلسه یا در حال سر دادن ناله‌های رنج‌آور دیدم و شاهد درد بی‌پایان آن‌ها بودم. من از این که این انسان‌های بی‌گناه مورد استثمار دنیای کلیسا قرار می‌گیرند، احساس انزجار نمودم. هیچ معجزه‌ای وجود نداشت. در ۱۲۵ سال قبل برای دختر بچه‌ای چهارده ساله در «لردز» معجزه‌ای رخ داد و حال هر ساله پنج میلیون زیارت‌کننده مسیحی از این «معجزه‌کده» بازدید می‌کنند. بدین ترتیب «لردز» یکی از هزاران شهری است که در آن‌ها معجزاتی کلیسایی اتفاق افتاده‌اند. چگونه می‌توان این راز را که کاتولیک‌ها آن را «درک لطف آسمانی توسط انسان» نامیده‌اند، تشریح نمود؟

این اتفاق همیشه در دنیای مسیحیت با دیدن یکی از اعضای خانوادهٔ مقدس، «مریم باکره» - مادر [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] - یا یکی از اقنوم‌های سه گانه یا حتی خود [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] یا خدای پدر آغاز می‌گردد. آن رؤیاهایی که در حالت الهام دیده می‌شوند، هرگز ساکت یا زل زده به شخص نبوده بلکه همیشه در حال نیایش همراه با تبسم بوده‌اند. آن‌ها به افراد برگزیده می‌گویند چه کارهایی را انجام دهند و از چه اعمالی پرهیز کنند و چگونه مورد بخشش قرار می‌گیرند. همیشه الهام‌گیرندگان مسیحی مدعی می‌باشند ملاقات‌کنندهٔ فردی آسمانی و مقدس بوده‌اند که وی قدرتِ نجات، رستگاری و حتی از بین بردن انسان‌ها را نیز داشته است. بیشتر این آسمانی‌ها در امور سیاسی و مذهبی اظهار نظر نموده و بر بسیاری از جریان‌های فکری مردمی تأثیر می‌گذارند.

من در حالی که به دنبال خدایانِ فضاانوردِ خود بودم به شدت تحت تأثیر این موضوع قرار گرفتم و هرگز نتوانستم تأثیر عمیق آن را بر خودم فراموش کنم. برای همین به جمع‌آوری نشریات و جزواتی که در مکان‌های مقدس مسیحی به فروش می‌رسند، پرداختم.

در بیشتر الهام‌ها که در هر جایی روی داده، فرد الهام‌گیرنده یا گروه الهام‌گیرندگان یک سری ادعاهای کلیسایی را مطرح نموده‌اند تا الهام آن‌ها از طرف کلیسای بزرگ، تحت عنوان «معجزه» مورد تأیید قرار گیرد. واکنش کلیسا در برابر دیگر الهام‌گیرندگان که چنین ادعاهایی نداشته‌اند، بخشیدن فرد گناهکار یا سکوت کردن بوده است. البته باید توجه داشت کلیسا فقط آنانی را می‌بخشد که نمی‌تواند جلوی‌شان را بگیرد، زیرا مسیحیان همیشه علاقهٔ فراوانی به معجزه‌ها داشته‌اند به طوری که گاهی اوقات حصارهای کلیسایی را می‌شکستند.

آیا الهامات وجود دارند؟ □ ۳۹

چند سال پیش رأی‌گیری‌ای دربارهٔ اعتقاد مردم به معجزات در «آلمان» و «برلین» انجام شد. ۵۳٪ مردم این الهامات را قبول داشتند، ۳۶٪ آن‌ها را قبول نداشتند و ۱۱٪ نظر خاصی نداشتند. به نظر من نتیجهٔ این رأی‌گیری منحصر به «آلمان» نمی‌باشد و حتی در دیگر کشورهای کاتولیکی، درصد افرادی که معجزه‌ها و الهام‌ها را قبول ندارند بسیار بیش از این مقدار است.

ریشهٔ اعتقاد به معجزه‌ها و الهام‌ها در کدام کشور بوده است؟ چه نیروی نامیرای کاملاً مشخصی موجب پیشرفت آن شده است؟ آیا این نیرو، مستقل و ورای مکان، زمان و فرهنگ می‌باشد؟ ماهیت این نیرو چیست که در همهٔ مذاهب مسیحی، پذیرفته شده و مشکلی هم به وجود نیاورده است؟

به طور کلی برای درک و شناخت این پدیده لازمست شناختی از الهام‌گیرندگان، مکان الهام و شرایط اتفاق افتادن آن‌ها به دست آوریم. بنابراین در ابتدای بررسی این پدیده، من چند مورد از موارد شگفت‌انگیز الهامات دنیای مسیحیت را بیان می‌کنم و بعد ویژگی‌های آن‌ها را بررسی می‌نمایم.

اتفاقی در «مونتچیاری»^۱ - هشت کیلومتری جنوب «برسیا»^۲ - «ایتالیا» در بهار ۱۹۴۷ رخ داد که باعث شد همگان جذب این مکان شوند. پرستار جوانی به نام «پیرینا جیلی»^۳ در نیایشگاه بیمارستان، بانوی زیبایی را در لباسی بنفش و معلق در هوا دید. این بانوی عجیب در حال گریستن بود. سه خنجر در سینهٔ او فرو رفته بود اما حتی یک قطره خون

1. Montichiari

2. Brescia

3. Pierina Gilli

هم از آن‌ها نمی‌چکید. شبح اسرارآمیز با صدای دردناک و غم‌انگیزی می‌گفت:

«دعا، قربانی، توبه!»

دوشیزه «پیرینا» پارسا، مبهوت مانده بود. آیا این بانویک روح بود؟ آیا این تصویر، تخیلی بود و به کمک چشمان و عقلش ایجاد شده و او را فریب می‌دادند؟ و یا این که «پیرینا» ساده، معجزه‌ای دیده بود؟ در ابتدا، او این تجربه را برای خود پنهان نگه داشت.

در ۱۳ جولای ۱۹۴۷ این معجزه بار دیگر تکرار شد. این بار آن بانوی زیبای ناشناس، لباس سپیدی به تن داشت و دیگر از آن خنجرهای وحشتناک خبری نبود و به جای آن‌ها سه گل رز به رنگ‌های سفید و قرمز و زرد، زیبایی چهره و وجودش را دوچندان کرده بودند. «پیرینا» وحشت‌زده پرسید:

«شما کی هستید؟»

بانوی بیگانه لبخندی زد و پاسخ داد:

«من مادر «عیسی» و مادر همه هستم... من می‌خواهم هر ساله در ۱۳ جولای، تقدس «رز اسرارآمیز» (مراسم «راز رز») دیده شود...»
آن‌گاه الهام به آرامی محو شد.

شبح معجزه‌گر در ۲۲ اکتبر، ۱۶ و ۲۲ نوامبر ۱۹۴۷ نیز در کلیسای دهکده ظاهر شد. در این ملاقات‌ها بانوی عجیب به همه پرسش‌های «پیرینا» پاسخ می‌داد. آخرین ملاقات، بسیار جالب و پراحساس بود؛ زیرا بانوی فرهیخته به «پیرینا» قول داد در ظهر ۸ دسامبر در کلیسای دهکده ظاهر شود.

خبر تجربه‌های شگفت‌انگیز «پیرینا» مدت‌ها قبل در تمام «مونتپچاری» پخش شده بود و همه از آن‌ها اطلاع داشتند. بنابراین

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۴۱

می شد انتظار داشت جمعیت بسیاری در تاریخ معهود به آن دهکده رفته و محوطه کلیسا و خیابان‌های اطراف را پر کنند. «پیرینا جیلی» که نقش اصلی در این معجزه را به عهده داشت، به زور خود را به درون کلیسا رساند. او در وسط صحن بزرگ کلیسا - همان جا که سه بار دیگر با بانوی زیبا که مردم او را به نام «باکره مقدس» می شناختند، ملاقات کرده بود - زانو زد. او به همراه دیگر مؤمنان و معتقدان مسیحی به نیایش مشغول شد تا این که ناگهان فریاد کشید:

«آه، «مریم مقدس»!»

سکوتی مرگبار فضا را در بر گرفت. هیچ کس چیزی نمی دید و برخی نمی دانستند چیزی می بینند یا خیر. همگان چشمان خود را به همشهری خود «پیرینا» دوخته بودند تا ببینند وی با «باکره مقدس» گفتگویی می کند یا نه و اگر چیزی می گوید مبادا از دست شان برود. فوراً خبر این معجزه به بیرون کلیسا و خیابان‌های اطراف رسید.

«پیرینا» «باکره مقدس» را بر فراز پلکانی به سپیدی برف دید که این بار نیز رزهای سفید و قرمز و زرد را به سینه خود وصل کرده بود. بانو با لبخندی فراج جهانی به «پیرینا» گفت:

«من زاینده باکره هستم. من «مریم مقدس» مادر پسر آسمانی «عیسی مسیح» هستم.»

سپس بانو در حالی که از روی پلکان پایین می آمد، ادامه داد:

«اکنون که در میان مردم «مونتییجاری» هستم، امیدوارم «رز اسرارآمیز» را به یاد داشته باشند.»

بانو وقتی به آخرین پله رسید، قول داد:

«هر کس بر روی این پله نیایش کند و از اعماق وجود خویش توبه و گریه نماید، مطمئناً به بهشت خواهد رفت و از محبت‌های مادرانه و قلبی



- مجسمه «باکره مقدس» با سه گل رز به رنگ‌های سفید، قرمز و زرد در کلیسای «مونتپجیاری».

من مملو خواهد شد.»

نوزده سال هیچ اتفاقی نیفتاد.

عده‌ای - همان طور که معمول است - «پیرینا» را مسخره کردند و عده‌ای نیز به او به عنوان یک قدیس، احترام بسیاری گذاشتند. بدین ترتیب از ۸ دسامبر ۱۹۴۷ کلیسای محل معجزه به زیارتگاهی برای مؤمنان مسیحی تبدیل شد و بسیاری برای شفا یافتن به آن جا می‌روند و با توجه به آن که معجزه‌های فراوانی در این کلیسا رخ داده، بنابر این هیچ کس در درستی این مکان مقدس شکی ندارد.

«پیرینا» در روز یکشنبه ۱۷ آوریل ۱۹۶۶ در دهکده همسایه «فونتائله»^۱ که تا «موتیچیاری» فقط ۳ کیلومتر فاصله دارد، بود. او بر روی پله‌هایی در کنار چشمه‌ای نشسته بود که ناگهان آن «رز اسرارآمیز» بر روی سطح آب نمایان شد و سپس آن «بانوی زیبا» را دید که فرمان می‌داد سه بار پله‌ها را از بالا به پایین بیوسد و در قسمت چپ آخرین پله صلیبی بکشد. بانو به او گفت هر کس که شفا می‌خواهد باید پس از راز و نیاز با [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] و قبل از نوشیدن آب چشمه، صلیب را بیوسد. «پیرینا» به تمام دستورات او عمل کرد.

در ساعت ۱۱:۴۰ روز ۱۳ می ۱۹۶۶ هنگامی که بیست نفر در کنار چشمه مشغول نیایش بودند، باز آن «رز اسرارآمیز» و «بانوی زیبا» ظاهر گردیدند و وی آرزوی خود را چنین بیان نمود:

«من می‌خواهم آبگیری بزرگ در این مکان ساخته شود تا بیماران، خود را در آن تعمیر دهند.»

«پیرینا» با صداقت بسیار خود از او پرسید:

«این چشمه را چه بنامیم؟»

«بانوی زیبا» پاسخ داد:

«چشمهٔ بخشایش.»

«پیرینا» باز پرسید:

«شما دوست دارید در این جا - «فوتانله» - چه کاری انجام شود؟»

«کارهایی برای کمک به بیمارانی که بدین جا می‌آیند.»

و بعد «باکرهٔ مقدس» ناپدید گشت.

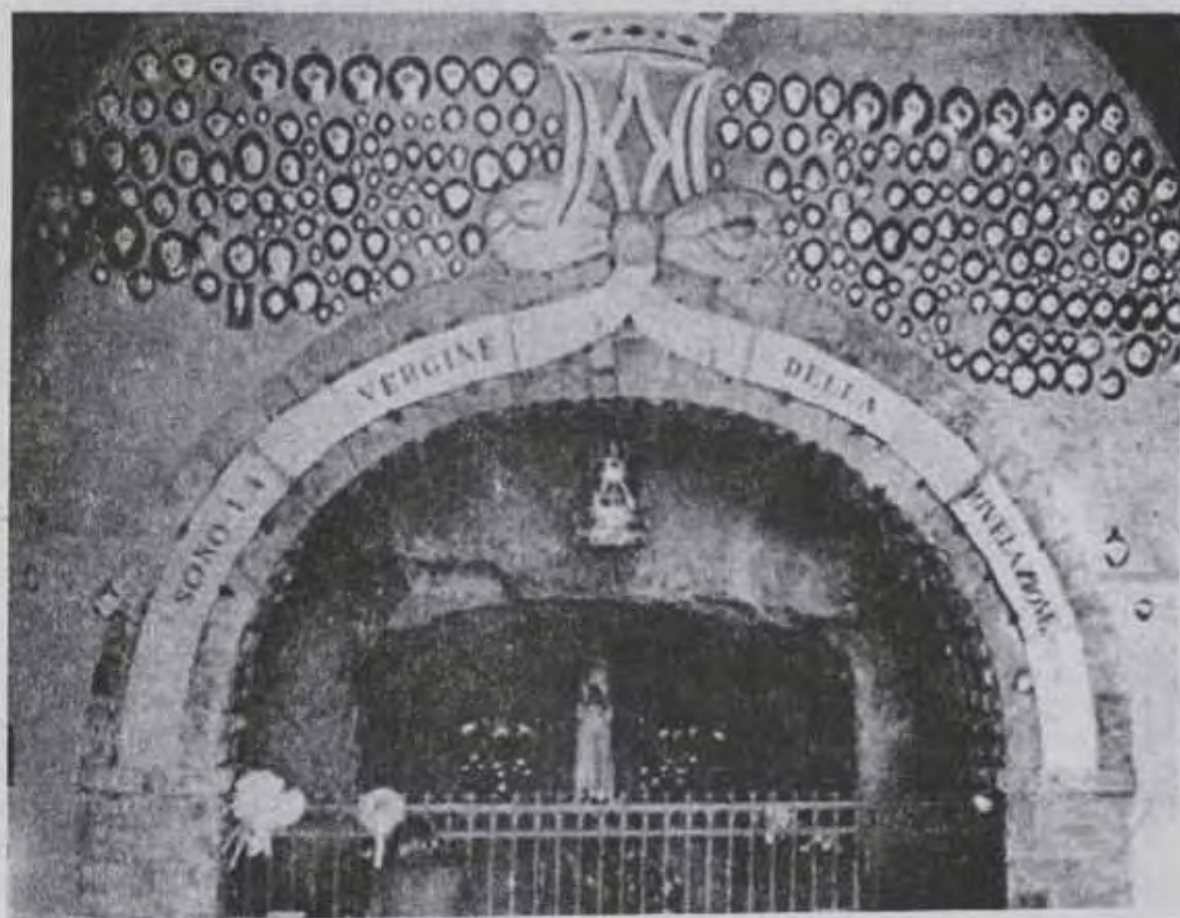
بیماران می‌توانند سلامت خود را در آبگیر «فوتانله» باز یابند! این خبر مانند بمبی در دهکده‌های اطراف پیچید: بیماران را به این جا بیاورید! معجزه‌ها واقعاً آنان را شفا می‌دهند.

در بعد از ظهر ۸ جون ۱۹۶۶ بیش از ۱۰۰ نفر در کنار آبگیر زانو زده و دعا می‌خواندند. «پیرینا» پس از ساعت ۳ بعد از ظهر به آن جا رسید و به دیگران گفت همه همراه او دعا بخوانند. پس از چند دقیقه ناگهان دعا را قطع کرد و فریاد کشید:

«به آسمان نگاه کنید!»

و آن گاه به جز «پیرینا» چند تن از پارسایان نیز «باکرهٔ مقدس» را معلق در هوا و شش متر بالاتر از آبگیر دیدند.

بانو مانند همیشه سه رز به سینه داشت و از آنان خواست از خوشه‌های ذرت، نان بپزند و بعد فرمان داد ابتدا نان‌ها را به «رم» و سپس در ۱۳ اکتبر به «فاتیما»^۱ ببرند. بانو پس از این دستور تصمیم به رفتن داشت که «پیرینا» از او خواست بماند و به درخواست‌ها و پرسش‌های مردم نیازمند پاسخ دهد.



- امروزه با توجه به معجزاتی که در «فونتانه» به وقوع پیوسته، آن جا به مکانی زیارتی برای مسیحیان تبدیل شده است.

در بعد از ظهر ۶ آگوست ۱۹۶۶ بیش از ۲۰۰ نفر در کنار آبگیر دعا می خواندند. «پیرینا» حدود ۲:۳۰ به آن جا رسید و بار دیگر از مردم خواست به همراهش نیایش کنند. آن گاه در وسط دعا فریاد کشید:
«بانوی ما این جاست!»

نیایش و دعا قطع شد. همه به صحبت های «پیرینا» و موجودی که به چشم نمی دیدند، گوش می دادند. «پیرینا» از بانو توضیحات بیشتری درباره آن نان های خانگی خواست و وی گفت باید مقداری از نان های ذرت را برای پسر عزیزش پاپ «پل»^۱ بفرستند تا وی مراسم شکرگزاری

برپا کند و بقیه نان‌ها نیز در «فونتانه» به لطف ظهور وی بین مردم پخش شود.

از آن زمان مردم در «فونتانه» و «موتی‌چیری» دائماً به دعا و نیایش مشغولند. هر روز و هر شب. درست مانند دیگر نقاطی که در آن جاها معجزه‌ای مسیحی رخ داده است.

این اتفاق تقریباً نمونه یک الهام کلاسیک مسیحی می‌باشد. شخص ناشناسی قبل از رخ دادن معجزه، چیزی می‌بیند. او مبهوت از تجربه غیر مادیش، خبر این اتفاق را بازگو می‌کند و مؤمنان مسیحی را به محل الهام می‌کشاند. آیا این مردم افراد برگزیده می‌باشند؟ آیا آنان با ایمان‌تر از دیگران هستند؟ آیا آنان کاتولیک‌های تندرو می‌باشند؟ آیا آنان از نظر دانش روان‌شناسی افرادی برون‌گرا می‌باشند؟ آیا آنان می‌خواهند مورد توجه همگان قرار بگیرند؟

من در کنکاش برای یافتن پاسخی برای این پرسش‌ها ده سال به مطالعه و بررسی و جمع‌آوری الهامات و معجزات دنیای مسیحیت پرداختم. در ابتدای کار نمی‌دانستم با چه سیلی از مقالات و گزارش‌ها پیرامون این موضوع مواجه خواهم شد. بنابر این مجبور شدم آن مواردی را از بین معجزات انتخاب کنم که برای بیان فرضیاتم درباره این پدیده مناسب‌تر بودند.

وقتی می‌گویم تعداد الهام‌ها فقط در دنیای مسیحیت بیش از

۴۰۰۰۰ (!) می‌باشد، شما خود درک کنید که چه خبر است. من با طی

کردن شجاعانه راهی طولانی تصمیم گرفته‌ام خوانندگان اندیشمند خود را با معجزه‌های مستند مسیحیت آشنا سازم؛ اما همین جا باید تذکر دهم تا زمانی که ظاهر این پدیده‌ها از علف‌های هرز سترده نشود، نمی‌توان

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۴۷

متوجه نتیجه‌گیری آخر و تفسیر نهایی شد و نمی‌توان فهمید آیا این فرضیات را دین‌پژوهان مسیحی می‌پذیرند یا خیر.

هر سال در ۱۶ آگوست مؤمنان در «ایبورا»^۱ «اسپانیا» به تقدیس تکه‌ای پارچه خونین می‌پردازند. این جسم مقدس - جسم مقدس می‌تواند شیء باقی مانده از یک قدیس یا وسایل او باشد - تا سال ۱۰۱۰ جزو وسایل مورد نیاز برای انجام مراسم مذهبی بوده است. گویا در آن زمان پدر روحانی پرهیزگار «برنارد اولیویه»^۲ در حال به صدا در آوردن ناقوس کلیسا برای تبدیل شراب قرمز به خون [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] بوده که به قتل می‌رسد و ادعا می‌شود ناگهان حجم خون افزایش یافته و به گواه مؤمنان سنت‌گرا به لباس کشیش می‌پاشد و از تمام پله‌ها جاری شده و کلیسا را پر می‌کند. این ادعاها آن قدر شاخ و برگ می‌یابند که گفته می‌شود پس از این ماجرا تا مدت‌ها چند زن به پاک کردن خون از روی زمین مشغول می‌شوند. اسقف «سولسون»^۳، «ارمنگل»^۴ قدیس وقتی این خبر را شنید، فوراً قضیه را به پاپ «سرگیوس»^۵ چهارم (۱۰۱۲ - ۱۰۰۹) اطلاع داد و او نیز به مردم اجازه داد این تکه پارچه را جزو آثار مقدس دانسته و به تقدیس این لباس «ایبورایی» پردازند.

بنابر این می‌بینید همیشه معجزات برای خود افراد مقدس اتفاق نمی‌افتند و ممکنست اشیاء یا متعلقات این انسان‌ها مورد نظر باشند. در ضمن اتفاق «ایبورا» یک استثنا نمی‌باشد.

1. Iborra

2. Bernard Olivier

3. Solsona

4. Ermengol

5. Sergius

عالی جناب پرهیزگار «تیری»^۱ رییس دانشگاه «پاریس» در سال ۱۰۷۳ در «پیرلمون»^۲ «برابان»^۳ به قتل رسید و قاتلان دژخیم وی، جسدش را در برکه‌ای متروکه انداختند. تا مدت زیادی ساکنان دهکده همه جا به دنبال گمشده‌شان می‌گشتند تا این که ناگهان نور شگفت‌انگیزی که از جسد وی مساطع می‌گردید، دیده شد. هنرمندان برای بزرگداشت این اتفاق معجزه‌وار، نقشی از «باکره مقدس» در حالی که به صورت معلق بر بالای برکه قرار گرفته است، کشیدند. در سال ۱۲۹۷ این نقاشی به کلیسای نوسازی هدیه شد و طبق گزارش‌ها در طی تشریفات مخصوص مراسم هدیه دادن، هاله‌ای از نور عجیبی این تصویر را در بر گرفت. با این که خبر این اتفاق به صورت رسمی پخش نشد اما به نظر من بار دیگر «باکره مقدس» که به صورت خستگی‌ناپذیری در بسیاری مکان‌ها ظاهر می‌شود، قدرت معجزه خود را به نمایش گذاشت. شاید او لبخندی زیبا بر چهره داشته و شاید هم در حال تکان دادن دستش برای آمرزش نقیش کشیده شده، بوده است.

در ۲۳ فوریه ۱۲۳۹ ارتش کوچکی از جنگجویان مسیحی در حال نبرد با مسلمانان در تپه «کودول»^۴ در پنج کیلومتری «جاتیوا»^۵ نزدیک «والنسیا»^۶ «اسپانیا» بودند.

قبل از شروع جنگ، شش تن از فرماندهان مسیحی به نیایش قبل از انجام آیین مقدس پرداختند. فرصتی که آنان برای این کار در اختیار داشتند فقط به اندازه اقرار کردن به گناهان بود و دیگر نمی‌توانستند برای

1. Thierry

2. Pirlemont

3. Brabant

4. Codol

5. Jativa

6. Valencia

دریافت پاسخ صبر کنند زیرا صدای سپاه مسلمانان از نزدیکی کلیسای «مونت چیو»^۱ به گوش می‌رسید. سربازان مسلمان اسلحه‌های خود را کشیدند تا نبرد را آغاز کنند و کشیشان از ترس انهدام کلیسا فوراً پارچه‌های محراب و نان‌های مخصوص عشاء ربانی را در کنار ستونی مخفی نمودند. در طی نبرد، فرماندهان مسیحی نتوانستند سپاه مسلمانان را عقب برانند و دوباره به سراغ پارچه‌های مخفی شده رفتند و در کمال تعجب دیدند پارچه‌ها خونین هستند و شش تکه نان به این خون‌ها و پارچه‌ها چسبیده‌اند. جنگ هنوز تمام نشده بود و فردای آن روز سپاهیان مسلمان با نیروی بیشتری حمله کردند و مسیحیان مجبور به عقب‌نشینی شدند و به قصر «چیو» گریختند. کشیشان راه‌حلی برای شکست‌شان پیدا کردند و پارچه‌های خونین و نان‌های چسبیده به آن‌ها را به چوبی متصل کرده و به عنوان جسمی مقدس به فراز قصر برده و شروع به تکان دادن آن‌ها کردند. این کار باعث شد تا نورهای عجیبی از پارچه ساطع گردد و ارتش مسلمانان عقب‌نشینی کنند.

آیا این اتفاق دلیل بر وجود نیروی مقدس می‌باشد؟ آیا این نیرو آن قدر قدرتمند است که می‌تواند سپاه طرف مقابل را به عقب‌نشینی وادار نماید؟ این طور که به نظر می‌رسد معجزه‌ها همیشه صلح‌آمیز نبوده‌اند و گاهی اوقات باعث ترس و وحشت می‌شده‌اند.

هر کس که به «اسپانیا» سفر می‌کند می‌تواند این پارچه با لکه‌های خورش را در کلیسای «داروکا»^۲ ببیند.

در روزی نامشخص از قرن چهاردهم، باغبانی در نزدیکی «ترویس ایپس»^۳ در «آلزاس»^۴ علیا «فرانسه» با داس، زخم عمیقی بر خود وارد

1. Mount Chio

2. Daroca

3. Trois Epis

4. Alsac

کرد. دیگر باغبانان آن ناحیه برای یادمان وی صلیبی را بر روی درخت بلوطی کردند و آن جا را «رخدادگاه» نامیدند. در ۳ می ۱۴۹۱ آهنگر تنومند و خوشنامی به نام «دیتر شور»^۱ در حال رد شدن از آن جا بود که بانویی با لباس سپیدی و روبنده‌ای بر صورت در برابر وی ظاهر گشت. در یک دست این بانو تکه‌ای یخ و در دست دیگرش سه خوشه ذرت قرار داشت. او به آهنگر شجاع گفت خداوند تصمیم گرفته به علت شرارت مردم آن جا، بلای وحشتناکی بر آنان نازل کند. به طوری که اگر آنان از گناهان‌شان توبه نکنند، بر سرشان باران یخ خواهد بارید؛ اما اگر وی شفاعت آنان را نزد خداوند بنماید، آن گاه به آنان رحمت و برکت که سه خوشه ذرت نماد آن می‌باشند، اعطا خواهد شد.

مرد آهنگر اهمیت زیادی به این برخورد نداد و حتی یک کلمه از این معجزه را برای مردم دهکده «نیدرمورشویپر»^۲ تعریف نکرد؛ اما آن بلای وحشتناک روی داد! بنابر این وی یک گونی ذرت از بازار خرید اما هر چه به کمک مرد تنومند دیگری سعی کردند آن را بر روی اسب قرار دهند، نتوانستند. انگار گونی دایم سنگین و سنگین‌تر می‌شد. بنابر این آهنگر مملو از عشق خداوند - همان‌طور که برای ما قابل درک است - از «بانوی زیبا» کمک خواست و معجزه‌ای که برایش رخ داده بود را برای مردم بازگو کرد. کشیشان فوراً به اهمیت موضوع پی بردند و به پیروان خود دستور دادند سریعاً در آن محل جمع شوند. «بانوی زیبا» همچون دیگر معجزه‌ها تأثیر نیکویی بر قلب دوستدارانش گذاشت و همان‌طور که قول داده بود، آنان را مشمول رحمت و برکت خداوند گردانید.

امروزه «ترویس اپیس» مکان مشهوری برای زائران مسیحی در «آلزاس» «فرانسه» می‌باشد.

صومعه «کانسپسیون»^۱ در «شیلی» وابسته به سه اقنوم می باشد. در این صومعه مجسمه‌ای از «باکره مقدس» در ابعاد طبیعی و از جنس چوب درخت سدر قرار داده شده که برخلاف دیگر تندیس‌ها دستانش به حالت نیایش رو به آسمان نیست و انگار در حال پرتاب کردن چیزی می باشد. برای این حالت مجسمه «باکره مقدس» دلیل جالبی وجود دارد. گفته می شود هنگامی که شهر و دیر «کانسپسیون» در سال ۱۶۰۰ میلادی مورد هجوم سرخپوستان واقع شد، مجسمه «باکره مقدس» به طور مرموزی از آن جا خارج شد و بر روی درختی ظاهر گشت و با دستان خود به کندن زمین و ریختن قلوه سنگ‌های سیاه بر سر دشمن مشغول گردید. بدین ترتیب همان طور که خیلی ساده قابل پیش بینی است، سرخپوستان دلاور از «بانوی زیبا» شکست خوردند. ما امروزه نمی توانیم به درستی مشخص کنیم این موضوع، حقیقت دارد یا افسانه‌ای جذاب می باشد اما واقعیت آنست که تندیس «کلوخ انداز» «کانسپسیون» هنوز مورد احترام و تقدیس مردم می باشد.

باید به این نکته توجه کرد این معجزات کلیسایی آن قدر از حقایق ملکوتی به دور هستند که اگر طرفداران رخدادهای مقدس و آسمانی به این اتفاقات ایمان بیاورند، آن گاه حقایق اصیل ملکوتی را لجن مال کرده اند و البته در پایان کار است که این موضوع روشن می شود.

افسانه‌ها از واقعه وحشتناکی که در روز ۳ دسامبر ۱۷۱۲ در «بسانکن»^۲ - دهکده‌ای در «ژورا»^۳ «فرانسه» - که امروزه مکان مقدسی می باشد، خبر می دهند. «ماگوفولیس»^۴ این واقعه را در کتاب خود با

1. Concepción

2. Besancon

3. Jura

4. Magopholis



- تندیس «کلوخ انداز» «باکره مقدس» در دیر «کانسپسیون».

عنوان «نگارخانه اوپرناتور لیخن، شگفت‌انگیز و اسرارآمیز» که در سال ۱۸۶۰ در «ویمار»^۱ منتشر شد، شرح داده است.

حدود ساعت نه صبح و هنگام درخشش آفتاب بود که مردم مردی را

1. Weimar

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۵۳

دیدند که حدود «نه نیزه» بالاتر از زمین و معلق در هوا بود. او سه بار رو به مردم فریاد کشید:

«ای مردم! ای مردم! روش خود را اصلاح کنید و گرنه امشب، زندگی شما پایان می‌یابد.»

این معجزه در روزی غیر تعطیل روی داد و «ماگوفولیس» می‌گوید حدود ۱۰۰۰ تن از مردم شاهد این معجزه بودند. پس از این هشدار، مرد که انگار از آسمان فرود آمده بود، در ابرها ناپدید گشت. یک ساعت پس از این اتفاق، هوا آن قدر تاریک گشت که دیگر نمی‌شد از فاصله ۳۰ متری آسمان و زمین را تشخیص داد. «ماگوفولیس» ادامه می‌دهد:

«ترس و وحشت همه را فراگرفت و بسیاری از شدت ترس، به سختی می‌لرزیدند. مردم همه به دور هم جمع شدند و دست‌ها را رو به آسمان برده و به نیایش پرداختند. سرانجام پس از سه روز، تاریکی آسمان به کنار رفت اما توفانی وحشتناک وزیدن گرفت و آن قدر توفان عظیم بود که هیچ پیرمردی چنین توفانی را در گذشته ندیده بود. پس از یک ساعت و نیم که توفان تمام شد، رگبار شدیدی شروع گشت به طوری که به نظر می‌رسید رودخانه‌هایی از آسمان به زمین فرو می‌ریزند و آن گاه زلزله دهشتناکی روی داد و تمام شهر را ویران کرد. در زمین به طول ۲۲ و عرض ۱۰ کیلومتر، تنها یک کلیسای برج مانند از تخریب در امان ماند که امروزه بر فراز تپه دهکده قابل دیدن می‌باشد. حتی قسمتی از دیوارهای ویران شده شهر، پرچم‌های آویزان از برج کلیسا و قصر دهکده «کواتز» از دور قابل دیدن می‌باشند، اما هیچ کس نمی‌تواند به آن جا برود و هیچ کس نمی‌تواند بگوید آن‌ها به چه معنا می‌باشند و هیچ کس نمی‌تواند این منظره را ببیند و ترسد. زیرا این اتفاق بسیار وحشتناک بود.»

ناگهان مرد ناشناسی (که به نظر می‌رسد مسیحی باشد زیرا گفتارش

شبيه مبلغان مسیحی است: «روش خود را اصلاح کنید و گرنه امشب، زندگی شما پایان می‌یابد» از آسمان ظاهر می‌شود و اتفاق وحشتناکی که قرار است در «بسانکون» بیفتد را پیش‌بینی می‌کند. گویا برای پیروی از راه خداوند همیشه لازمست تا به مردم هشدار داده شود. «بسانکون» نمونه واضحی بر این مدعاست.

از آن زمانی که انسان در طول تاریخ هوشمند گردید، معجزات و الهامات فراوانی به وقوع پیوسته‌اند. این معجزات تا امروز بوده و در آینده نیز خواهند بود.

همین وابستگی‌ای که حتی خود من به مسیحیت غربی دارم، باعث شد تا انقلاب آزادی در کاتولیک «رُمی» به وقوع بپیوندد. چون می‌دانم بیشتر خوانندگان این کتاب، مسیحیان غربی می‌باشند بنابراین این معجزات مسیحیت را در این جا روایت می‌کنم؛ اما واقعیت اینست که الهام‌ها و معجزه‌ها در تمامی ادیان و مذاهب آسیایی، آفریقایی، سرخپوستی و آمریکای جنوبی وجود دارند. اگر من تمام این موارد را بازنویسی می‌کردم - که البته امکان این کار کاملاً وجود دارد - قطر این کتاب به اندازه دفتر تلفن «منهتن» می‌شد؛ اما چون به احتمال بسیار زیاد خوانندگان بسیاری از نقاط مختلف جهان این کتاب را مطالعه خواهند کرد، بنابراین فهرستی از معجزه‌ها را در آخر کتاب می‌آورم. این فهرست تماماً از رخدادهای الهام گونه‌ای که در طول تاریخ اتفاق افتاده، تهیه گردیده و مطمئناً خوانندگان مسیحی قبول دارند الهام‌ها منحصر به دنیای مسیحیت و کاتولیک‌ها نمی‌باشند.

یهودیان [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را به عنوان نجات‌دهنده

خود نمی‌شناسند و هیچ علاقه‌ای به او و دیگر قدیسان مسیحی ندارند؛ اما ما در عهد عتیق با دنیایی از معجزه‌ها و الهام‌ها مواجه می‌باشیم: قبل از ویرانی دو شهر «سدوم» و «عموره» دو فرشته به سراغ [حضرت] «ابراهیم» [درود بر او باد] و «لوط» رفتند («پیدایش»، فصل ۱۸ و ۱۹). «یعقوب» پسر «اسحاق» توسط یک کاسه آش، حق نخست‌زادگی برادرش «عیسو» را از او گرفت و توسط فرشته‌ای به نزدیکی «یبوک» تبعید گردید («پیدایش»، فصل ۲۵، آیات ۲۹ تا ۳۴). برای [حضرت] «موسی» [درود بر او باد] نیز بارها و بارها معجزات و الهام‌هایی رخ دادند. مشهورترین این معجزه‌ها در صحرای «سینا» - جایی که محل اقامت موقت قوم «اسرائیل» پس از خروج از «مصر» بود - رخ داد. این معجزه چنین بود که ستونی از ابر در روز و ستونی از آتش در شب آن‌ها را هدایت می‌کرد به طوری که لحظه‌ای این ستون‌های ابر و آتش از مقابل آنان دور نمی‌شد («خروج»، فصل ۱۳، آیات ۲۱ و ۲۲). «ایون بیلئام»^۱ که به عنوان پیشگوی دروغگو در تاریخ مشهور است نیز ملاقات با خداوند را تجربه کرده است. در شبی که «بلشصر» ضیافت بزرگی برپا نموده بود و همه به خوبی می‌دانیم وی هرگز یک قدیس یا برگزیده نبود، ناگهان انگشت‌های دست انسانی بر روی دیواری شروع به نوشتن کردند («دانیال»، فصل ۵، آیات ۱ تا ۳۱). یکی از فرشتگان به نام «رافائیل» - که امروزه به عنوان قدیس نمادین شیمی‌دان‌ها (کیمی‌گران) شناخته می‌شود - به «طویا»^۲ های قهرمان - پدر و پسر - ظاهر شد که روایت آن در کتاب «پاک‌ریفای «طوبیت»^۳ بیان شده است («طوبیت»، فصل ۵، آیات ۱ تا ۲۳). طبق گزارش‌های دیگر الهامات، «پسر انسان» روزی سوار بر ابری در آسمان بر «داود»

1. Even Bileam

2. Tobia

3. Tobit

پرهیزکار آشکار شد؛ یعنی آن زمان که هنوز مسیحیتی به وجود نیامده بود. «سلیمان» - پادشاه «اسرائیل» و «یهودا» - که بیشتر برای قضاوت‌هایش که دیگر امروزه کمتر خوانده می‌شوند، مشهور است، بنابر ادعای خود، خداوند را ملاقات کرد. قبل از همه این موارد، یک سری الهامات در بهشت نیز انجام گرفته و خداوند و برخی از فرشتگانش با نیاکان ما «آدم» و «حوا» دیدار کردند.

البته باید خاطر نشان سازم به هیچ‌وجه ادعا ندارم که این فهرست الهامات مربوط به کتاب مقدس، کامل و جامع می‌باشد.

طبق افسانه باستانی «روم»، این سرزمین توسط «رومولوس»^۱ و «رمیوس»^۲ که پسران دوقلوی مریخ بودند، کشف گردید. آن‌ها در دوران شیرخوارگی که بی‌پناه رها شده بودند، توسط گرگی ماده پرورش یافتند و بعدها تحت تربیت «فاوستولوس»^۳ چوپان قرار گرفتند. «رومولوس» که گفته می‌شود از سال ۷۵۳ قبل از میلاد تا ۷۱۶ قبل از میلاد بر «روم» باستان حکومت می‌کرد، روزی در عالم رؤیا مشاهده کرد که «سرویوس تولیوس»^۴ پسر «وُلکان»^۵ در هاله‌ای از پرتوهای درخشان، بر بالای سرش ظاهر گشت. «هرودوت»^۶ تاریخ‌نویس که حدود قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیست، درباره جنگ‌های «ایرانیان» گزارش‌های ارزشمند و کاملی تهیه کرده است. وی در یکی از آثارش گفته وقتی «ایرانیان» صدای وحشتناکی را از فراز معبد «آتنا پرنویا»^۷ در «دلفی»^۸ شنیدند، به سرعت فرار کردند. در واقع روایت‌های زیادی درباره شنیدن صداهای وحشتناک

1. Romulus

2. Remus

3. Faustulus

4. Servius Tullius

5. Vulcan

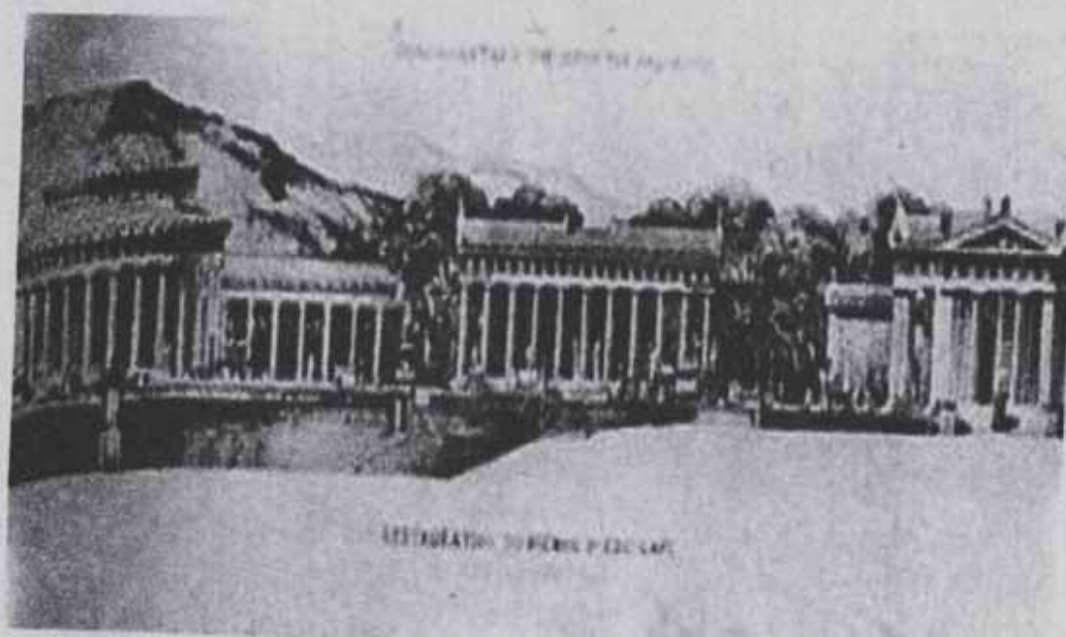
6. Athena Pronoia

7. Herodotus

8. Delphi



- مجسمه «اسکولاپیوس» خدای پزشکی و سلامتی که نماد درمانگاه مقدس را نیز در دست دارد.



- تصویر معبد «اسکولا پیوس» در زمانی که سالم بوده است. در این معبد «اسکولا پیوس» خدا بیماران را شفا می‌بخشیده است.

بدون دیدن منبع صدا در تاریخ ثبت شده‌اند. این رخداد در اصطلاح دین‌پژوهان «معجزه شنیداری» نامیده می‌شود. در افسانه‌ها آمده خدای پزشکی و سلامتی «اسکولا پیوس»^۱ هر روز در معبدش - دقیقاً مانند یک پزشک امروزی در درمانگاه‌های پیشرفته - مردم بیمار را معاینه می‌کرده و آنان را شفا می‌بخشیده است.

در افسانه‌ها گفته شده قانونگذاران و پادشاهان مشهور «رومی» مانند «نوما پومپیلیوس»^۲ - دومین پادشاه «روم» - «مینوس»^۳ پادشاه «کنوسوس»^۴، پسر «زتوس»^۵ و «اروپا»^۶ و همچنین «لیکورگوس»^۷ که طبق داستان‌ها پادشاه «اسپارت»^۸ بود، همگی تدبیرهای خردورزانه خود را از

1. Aesculapius

2. Numa Pompilius

3. Minos

4. Knossos

5. Zeus

6. Europa

7. Lycurgus

8. Sparta

خدایان یاد گرفتند. «اینیس»^۱ - قهرمان حماسه «تروا» - پس از مرگ، در زره‌پوش کاملی به همراه عده‌ای از افرادش بر پسرش «اسکانیوس»^۲ ظاهر شد. قیصر «ژولیوس سزار»^۳ که در سیزدهم جولای یکصد سال پیش از میلاد به دنیا آمد و در پانزدهم مارچ سال ۴۴ قبل از میلاد به قتل رسید، بر یکی از اهالی «تسالونیکا»^۴ - بندری در شمال «یونان» - ظاهر گشت و به او مأموریت داد مژده پیروزی نزدیک «فیلیپی»^۵ را به «قیصر اکتاویانوس»^۶ اطلاع دهد. [حضرت] «زرتشت» [درود بر او باد] به وجود آورنده دین «ایرانیان» باستان در ۶۰۰ سال قبل از میلاد به پیامبری برگزیده شد و قسمت‌هایی از کتاب «اوستا» - کتاب دینی زرتشتیان - را در چند مرحله وحی دریافت نمود. [حضرت] «محمد» [درود خدا بر او و پیروانش باد] در حدود ۵۷۰ الی ۶۲۳ میلادی می‌زیست و یکی از ادیان بزرگ جهان به نام اسلام را بنیاد نهاد. وی خود را پیامبر خدای یکتا «الله» معرفی کرد و از سال ۶۱۰ میلادی به پیامبری برگزیده شد. کتاب قرآن، مجموعه الهامات و وحی‌هایی است که وی دریافت کرد و برای مردم بازگو نمود.

آن چه مشخص است اینست که بانیان مذاهب و ادیان مختلف همیشه توسط الهام انتخاب می‌شدند و آنان نیز این الهام را رابطه‌ای فراطبیعی معرفی می‌کردند و به شدت از طرف مردم مورد استقبال قرار می‌گرفتند. همان‌طور که هاله نورانی اطراف سرشان بر جذابیت و قداست‌شان می‌افزود، اندیشه‌های خردورزانه و عدالت‌پرورانه‌شان نیز مورد استقبال عموم مردم قرار می‌گرفت.

1. Aeneas

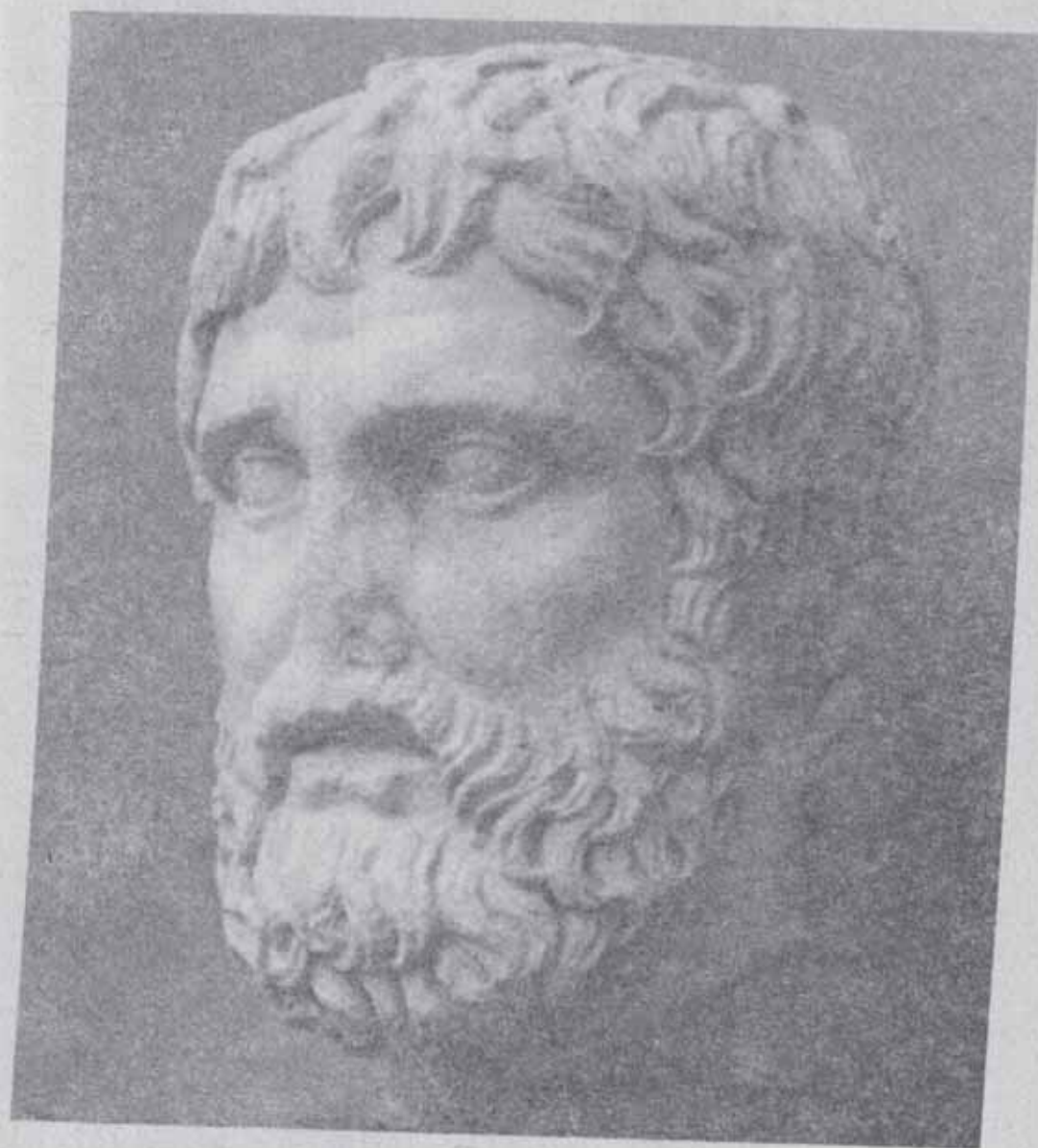
3. Julius Caesar

5. Philippi

2. Ascanius

4. Thessalonica

6. Octavianus



سردیس «ایتیس» قهرمان حماسه «تروا».

معمولاً آنان که مورد الهام یا معجزه قرار می‌گیرند، مدعی هستند با یک قدیس ملاقات کرده‌اند. پافشاری آنان درباره الهام و معجزه‌شان باعث شهرت‌شان می‌گردد و کم‌کم خود تبدیل به یک نماد مقدس می‌گردند. یک خبر معجزه‌آسا درست مانند گلوله برفی با سرعت تمام به طرف جمعیتی که همیشه منتظر چنین حوادثی هستند، پرتاب می‌شود.



تصویر [حضرت] «زرتشت» [درود بر او باد] پیامبر «ایرانیان» باستان.



- بچه‌ها «جاسینتا مارتوس»، «فرانیسکو» و «لوسیاسانتوس» نخستین الهام از «مریم مقدس» را در ظهر ۱۳ جولای ۱۹۱۷ در دهکده «فاتیما» دریافت کردند.

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۶۳

اتفاقی که در دهکده «فاتیما» در ایالت «استرمدورا»^۱ «پرتغال» رخ داد نیز درست همین طور مشهور شد. سه بچه چوپان در ۱۳ می تا اکتبر ۱۹۱۷ مدام با «مریم» - مادر مقدس عبادت‌کنندگان - ملاقات کردند. وی به آنان تأکید می‌کرد در آن جا باید کلیسایی ساخته شود. بچه‌ها نیز داستان اسرارآمیز خود را برای دیگران با شور و هیجان خاص خود بیان کردند و این موضوع در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۷ خبر داغ روزنامه‌های «پرتغالی» و دیگر نقاط بود.

در ابتدای این معجزه، بچه‌ها فقط در سیزدهم هر ماه با «مریم مقدس» ملاقات می‌کردند؛ اما کم‌کم کاروان‌های مردمان مختلف به سمت «فاتیما» سرازیر شدند. به طوری که طبق گزارش‌های اعلام شده در ۱۳ اکتبر ۱۹۱۷ حدود هفتاد الی هشتاد هزار نفر در آن جا جمع شده بودند و منتظر رخ دادن معجزه‌ای بودند. البته تحمل این همه زحمت و مسافرت ارزشش را داشت چون سرانجام اتفاقی که فقط منحصر به بچه‌های چوپان نبود، رخ داد.

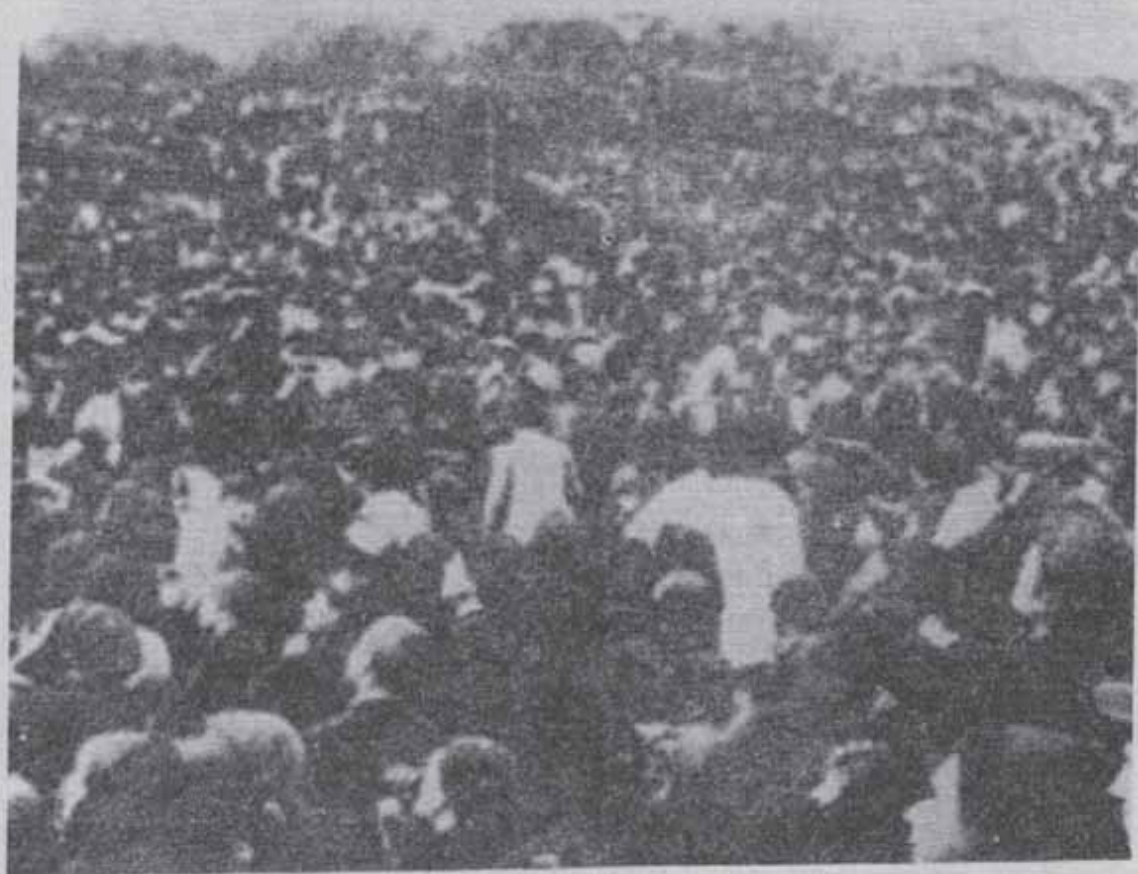
آنان در حالی که ایستاده بودند، شاهد باران ناگهانی و تندی بودند و فکر کردند شرایط لازم برای ظهور معجزه‌ای عجیب از بین رفته است اما پس از چند لحظه ابرها کنار رفتند و آسمان دوباره آبی شد و هر لحظه بر درخشش خورشید افزوده شد. تابش خورشید، زیاد و زیادتر گشت اما آن قدر نبود که چشم‌ها را کور کند. معجزه خورشیدی «فاتیما» شروع شده بود. خورشید به لرزیدن و نوسان افتاد. آن قدر به سمت چپ و راست حرکت کرد تا سرانجام حول محور خود با سرعت زیادی به چرخش افتاد و مانند یک گوی عظیم، پرتوهایی سبز و قرمز و بنفش به اطراف گسیل داشت و فضا را روشن نمود. ده‌ها هزار نفری که این صحنه را دیدند،

1. Estremadura



- در ۱۳ اکتبر ۱۹۱۷ حدود هفتاد الی هشتاد هزار نفر معجزه خورشیدی را از نزدیک دیدند.

می‌گفتند چند دقیقه‌ای خورشید از حرکت ایستاد انگار می‌خواست استراحت کند؛ اما پس از چند لحظه دوباره حرکت‌های این گوی عظیم آتشین آغاز شد و از خود پرتوهای شگفت‌انگیزی را ساطع نمود. بینندگان این معجزه معتقدند به هیچ‌وجه نمی‌توانند این واقعه فراطبیعی را توضیح دهند. باز هم خورشید از حرکت ایستاد و سرانجام برای سومین بار به حرکت افتاد. درست به جذابیت دفعه‌های قبل. این معجزه خورشیدی حدود دوازده دقیقه طول کشید و تا شعاع ۴۰ کیلومتری قابل دیدن بود.



- ابرهای سیاه کنار رفتند و خورشید درخشان حرکت نوسانی خود را در آسمان آبی آغاز نمود. امروزه دهکده «فاتیما» در سیزدهم ماه‌های می و اکتبر به باغ بزرگ و شلوغ آرزوها تبدیل می‌گردد.

با این که حکومت شدیداً جلوی پخش خبر این معجزه را می‌گرفت اما «فاتیما» در اندک زمانی محل اجتماع جمعیت بسیاری گردید و امروزه یکی از مهم‌ترین نقاط زیارتی دنیای مسیحیت می‌باشد. زیارت‌کنندگان در نخستین و آخرین روز رخداد این معجزه یعنی ۱۳ می و ۱۳ اکتبر در آن جا جمع می‌شوند و امیدوارند یک بار دیگر معجزه‌ای رخ دهد. حتی بعضی از آنان توقع دارند این معجزه همان معجزه خورشیدی باشد.

با بررسی معجزه‌ها و الهام‌ها مشخص می‌گردد در ۹۰٪ از این اتفاقات بیش از یکصد بچه مورد معجزه یا الهام قرار گرفته‌اند یا برای انتقال پیامی خاص انتخاب گشته‌اند.

آیا با توجه به این موضوع می‌توان نتیجه گرفت قبل از بلوغ و در دوران بلوغ، جریان‌های فکری ویژه‌ای در نوجوانان فعال می‌باشند که با به تکامل رسیدن آن‌ها، نوجوانان می‌توانند با دنیاهاى هوشمند دیگر که فرا انسانی هستند، ارتباط برقرار کنند؟ آیا کنجکاوی و صداقت ذاتی بچه‌ها راهی را به دنیای آسمانی می‌گشاید؟

آیا ممکن است این الهامات و معجزات ساخته و پرداخته ذهن بچه‌ای باشند و به کمک ارتباط ذهنی - که جدیداً کشف شده و در رسانه‌ها درباره‌اش بحث شده - به دیگر کودکان هم‌سن و سالش انتقال داده شده باشند؟ آیا با توجه به این که هیچ‌گاه نمی‌توان از معجزه‌ها عکس گرفت یا آن‌ها را ثبت کرد، می‌توان گفت آن‌ها در شبکه پیچیده مغز ما و در قسمتی که مربوط به خاطرات قدیمی هستند، رخ می‌دهند؟

اگر نمی‌توان ذهن افراد را توسط الهامات به کنترل خود در آورد پس واژه‌ها، فرامین، آرزوها و راهنمایی‌های واقعی و درستی که همراه تصوراتی هستند، از کجا می‌آیند؟

چگونه می‌توان به یک بچه فهماند که بانویی ناشناس می‌خواهد «رز اسرارآمیز» نامیده شود؟ آیا بچه‌هایی که مورد الهام قرار می‌گیرند از نظر روانی، استعداد پذیرش بالاتری دارند؟ من فکر نمی‌کنم چنین باشد زیرا کودکانی که مورد الهام یا معجزه قرار گرفته‌اند، همگی بچه‌هایی معمولی با رفتارهایی مطابق سن‌شان بوده‌اند. بنابراین بهتر است به بررسی الهامات و معجزاتی که برای بچه‌های دوران ما رخ داده، بپردازیم.

آیا الهامات وجود دارند؟ □ ۶۷

در ابتدای این بررسی، موردی را انتخاب کرده‌ام که به نظر خودم به سه پرسش، پاسخ می‌دهد. اکنون آن را با جزئیات بیشتری مطرح می‌کنم. در یکصد کیلومتری جنوب غربی دهکده «اسپانیایی» «سن تاندر»^۱ در شهر قدیمی «کاستیل»^۲، «سن سباستیان دو کاراباندال»^۳ قرار دارد که دهکده‌ای با کوچه‌های سنگی باریک و حدود چهل خانه می‌باشد. در روز یکشنبه ۱۸ جون ۱۹۶۱ در ساعت ۱۶:۳۰ چهار دختر کوچک در حال بازی بودند. نام دو کودک که دوازده ساله بودند «کانچیتا»^۴ و «جاسینتا»^۵ و نام سومین کودک «ماری کروز»^۶ که یازده سال داشت، بود.



- دورنمایی از دهکده «سن سباستیان دو کاراباندال».

1. Santander

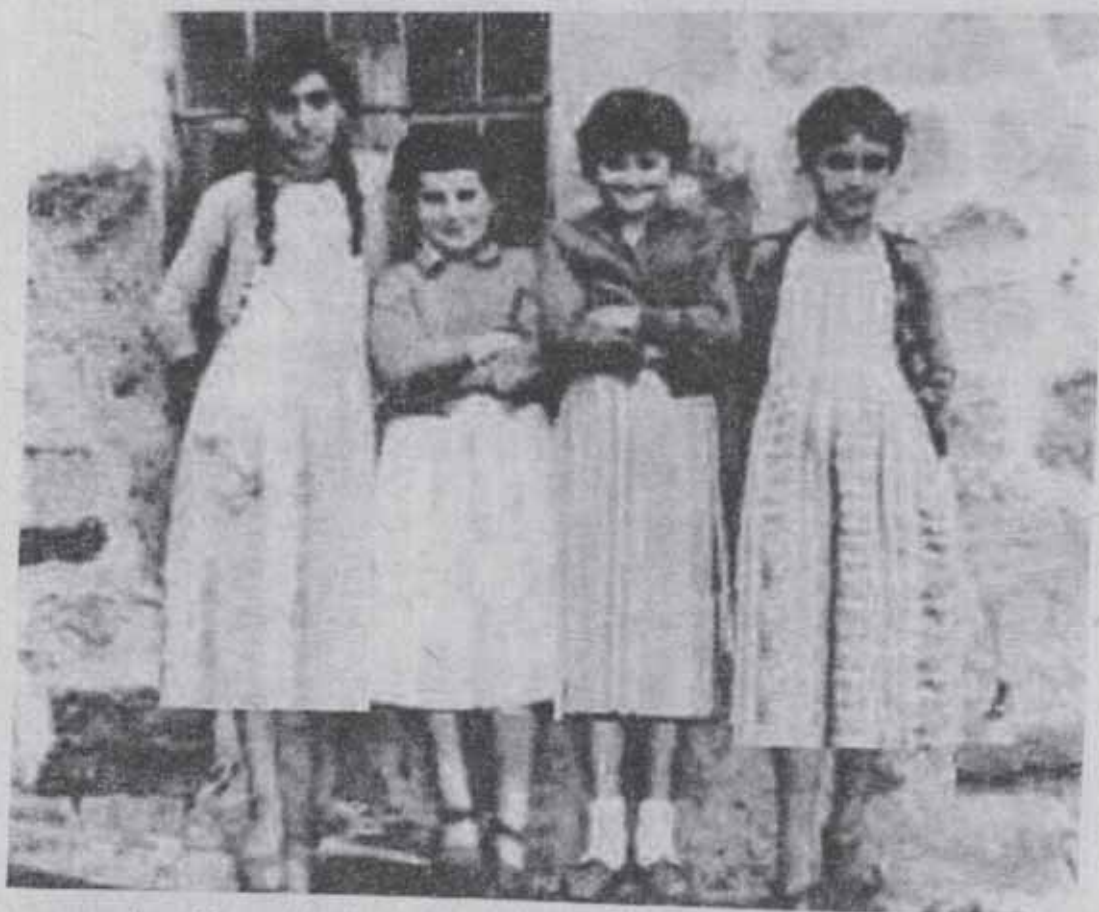
2. Castille

3. San Sebastian de Carabandal

4. Conchita

5. Jacinta

6. Mari Cruz



از راست به چپ «ماری کروز»، «جاسینتا»، «ماری لولی» و «کانچیتا».

فامیل آن‌ها نیز «گونزالس»^۱ بود که البته هیچ نسبتی با هم نداشتند. زیرا در «اسپانیا» نام «گونزالس» همچون اسامی «اسمیت»^۲، «دوپون»^۳ و «مولر»^۴ بسیار متداول می‌باشد. چهارمین دختر، «ماری لولی مازون»^۵ نام داشت که او نیز دوازده ساله بود. این بچه‌ها در حین بازی تصمیم گرفته بودند از باغ معلم‌شان سیب بچینند.

دخترها در ساعت هشت شب با دامن‌هایی سنگین و ذهنی آشفته به

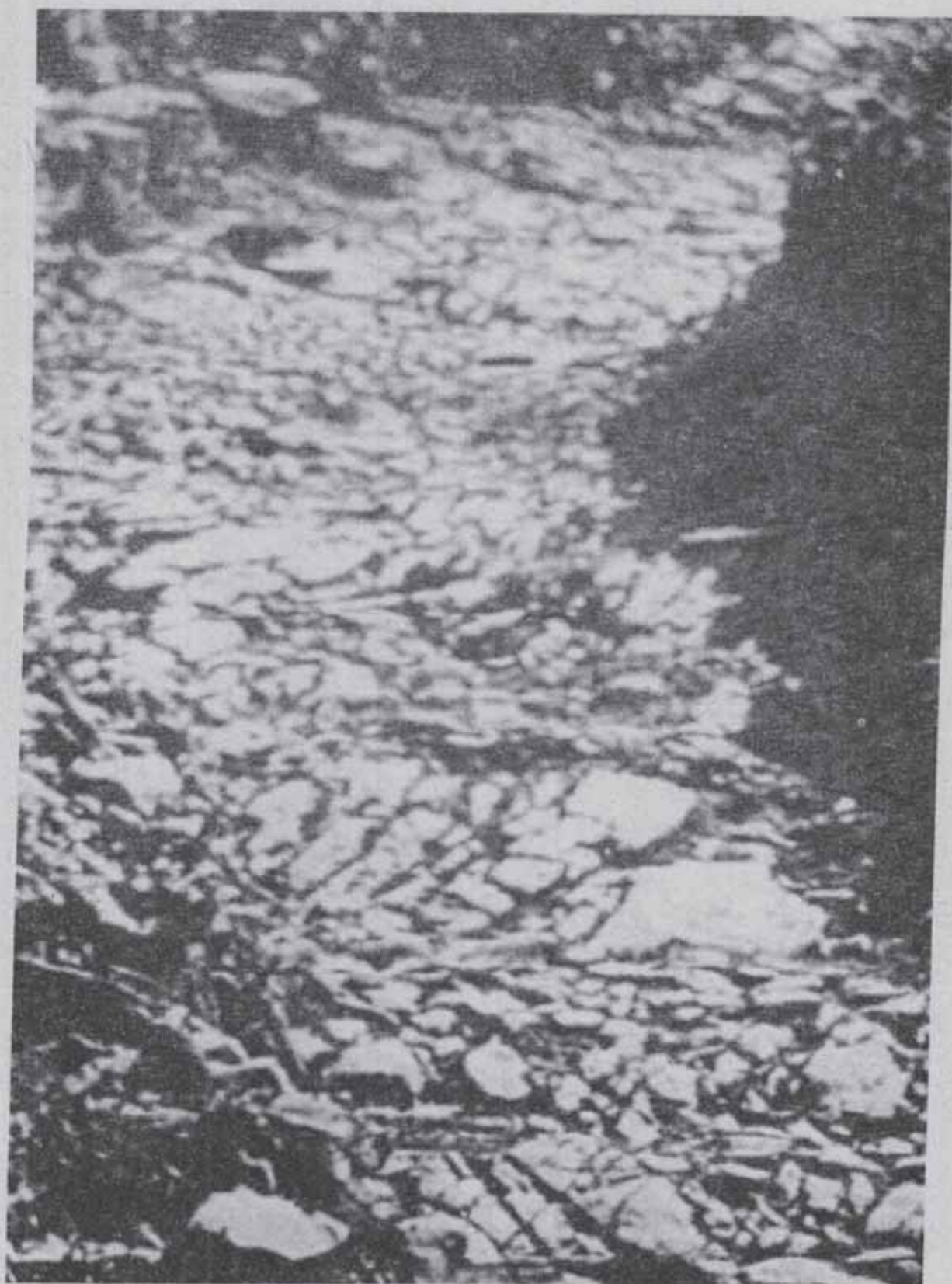
1. Gonzalez

2. Smith

3. Dupont

4. Muller

5. Mari Loli Mazon



-کوچد سنگی پشت دهکده به نام «کالجا».

کوچه سنگی پشت دهکده به نام «کالجا»^۱ قدم گذاشتند. آن‌ها به علت عذاب وجدانی که از چیدن سیب‌های باغ معلم‌شان پیدا کرده بودند، در دامن‌های‌شان سنگ‌ریزه جمع کرده بودند تا به طرف هر روح خبیثی که ممکن است از سمت چپ جاده به آن‌ها حمله کند، پرتاب کنند.

ناگهان «کانچیتا» ایستاد و به آسمان نگرست و سپس رو به دیگران کرد و گفت:

«آن چهره بسیار زیبا را در هاله نورانی اطرافش در آسمان ببینید.»

سه دختر دیگر فکر کردند این هم یک بازی جدید است. اما «کانچیتا» اصرارکنان به آن‌ها گفت:

«نه! نه! به آن جا بنگرید.»

همگی به آن چهره که شبیه فرشتگان بود، خیره شدند و فریاد کشیدند:

«فرشته!»

آن‌ها چند دقیقه با دهان‌های باز و چشمان گشاد شده، به فرشته‌ای که در آسمان بی حرکت بود، خیره شدند. سپس این صحنه با همان سرعتی که ظاهر شده بود، ناپدید گشت.

دختران کوچک به سوی خانه‌های‌شان دویدند و اتفاقی که برای‌شان رخ داده بود را برای خانواده‌های‌شان تعریف کردند و بدین ترتیب خبر این حادثه فوراً در این دهکده سنتی پیچید.

مردم دهکده از خود می‌پرسیدند آیا امکان دارد چهار دختر نوجوان و احساسی با هم و در یک زمان این معجزه را دیده باشند؟ اما دلیلی وجود نداشت آن‌ها دروغ بگویند. چه طور امکان داشت همه آن‌ها این معجزه را به صورت یکسان درک کرده باشند؟ تازه این دخترها می‌دانستند با



- «کانچیتا» اصرارکنان به سه دختر دیگر گفت: «نه! نه! به آن جا بنگرید.»



- دخترها با دهان‌های باز به فرشته‌ای که در آسمان بی حرکت بود، خیره شدند.

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۷۳

تعریف کردن ماجرای سیب دزدی از باغ معلم شان، تنبیه سختی خواهند شد. چرا آن‌ها با قاطعیت بسیار و بدون هیچ اختلافی، این معجزه را دائماً تکرار می‌کردند و می‌گفتند این اتفاق در آینده نیز برای شان رخ خواهد داد؟ بدین ترتیب همه، اظهارات آن‌ها را بی‌کم و کاست پذیرفتند.

بچه‌ها همیشه عادت دارند از آن چه دیده‌اند، معلمین شوند. بنابراین روز بعد چهار دختر با تسییحی که محکم به انگشتان شان بسته بودند، به کوچه «کالجا» دویدند؛ اما فرشته خود را به آن‌ها نشان نداد.

آن‌ها در بیستم جون به همراه چند روستایی با کنجکاری تمام در حال قدم زدن بودند. پس از مدتی که ناامید شدند، تصمیم به بازگشت گرفتند اما ناگهان نور خیره‌کننده‌ای در آسمان ظاهر شد. با این حال هیچ کس به



«این عکسی است که روستاییان از دخترها گرفته‌اند.»



- به چهره درخشان «لولی» توجه کنید.

غیر از آن‌ها این معجزه را مشاهده نکرد.

روز بعد عده بیشتری همراه آن‌ها به کوچه «کالج» رفتند. این بار نیز فرشته در آسمان ظاهر شد؛ اما روستاییانی که هیچ چیز نمی‌دیدند، فقط توانستند از چهره‌های نورانی و درخشان دخترها عکس بگیرند. دیگر کسی دخترها را مسخره نمی‌کرد. ترس از نیروهای فراطبیعی و اتفاقات باورنکردنی بر روستاییان مستولی شده بود. فرشته در روزهای ۲۲، ۲۳، ۲۴ و ۲۵ جون بر دخترها ظاهر شد. آن‌طور که دختران می‌گفتند فرشته‌ای که هر بار می‌دیدند همان فرشته بار نخست بود و هرگز هیچ صحبتی نمی‌کرد.

در بعد از ظهر روز یکم جولای، دختران کوچک همراه عده‌ای از مردم با احساس منتظر بودند. این بار نیز فرشته بر آن‌ها نازل شد و دو ساعت تمام آن‌جا ماند. یک بار دیگر چشم‌های کنجکاو مردم به طرف دخترها چرخید و آنان خود متوجه گفته‌های دختران در مکالمه‌شان با

آیا الهامات وجود دارند؟ □ ۷۵

فرشته از نزدیک شدند و به گوش خود تمام پرسش و پاسخ دختران را شنیدند. فرشته این بار لب به صحبت گشود و خود را «میکائیل»^۱ معرفی کرد. مردمی که آن جا حضور داشتند به خوبی متوجه حالت غیرطبیعی و عجیب دختران شدند. در تمام این دو ساعت آن‌ها زانو زده بودند و سرهای شان را رو به عقب خم کرده بودند و اصلاً حرکتی نمی‌کردند. در دوم جولای که اتفاقاً روز یکشنبه بود تمام مردم دهکده با شور و اشتیاق خاصی در تکاپو بودند. مردم دهکده‌های مجاور نیز به آن جا آمده



- دخترها به مدت دو ساعت، زانو زده و سرهای شان را رو به عقب خم کرده بودند و اصلاً حرکتی نمی‌کردند.

بودند و مراسم نیایش از ساعت ۱۵:۰۰ در کلیسا آغاز شده بود. حدود ساعت ۱۸:۰۰ جمعیت که بین آن‌ها پزشکان و کشیشان نیز بودند، به همراه دختران و پیشاپیش آن‌ها به سوی کوچه «کالجا» حرکت کردند. در اطراف دختران و درست در جایی که معجزه رخ می‌داد، چهار ستونک در زمین قرار داده بودند و آن‌جا را با طنابی محصور کرده بودند تا ازدحام و فشار جمعیت موجب مرگ دختران کوچک نشود.

معجزه بار دیگر رخ داد.

بچه‌ها با پشتکار فراوان‌شان به نهایت آرزوی خود رسیده بودند. این بار «باکره مقدس» به همراه دو فرشته ظهور کرده بودند. یکی از آن‌ها که برای دخترها آشنا به نظر می‌رسید، «میکائیل» بود و آن دیگری به نظر آن‌ها برادر دوقلوی «میکائیل» بود. دخترها این ماجرا را جداگانه روایت کردند و تطابق گفته‌های‌شان ثابت کرد تمامی ادعای‌شان، حقیقت محض می‌باشد. آن‌طور که آنان «باکره مقدس» را توصیف کردند، نشان می‌داد این بار وی در شمائل جدیدی ظهور کرده است. وی موهای بلند قهوه‌ای تیره داشت که از وسط فرق، باز شده بودند و صورتش کشیده با بینی باریک و لب‌های نازک به نظر می‌رسید و لباسی به سپیدی برف با ردایی به رنگ آبی آسمانی به تن کرده بود و تاجی با ستاره‌ای طلایی بر سر داشت و سنش حدود هفده یا هجده سال به نظر می‌رسید. دخترها مانند ملاقات‌های قبلی متوجه شدند جای پای بانو تغییر نمی‌کند، چون او در هوا معلق است. در سمت راست «باکره مقدس» نور قرمزی سوسو می‌زد و صلیبی از دل آن به چشم می‌رسید، اما دخترها نمی‌توانستند آن را به درستی توصیف کنند. دو فرشته ردای آبی کم‌رنگی به تن داشتند و صورت‌های‌شان لاغر و چشمان‌شان سیاه بود. آن‌طور که دخترها می‌گفتند ناخن‌های دست‌های‌شان کوتاه بود و این مسئله نشان می‌دهد

آیا الهامات وجود دارند؟ □ ۷۷

دخترها چه قدر دقیق و با حواس جمع به این معجزه خیره شده بودند. دخترها می گفتند فرشته ها دو بال صورتی رنگ بر پشت خود داشتند. کشیش دهکده، «دُن والتین»^۱ از دخترها به طور جداگانه آن چه که مشاهده کرده بودند را پرسید و آن ها معجزه ای یکسان را تعریف کردند. «پیتر رامون»^۲ در ۲ جولای گزارشی از این معجزه، برای اسقف «آلدازال»^۳ در «ساتاندر» تهیه نمود. او در گزارشش می گوید:

«به هیچ وجه نمی شد دخترها را حتی با کتک یا خشونت یا عصبانیت از آن حالت در آورد. انگار اصلاً در این دنیا نبودند. این موضوع را با عبور ناگهانی نور یا چیز دیگری از مقابل چشمان شان، می شد فهمید. آن ها حتی پلک هم نمی زدند و جهت نگاه شان کوچک ترین حرکتی نمی نمود.» در روز ۲۷ جولای دوبار دیگر معجزه رخ داد. صبح زود فرشته به آن ها گفت که در ساعت ۸ شب، دوباره بر آن ها ظاهر خواهد شد. این خبر فوراً در همه جا پیچید. بنابر تخمین مقامات رسمی بیش از ۶۰۰ نفر که در بین آن ها کشیشان و پزشکان و حتی یک جاسوس از کارمندان دانشگاه «کوردوبا»^۴ و یک کشیش «دومینیک» بودند، در آن جا تجمع کردند.

«میکائیل» فرشته بدون این که حرکتی بکند، بر آن ها ظاهر گشت و حدود هشتاد و پنج دقیقه در آن جا ماند. شاهدان می گفتند آن چنان بچه ها محکم به زمین چسبیده بودند که دو مرد به زور توانستند قسمتی از بدن آن ها را بلند کنند و در نتیجه تلاش برای تکان دادن سر و آرنج آن ها بی فایده بود.

طبیعتاً تردیدهایی نیز درباره اصلت این معجزه ها بیان می شد. به ویژه این که کلیسا از اظهار نظر خودداری کرده بود. مردم از هیپنوتیزم، رؤیا،

1. Don Valentin

2. Peter Ramon

3. Aldazal

4. Córdoba



- بنا بر تخمین مقامات رسمی بیش از ۶۰۰ نفر در روز ۲۷ جولای در «کاراباندال»
تجمع کرده بودند.

دروغ‌های ساختگی و فریب، سخن می‌گفتند و حتی ادعا می‌کردند این سخنان برای گسترش اقتصادی این دهکده متروک می‌باشد. برخی می‌گفتند «کانچیتا» دارای شخصیت محکم و قاطع‌تری نسبت به سه دختر دیگر می‌باشد. بنا بر این احتمالاً او با نیروی تلقین بر دوستان دیگرش تأثیر گذاشته است. برای همین او را به «ساتاندر» بردند تا از آن محیط دور شود و در کنار بچه‌های دیگر به شنا در استخر پردازد و حال و احوالش بهبود یابد.

پس از یک هفته خانواده «کانچیتا» برای بازگرداندن او به دهکده، به «سانتاندر» رفتند؛ اما دوباره همه چیز آغاز گشت. معجزه پشت معجزه! و این بار دوازده نفر معجزه را درک کردند. به همین دلیل توجه عده بیشتری به این رخداد غیرطبیعی جلب شد و عده بسیار زیادی همچون سیل بر سر دهکده کوچک خالی شدند و همه را به وحشت انداختند. تخمین رسمی حکایت از حضور بیش از ۵۰۰۰ نفر در ۱۸ اکتبر در دهکده داشت.

با این که بسیار غیر قابل باور بود اما رگیار و تگرگ تندی گرفت و مزرعه‌ای که مردم مشتاقانه در آن منتظر معجزه بودند، به باتلاقی تبدیل شد. با این حال مردم همچنان ایستادند تا معجزه آغاز گردد اما خبری نبود.

در حدود ساعت ۱۰ شب یکی از بچه‌ها پیامی از «مادر مقدس» دریافت کرد و آن را برای همه قرائت کرد. طبق این پیام همه باید قربانی می‌دادند و توبه می‌کردند؛ زیرا در غیر این صورت - همان طور که همه چنین پیام‌هایی بدین‌گونه است - آن‌ها از بین خواهند رفت.

البته من قصد ندارم جزء به جزء معجزه‌هایی که در «کاراباندال» رخ داده است را روایت کنم. آنان که علاقه به این موضوع دارند می‌توانند به کتاب‌های مربوطه رجوع کنند.

بر سر چهار دختر چه آمد؟ «کانچیتا» پس از بزرگ‌ترین سفر زندگیش - دیدار با پاپ در «رم» - به دهکده‌اش بازگشت و به عضویت انجمن راهبان «کارملی»^۱ در «پامپلونا»^۲ درآمد. «ماری لولی» و «جاسیتا» نیز راهبه صومعه‌ای نزدیک «ساراگوسا» شدند. فقط «ماری کروز» نزد مادر و

پدرش ماند و به کار در مزرعه و کمک به آن‌ها مشغول شد.
 من در دفتر «گزارش‌های روزانه حوادث شگفت‌انگیز کاراباندال» سه
 نکته جالب پیدا کردم:

۱ - معجزه عشاء ربانی در شب ۱۸ جولای ۱۹۶۲ رخ داد. حدود
 ساعت ۲ نیمه شب «میکائیل» فرشته در اتاق «کانچیتا» که بقیه خانواده‌اش
 نیز در آن جا حضور داشتند، ظاهر گشت. در گزارش نوشته شده دختر با
 صورتی برافروخته ناگهان به سمت پله‌ها رفت و به طرف خیابان دوید و
 در حالی که زبانش از دهانش بیرون آمده بود، به سختی روی زمین افتاد.
 آنان که ماجرا را دیده بودند، گفته‌اند ناگهان یک تکه نان سفید ضخیمی بر
 روی زبان «کانچیتا» ظاهر شد و وی مدت دو دقیقه به همین حالت ماند و
 سپس آن را فرو داد.

یکی از شاهدان از این صحنه، عکس تهیه کرده است. در بیش از چهل
 عکس، جسم گرد سفید رنگی که شبیه نان می‌باشد، دیده می‌شود.
 شاهدان عینی سوگند می‌خورند «کانچیتا» هیچ حرکتی با دستانش نکرد و
 حتی زبانش را لمس هم نکرد. طی این مراسم عشاء ربانی، او نه زبانش را
 به درون دهانش فرو برد و نه آن را تکان داد. مسلماً وی هیچ چیزی را در
 دهانش پنهان نکرده بود. من به صورت بسیار اتفاقی عکس غیرحرفه‌ای
 آقای «دامیناس»^۱ که از این صحنه تهیه کرده بود را پیدا کردم و به
 معجزه‌ای که اتفاق افتاده بود، پی بردم. این عکس در شب، تهیه شده و
 فقط نور یک چراغ قوه جیبی دیده می‌شود. آیا خود تهیه این عکس در این
 تاریکی، معجزه نمی‌باشد؟

۲ - طی آخرین ظهور در ۱۳ نوامبر ۱۹۶۵ «کانچیتا» از سوی «مادر
 مقدس» پیامی برای پاپ دریافت نمود. وی در ژانویه ۱۹۶۶ به «رم» سفر



- این تصویر، از معجزهٔ عشاء ربانی که برای «کانجیتا» کوچک در «کاراباندال» رخ داده، تهیه شده است.

کرد و مدت دو ساعت مورد پرسش و پاسخ دقیق جوانمردان اعضای کلیسا - اسقف‌های اعظم - قرار گرفت و پس از آن ملاقاتی با پاپ داشت. (در دفتر گزارش‌های روزانه آمده که «کانجیتا» از «رم» به «سن جیوانی روتوندو»^۱ رفت و با پدر «پیو»^۲ معجزه‌گر ملاقات کرد.)

۳ - تنها نکتهٔ عجیب در مورد اتفاق «کاراباندال» اینست که «ماری کروز» ناگهان منکر رخ دادن هر گونه معجزه‌ای شد!



- به جسم سفید رنگی که بر روی زبان «کانچیتا» قرار گرفته، توجه کنید. آیا خود تهیه این عکس در شب و به کمک نور چراغ قوه چینی معجزه نمی‌باشد؟

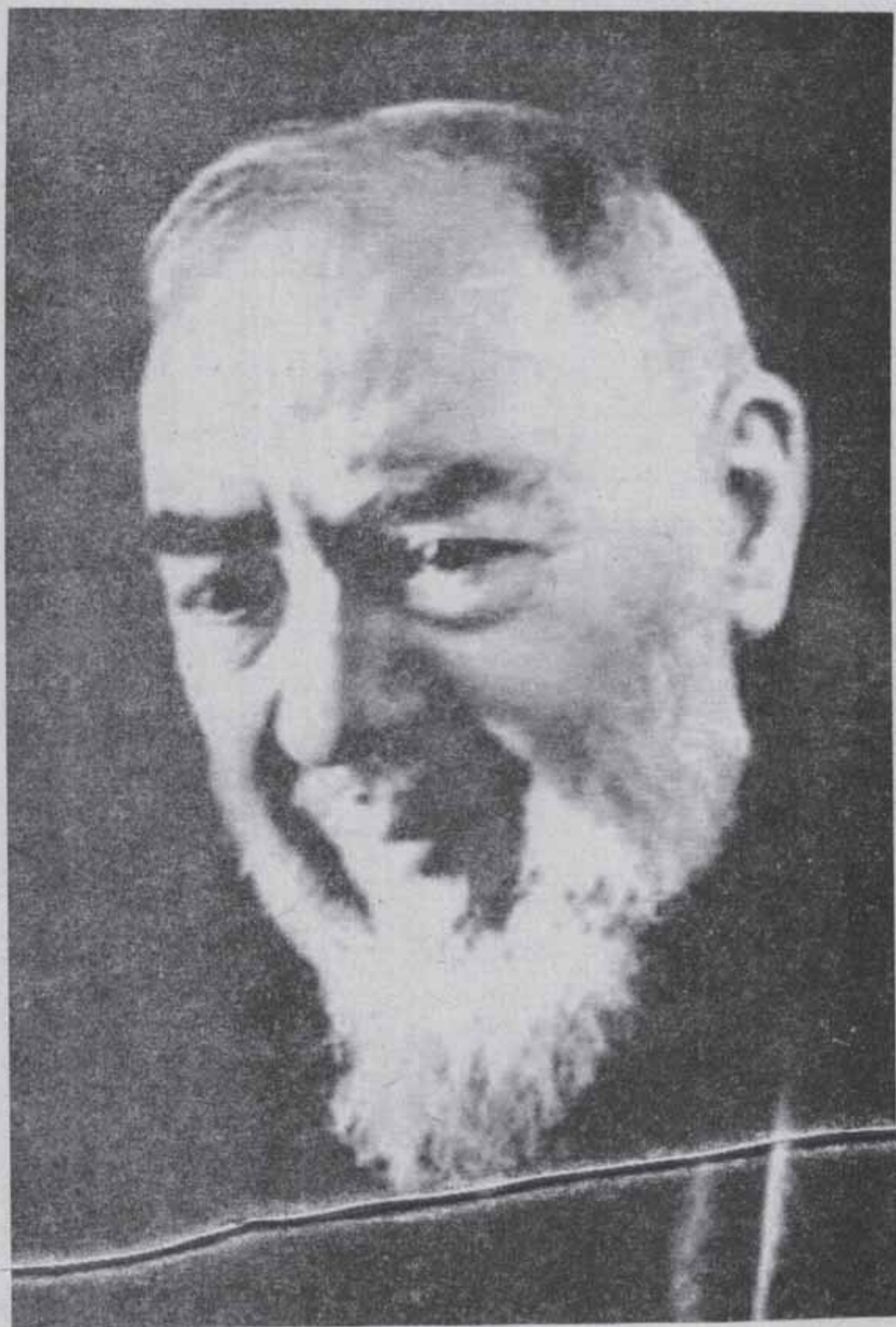
علت این کار او چه بود؟

من در ۱۷ مارچ ۱۹۶۷ در روزنامه کاتولیکی «وطن» که در «لوسرن»^۱ منتشر می‌شود، در مقاله‌ای با عنوان «هیچ معجزه‌ای در کارابانداال رخ نداده است» خواندم:

«در یادداشت رسمی اسقف «پوچول مونتس»^۲ از «سائتاندر» در ۱۷ مارچ ۱۹۶۷ سه نکته زیر نوشته شده است: ۱ - هیچ معجزه‌ای از طرف «باکره مقدس»، «میکائیل» فرشته یا هر آسمانی دیگری رخ نداده است.

1. Lucerne

2. Ruchol Montis



- پدر «پیو» معجزه گر.

۲- هیچ پیامی بیان نشده است. ۳- تمامی وقایع «کاراباندال» حوادث طبیعی بوده‌اند.»

گیج‌کننده است.

عکس‌ها و فیلم‌هایی از «کاراباندال» وجود دارند. تحقیقات لازم در این باره به عمل آمد و اسقف‌های اعظم نیز به سؤال و جواب پرداختند. همه محققان تأیید کردند گفته‌های دختران حتی در جزئیات کاملاً با یکدیگر تطابق دارند. «کانچیتا» با پاپ ملاقات کرد.

نمی‌توان اصالت این رخدادها را به زیر سؤال برد بلکه باید تلاش کرد توضیحی منطقی در این باره پیدا نمود. چه قدر خوب بود اگر کلیسا در اعلامیه‌های رسمی‌اش نه تنها آن چه ممنوع است، بلکه آن چه آزاد است هم مشخص می‌کرد تا هواداران کلیسا تکلیف خود را می‌دانستند.

با این حال اگر تندیس «معجزه عظیم» در طی ده سال بر اساس معجزه «کاراباندال» ساخته نمی‌شد، من به این اتفاق کاری نداشتم.

کلیسا کار خود را خوب می‌داند و انتظار، خسته‌اش نمی‌کند. مطمئناً یک روز «ماری کروز» برای اثبات ایمان خود سوگند خواهد خورد یا در وصیت‌نامه‌اش خواهد نوشت هیچ معجزه‌ای رخ نداده و دروغ گفته است. سه دوشیزه دیگر نیز که امروزه جزو راهبان می‌باشند، حقیقت را در زمان مشخصی فاش خواهند ساخت.

امروزه همچنان شفاهای معجزه‌وار در «کاراباندال» همچون گذشته ادامه دارند.

به نظر من در معجزات و الهاماتی که حتی توسط اسقف‌های اعظم مورد بررسی قرار گرفته‌اند، تناقض‌هایی وجود دارد. «باکره مقدس» همیشه به قدرتی که توسط خداوند یا پسرش [حضرت] «مسیح» [درود بر

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۸۵

او باد] به او اعطا شده است، اشاره می‌کند. اگر او صاحب چنین قدرتی است و می‌خواهد هر چه بیشتر در دنیا مورد تقدیس قرار بگیرد، پس چرا همیشه در نقاط دورافتاده و در بین افراد فقیر و نیازمندی که قادر به انجام دادن فرامینش نمی‌باشند، ظهور می‌کند؟

اگر هدف او اینست، من، می‌توانم بدون استفاده از معجزه‌های فراطبیعی راه‌های بهتری به وی پیشنهاد کنم.

هنگامی که پاپ در تعطیلات مهم کلیسا نیایش «شهر رم و جهان» را در میدان «سن پیتر» («پطرس» قدیس) در مقابل چند صد هزار نفر می‌خواند، شبکه‌های مختلف تلویزیونی - که بهترین اختراع برای دنیای مسیحیت می‌باشند - آن را به پنج قاره جهان مخابره می‌کردند. بینندگان، پاپی را می‌دیدند که از کلیسایی که بر روی آرامگاه «پطرس» قدیس ساخته شده در حال سخنرانی است. آیا این راه برای آنان که از آسمان می‌آیند و در جستجوی افراد برگزیده‌ای هستند، مؤثرتر و بهتر نیست؟ آیا به این روش نمی‌توان به بالاترین آرزوی «مریم مقدس» دست یافت؟

من نمی‌توانم هسته میوه شیرین معجزه را فرو دهم. چون این هسته، تلخ است. بنابراین نمی‌توانم این معجزه‌ها را مربوط به «باکره مقدس» که همگان به احترام او کلاه از سر بر می‌دارند و برایش دعا می‌کنند، بدانم. آیا می‌توان پذیرفت او که مظهر عشق و محبت است، این قدر خصمانه به مردم بدبخت روستاها بگوید اگر به او امزش گوش ندهند و به آن‌ها عمل نکنند، آنان را از بین می‌برد؟ آیا این گفته‌ها با باورهای مردم درباره خداوند و [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] سنخیت دارد؟

پس آن جا چه اتفاقی افتاده است؟ آیا واقعاً لازمست معجزه‌ها در حیطه مسایل دینی رخ دهند؟ دین رابطه‌ای عمیق و منحصر به فرد برای شخصی است که آن را پذیرفته و در رابطه متقابل با خداوند یکتا قرار

گرفته است. «ه. ا. فون بالتازار»^۱ در این باره در کتاب خود با عنوان «حقیقت» که در سال ۱۹۴۷ در «اینشیدلن»^۲ منتشر شد، می‌نویسد:

«هرگاه انسان چیزی کمیاب را مورد تقدیس و احترام قرار دهد، آن را از دیگر چیزها جدا کرده است. بدین ترتیب او شیء مقدسش را از مقابل چشمان خیره مردم دور می‌نماید و در جایی مقدس و در هاله‌ای از نور، پنهان می‌سازد و سپس افسانه‌ای برای آن می‌سازد تا آن را از تاریخ روزمره نیز جدا کند و برای این کار آن را با معجزه و الهام در می‌آمیزد...»

همه دنیا قبول دارند معجزه‌ها همیشه ارزشمندند. حتی بیهوده‌ترین موضوع وقتی عنوان سرّی می‌یابد، ارزش خواندن پیدا می‌کند. انسان‌های عادی نیز می‌خواهند در این راز، سهیم باشند. بدین ترتیب به سوی حلقه‌های سرّی کشیده می‌شوند، چون خود مایلند عضوی از این راز باشند. مذاهب رازآمیز، انجمن‌های مخفی، بنگاه‌های سرّی و... دارای هیجانی غیرعادی می‌باشند و برای انسان‌های عادی، مسحورکننده‌اند. این رازهای مقدس، ابتکار مهمی در این رابطه می‌باشند. من در زیر چند نمونه از این رازهای قابل پیگیری و بررسی را بیان می‌کنم.

رخدادهای «هرولدزباخ»^۳ نمونه‌ای روشن از رفتارهای خشک و متعصبانه کلیسای «رم» می‌باشد. این اتفاقات، موضوع خوبی برای کتاب‌های «آگاتا کریستی»^۴ و «ژرژ سیمنون»^۵ می‌باشند.

دهکده «هرولدزباخ» در منطقه «میتلفرانکن»^۶ در «باواریا» می‌باشد.

۱۹ اکتبر ۱۹۴۹

1. H. U. von Balthasar

2. Einsiedeln

3. Heroldsbach

4. Agatha Christi

5. Georges Simenon

6. Mittelfranken

«ماری هلمان»^۱ ده ساله، «کونی اشلیشر»^۲ یازده ساله، «گریته گوگل»^۳ یازده ساله و «اریکا مولر»^۴ یازده ساله در حال جمع کردن برگ‌های خشک درختان مختلف برای درس گیاه‌شناسی بودند. آنان در راه بازگشت به منزل بر بالای درختان، حروف درخشانی را مشاهده کردند که «همچون خورشید درخشان از میان شیشه‌های سبز» به چشم می‌رسید. این سه حرف «ا ه س» بودند؛ اما ناگهان ناپدید شدند و سپس بانوی سپیدی که شناور بر فراز درختان و شبیه راهبه‌ها بود، ظاهر گشت و در عالمی خیالی به این سو و آن سو حرکت کرد.

با این که بچه‌ها به شدت تحت تأثیر این ماجرا قرار گرفته بودند، حواس خود را جمع کردند و برای آن که مطمئن شوند خواب نمی‌بینند، شروع به شمارش کردند و با یکدیگر درباره صداهایی که می‌شنیدند، صحبت کردند و سپس به سوی دریاچه‌ای که هفت اردک در حال شنا در آن بودند، حرکت کردند؛ اما آن‌ها خواب نبودند. آن بانو بر بالای تپه، شناور بود و بالا و بالاتر می‌رفت تا این که در آسمان آبی محو شد. کل این معجزه پانزده دقیقه طول کشید.

در خانه هیچ کس صحبت‌های بچه‌ها را باور نکرد اما چون آن‌ها اصرار می‌کردند، مادران‌شان تصمیم گرفتند به بالای تپه بروند و محل معجزه را از نزدیک مشاهده کنند. وقتی آن‌ها به آن جا رسیدند، متوجه شدند همه بچه‌ها به طور ناگهانی به جنگل خیره شده‌اند. معجزه دوباره روی داده بود. مادران فقط توانستند تأیید کنند بچه‌ها به طور ناگهانی و شگفت‌انگیزی در مسیری به راه افتادند. در گزارش‌هایی که به صورت جداگانه از بچه‌ها تهیه شد، مشخص است که همه آنان پدیده‌ای در حال

1. Marie Hellman

2. Kuni Schleicher

3. Grete Gugel

4. Erika Muller

تغییر را دیده‌اند.

۱۰ اکتبر

«گنی اشلیشر» با یکی از دوستانش به بالای تپه رفتند. چهار پسر بچه «آندریاس بوتیر»^۱ سیزده ساله، «میخائیل لیندنبرگر»^۲، «آدولف مسباخر»^۳ و «هینز موشا»^۴ دوازده ساله برای اذیت کردن آن دو به تعقیب‌شان پرداختند اما ناگهان همگی بانوی مزبور را دیدند که در فاصله ۹ متری بالای درختان و روبه زمین شناور بود.

۱۲ اکتبر

دختران کوچک ادعا کردند پرتوهای درخشانی را دیده‌اند؛ در حالی که «میخائیل لیندنبرگر» و برادرش ادعا می‌کردند بانوی سپیدی را دیده‌اند.

۱۳ اکتبر

«آنتونیا سام»^۵ (یکی دیگر از بچه‌هایی که معجزه را دید) از بانوی سپید پرسید آرزوی شما چیست؟ و آن گاه همه بچه‌ها شنیدند که وی گفت مردم به نیایش و عبادت بیشتر پردازند. بچه‌ها از کشیش دهکده پدر «گایلر»^۶ خواستند تا همراه‌شان به بالای تپه برود. کشیش از این کار امتناع نمود و ماجرا را به مافوق خود جامعه کلیساهای اسقفی در «بامبرگ»^۷ اطلاع داد.

۱۶ اکتبر

«هر کوملمان»^۸ که از طرف کلیسای بزرگ اسقفی آمده بود، بچه‌ها را

1. Andreas Buttner
3. Adolf Messbacher
5. Antonia Saam
7. Bamberg

2. Michael Lindenberger
4. Heinz Muschea
6. Gailer
8. Herr Kummelmann

در حالت مشاهده معجزه از نزدیک دید.

این معجزه همچنان در ماه‌ها و سال‌های بعد تکرار شد و به تعداد افرادی که ادعا می‌کردند معجزه را دیده‌اند، افزوده شد. تاریخ‌های گزارش شده‌ای که در آن‌ها معجزه مزبور رخ داده است، بدین ترتیب است:

۱۳ ژانویه ۱۹۵۰. ۵، ۹، ۱۷ و ۱۸ فوریه. ۴، ۱۶ و ۲۵ می. ۱۵، ۱۶، ۲۴، ۲۵ و ۲۶ جون. ۱۰ جولای. ۷ و ۱۸ اکتبر.

این معجزه ناگهان شروع به کم شدن نمود تا این که آخرین بار در ۳۱ اکتبر روی داد و پس از آن دوباره آرامش بر «هرولدزباخ» حکمفرما شد. آیا این معجزه واقعی بود؟ خواهیم دید.



- «هرولدزباخ» دهکده‌ای آرام در «باواریا».

افرادی که هر بار در معجزه، ظاهر می‌شدند، همه یکسان نبودند. گاهی اوقات «باکره مقدس» با پسر نوزادش و گاهی بدون او و زمانی با فرشتگانی معروف و زمانی به صورت اقنوم‌های سه‌گانه و گاهی با «یوسف» پیامبر ظاهر می‌گشت. گمان می‌رفت چون عید سال نو ۱۹۴۹ نزدیک بود و بچه‌ها [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را در ذهن داشتند، برای همین او را به صورت نوزادی دیده‌اند. اما قدیسان آسمانی چه برنامه‌ای برای «هرولدزباخ» داشتند؟ یک مذهب جدید.

۳۰ نوامبر ۱۹۴۹. مؤمنان از جامعه کلیساهای اسقفی خطاری دریافت کردند مبنی بر این که دیگر نباید به محل معجزه‌ها بروند. ۱۰ ژانویه ۱۹۵۰. گروهی از سخنرانان کلیسای اعلامیه‌ای هشدار دادند که تحقیقات اسقفی چیزی به دست نیاورده تا بتواند درباره ارتباط این رخدادها با نیروهای فراطبیعی و مقدس قضاوت کند. بدین ترتیب حرکت‌های دسته‌جمعی و مهاجرت مردم به محل معجزه‌ها ممنوع می‌باشند.

۲ مارچ ۱۹۵۰. با حکم جامعه کلیساهای اسقفی همه کشیشان از شرکت یا همراهی در اتفاقات مذهبی‌ای که در ارتباط با معجزه یا الهام می‌باشند، منع شدند.

۶ مارچ ۱۹۵۰. اسقف اعظم دکتر «کُلب»^۱ به کشیش دهکده پدر «گایلر» دستور داد، حق ندارد در هیچ صحنه الهام یا معجزه‌ای شرکت کند.

۲ نوامبر ۱۹۵۰. اسقف اعظم از اداره بررسی عقاید ارتدادآمیز وابسته به «واتیکان» نامه‌ای در تاریخ ۲۸ سپتامبر و به این مضمون دریافت نمود:

آیا الهامات وجود دارند؟ □ ۹۱

«این اداره گام‌های شما در مورد این جریان را مورد توجه قرار داده و آن‌ها را قبول دارد و روحانیان و جامعه کاتولیک‌ها را که دستورات شما را به کار بستند، مورد تمجید و تشویق قرار می‌دهد. ما به آنان که با دستورات جامعه اسقفی مخالفت می‌کنند، نصیحت می‌کنیم تسلیم این عقاید نشوند... همچنین از نظر ما انجام مراسم نیایش بر روی تپه‌ای که اتفاقاً مورد نظر در آن جا روی داده، قبول داشتن آن به عنوان معجزه است. بنابراین این می‌بایست این کار متوقف گردد...»

۱۲ نوامبر ۱۹۵۰. کلیسای بزرگ اسقفی دستور داد مراسم نیایش که مدتی بدون حضور کشیش انجام می‌شده، باید متوقف شود.

۴ سپتامبر ۱۹۵۱. کشیش پیر دهکده پدر «گایلر» که مدت سی و هشت سال در دهکده «هرولدزباخ» مشغول به خدمت بود و بسیار مورد احترام مردم و روستاییان بود، ناگهان با یک حکم به علت محترم شمردن معجزه‌ای که رخ داده بود، منفصل گردید. هشت سال بعد جسد او را به دهکده بازگرداندند و در آن جا به خاک سپردند.

۱۵ سپتامبر ۱۹۵۱. حکم جدیدی توسط اداره بررسی عقاید ارتدادآمیز صادر گردید.

در روز چهارشنبه ۱۸ جولای ۱۹۵۱ عالی جنابان و کاردینال‌های اعظم که حفظ حرمت‌های دینی و اخلاقی به آن‌ها واگذار شده است، پس از بررسی گزارش‌ها و اسناد مربوطه، در یک جلسه فوق‌العاده اداره بررسی عقاید ارتدادآمیز اعلام نمودند معجزه‌ها و الهام‌های رخ داده در «هرولدزباخ»، فراطبیعی و آسمانی نیستند. بنابراین این مراسم مذهبی در نقاطی که این مسایل اتفاق افتاده‌اند، ممنوع می‌باشد. بدین ترتیب کشیشانی که از این به بعد در این مراسم شرکت می‌کنند فوراً از مقام



- زائرانی که صلیب‌هایی در دست دارند، بدون توجه به نهی کلیسای بزرگ اسقفی به زیارت «هرولدزباخ» می‌روند.

کشیشی خلع می‌شوند. در پنجشنبه آینده ۱۹ جولای ۱۹۵۱ این حکم به توشیح عالی جناب پاپ «پیوس»^۱ دوازدهم خواهد رسید و آن‌گاه این حکم در حضور ایشان و دیگر افرادی که شرفیاب خواهند شد و مشاور رسمی «سانتوم»^۲ ابلاغ خواهد شد.

این حکم در کاخ اداره بررسی عقاید ارتدادآمیز در «رم» در تاریخ ۲۵ جولای ۱۹۵۱ به رسمیت رسید و منتشر گردید.

1. Pius

2. Santum

آیا الهامات وجود دارند؟ ۹۳

۲۲ سپتامبر ۱۹۵۱. دکتر «اشمیت»^۱ کشیش فعال پس از این که بچه‌هایی که معجزه را دیده بودند، مورد بازجویی قرار داد، آن‌ها را از انجام آیین‌های مذهبی بر فراز تپه منع نمود و به آنان گفت در آینده بگویند هرگز «باکره مقدس» را ندیده‌اند. بچه‌ها از ترس دربار پاپ، پنج ماه حتی به تپه نزدیک هم نشدند و در ضمن در هیچ آیین مذهبی‌ای نیز شرکت نکردند.

۱۵ می ۱۹۵۵. جامعه کلیساهای اسقفی پس از تأیید حکم این موضوع، دستور به برداشتن مجسمه «مریم مقدس»، محراب‌های کوچک نیایش و... که به عنوان موانع بر روی تپه مطرح شده بودند، داد.

۴ تا ۶ فوریه ۱۹۵۷. پرونده‌ای در دادگاه ایالتی «فورچهیم»^۲ تشکیل شد که «پل اشنیدر»^۳ - کارمند بازنشسته دولت - در آن متهم شده بود. وی در سال ۱۹۵۴ مقاله‌ای درباره «هرولدزباخ» منتشر کرده بود. شاکی پرونده، جامعه کلیساهای اسقفی بود. در بین شاهدان پرونده، چند نفر از بچه‌هایی که خود معجزه را دیده بودند و در آن زمان هفده، هجده ساله بودند، حضور داشتند. آن‌ها صحت معجزاتی که بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ برای‌شان رخ داده بود را تأیید کردند.

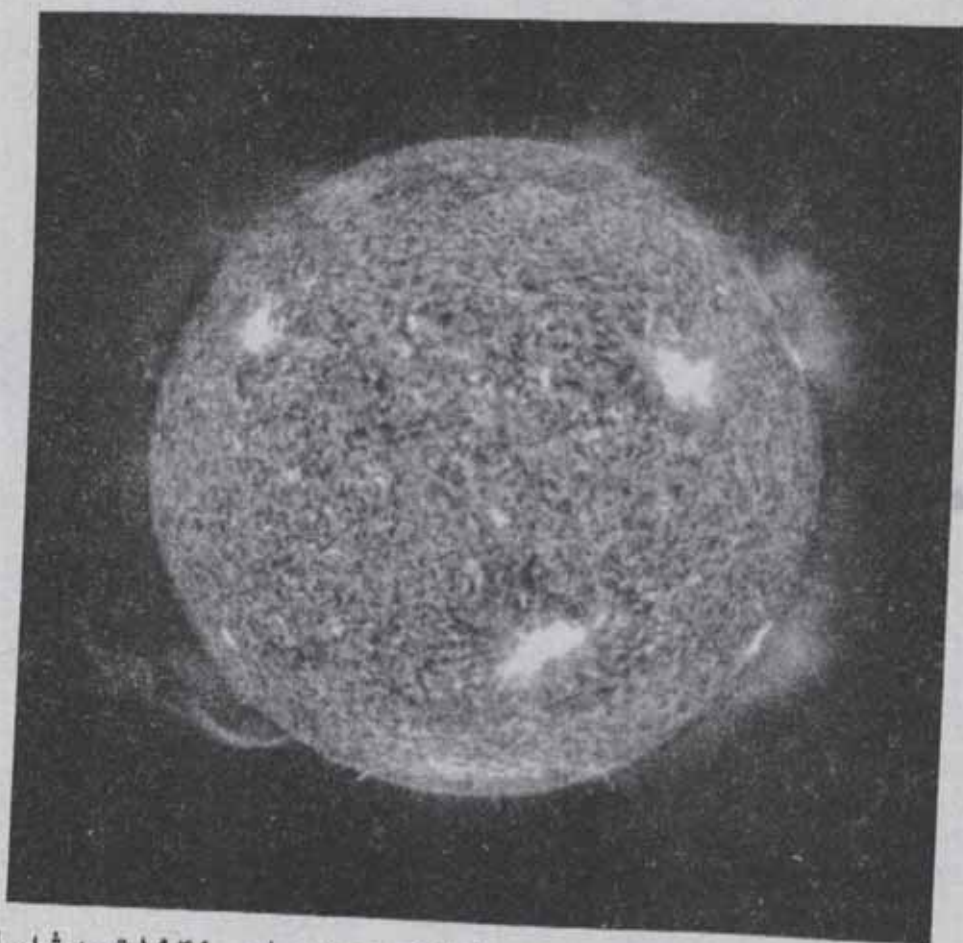
لازم به ذکر است در ۸ دسامبر ۱۹۴۹ در «هرولدزباخ»، معجزه‌ای خورشیدی رخ داد که توسط ۱۰۰۰۰ نفر رؤیت گردید. کشیش «گایلر» درباره این اتفاق نوشت:

«خورشید با غرشی وحشتناک به سوی ما آمد. تاجی از رزهایی به پهنای ۱۲ سانتی‌متر درون آن دیده می‌شد. «آنتونیا سام»، «باکره مقدس» و «مسیح» را داخل آن دید. پنج نفر از کشیشان نیز بین مردم حضور

1. Schmitt

2. Forchheim

3. Paul Schneider



- عکسی که از معجزه خورشیدی «هرولدزباخ» در ۸ دسامبر ۱۹۴۹ تهیه شده است.

داشتند. من تا زمانی که زنده‌ام شهادت می‌دهم این معجزه رخ داده است.»

دکتر «ج. ب. والز»^۱ استاد دین‌شناسی در این باره می‌گوید:
 «خورشید هر لحظه روشن‌تر و روشن‌تر و خیره‌کننده‌تر می‌گردد. من احساس کوری می‌کردم و از حسی غیرطبیعی پر شدم و گمان می‌کردم هر لحظه ممکن است واقعه‌ای دردناک روی دهد. ترسیده بودم... خورشید با سرعت زیادی حول محورش شروع به چرخش نمود. پرتوهایش همچنان



- «هرولدزباخ» پس از ماجرای الهام‌ها و معجزه‌ها به یکی از بزرگ‌ترین اماکن مقدس جهان مسیحیت تبدیل شد.

دیده می‌شدند. انگار موتور خورشید را با سرعتی مشخص می‌چرخاند. در طی این اتفاق، رنگ‌های بدیعی به چشم می‌رسید.»
من می‌توانم برای راحت کردن کار اداره بررسی عقاید ارتدادآمیز و جامعه کلیساهای اسقفی، کلی موارد معجزه‌ای و الهام‌وار که بسیار کمتر از معجزه دهکده «هرولدزباخ» هستند می‌باشند و توسط شاهدان کمتری رؤیت شده‌اند اما به عنوان رخدادهایی حقیقی مطرح شده‌اند را روایت کنم.

البته مشخصاً این موارد به نوع گزارشی که انجمن کشیشانِ منتخب و با صلاحیت تهیه می‌کنند، بستگی دارند. لازم به ذکر است این گزارش‌ها برخلاف باورهای مردم که می‌گویند الهام‌گیرندگان، موهبت الهی را درک کرده‌اند، از اشتباه به دور نیستند. جامعهٔ کلیسای اسقفی «بامبرگ» در نامه‌ای که به «رم» نوشت، چه موضوعی را بیان کرد؟ آیا بچه‌هایی که این معجزات را دیده بودند به علت این که در هر معجزه، یکی از قدیسان و اقنوم سه‌گانه را دیده بودند، یاغی و سرکش محسوب می‌شدند؟ شاید هم در انتهای گزارش‌ها پیام‌هایی که آنان دریافت کرده بودند، درج شده بود و این پیام‌ها با آموزه‌های کاتولیک‌ها تطابق نداشت! همیشه اسرار و رازها در مکان‌های مقدس دنیای مسیحیت بسیار بهتر از سازمان‌ها و وزارتخانه‌های دنیا حفظ و نگهداری می‌شوند؛ حتی اگر اسناد این سازمان‌ها دارای مُهر «فوق محرمانه» باشند. این موضوع حقیقتی است که ما هرگز نمی‌توانیم به بطن آن پی ببریم.

«رم» حق دارد. در معجزه‌ها و موارد مشابه دیگر همیشه راهی برای پرهیزکارانی که به حقیقت بودن آن‌ها پی برده‌اند، وجود دارد و آن‌ها می‌توانند در احکام صادره تجدیدنظر کنند اما در مورد معجزهٔ «هرولدزیاخ» همهٔ راه‌ها توسط پاپ «پیوس» دوازدهم بسته شد. ضرب‌المثلی «رمی» می‌گوید انسان‌ها باید دین شخصی را بپذیرند که تحت قدرت او زندگی می‌کنند!

پس از مطالعهٔ صدها گزارش رسمی از معجزه‌ها و الهام‌ها، کاملاً مشخص می‌شود کلیسای کاتولیکی فارق از این که این معجزه‌ها توسط مردم نژادها و مذاهب مختلف مسیحی دیده شده‌اند و هنوز هم دیده می‌شوند، حق انحصاری در پذیرش یا رد آن‌ها دارد. طبق دستور و حکم آن‌ها، «باکرهٔ مقدس»، [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و فرشتگان



«یکی از شعب «بانک روح القدس» در «رم». این بانک زیر نظر «واتیکان» می باشد. هر کس که به آموزه های کاتولیکی اعتقاد عمیق دارد، می تواند با خیال راحت وارد این بانک شود.

مقرب آزاد نیستند تا در هر جایی که می‌خواهند، ظاهر شوند! حتی آنانی که معجزه‌ها و الهام‌ها را دریافت می‌کنند، حق ندارند درباره‌ی درستی یا نادرستی آن‌ها قضاوت کنند. این موضوع درست مثل اینست که کلیسای کاتولیکی بخواهد درباره‌ی بحث کنترل جمعیت اظهار نظر و دخالت کند و بگوید این موضوع شخصی نیست!

کلیسای کاتولیک مدعی است با توجه به این که تنها مقام رسمی دین مسیحیت است، بنابراین درستی یا نادرستی معجزه‌ها و الهام‌ها را فقط خود می‌تواند تشخیص دهد و معیار این کار آموزه‌های مسیحی است. به طور مثال اگر «باکره‌ی مقدس» در معجزه یا الهامی، پیامی دهد که مطابق با آموزه‌های کلیسا نباشد، این اتفاق را غیر مذهبی تلقی کرده و آن را رد و ممنوع می‌کند. انگار هیچ اتفاقی رخ نداده است.

بدین ترتیب اگر به شخصی الهامی شود که طبق این آموزه‌ها نباشد، وی را به بیماری روانی متهم می‌کنند... یا وی را مجبور می‌کنند با بازگشت به مذهب کاتولیک از گناه خود توبه کند.

«رُدولف کرامر بادونی»^۱ نویسنده‌ی کاتولیک می‌پرسد:

«آیا درست است که کلیسای کاتولیک مثل یک حکومت رفتار کند و سلسله قوانینی داشته باشد که هر تازه واردی مجبور به پذیرش آن‌ها باشد؟»

پذیرش، عضویت و تحمل کلیسای بزرگ اسقفی، سخت و رنج‌آور است. شما هرگز مجاز نیستید موضوعی که دستور داده نشده و مورد تأیید قرار نگرفته را ببینید. همچنین نباید پیام‌هایی که محتوای شان با

آموزه‌های مقدس کاتولیکی همخوانی ندارند را بشنوید. بدین ترتیب کلیسا به همه می‌قبولاند روح القدس که ناظر بر همه چیز است، بر همه آموزه‌های مسیحی کشیشان آگاهی دارد و فقط آن‌ها را تأیید و بیان می‌کند. «کرامر بادونی» در کتاب «وظیفه کاتولیک بودن» می‌گوید:

«آیا کلیسا حق دارد برای هر تصمیم و حکم شرعی، خداوند را به شهادت بطلبد؟ آن‌ها چه طور به خود اجازه می‌دهند مزخرفاتی که باید دور ریخته شوند تا جا برای نظریات جدید باز شود را این طور روی هم انباشته کنند؟»

اگر دو بانوی مشهور جهان - «کترین»^۱ اهل «سینا»^۲ و دوشیزه «اورلئان»^۳ - فراموش شده بودند، آن‌گاه معجزه‌هایی بزرگ از دید تاریخ معجزات و الهامات پنهان می‌ماندند.

معجزاتی که این دو دوشیزه دیدند، وضعیت خاصی در بین پدیده‌های مرتبط با دین مسیحیت و کلیسا داشت زیرا هر دو این بانوان، تأثیر عمیقی در سیاست دوران‌شان گذاشتند که این اثر مستقیماً مرتبط با معجزاتی بود که دیده بودند. پدر روحانی «هرمان باسنبوم»^۴ (۱۶۶۸ - ۱۶۰۰) که یکی از بلندپایگان «یسوعی» بود، در کتابش با عنوان «ریشه دینی اخلاق» می‌گوید:

«وقتی هدفی پذیرفته شود، مفاهیم نیز به دنبالش پذیرفته می‌شوند.» این سیاست کلیسا بسیار قابل تحسین است و این نگرش در رویدادهای مربوط به گذشته به خوبی مشهود می‌باشد.

شهر «سینا» واقع در «توسکانی» «ایتالیا» در قرن سیزدهم در اوج

1. Katherine

2. Siena

3. Orlean

4. Hermann Busenbaum

قدرت سیاسی خود بود و در قرن چهاردهم که «کاترین» متولد شد، در شکوفایی هنری غرق بود. این شهر سال‌ها رقیب سیاسی «فلورانس» بود تا این که در سال ۱۵۵۹ مغلوب گردید و به بزرگ‌ترین مرکز کشاورزی ایالتی تبدیل شد.

«کاترین» در حدود سال ۱۳۴۷ میلادی متولد شد و بیست و سومین یا بیست و چهارمین فرزند یک رنگرز به نام «بنینکاسا»^۱ بود. (برای این نمی‌دانم «کاترین» فرزند بیست و سوم یا بیست و چهارم بوده چون او یک خواهر دوقلو داشت.) وی در سن هفده سالگی به عضویت گروه «دومینیکن» مقدس در آمد که مانند دیگر گروه‌های رهبانی، مرام اشتراکی نداشت و از یک سری قوانین مختص به خود پیروی می‌کرد. آن طور که گفته می‌شود، وی این‌گونه زیست:

«کاملاً غرق در واژه‌های اسرارآمیز خود بود.»

در کتاب «نامه‌های سیاسی کاترین فرزند سینا» که در ششم دسامبر ۱۹۴۳ با اجازه از اسقف اعظم منتشر شد، گفته شده:

«وی در حدود سال ۱۳۷۰ مرگ عارفانه را تجربه نمود تا بتواند رسالت خود را برای دعوت به زندگی جدید، آغاز کند.

در سال ۱۳۷۵ «کاترین» با افتخار تمام به عضویت «انجمن نامزدان عیسی مسیح» در آمد و وجودش را تقدیم به او کرد و صلیب وی را دریافت نمود. طبق روایت‌ها وی از دوران کودکی با دیگر دختران تفاوت داشت. او هنوز به سن بلوغ و تشخیص نرسیده بود که خداوند در حالی که ردایی بر تن و تاجی بر سر داشت، بر «کاترین» ظاهر گشت. خداوند دست‌هایش را برای نیایش به سوی دخترک دراز کرد و آن‌گاه تصویر وحدت «عیسی مسیح» با کلیسا در قلب وی نقش بست و پس از آن



«... خداوند در حالی که ردایی بر تن و تاجی بر سر داشت، بر «کاترین» ظاهر گشت...».

دخترک تجلی «عیسی مسیح» در زمین را به صورت پاپ دید...»

من وقتی این توضیحات را درباره «کاترین» می خواندم، به یاد این جمله «مزامیر» افتادم:

«بدانید که خداوند اشخاص درستکار را برای خود برگزیده است...»
(«مزامیر»، «مزمور» ۴، آیه ۳)

اما ترجیح می دهم این جمله را به این صورت بیان کنم:
«بدانید که کلیسا اشخاص درستکار را برای خود برگزیده است...»

در ادامه گفته شده:

«او در زندگیش به تجربه عارفانه بزرگی دست یافت که همانا مرگ عارفانه‌اش بود و این تجربه به نقطه عطف بزرگی در زندگیش تبدیل شد. مردم به مدت چهار ساعت فکر می‌کردند که وی مرده است؛ در حالی که وی در این مدت ناظر ملکوت خداوند و قدیسانش بود.»

«کاترین» پس از آن با لباس پشمی سفید رنگی که کمر بند سیاهی دور آن بسته بود، به سوی «سینا» دوید. معجزات و حالت‌های خلسه‌ای که برای وی رخ می‌داد، در بیرون سر و صدای بسیاری به پا کرده بود و بدین ترتیب وی در شهر، کاملاً شناخته شده بود. چشمانش که بسیار نافذ بودند حکایت از این داشتند که هیچ کس نمی‌تواند شخصیت وی را تحت تأثیر قرار دهد. دائماً برای وی معجزه پشت معجزه روی می‌داد. برای همین مردم به دنبالش به سوی «سینا» رفتند.

از حدود سال ۱۳۷۴ مردم به حقانیت رسالت جهانی وی که در ابتدا شامل ابلاغ‌نامه‌های تند و تیز هیئت‌ها به پادشاهان، ملکه‌ها، پاپ و اسقف‌ها بود، شهادت می‌دادند. (او فقط در اواخر عمرش، کمی نوشتن یاد گرفت.) «کاترین» یکی از مدافعان سرسخت دخالت در جنگ‌های صلیبی بود و دائماً می‌گفت:

«خداوند چنین می‌خواهد و من نیز چنین می‌خواهم.»

آن طور که بعداً خواهیم دید، «کاترین» اصلاً نمونه یک فرد مسیحی فروتن و متواضع نبود. رفتار و حرکات وی که در ظاهر ریشه در آموزه‌های مسیحی داشتند، بیشتر تأثیرات سیاسی بر جریان‌های تاریخی معاصرش می‌گذاشتند.

پاپ «گرگوری»^۱ یازدهم که از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۸ در این مقام بود، به



- تصویر «کاترین» قدیس. زخم‌های حضرت [«مسیح»] درود بر او باد] بر روی دست‌هایش دیده می‌شوند.

دستور دربار «واتیکان» به تبعید در «آویگنون»^۱ محکوم شده بود. «کاترین» پس از الهامی، از حکومت پاپ‌ها درخواست کرد پاپ

«گرگوری» یازدهم را دوباره بر مسند قدرت بازگردانند تا وی اتحاد کلیسا و دنیای مسیحیت را در دست گیرد و دوباره در «رم» به حکومت بنشیند. «کاترین» پس از آن داوطلب همکاری برای انجام مأموریت‌های سیاسی کلیسا در قصرهای بزرگ زادگان شد و بدین ترتیب شهرتی جهانی یافت. او همچنین «به دربار جهانی پاپ‌ها در «آویگنون» سفر کرد... او نخستین فردی بود که چنین کاری کرد و همیشه عارف محبوب همگان بود... فقط از چند حرکت او می‌توان به مأموریت‌های سیاسی اش پی برد...»

یک سرهم‌بندی بیهوده و مبتذل!

به مدت یک سال «کاترین» برای بازگرداندن پاپ «گرگوری» یازدهم بر مسند قدرت جنگید تا این که در سال ۱۳۷۷ موفق شد و شهر «رم» دوباره به «رم» قدرتمند تبدیل شد و کلیسا قدرت و نفوذ فراوان پیدا کرد. از آن زمانی که مردم باور کردند که معجزه‌ها و الهام‌هایی که برای وی رخ می‌دهند، واقعی و درست می‌باشند و این معجزه‌ها را به عنوان والاترین مشاوره‌های سیاسی پذیرفتند، آنگاه ردپای «کاترین» که دیگر به وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد سیاسی تبدیل شده بود، در تاریخ گم می‌گردد. ممکن است امروزه دیگر نتوانیم درستی معجزات و الهام‌های وی را ثابت کنیم اما قدرت مذهبی و سیاسی وی که توسط همین معجزات به آن‌ها دست یافت، امری بدیهی و ثابت شده می‌باشد. این موضوعی است که باید آن را درست ببینیم البته اگر - آن طور که در کتاب «پیدایش» فصل ۱۹، آیه ۱۱ گفته شده - چشمان مان را کور نکنند.

پس از «کاترین»، دختر روستایی دیگری به نام «ژان»^۱ ظهور کرد که در سیاست، دست کمی از «کاترین» نداشت و فوراً به قهرمان جهانی

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۱۰۵

الهام‌گیرندگان تبدیل شد. وی بین سال‌های ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۲ در دهکده «دومرمی»^۱ در «ماس»^۲ در شرق «فرانسه» در خانواده‌ای کشاورز متولد شد. این دهکده بعدها به نام «دومرمی مقدس» شناخته شد و امروزه «لا پوسل»^۳ نامیده می‌شود و حدود ۲۸۰ نفر سکنه دارد که همگی مشتاقانه حاضرند تا منزل قدیس مشهورشان را به جهانگردان نشان دهند.

این دختر روستایی که با نام‌های «ژاندارک»، «ژان قدیس» و «دوشیزه اورلثان» نقش اصلی بسیاری از نمایشنامه‌ها را بر عهده دارد، بارها در سیاست اروپا دخالت نمود و هر بار ادعا می‌کرد تمامی گفته‌هایش بر طبق الهاماتی است که دریافت می‌کند.

«ژان» نخستین الهام را در سن سیزده سالگی دریافت نمود. این دوشیزه شجاع ماجرای این الهام را در جلسه محاکمه‌اش که در بخش نسخه خطی کتابخانه سلطنتی نگهداری می‌شود، چنین توضیح داده است:

«در سن سیزده سالگی وقتی در باغ پدرم در «دومرمی» بودم، صدایی شنیدم. این صدا از سمت راستِ راستِ جایی که کلیسای روستا قرار داشت، می‌آمد و همراه با نوری درخشان بود. ابتدا خیلی ترسیدم اما بعد متوجه شدم این صدا متعلق به فرشته‌ای است و از آن به بعد فرشته همیشه همراهم بود و به من دستور می‌داد. این فرشته «میکائیل» مقدس بود. من همچنین «کاترین» قدیس و «مارگارت»^۴ قدیس را نیز دیدم و آن‌ها با من صحبت کردند و مرا نصیحت نمودند و در کارهایم مرا هدایت و راهنمایی می‌کردند. من به راحتی با شنیدن صدا می‌توانم تشخیص دهم که این صدا متعلق به یک فرشته است یا یک قدیس. بیشتر اوقات این صدا همراه با

1. Domermy

2. Maas

3. La Pucelle

4. Margaret

«گرگوری» یازدهم را دوباره بر مسند قدرت بازگردانند تا وی اتحاد کلیسا و دنیای مسیحیت را در دست گیرد و دوباره در «رم» به حکومت بنشیند. «کاترین» پس از آن داوطلب همکاری برای انجام مأموریت‌های سیاسی کلیسا در قصرهای بزرگ‌زادگان شد و بدین ترتیب شهرتی جهانی یافت. او همچنین «به دربار جهانی پاپ‌ها در «آویگنون» سفر کرد... او نخستین فردی بود که چنین کاری کرد و همیشه عارف محبوب همگان بود... فقط از چند حرکت او می‌توان به مأموریت‌های سیاسی اش پی برد...»

یک سرهم‌بندی بیهوده و مبتذل!

به مدت یک سال «کاترین» برای بازگرداندن پاپ «گرگوری» یازدهم بر مسند قدرت جنگید تا این که در سال ۱۳۷۷ موفق شد و شهر «رم» دوباره به «رم» قدرتمند تبدیل شد و کلیسا قدرت و نفوذ فراوان پیدا کرد. از آن زمانی که مردم باور کردند که معجزه‌ها و الهام‌هایی که برای وی رخ می‌دهند، واقعی و درست می‌باشند و این معجزه‌ها را به عنوان والاترین مشاوره‌های سیاسی پذیرفتند، آنگاه ردپای «کاترین» که دیگر به وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد سیاسی تبدیل شده بود، در تاریخ گم می‌گردد. ممکن است امروزه دیگر نتوانیم درستی معجزات و الهام‌های وی را ثابت کنیم اما قدرت مذهبی و سیاسی وی که توسط همین معجزات به آن‌ها دست یافت، امری بدیهی و ثابت شده می‌باشد. این موضوعی است که باید آن را درست ببینیم البته اگر - آن طور که در کتاب «پیدایش» فصل ۱۹، آیه ۱۱ گفته شده - چشمانمان را کور نکنند.

پس از «کاترین»، دختر روستایی دیگری به نام «ژان»^۱ ظهور کرد که در سیاست، دست کمی از «کاترین» نداشت و فوراً به قهرمان جهانی

آن زمان «فرانسه» به دو گروه بزرگ تقسیم شده بود. یک گروه که به نام «اورلثانی»ها معروف بودند، تحت فرماندهی ولیعهد «فرانسه» «شارل»^۱ هفتم قرار داشتند که در سال ۱۴۲۲ در «رنس»^۲ تاجگذاری نموده بود و گروه دیگر «بورگونی»^۳ها بودند که فرمانده‌شان پادشاه «هنری»^۴ پنجم - پدر «شارل» هفتم - بود و با «انگلیسی»ها دست اتحاد و دوستی داده بودند.

الهام‌ها مانند ارواح انتقام‌گیرنده همیشه به دنبال دختر جوان بودند. وی سرانجام در لباس‌های کهنه اما با زبانی گیرا و تأثیرگذار به دربار رفت و راه حل خود برای خلاصی از محاصره «اورلثان» را در حضور ولیعهد مطرح نمود و آن قدر به رجزخوانی پرداخت که ولیعهد به وی لقب «فرمانده جنگ» را بخشید.

پس از آن «ژان»، پیشاپیش چهل هزار جنگجو، نیروهای «انگلیسی» را وادار به عقب‌نشینی از «اورلثان» نمود و این کار او به نقطه عطفی در جنگ‌های صد ساله «فرانسه» و «انگلیس» تبدیل شد. بدین ترتیب «ژان» به آرزویش که ایجاد یک «فرانسه» متحد بود، رسید و «اورلثانی»ها و «بورگونی»ها را کنار هم قرار داد. اما ضعف تدبیر پادشاه باعث شد تا این آرزو فوراً به شکست بینجامد.

برای همین دختر شجاع، یک بار دیگر به سوی میدان جنگ رفت اما در نزدیکی «کومپینی»^۵ توسط «بورگونی»ها دستگیر شد و به علت حماقت پادشاه به کام مرگ فرستاده شد. در واقع «بورگونی»ها در ازای مبلغ هنگفتی وی را به «انگلیسی»ها فروختند. (حتماً می‌دانید که قدیسان

1. Charles

2. Rhcins

3. Burgundy

4. Henry

5. Compiegne



- «ژان»، پیشاپیش چهل هزار جنگجو، نیروهای «انگلیسی» را وادار به عقب‌نشینی از «اورلئان» نمود.

بسیار گران‌قیمت می‌باشند.) «انگلیسی»ها نیز که بسیار از وی کینه داشتند و به خاطر وجود او یک بار طعم شکست را چشیده بودند، می‌خواستند وی را تحت نفوذ خود در آورند؛ چون به خوبی می‌دانستند بدون وجود وی، دیگر «فرانسه» رنگ اتحاد را نخواهد دید. بنابراین وی را جادوگر

آیا الهامات وجود دارند؟ ■ ۱۰۹

معرفی کردند و برای اطمینان، او را درون قفس آهنینی زندانی کردند. محاکمه تاریخی وی در روز ۲۱ فوریه ۱۴۳۱ با ریاست اسقف «روئن»^۱ آغاز گردید. بر اساس گزارش آن‌ها، محرک رفتارها و کارهای «ژان»، الهام‌ها و معجزه‌هایی بودند که برای وی روی می‌دادند.

«۲۲ فوریه ۱۴۳۱، کاخی در «روئن»:

بازپرس: نخستین بار در چه سنی صداهایی شنیدید؟

«ژان»: سیزده ساله بودم که صدای خداوند را شنیدم و از طرف وی به سوی زندگی پرهیزگاران هدایت شدم.

بازپرس: آیا این صدا باز هم تکرار شد؟

«ژان»: هفته‌ای دو یا سه بار به من گفته می‌شد که باید دهکده‌ام را ترک کنم و به سوی «فرانسه» بروم.

بازپرس: دیگر چه دستوری به شما رسید؟

«ژان»: به من گفته شد که می‌بایست محاصره «اورلئان» را بشکنم...

اما «ژان» سرانجام معنای بازپرسی سیاسی را فهمید و پس از شکنجه‌های بسیاری در بیست و هشتم مارچ اقرار کرد، هرگز الهام و معجزه‌ای دریافت نکرده و بدین ترتیب متهم به ارتداد گردید.

«ژان»: تا زمانی که کلیسا نمی‌پذیرد الهام‌هایی که به من می‌شود،

واقعی و راستین می‌باشند، من نیز هیچ اصراری به درست بودن

آن‌ها ندارم.

اسقف: آیا از پنجشنبه تاکنون صدایی از «کاترین» قدیس یا «مارگارت»

قدیس شنیده‌اید؟

«ژان»: خداوند به وسیله این دو بانوی قدیس به من گفت که اگر برای



- تندیس «ژاندارک».

نجات زندگیم، آن چه شنیده‌ام را انکار کنم، گناه بزرگی مرتکب شده‌ام.»

سرانجام در روز سی‌ام می ۱۴۳۱ جلادان، «ژان» قدیس را به ستونی بستند و وی را آتش زدند. «ژان» در لحظاتی که جان می‌داد، اشک می‌ریخت و فریاد می‌زد:

«ای عیسی مسیح!» ای «عیسی مسیح!»

بیست سال بعد یکی از نگهبانان باغ دربار به طور اتفاقی اعلام کرد با این که همه بدن «ژان» سوخته و از بین رفته، اما قلبش هنوز سالم است. این موضوع اصلاً شگفت‌انگیز نیست زیرا این سرنوشت، خواست آنانی بود که مرتب بر وی ظاهر می‌شدند و توسط الهام و معجزه، وی را به سوی هدف‌های سیاسی‌شان هدایت می‌کردند. اما چرا قدیسان آسمانی به این اهداف سیاسی علاقه‌مند بودند؟

در سال ۱۴۵۶ کلیسا یک قدیس یا در واقع یک قهرمان را به دامان خود بازگرداند. آن‌ها رأی هیئت منصفه مؤمنان مسیحی که دستور به آتش کشیدن «ژان» را داده بودند، رد کردند. «ژان» در سال ۱۸۹۴ آمرزیده شد و در سال ۱۹۲۰ جزو قدیسان اعلام گردید.

«برنارد شاو»^۱ در پسگفتار کتاب «ژان مقدس» می‌نویسد:

«مرد جوان: هر سی‌ام ماه می سالگرد مرگ قدیس‌ترین دختر خداوند است. در تمامی کلیساهای کاتولیک باید در پایان این ماه برای وی بزرگداشت بگیرند. باید برای او کلیسایی برپا کنند و تصویرش را بر محراب آن، نقش کنند. باید مؤمنان به احترامش زانو زنند و برای روحش، دعا کنند.»

به نظر می‌رسد «برنارد شاو» از متون رسمی‌ای برای نوشتن این قسمت

از کتابش استفاده کرده است. چون این تغییر نظرها از آن نوع تغییر نظرهایی است که کلیسا دربارهٔ قدیسانی که تنها قدیس نیستند بلکه سیاستمداران بزرگی نیز هستند و قدرت کلیسا را بالاتر می‌برند، به کار می‌برد.

من قبلاً هم گفته‌ام که کلیسای کاتولیکی «رم» مدعی است تمامی الهام‌ها و معجزه‌هایی که رخ می‌دهند باید به تصویب این کلیسا برسند؛ اما این کار نوعی غصب می‌باشد، زیرا در دنیا انجمن‌ها و گروه‌ها و فرقه‌های مسیحی بزرگ دیگری نیز وجود دارند که خود را معتقد به عهد عتیق و عهد جدید می‌دانند و میلیون‌ها پیرو آن‌ها خود را کمتر از دیگر مسیحیان نمی‌دانند و زیر عنوان مسیحیان درجه دو و سه نمی‌روند. این مؤمنان نیز در دنیای خود یک سری قدیس و قهرمان دارند که به آن‌ها الهام می‌شده است.

می‌بینید که چه طور کاتولیک‌ها لجوجانه معتقدند فقط خودشان مسیحیان راستین می‌باشند و در این باره زیر بار هیچ عقل و منطقی هم نمی‌روند. با این حال باید پذیرفت پیام‌هایی که در معجزه‌ها و الهام‌هایی که توسط متدیست‌ها (فرقه‌ای از پروتستان که در سال ۱۷۲۹ به وجود آمد)، «بپتیست»‌ها (فرقه دیگری از پروتستان‌ها)، «گواهان خداوند» (فرقه‌ای که بر بشارت تأکید می‌کنند)، «رسولان جدید» کلیساهای ارتدکس «یونان» (که بخش خودمختاری از کلیسای ارتدکس شرقی است) و دیگران بیان شده، شبیه همان الهام‌های مذهبی کاتولیک‌ها می‌باشند و به اندازهٔ آن‌ها ارزش و احترام دارند. چون در این معجزه‌ها و الهام‌ها نیز بر ایمان، عبادت، رفتار نیک، عشق به هم‌نوع، احترام به دیگران و دوری از گناهان که آموزه‌های اصلی کلیسای کاتولیکی می‌باشند، تأکید شده است. پس چرا کاتولیک‌ها می‌گویند شیطان چنین آموزه‌های برجسته و والایی را بر غیر کاتولیک‌ها الهام می‌کند؟

پیشگو «جوزف اسمیت»^۱ (۱۸۴۴ - ۱۸۰۵) که کلیسای «قدیسان امروز عیسی مسیح» یا همان فرقه «مورمون»ها را بنیاد نهاد، در شب بیست و یکم سپتامبر ۱۸۲۳، الهامی دریافت نمود که بر اساس گفته‌های خودش چنین است:

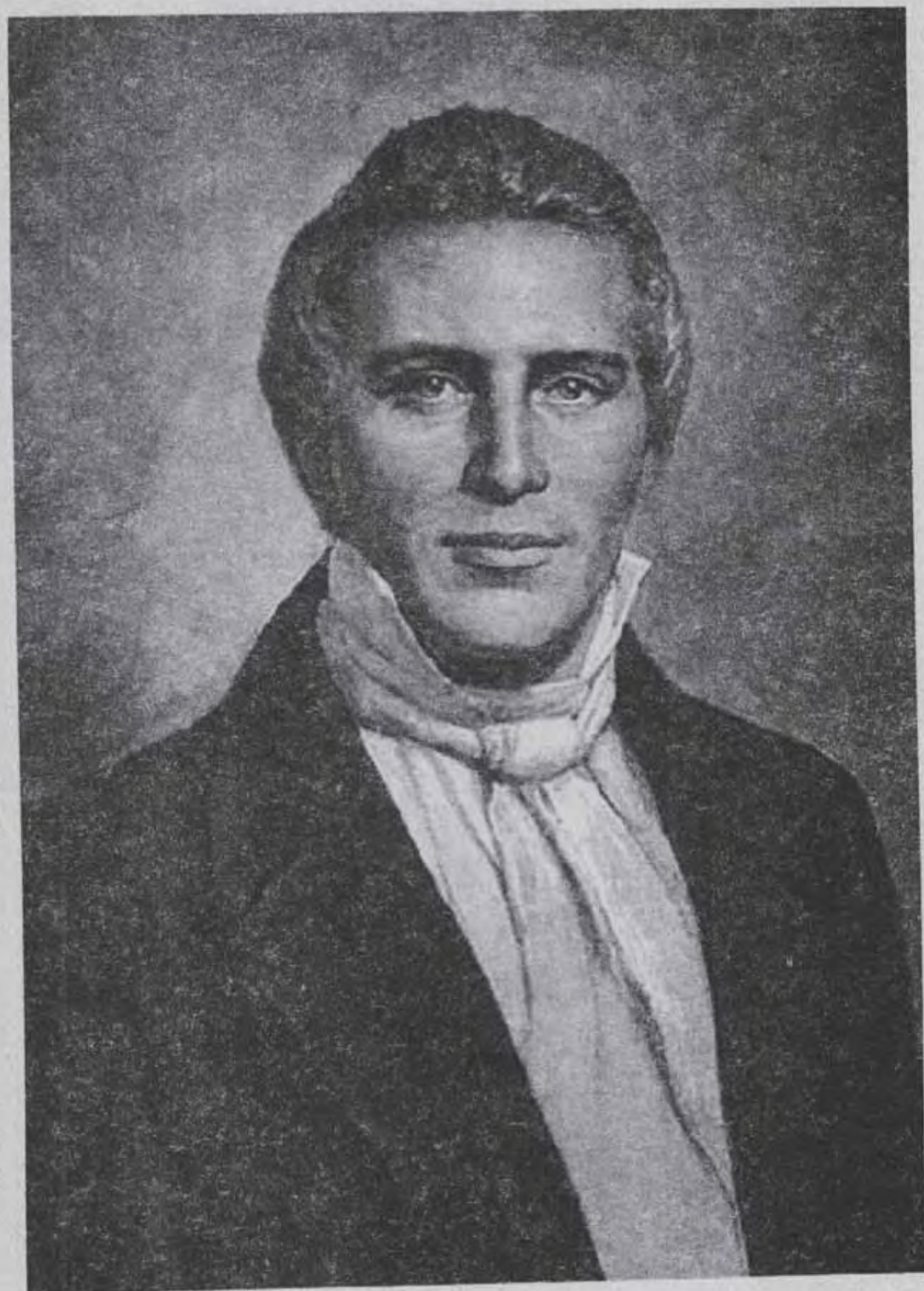
«هنگامی که غرق در عبادت خداوند بودم، نوری که همچون نور خورشید در ظهر بود، اتاقم را درخشان نمود و آن‌گاه فرشته‌ای که در هوا معلق بود و پایش به زمین نمی‌رسید، در کنار تخت‌خوابم ظاهر گشت. فرشته ردای زیبای لطیفی که سفید رنگ بود بر تن داشت. درخشندگی و سفیدی لباس فرشته بسیار زیباتر از هر آن چه بود که تا آن روز دیده بودم. حتی باور نمی‌کردم چنین سفیدی‌ای وجود داشته باشد. دستان و بازوان او تا بالای میچ، برهنه بودند. پاهایش نیز تا بالای قوزک، برهنه بودند. سر و گردنش نیز برهنه بودند.

فرشته به جز ردا هیچ چیز دیگری بر تن نداشت. و چون جلوی لباسش باز بود، درخشندگی سینه‌اش را می‌دیدم... او نام مرا صدا زد و گفت که از طرف خداوند فرستاده شده و نامش «مارونی»^۲ است. خداوند فرمانی برای من داشت... او گفت کتابی در سی صفحه طلایی، نوشته شده که درباره ساکنان قبلی این سیاره و خاستگاه آنان می‌باشد. او گفت این کتاب همچنین شامل انجیل جاودانی است که به صورت کامل از طرف «عیسی مسیح» به ساکنان اولیه سیاره ابلاغ شده است... پس از این گفتارها، نور آهسته به طرف مردی که با من سخن می‌گفت، حرکت کرد و کم‌کم نور بیرون رفت و اتاقم دوباره در تاریکی فرو رفت و فقط اطراف او روشن بود. آن‌گاه، رشته نوری از آسمان به طرف مرد کشیده شد و او را در میان گرفت و وی به اعماق آسمان رفت و ناپدید شد. اتاقم دوباره

مانند زمانی شد که نور و فرشته حضور نداشتند...»

این الهامی که مطرح شده چه تفاوتی با الهام‌های دیگری دارد که مورد تأیید کلیسای کاتولیک قرار گرفته‌اند؟ «جوزف اسمیت» باز هم الهام‌های دیگری دریافت کرد که در آن‌ها مکان اختفای صفحات طلایی کتاب گفته شده، بیان گردید. بدین ترتیب انجیل «مورمون»‌ها در سال ۱۸۳۰ نوشته شد و در سال ۱۸۴۸ مسیحیان «مورمون» در کنار دریاچه نمک «یوتا»^۱ در «ایالات متحده آمریکا» ساکن گردیدند و پس از کلی سرگردانی در بیابان‌های اطراف و تأسیس ایالت «مورمونی» «یوتا»، شهر تازه آباد شده کنار دریاچه را به عنوان مرکز ایالت خود معرفی کردند. امروزه کلیسای «مورمون»‌ها حدود یک و نیم میلیون نفر پیرو دارد که در نقاط مختلف جهان پراکنده می‌باشند. این فرقه جدید مسیحی بر اساس قوانین خود زندگی می‌کنند و چون هنوز تعداد آن‌ها زیاد است، بنابر این به دست فراموشی سپرده نشده‌اند.

چه کسی وجود دارد که می‌تواند ادعا کند آن چه برای «جوزف اسمیت» روی داده، الهام و معجزه نبوده است؟ نه دفتر بازرسی فدرال «آمریکا» - «اف. بی. آی.» - و کارآگاهان خصوصی بسیار زیرک و زرنگ، تپه‌ای که «اسمیت»، صفحات طلایی انجیل «مورمون»‌ها را در آن جا یافت، نمی‌شناختند. هیچ باستان‌شناسی نیز تا آن زمان تپه را حفاری نکرده بود. «اسمیت» با الهامی که دریافت کرد به سوی گنج پنهانی رفت که بعدها اساس فرقه‌ای جدید در دین مسیحیت شد. هیچ‌کس درباره این کتاب چیزی نمی‌دانست و هیچ‌کس در آن جا زندگی نمی‌کرد تا بگوییم به وسیله برقراری ارتباط ذهنی، «اسمیت» را به آن جا کشانده است. البته منطقی است که بپذیریم حداقل یک نفر درباره مکان پنهان کردن این



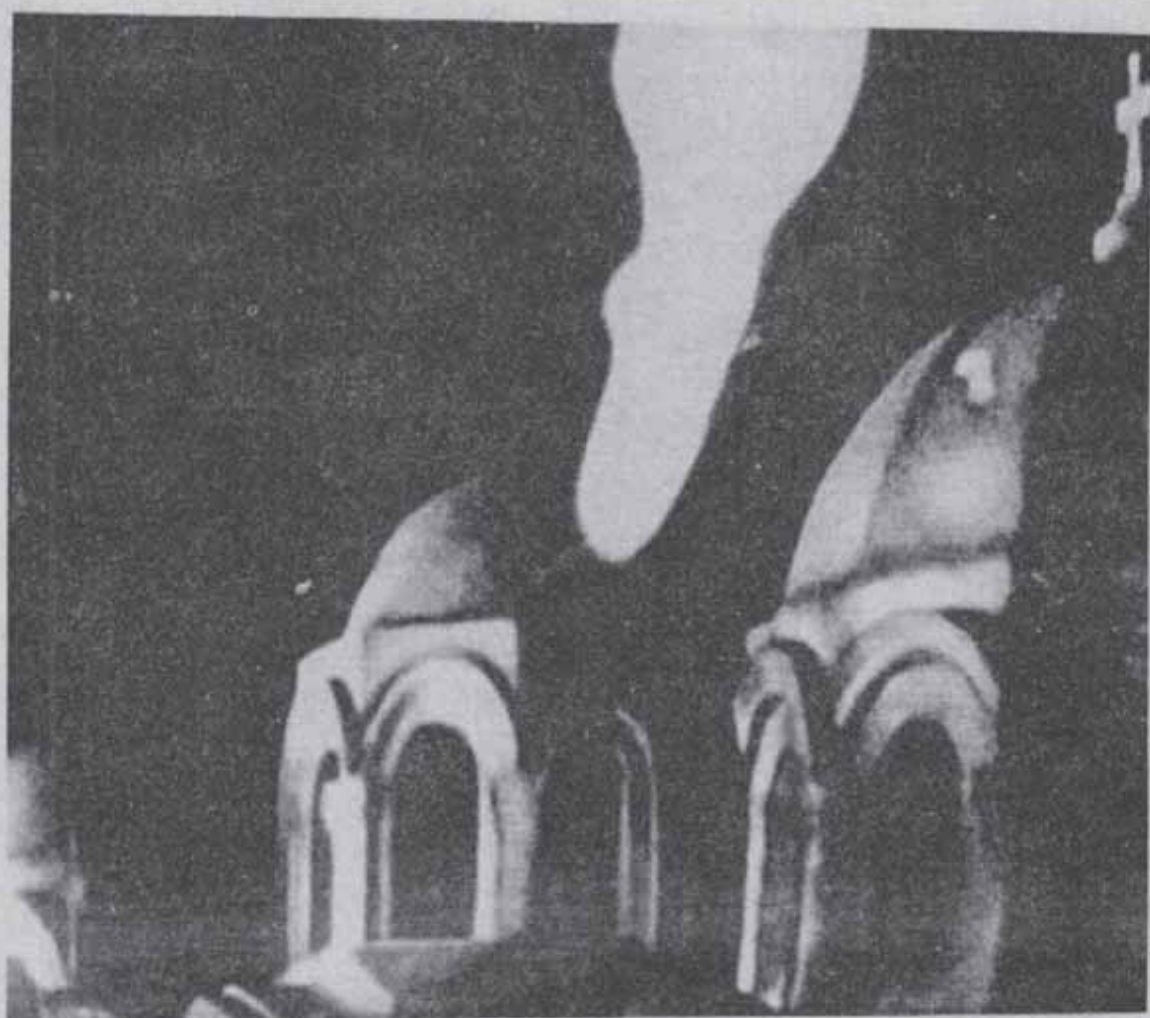
«جوزف اسمیت» پیشگو.

کتاب چیزی می‌دانسته زیرا باید یک نفر این صفحات را در آن جا پنهان کرده باشد. اما این کار در دوره «اسمیت» انجام نشده؛ بنابراین می‌بایست هدایت و راهنمایی «اسمیت» برای پیدا کردن آن، توسط هوشمندانی و رای سیاره ما انجام شده باشد که البته ما نمی‌دانیم آن‌ها چه موجوداتی هستند، اما مسلماً روزگاری در سیاره ما اقامت داشته‌اند. چون نیرویی که «اسمیت» را هدایت کرد تا بر روی تپه، کتاب را بیابد، مسلماً روزی در آن جا حضور داشته است. بدین ترتیب این فرازمینی‌ها هر آن چه که می‌خواهند را به راحتی می‌توانند به ما انسان‌ها بفهمانند زیرا اطلاعات و شناخت آن‌ها درباره ما بسیار بیشتر از اطلاعات و شناختی است که ما خود درباره خودمان داریم. در واقع «اسمیت» واسطه‌ای بین فرازمینی‌ها و انسان‌ها بود. من همین جا اعلام می‌کنم آماده بررسی و پذیرش هر گونه تفسیر متقاعدکننده دیگری می‌باشم و از این موضوع بسیار خوشحال و سپاسگزار خواهم بود.

کتاب «مورمون»‌ها که توسط این الهام کشف شده، مملو از چنان وقایع تاریخی و نام‌های حقیقی و جغرافیایی‌ای است که مسلماً نمی‌توانسته زاده تراوش‌های ذهنی یک جوان هفده ساله باشد.

مانند همه الهام‌ها و معجزه‌های دیگر، چیزی کشف گردید که البته نیاز به تحقیق دارد. این رخداد مشخصاً از طرف نیروهای شیطنی و جهنمی نبوده زیرا نتیجه مثبتی در پی داشته و باعث شده عده‌ای از مردم به پیروی از کلیسای جدید روی بیاورند. شاید بتوان آن را نوعی جنگ مخالفان با مخالفان دانست.

کلیسای ملی مسیحیان «مصری»، کلیسای «قبطی» می‌باشد که بیش از یک میلیون پیرو دارد. این کلیسا توسط نسل بنیانگذار «اسکندریه»^۱



- در روز دوم آوریل ۱۹۶۸، اطراف گنبدهای کلیسای قدیمی «قبطی» در اطراف شهر «زیتون» هاله‌های نور سفید رنگی شروع به درخشش کردند.

رهبری می‌شود که از قرن یازدهم در «قاهره» بر روی کار آمدند. در روز دوم آوریل ۱۹۶۸، رهگذران هاله‌های نور سفید رنگی را دیدند که در اطراف گنبدهای کلیسای قدیمی «قبطی» در اطراف شهر «زیتون»^۱ در «قاهره» می‌درخشیدند و خود را به آرامی در مه نشان می‌دادند. ناگهان مه به صورت یک انسان درآمد و آن قدر درخشان گردید که چشم شاهدان را می‌زد و آنان که این اتفاق را می‌دیدند، فقط با تنگ

کردن چشمان‌شان توانستند ماجرا را تعقیب کنند. این معجزه نیز مانند معجزات دیگر و به همان روش‌ها، روی داده بود.

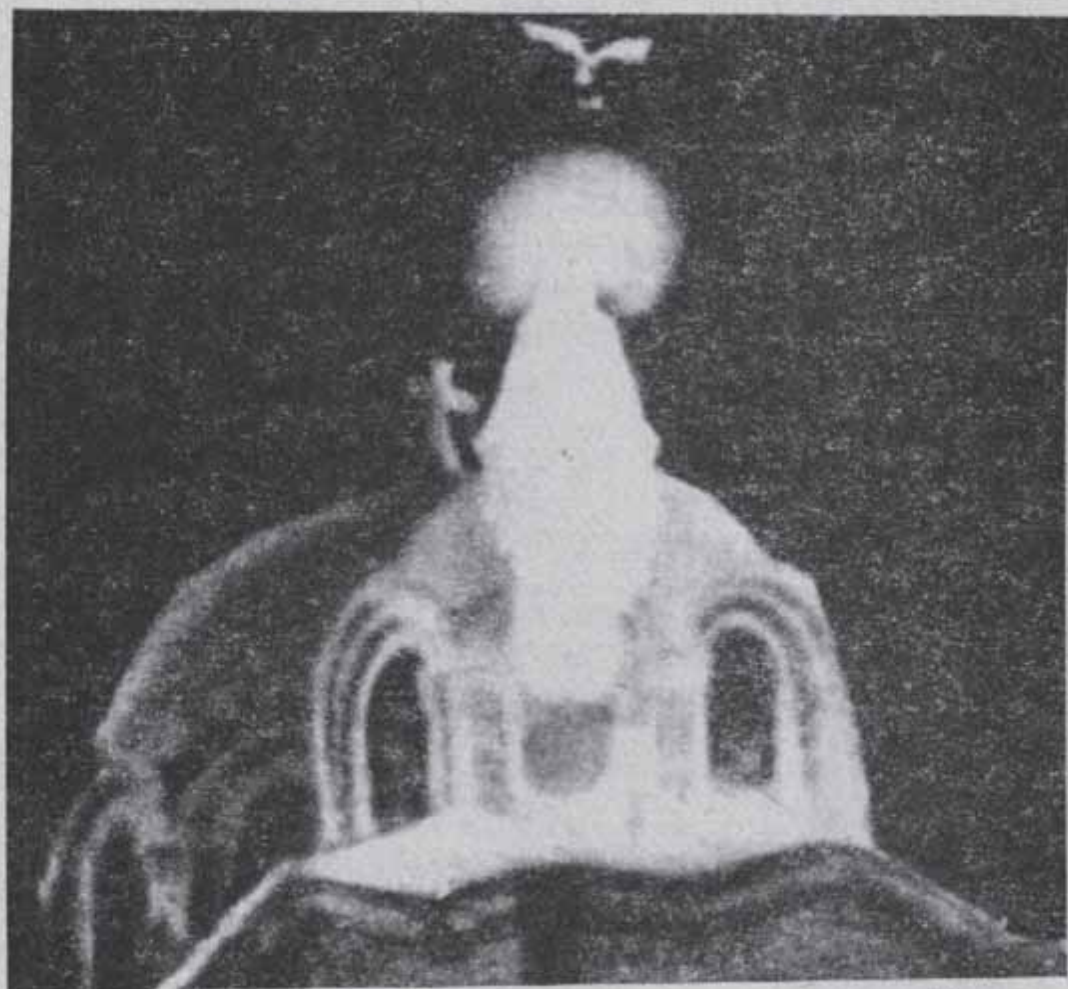
پادشاه «قبطی» «پادریارچ کیریلوس»^۱ ششم فوراً جلسه‌ای با حضور کشیشان، نوآموزان و اعضای انجمن «قبطیان» تشکیل داد. طبق گزارش این اجلاس، هزاران نفر از ساکنان «قاهره»، «قبطیان»، مسلمانان، هندوها، مسیحیان مختلف و پیروان فرقه‌های گوناگون، بانوی زیبایی را دیده بودند که بر بالای گنبد‌های کلیسا در هوا شناور بود و نور بسیار درخشانی از وی می‌تابید. اما نکته جالب‌تر این است که صبح دوازدهم آوریل وقتی عکاسی «مصری» به نام «وجیه ریزک متا»^۲ به دنبال صحنه‌ای جذاب برای عکسش می‌گشت، این پدیده را دید و برای نخستین بار از «مریم مقدس» در آسمان عکس گرفت و این عکس در چهاردهم آوریل توسط پادشاه در یک نشست مطبوعاتی به نمایش گذاشته شد. این عکس، تصویر جسمی سفید رنگ را نشان می‌دهد که بسیار مبهم است و در نزدیکی بالای یکی از گنبد‌های کلیسا قرار گرفته است. شاهدان بسیاری، امضا کردند که در این پدیده یک بانوی زیبا را دیده‌اند.

من خودم به «لردز» و «فاتیما» سفر کرده‌ام و در مسافرت‌م به قاره‌های مختلف جهان، حتی یک شهر مذهبی و مکان مقدس مسیحی نیافته‌ام که معجزه‌ای در آن جا رخ نداده باشد؛ اما با این حال تا به امروز نتوانسته‌ام یک معجزه یا الهام را در هنگام روی دادن از نزدیک بینم یا با یکی از الهام گیرندگان صحبت کنم. به همین علت گزارش زندگی مادر «رزا»^۳ را بر روی میز تحریرم گذاشته‌ام تا اتفاقاتی که برای او به عنوان یک الهام گیرنده رخ داده است را بررسی کنم. آیا این از بخت خوب من بود که زندگی نامه

1. Patriarch Kyrillos

2. Wagih Rizk Matta

3. Roza



- مطمئناً این عکس نخستین تصویری است که از «مریم مقدس» گرفته شده است. آن را یک عکاس «مصری» وقتی نور سفید رنگی را بر بالای گنبد های کلیسای «قبطی» در شهر «قاهره» در روز دوازدهم آوریل ۱۹۶۸، دید، تهیه کرد. اعتبار و ارزش این عکس هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته است.

او، علامت سؤال های ذهن مرا پاک نمود؟

در بیست و دوم مارچ ۱۹۷۴، دخمه متروک «سن دامیانو»^۱ را از نزدیک دیدم. پیدا کردن آن جا، کار راحتی نبود چون هیچ علامت راهنمایی برای مشخص کردن آن جا نصب نشده بود. البته فوراً فهمیدم



- مادر «رزا».

اصلاً هیچ احتیاج به علامت راهنما نیست چون همه، راه مزرعه خانواده «کواترینی»^۱ که مادر «رزا» در آن کار و زندگی می‌کند را می‌دانستند. («سن دامیانو» در جنوب «پیاسنزا»^۲ و «پیاسنزا» در جنوب «میلان» می‌باشد.) زائرانی که از سراسر دنیا می‌آیند، راه این مکان مقدس را به وسیله



خانۀ مادر «رزا» در «سن دامیانو».

خورشید می یابند. وقتی به پارکینگی که مملو از خودروهای مختلف گوشه و کنار جهان می باشد، نگاه می کنید، فوراً متوجه این نکته می شوید. از یکی از پنجره های خانۀ، صدای آرام نیایشی به گوش می رسد:

«درود بر «مریم» مهربان. خداوند، حامی و پشتیبان تو باد. تویی که در میان بانوان، تقدیس شده ای...»

و زائرانی که به آن جا می رفتند، به آرامی این دعا را در زیر لب های شان تکرار می کردند.

دیوار جنوبی خانۀ مادر «رزا» پوشیده از تابلوها و قاب هایی بود که به عنوان پیشکش به قدیس، در آن مکان مقدس نصب شده بودند. روی



دیوار جنوبی خانه مادر «رزا» در «سن دامیانو».

تابلوها نوشته شده بود:

«مریم» کمک کرده است.»

«بیمارها را شفا بخشیده است.»

«برای همهٔ مهربانی‌هایت سپاسگزاریم.»

«من دوباره سلامتی‌ام را به دست آوردم.»

«آزمایش من به اتمام رسید.»

این جملات، به زبان‌های مختلف دنیا بر روی تابلوهای زیادی نوشته شده و بر روی دیوار خانهٔ مادر «رزا» نصب شده بودند. هیچ زبان زنده‌ای، جا نیفتاده بود. پس مادر «رزا» معجزه‌هایی داشته و من اشتباه نرفته بودم.



- ظاهراً مادر «رزا» معجزه‌هایی نموده چون دیوار جنوبی خانه‌اش مملو از تابلوهای نذری بود. به بیشتر زبان‌های دنیا نوشته شده بود: «مریم» کمک کرده است». پیام‌های سپاسگزاری زیادی نیز نوشته شده بودند. بدین ترتیب معجزه‌های مادر «رزا» بدون تأیید و تقدیس کلیسا، به تأیید مردم رسیده بودند.

در گوشه‌ای از حیاط خانه و در ردیف‌های طولانی، یک سری چراغ‌های روغنی سرخ‌رنگ بر روی طبقات آهنی، می‌درخشیدند. در پشت چراغ‌ها و بر روی میزی، بطری‌های پلاستیکی بزرگی قرار داشتند که با آب معجزه‌گر «سن دامیانو» پر شده بودند. این بطری‌ها به صورت رایگان در بین مردم پخش می‌گردیدند زیرا در خانه مادر «رزا» هیچ چیز فروخته نمی‌شد و زائران برای خرید یادگاری و سوغات باید به چند

مغازه موجود در دهکده مراجعه می‌کردند.

مجسمه سفیدی از «باکره مقدس» با حالتی دعوت‌کننده و در حالی که یک گل رز در هر یک از دستانش بود، در یک قاب مملو از گل قرار گرفته بود و در پشت پنجره نرده آهنی‌ای و بر روی ستون سنگی‌ای جانمایی شده بود. انگار پرنده‌ای زیبا را درون قفسی، حبس کرده بودند. در سمت راست، یک نیمکت بود و در پشت آن یک راهروی مسقف. بر روی یک استوانه پلاستیکی، تصاویر مصلوب شدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را نقاشی کرده بودند. زائرنی که از راه‌های دور به آن جا می‌رفتند، بسیار فروتنانه در مقابل مجسمه «باکره مقدس» و بر روی زمین سیمانی، زانو می‌زدند و صورت خود را به نرده‌های آهنی پنجره می‌چسبانده‌اند.

زن کشاورزی که لباسی کهنه به تن داشت و حدود پنجاه ساله به نظر می‌رسید، به طرفم آمد. من بر اساس عکس‌هایی که دیده بودم، حدس زدم وی خواهرِ مادر «رزا» است.

رو به وی کردم و گفتم:

«بیخشید خانم!... من کلی راه از «سویس» آمده‌ام تا چند سؤال از

مادر «رزا» بپرسم.»

«نه! نه! اصلاً امکان ندارد. الآن وقت عبادت مادر «رزا» است.»

«اشکالی ندارد. یکی دو ساعت منتظر می‌مانم. شاید هم فردا باز

بیایم. من یک نویسنده‌ام و به معجزات و الهام‌هایی که برای مادر «رزا» رخ

داده، بسیار علاقمندم...»

او در حالی که بسیار عصبانی شده بود، گفت:

«مادر «رزا» نمی‌تواند با شما صحبت کند. او بیمار است... واقعاً بیمار

است...»

من خیلی اصرار کردم. حتی به فکر رسیدن چند لیره به او بدهم، چون

این کار در «ایتالیا» خوب جواب می‌دهد؛ اما پشیمان شدم و این کار را نکردم. دیدم پس از آن همه زحمت و تلاش، خودم را به محل معجزه‌ها رسانده‌ام و در آخر نتوانسته‌ام بیشتر از این جلو بروم.

من قبل از آن که به «سن دامیانو» سفر کنم، از مردم دربارهٔ اتفاقاتی که در آن جا رخ داده بودند و باعث جذب زائران و مؤمنان شده بودند، مطالبی شنیده بودم.

در ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۱ بانو «رزا کواترینی» از شدت درد در رختخواب بستری گردید، چون می‌بایست روز بعد تحت عمل جراحی فتق قرار می‌گرفت. او تا آن زمان سه فرزند به وسیله سزارین به دنیا آورده بود که بزرگ‌ترین آن‌ها در مدرسهٔ علوم دینی «پیاسنزا» مشغول به تحصیل بود و دو فرزند دیگر نزد خاله‌شان «آدل»^۱ زندگی می‌کردند.

در خانهٔ آن‌ها همیشه مشکل پول وجود داشت. آن روز هم اعضای خانواده‌اش با کلی زحمت هزار لیره جمع کرده بودند تا بتوانند مخارج بیمارستان را پرداخت کنند. خاله «آدل» در حال پختن یک غذای پر قوت در آشپزخانه بود که زن جوانی در زد و درخواست کمک برای کلیسای «سانتا ماریا دلا گرازا»^۲ در «سن جیوانی روتوندو» کرد که پدر «پیو» معجزه‌گر در آن جا به هدایت مردم می‌پرداخت. خاله «آدل» که مانند دیگر فقیران، پول برایش بسیار مهم بود، از «رزا» پرسید چه جوابی به زن جوان بدهد و او نیز بی‌تأمل، نصف پول را به فرستادهٔ کلیسا بخشید. وقتی زن جوان پول را گرفت، به طرف بستر «رزا» بیمار رفت تا از او تشکر کند و او را تشویق کرد تا از روی تختخواب برخیزد. سرانجام خانم «کواترینی» از تختخواب بیرون آمد و آن‌گاه زن جوان به او گفت:

«دخترم تو شفا یافته‌ای!»

«رزا» احساس کرد درد به طور معجزه‌واری از بدنش بیرون رفته و دیگر نیازی به جراحی ندارد.

پس از آن، دختر جوان از او دعوت کرد تا به دیدن پدر «پیو» برود. «رزا» نیز که دیگر حالش بهبود یافته بود فوراً به «سن جیوانی روتوندو» جایی که پدر «پیو» زندگی می‌کرد، رفت تا با مردی که از راه دور شفا می‌بخشید، ملاقات کند. پدر «پیو» به او نصیحت کرد به اندازه‌ای به وظایف خانوادگیش برسد که سلامتیش به خطر نیفتد.

به مدت سه سال زندگی «رزا» به آرامی در مزرعه «سن دامیانو» گذشت. در شانزدهم اکتبر ۱۹۶۴، «رزا» و همسایه‌اش در باغ مشغول صحبت بودند که ناگهان - مگر ممکن است معجزه‌ها ناگهانی نباشند - دیدند ابری کوچک و عجیب مانند توده‌ای مه به دور شاخه‌های درخت گوجه پیچید و پس از آن هاله‌ای زیبا و درخشان بر روی درخت گلابی شناور شد. آن دو پس از دقت، بانویی نورانی را دیدند که دور ز خیالی در دستانش و تاجی بر سرش بود و از میان توده‌ای ابر به نظر می‌رسید. انگار این بانو منجمد شده بود بود. ناگهان بانوی نورانی آن‌ها را مخاطب قرار داد و گفت:

«من آمده‌ام تا به مردم اندرز دهم، به عبادت روی بیاورند؛ زیرا روز رستاخیز نزدیک است.»

«رزا» از بانوی نورانی پرسید:

«چگونه مردم به گفتار زن فقیری مانند من، توجه می‌کنند؟»

بانو جواب داد:

«ترس! نشانه‌ای به تو خواهم داد. من درخت گلابی را شکوفا خواهم

نمود.»

و پس از آن غیب‌گر دید.

در ماه اکتبر با این که هنوز میوه‌های گلابی به درخت متصل بودند و اصلاً فصل شکوفه زدن نبود، اما درخت شکوفا شد که البته این اتفاق به صورت آرام و تدریجی روی نداد؛ بلکه در مقابل چشمان بسیاری از شاهدان، شکوفه‌ها در عرض چند دقیقه رشد کردند و باز شدند. جالب این که فردای آن روز درخت گوجه نیز شکوفه زد.

از آن زمانی که درخت‌ها در فصل پاییز شکوفه کردند، الهام‌ها همچنان برای مادر «رزا» تکرار شدند و او تقریباً هر پنجشنبه با «باکره مقدس» ملاقات می‌کرد و پیام‌ها و فرامین و اندرزهای او را به اشخاص معینی می‌رساند و آنان که ایمان درستی نداشتند را تهدید می‌نمود.

من به قدم زدن در باغ و محوطه اطرافش پرداختم. از یکی از پنجره‌های خانه‌های روستایی، صدای نیایشی به گوش می‌رسید:

«در میان زنان بارور، تو مقدس شمرده شده‌ای!»

دو کشیش «فرانسوی» نیز با احترام خاصی در مقابل پنجره نرده آهنی زانو زده بودند.

مادر «رزا» کارم را سخت کرده بود. پیام‌هایی که او ظاهراً از «مریم مقدس» دریافت می‌کرد، اغلب متناقض، بی‌تکلف، ظالمانه و حتی گاهی خشن بودند. بر اساس گزارش‌هایی که خوانده بودم، به نظر می‌رسید پیام‌ها و صحبت‌های مادر «رزا» هیچ ربطی با الهام‌های قدیسان دیگر نداشتند. حتی هیچ شفایی هم در «سن دامیانو» گزارش نشده بود؛ اما صدها نفر شاهد عینی، معجزه خورشیدی را در آن جا دیده بودند.

هنوز کلیسا واکنشی نشان نداده بود. تا این که در شانزدهم و هفدهم نوامبر ۱۹۷۰ نشریه «پیروان رم» اعلامیه‌ای را از طرف اسقف «پیاسنزا» به چاپ رساند که چنین است:

«معجزه‌ها، الهام‌ها و پیام‌های راستین، هیچ ارتباطی با جهان فراطبیعی

ندارند... «رزا کواترینی» همیشه از اطاعت اسقف اعظم سر باز می‌زد. پس ما در این جا رسماً به «رزا کواترینی» ابلاغ می‌کنیم که او را از انجام آیین‌ها و رسوم مذهبی در کلیسا محروم نموده‌ایم... ما در حکم انفصال کشیش سابق «سن دامیانو» «ادگاردو پلاسینی»^۱ که از طرف دفتر پاپ به تصویب رسید، به وی تذکر دادیم تا خود را از اتفاقات «سن دامیانو» کنار بکشد... در ضمن به همه اعضا کلیساها، روحانیان، کشیشان و خدمتگزاران کلیسا نصیحت می‌کنیم تا به تبلیغ گزارش‌هایی که در رابطه با الهام از طرف «باکره مقدس» و گفتارهای او می‌باشد، نپردازند و به چنین مکان‌هایی هرگز سفر نکنند... در غیر این صورت ما آن‌ها را از آمدن به کلیسا و انجام دادن امور عبادی محروم می‌سازیم. کشیشانی که به این فرمان عمل نکنند، مرتد شناخته خواهند شد.»

کشیش جوان لاغر اندامی که جزو فرقه «گبوشی» بود و ردای قهوه‌ای رنگی پوشیده بود و کمر بند سفیدی روی آن بسته بود، در اطراف حیاط قدم می‌زد. ساعت‌ها بود که او را زیر نظر داشتم و وی به من لبخند می‌زد. صدای خلسه‌آور «بدرود مریم مقدس» از همه جا به گوش می‌رسید:

«ای «مریم مقدس»! ای مادر خداوند! برای ما گناهکاران تا هنگام مرگ، دعا کن!»

من با کشیش به صحبت پرداختم تا شاید از طریق او بتوانم با مادر «رزا» مصاحبه‌ای کنم. او که خیلی راحت و مهربان به نظر می‌رسید و طوری رفتار می‌کرد که انگار در خانه خودش است، به من جواب داد:

«نه! شما نمی‌توانید خانم «کواترینی» را ببینید. او مشغول عبادت است... شما برای چه روزنامه‌ای مقاله می‌نویسید؟... راستی اسم‌تان چه بود؟... نه هیچ کس نمی‌تواند مادر «رزا» را ملاقات کند. او کسی را

نمی‌پذیرد. او مشغول صحبت با «مریم مقدس» است.»

من برای این که سر صحبت را با او باز کنم، گفتم:

«ظاهراً «رم» خود را از اتفاقات «سن دامیانو» دور نگه داشته است!»
کشیش با بی‌تکلفی، شانه‌هایش را تکان داد. انگار می‌خواست بگوید:
«بله! ولی...»

شاید هم می‌خواست بگوید این رفتار کلیسا، واکنشی طبیعی است. وقتی همه چیز بیان شد و اتفاقات رخ داد، آن‌ها باید منتظر بمانند؛ سال‌های سال.

چرا یک کشیش در آن جا بود؟ یک کشیش شاهد؟! من ساعت‌ها او را می‌پاییدم. آیا او می‌خواست از یک زن مسن یا از یک چیز خاصی محافظت کند؟ او گفت مادر «رزا» با چه کسی صحبت می‌کند؟ «مریم مقدس»؟! پس مادر «رزا» کاملاً تحت حمایت و پشتیبانی بود... سرانجام از مصاحبه با مادر «رزا» چشم پوشیدم و یک بار دیگر متوجه دعایی شدم که تمام حیاط را همچون پرده‌ای بی‌رنگ در بر گرفته بود و بی‌وقفه تکرار می‌شد:

«چه کسی پس از مرگ ما را دوباره زنده می‌کند؟ چه کسی ما را به

بهشت می‌برد؟ چه کسی ما را به سوی خداوند می‌برد؟...»

شش ساعت تمام این دعا تکرار می‌شد. انگار کسی چرخ این دعا را می‌چرخاند. ناگهان فکر عجیبی به ذهن رسید: آیا کسی در خانه، صفحه‌گرامافون را پشت سر هم تکرار می‌کند؟

کشیش «کبوشی» درست گفته بود. مردم باید منتظر بمانند. سال‌های سال و حتی یک قرن. پس از این دوره است که مادر «رزا» بعد از تأیید یک کلیسای واقعی به گروه قدیسان می‌پیوندد و آن گاه مأموریتش تمام می‌شود.

خیلی دوست داشتم فهرست قدیسان یکصد سال یا دوست سال اخیر را - البته اگر وجود داشت - می‌یافتم. چون حدس می‌زنم نام مادر «رزا» در آن ثبت شده است.

مدرسه علوم دینی «والتر نیگ»^۱، زمینه مساعدی را برای رشد و ظهور قدیسان آماده کرده است؛ زیرا به نوآموزانش یاد می‌دهد: «قدیسان، به مسیحیت، معنا می‌بخشند؛ زیرا آنان برترین آموزگاران و شفاعت‌کننده نزد خداوند هستند و ما را مستقیماً به سوی مقصود اصلی هدایت می‌کنند. هیچ چیزی روشن‌تر و زنده‌تر از قدیسان وجود ندارد. آنان انسان‌های شایسته‌ای هستند که همیشه خداوند را در پیش چشم دارند. درست مثل این که همیشه او را می‌بینند.»

من در این فصل خلاصه‌ای از معجزه‌ها و الهام‌ها و ویژگی‌ها و عوامل محرک و تأثیرگذارشان را جمع‌آوری کردم. آیا شما هم با «فرانتس ورفل»^۲ نویسنده داستانی درباره «لردز» به نام «آهنگ برنادت» موافقید که گفت: «آنان که اعتقادی دارند، هرگونه توضیحی را اضافی و غیرضروری می‌دانند و آنان که اعتقادی ندارند، هر توضیحی را غیرقابل باور می‌خوانند.»

آیا واقعاً چنین است؟

در کشورهای مسیحی، معجزه‌ها و الهام‌های بسیاری روی داده که اکثر آن‌ها تأیید شده و با مدرک و شاهد به اثبات رسیده‌اند؛ اما واکنش و نظر نوآموزان دینی مرا کاملاً گیج کرده است. آنان می‌گویند این پدیده‌ها غیر قابل درک و توضیح هستند و از طرفی دانشمندان می‌گویند پدیده‌ای که قابل اندازه‌گیری یا از نظر طبیعی قابل تعبیر نباشد، وجود ندارد. پس بدین

ترتیب معجزه‌ها یک مسئله مبهم و ناشناخته هستند و هیچ کس نمی‌تواند درباره آن‌ها اظهار نظر قطعی کند. مردم هم نباید این قدر سریع و سطحی، قضاوت کنند. البته خود من وقتی کوهی از اسناد و گزارش‌های مربوط به معجزه‌ها و الهام‌های دنیای مسیحیت را بررسی کردم، معتقد شدم آن‌ها پدیده‌هایی فراطبیعی هستند. شاید در همین لحظه در روز هفدهم آوریل ۱۹۷۴ که مشغول نوشتن این کتاب هستم، در گوشه‌ای از جهان برای کسی الهام یا معجزه‌ای رخ می‌دهد.

ما باید درباره پدیده‌هایی که به نوعی مرتبط با امور مذهبی هستند، به محیط اطراف فرد و تربیت وی و عوامل مؤثر خارجی نیز توجه کنیم و درباره آن‌ها تحقیق کنیم. مشخصاً آنان که می‌گویند هر پدیده‌ای که قابل اندازه‌گیری و از نظر طبیعی قابل تعبیر نیست، پس وجود ندارد، کاملاً اشتباه می‌کنند؛ زیرا این نظرشان با کشفیات امروزی تطابق ندارد.

تحقیق درباره پدیده‌هایی که به راحتی قابل درک و توضیح نیستند و مردم عادی در محافل خودمانی درباره آن‌ها اظهار نظرهای عجیبی می‌کنند، بسیار جذاب و جالب است. اما من وظیفه بررسی و تحقیق درباره این پدیده‌ها را به افراد شجاع‌تر از خودم محول می‌کنم.

با بررسی عقلانی و منطقی معجزه‌ها و الهام‌ها، شاید بتوان توضیحات و توجیهاتی معقولانه پیدا کرد؛ اما بهتر است همیشه به آن انگیزه‌هایی که عامل به وجود آمدن این پدیده بوده‌اند و معمولاً فراموش می‌شوند، پرداخت. برای همین من به بررسی کتاب مقدس مشغول می‌شوم.

فصل دوم

واقعاً کتاب مقدس از زبان کیست؟

آیا متون اصلی «کلام خداوند» هستند؟

بیش از یک میلیارد نفر در این دنیا خود را مسیحی می‌دانند. چه عاملی باعث پیوستن آنها به دین مسیحیت شده است؟ فقط یک بنیاد اساسی، پاسخ این پرسش است و آن بنیاد مشترک، کتاب مقدس بوده و هست.

واژه «کتاب مقدس» در زبان «انگلیسی» از واژه‌ای «یونانی» به معنای «کتاب تقدیس شده» گرفته شده است؛ در واژه‌نامه‌ها در مقابل واژه «کتاب مقدس» نوشته شده است:

«کتاب کتاب‌ها، متون مقدس، مجموعه‌ای از گفتارها و کتاب‌هایی که توسط کلیسای مسیحی به عنوان وحی مقدس و «کلام خداوند» معرفی شده و باعث به هم پیوستن ایمان و زندگی به یکدیگر می‌شوند.»
در واقع فرای همه این توصیفات و توضیحات، کلیسا ادعا می‌کند کتاب مقدس، «کلام خداوند» می‌باشد.

آن‌ها دائماً در گوش مسیحیان ساده‌دل با چرب زبانی بسیار این ادعا را تکرار می‌کنند. انگار خود خداوند شخصاً این کتاب‌ها را واژه به واژه نوشته و به کلیسای مسیحی بخشیده است. البته آن‌ها پس از تحقیقاتی که دربارهٔ عهد جدید انجام گرفته، قبول کرده‌اند که این متون، سخنان و گفتارها و قوانینی هستند که پیروان [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] از او جمع کرده و نوشته‌اند. در واقع این کاتبان پس از آن که معجزه‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را دیدند، به یادداشت کردن این رویدادهای تاریخی پرداختند. بنابر این مشخص می‌شود این دنیای مسیحیت است که «کتاب کتاب‌ها» را به عنوان گفتارهای الهی پذیرفته و معرفی کرده است. پرفسور «هانس کنزلمان»^۱ استاد مطالعات عهد جدید در شهر «گوتینگن»^۲ معتقد است دنیای مسیحیت همچنان به موجودیت خود ادامه خواهد داد، زیرا نتایج بسیاری از نقدها و بررسی‌های انجام شده بر روی کتاب مقدس برای آن‌ها ناشناخته است. البته این ویژگی مختص مسیحیت نیست، اما واقعیتی تلخ است.

کتاب مقدس آن چیزی نیست که مسیحیان خیال می‌کنند. حتی روح القدس هم آن موجودیتی نیست که برای آن ساخته و بافته‌اند. من می‌دانم متعصبان مسیحی با خواندن نقدهای من دربارهٔ کتاب مقدس، فوراً ابروهای‌شان را درهم می‌کشند و می‌گویند:

«ما این مسایل را می‌دانیم، اما شما می‌توانید جواب‌های آن‌ها را در

کتاب‌های دین‌پژوهی ما بخوانید.»

آن‌ها درست می‌گویند اما باید پذیرفت کلیساهای بزرگ و کوچک در میان مردم و توسط آن‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها یک فرد ساده را از گهواره تا گور تحت تربیت خود قرار داده و او را در اتفاقات مهم زندگی، مقید به

یک سری آیین‌های خاص می‌کنند تا بدین طریق قدرت خود را نشان دهند و صندوق‌های شان را پُر کنند. بنابر این غلط است که بگوییم تمامی ایرادها، تناقض‌ها و تحریفات کتاب مقدس که امروزه به عنوان سنت، پذیرفته شده و حقیقت مطلق لقب یافته‌اند، در گذشته‌ها بررسی شده و در کتابخانه‌های دینی متروک، موجود می‌باشند. شما بگویید چند نفر از جمعیت یک میلیارد نفری مسیحیان تا به حال در این کتابخانه‌ها قدم گذاشته‌اند؟

«یوآشیم کهل»^۱ که فارغ‌التحصیل رشته الهیات از دانشگاه «فیلیپ»^۲ در «ماربورگ»^۳ می‌باشد، در کتاب خود با عنوان «راز مسیحیت» که در سال ۱۹۷۱ منتشر شد، می‌گوید:

«نادانی و جهالت بیشتر مسیحیان به علت اینست که کشیشان و دین‌پژوهان مسیحی، اطلاعات بسیار کمی در اختیار آنان قرار می‌دهند. این کشیشان و کلیسایان دو روش برای سرهم‌بندی واقعیت‌های افتضاح‌شان دارند: یا حقایق را کاملاً وارونه نشان می‌دهند یا اصلاً کل حقیقت را پنهان می‌کنند.»

به نظر من هر دو این کارها، نوعی عوام‌فریبی است.

فرد مسیحی‌ای که به دنبال حقیقت راستین است، حق دارد از دروغ‌ها و اشتباهات و آیین‌های نادرستی که از مدت‌ها قبل حالت مقدس یافته و رسمی شده، رهایی یابد؛ زیرا او بنده خداوند یکتا است و همه این عوام‌فریبی کلیساها به نام خداوند انجام می‌گیرد. پس وی حق دارد که بخواهد بدون هیچ تشریفات و سانسوری از واقعیت‌ها آگاه گردد.

1. Joachim Kahl

2. Philip

3. Marbury

در نظامنامه انجمن کلیسا که در بیست و یکم نوامبر ۱۹۶۴ اعلام گردید و در نشست بیست و هشتم نوامبر ۱۹۶۵ که درباره همبستگی با ادیان به جز مذاهب مسیحی بود و به عنوان اعتقادنامه رسمی پاپ «پل» ششم در سی‌ام جون ۱۹۶۸ منتشر گردید، گفته شد:

«فقط کلیسای کاتولیک است که از هر گناه و خطایی، مصون و مبرا است.

وجود کلیسای کاتولیک برای رستگاری ضروری است. فقط کلیسای کاتولیک است که پیرو روح مقدس مسیحیت است. تنها کلیسای کاتولیک است که در حوزه آموزشی هیچ‌گونه خطایی ندارد.

فقط کلیسای کاتولیک است که حقیقت مطلق را بیان می‌کند.»

کلیسای کاتولیک در روز هجدهم نوامبر ۱۹۶۵ که نظامنامه نظری خود را در طی مراسم باشکوه و تشریفات تمام اعلام نمود، گفت:

«خداوند، کتاب مقدس را بیان نموده است.

تمامی بخش‌های کتاب مقدس، محترم و تقدیس شده می‌باشند. همه بخش‌های کتاب مقدس، زیر نظر روح القدس نوشته شده‌اند. هر آن چه کاتبان و نویسندگان کتاب مقدس نوشته‌اند، در حکم نوشتارهای روح القدس است و آموزه‌هایی که در کتاب مقدس بیان شده، بسیار دقیق، حقیقی و بدون خطا می‌باشند.»

بدین ترتیب چون کلیسایان هستند که این گنجینه عظیم و منحصر به فرد را درک و نگهداری می‌کنند، بنابر این آن‌ها از نتایج پژوهش‌هایی که بر روی کتاب مقدس انجام می‌گیرند، بی‌خبرند و مبنای اعتقادات و قضاوت‌های خود را بر «متون دست نخورده» و معجزه‌گونه و عاری از خطای متون الهی کتاب مقدس قرار داده‌اند.

اما باید دانست هیچ یک از نویسندگان انجیل، در دوره زندگی [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به نوشتن متون مقدس نپرداخته و هیچ یک از هم دوره‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در دوران زندگی او به اظهار نظر نپرداخته‌اند. در واقع تا پس از انهدام «اورشلیم» به دست امپراتور «رم» «تیتوس»^۱ (۸۱ - ۳۹) در سال ۷۰ میلادی، هیچ کتاب و رساله‌ای در مورد [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] و پیروانش نوشته نشد. در ضمن اگر با کمی اغماض بپذیریم که [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در سال ۳۰ میلادی به صلیب کشیده شد و با توجه به این که نخستین نویسنده انجیل، «مرقس» کتاب خود را حداقل چهل سال پس از مصلوب شدن وی نوشته است، پس نخستین زندگی‌نامه [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در سال ۷۰ میلادی نوشته شده است. دکتر «یوهانس لمان»^۲ که ترجمه نوینی از کتاب مقدس عرضه کرده است، در کتاب خود با عنوان «گزارش‌های عیسی» می‌گوید:

«کاتبان کتاب مقدس به جای آن که تاریخ زندگی «مسیح» را بنویسند، به تفسیر آن پرداخته‌اند و با این کارشان به جای این که وقایع آن دوره را روشن سازند، بدتر مبهم ساخته‌اند. در واقع آنان، کاتبان تاریخ نبودند بلکه تاریخ‌سازان دوره‌شان بودند و قصدشان از نوشتن رساله‌ها، گزارش‌نویسی نبوده بلکه به توجیه و تفسیر تاریخ خود ساخته‌شان راغب بودند.»

بدین ترتیب هیچ متن اصیلی که مثلاً تا مدت‌ها پنهان شده و درباره آن بسیار سختگیری شده، اصلاً وجود نداشته است. پس ما وارث چه چیزی هستیم؟ رونگاری‌هایی که همگی در قرن‌های چهارم تا دهم میلادی انجام شده‌اند. تازه این رونگاری‌ها که حدود ۱۵۰۰ نسخه می‌باشند، از

روی رونوشت رونوشت‌های دیگری تهیه شده‌اند و در بین آن‌ها حتی دو نسخه پیدا نمی‌کنید که با یکدیگر همخوانی داشته باشند. تاکنون بیش از ۸۰۰۰۰ نسخه مختلف پیدا شده که حتی یک صفحه از این متون اصلی بدون تناقض‌گویی وجود ندارد. کاتبان و رونگاران احساساتی هر چه که خود درک می‌کردند و به نظرشان می‌رسید درست است را می‌نوشتند و بسیار تحت تأثیر شرایط دوره خودشان بودند.

نسخه‌های مختلف کتاب مقدس مملو از هزاران هزار اشتباه واضح و شناخته شده است که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها نسخه خطی قدیمی «سینا»^۱ می‌باشد که در قرن چهارم نوشته شده و مانند نسخه خطی «واتیکان» در سال ۱۸۴۴ در صومعه «سینا» کشف گردید. این نسخه دارای حدود ۱۶۰۰۰ قسمت تصحیح شده است که گفته می‌شود هفت مصحح آن را ویرایش کرده‌اند و حتی بعضی از عبارات سه بار تغییر کرده‌اند و جایگزین چهارمین نسخه «دست نخورده و اصلی» کتاب مقدس شده‌اند. «فردریش دلیشه»^۲ نویسنده و اثره‌نامه «عبری» و دانشجوی ممتاز، حدود ۳۰۰۰ اشتباهی که در طی رونگاری‌ها در این متن وارد شده را اصلاح نموده است.

این نوع تجارت با «متن اصلی» نمونه کوچک هنر ممیزی و تصفیة کلیسایان می‌باشد. مسیحیان معمولی فکر می‌کنند «متن اصلی» از روی نخستین نسخه دستنویسی که هیچ تناقضی با دیگر نسخ نداشته، تهیه شده که البته گناهی ندارند چون این فکر را کلیساها در مغز آن‌ها فرو کرده‌اند.

البته خود این ادعا که رساله‌های کتاب مقدس به عنوان «کلام خداوند» هزاران سال است که دست نخورده‌اند، محل تردید است؛ چون

1. Sina

2. Friedrich Delitzsch

کتاب‌های مشابه دیگری که قدمت ۷۰۰۰ سال دارند، بارها تغییر یافته‌اند. دیگر خیلی‌ها می‌دانند این «متون اصلی» که مملو از ضد و نقیض می‌باشند و تحریف شده‌اند، «کلام خداوند» نمی‌باشند. من می‌دانم این مدعا که کتاب مقدس، تحریف عمده شده است، قضاوت تند و خشنی است زیرا نشان می‌دهد سالیان سال است که کلیسا به صورت آگاهانه به گمراه کردن مسیحیان پرداخته است؛ اما این واقعیتی است که اعضای کلیسا و کشیشان قرن‌های نخست میلادی تصمیم گرفتند با تغییر در برخی عبارات کتاب مقدس به مبارزه با گناهکاران - غیر مسیحیان - پردازند و بدین ترتیب «متون دست نخورده» تحریف گردیدند. آن‌ها هنوز هم از مسایلی مانند پیوست‌ها، کفرگویی‌ها، مبارزات، اصلاح‌ها، فسادها و تطهیر «کلام خداوند» صحبت می‌کنند؛ در حالی که چند سال است باریک‌بینی پژوهشگران و لبه‌تیز نقادانی‌ها، تحریف «کلام خداوند» را نشان داده است.

مشخصاً بزرگان مسیحی دوست ندارند هیچ‌کس درباره‌ی تحریف کتاب مقدس صحبت کند. آن‌ها کاتبانی که به جعل عبارات‌های کتاب مقدس در قرون گذشته پرداخته‌اند را به عنوان مصلحان پاک معرفی می‌کنند و به آنان احترام بسیاری می‌گذارند و ادعا می‌کنند تمامی رفتارهای شان بر اساس آموزه‌های خداوند بوده است. آموزه‌هایی که مدت‌ها پس از به صلیب کشیدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] نوشته شده است.

دکتر «رابرت کهل»^۱ اهل «زوریخ» درباره‌ی تحریف کتاب مقدس می‌گوید:

«به ندرت عباراتی که قبلاً تصحیح شده بود، مورد بازبینی دیگر فرقه‌ها قرار می‌گرفت و این کار فقط در مواردی انجام می‌شد که

می‌بایست نظر خاصی در مدارس مذهبی تدریس می‌شد. برای همین متنی که امروزه در مقابل پژوهشگران قرار گرفته است، مملو از آشفتگی و ابهامات و تناقض‌هایی است که باید اصلاح شوند؛ اما این خصوصیات باعث می‌شوند پژوهشگران بیشتر دربارهٔ اصالت متون شک کنند.»

کشیش «ژان شورر»^۱ که سال‌ها مشاور امور معنوی کلیسای «سن پیر»^۲ در «ژنو» بود، به این نتیجه رسید که فرضیهٔ وحیانی بودن کل کتاب مقدس و این که همهٔ رساله‌های آن، «کلام خداوند» می‌باشند، فرضیه‌ای محال و غیر قابل دفاع است. این دیدگاه، خشن‌ترین برخورد با نخستین نوشته‌های انسان‌های هوشمند است و به تکذیب اصالت کتاب مقدس پرداخته و آن را به نوعی ساخته و پرداختهٔ کاتبان بی‌سواد و مردم عامی معرفی می‌کند.

در برخی از ویراست‌های جدید کتاب مقدس مانند ویراست مشهور «زوریخ» اعتراف شده که عبارت‌هایی به این «متن اصیل» اضافه شده‌اند. البته این اشارهٔ کوتاه، اعتراف به دستکاری‌های زیادی است که در کتاب مقدس انجام شده‌اند. دکتر «رابرت کهل» در مجموعهٔ «نوع دوستی نوین دین»، دورنمایی از آن چه واقعاً رخ داده است را چنین ترسیم می‌کند:

«بیشتر آنان که کتاب مقدس را مطالعه می‌کنند، معتقدند عهد عتیق و عهد جدید از روز نخست به همین صورتی که اکنون هست، بوده‌اند. آن‌ها فکر می‌کنند هر چه در نسخه‌های شخصی کتابخانه‌شان پیدا می‌شود، از ابتدا جزو کتاب مقدس بوده است. آن‌ها نمی‌دانند یا شاید هم نمی‌خواهند بدانند در مدت دوست سال نخست مسیحیت، کتاب مقدس فقط شامل عهد عتیق بود و کم‌کم پس از آن عهد جدید نوشته و

1. Jean Schorrer

2. Saint Pierre

گردآوری شد و تازه در آن دوران هم عهد عتیق به صورت کنونی نبود. تا مدت‌ها مسیحیان عهد جدید را نمی‌شناختند و آن‌ها به تدریج یاد گرفتند که عهد جدید را در جمع بخوانند. آن‌ها در آن زمان حتی فکر نمی‌کردند روزی عهد جدید دارای اصالتی مانند عهد عتیق بشود و حاوی یک سری قوانین و آموزه‌های جدید بشود.

در آن زمانی که فرقه‌های مختلف مسیحی به جنگ با یکدیگر پرداختند و احساس کردند برای جدا ساختن خود از یکدیگر به دستاویزی نیاز دارند، عهد جدید را هر کدام به شکلی، گردآوری نمودند و بدین ترتیب در حدود سال ۲۰۰ میلادی، کم‌کم این نوشته‌ها را به عنوان کتاب مقدس پذیرفتند.»

به عبارتی دیگر عهد جدید، به هیچ وجه وحی الهی یا «کلام خداوند» نمی‌باشد. و به تدریج کلیسا آن را درست مانند گلوله‌هایی سفید و سیاه که از تفنگی مخفی شلیک می‌شود، به هدف خود که همان نشان دادن الهی بودن این نوشته‌هاست، نزدیک کردند. این موضوع حقیقتی راستین است و اگر سازمان‌های جهانی‌ای که مدعی هستند پاسدار حقایق انسانی هستند، دست از گفتمان‌های به ظاهر منطقی‌شان که برای مردم عادی، غیر قابل فهم است، بر می‌داشتند، آن‌گاه به واقعیت پی می‌بردند. آن‌ها بهتر است با ایجاد یک سامانه اطلاعاتی بسیار قوی، واقعیت‌ها و حقایق را برای مردم عامی بازگو کنند. اما آیا آن‌ها جرأت دارند اعتراف کنند که با ایمان مردم بازی کرده‌اند؟ آیا آن‌ها می‌ترسند با اعتراف به این که عهد جدید، «کلام خداوند» نیست، نفوذ و اعتبار و قدرت فراوان‌شان بین مردم و حکومت‌ها را از دست بدهند؟ آری، ترس آن‌ها از همین موضوع است و غیر از این نیست؛ چون این موضوع به تجربه ثابت شده است. کشیشان و اعضای کلیسا تا کی می‌خواهند ادعا کنند مؤمن واقعی کسی است که

یک مسیحی مطیع کلیسا باشد؟ آن‌ها فکر می‌کنند تا کی می‌توانند ادعاهای ضد و نقیض و تحریفات کتاب مقدس را به عنوان «وصیت خداوند» و «راه رستگاری مؤمنان» و «الهام‌های روح القدس» به خورد مردم بدهند؟ اگر تنها راه رسیدن به حقایق، کلیسا می‌باشد، پس دین‌پژوهان و دانشجویان رشته دین‌شناسی در این وسط چه کرده‌اند؟ هیچ‌گاه در رشته دین‌شناسی، یک هیئت علمی به خصوص به روی کار نیامده است و آن‌ها همیشه توسط مالیات‌دهندگان که معمولاً مسیحی هستند، انتخاب شده‌اند. این هیئت علمی موظف هستند رتوس درس‌هایی که دانشجویان دین‌شناسی باید در طول مدت تحصیل‌شان، مطالعه کنند را به آن‌ها ابلاغ کنند. اما چه تفاوتی میان دین‌پژوهی دانشگاهی و موعظه‌های کشیشان در کلیساها وجود دارد؟ در کجا مسیحیان، شستشوی مغزی می‌شوند و حقایق مشخص، مبهم می‌شوند و همان ندای قدیمی به گوش می‌رسد که کتاب مقدس، «کلام خداوند» است؟

همه چیز با انجمن‌هایی که متشکل از هیئت‌های بلند پایه قانونگزاری روحانی کلیسا و دیانت مسیحیت بود، آغاز شد و قرار شد آن‌ها وظایف مهم مذهبی دین مسیحیت را تبیین نمایند. کسی که به عنوان پیشوای کلیسا انتخاب می‌گردد، لزوماً باید عضو این «عطیه مقدس» باشد. روح القدس ناظر بر اعمال و افکار آنانی است که در این انجمن مقدس عضو هستند.

بدین ترتیب نخستین پنج انجمن قانونگزاری کلیساهای کاتولیک در جهان، بنیاد اصلی آموزه‌ها و سازماندهی دین جدید مسیحیت در جهان را به وجود آوردند.

کهن‌ترین آیین‌های مذهبی در انجمن‌های قانونگزاری کلیسا در شهرهای «نیقیه»^۱ (۳۲۵ میلادی) «کنستانتینوپل»^۲ («قسطنطنیه») (۳۸۱ میلادی)، «اِفِسوس»^۳ (۴۳۱ میلادی)، «کالسِدان»^۴ (۴۵۱ میلادی) و برای باری دیگر «کنستانتینوپل» (۵۵۳ میلادی)، مشخص گردید که هنوز هم دارای اعتبار می‌باشند. به همین دلیل لازمست نگاهی گذرا به چگونگی تشکیل شدن این انجمن‌ها و هیئت‌ها و تصمیماتی که در آن‌ها اتخاذ گردید، بیندازیم.

نخستین انجمن جهانی کلیساها در شهر «نیقیه» تشکیل گردید. این انجمن توسط امپراتور «کنستانتین»^۵ (۳۳۷ - ۲۸۰) (که تا اواخر عمرش تعمیم نیافت تا بتواند دین مسیحیت را با سرعت زیادی گسترش دهد و امپراتوری «رم» قدرت بسیاری بگیرد) تشکیل شد. «کنستانتین» وقتی ۳۱۸ اسقف را گرد هم آورد، بیشتر به زمینه‌های بسط قدرت سیاسی خود فکر می‌کرد تا مسایل مذهبی و آیینی. حتی اسقف‌ها نیز این موضوع را متوجه شده بودند زیرا «کنستانتین» نه تنها خود را به عنوان ریاست این انجمن اعلام نمود بلکه دائماً اصرار می‌کرد هدفش از تشکیل چنین انجمنی، انجام و اجرای قوانین دین مسیحی است. با این که او تا اواخر عمرش رسماً مسیحی نشد اما اعضای بلند پایه کلیسا او را به عنوان «اسقف جهان» برگزیدند و او را مجاز به نظر دادن در آیین‌ها و قوانین کلیسا - البته به عنوان شاهزاده‌ای غیر روحانی - نمودند. می‌بینید از همان ابتدا سیاست با علایق کشیش‌گونه وارد دیانت مسیحی شد و از آن روز این دو حیطه، زندگی مسالمت‌آمیزی را با یکدیگر آغاز نمودند.

1. Nicea

2. Constantinople

3. Ephesus

4. Chalcedon

5. Constantine



امپراتور «کنستانتین» در نخستین انجمن قانونگزاری کلیسا در «نیقیه».

«کنستانتین» به هیچ‌وجه از آموزه‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] آگاه نبود. او پیرو آیین خورشیدپرستی «میترا» - خدای نور «ایرانیان» باستان - بود و دستور داده بود بر روی سکه‌های امپراتوری «رم» نقش «خورشید شکست‌ناپذیر» که در سال‌های نخستین پیدایش مسیحیت، هنوز مورد پرستش بود را ضرب کنند. او زمانی که شهر تجاری «یونان» باستان به نام «بیزانتیم»^۱ (که بعدها «بیزانس» نامیده شد) را در سال ۳۳۰ میلادی تسخیر کرد و آن را «کنستانتینوپل» («قسطنطنیه») («استانبول»

امروزی) و پایتخت امپراتوری «رم» نامید، دستور داد ستون محکمی برای انجام آیین‌های مذهبی در شهر بسازند تا تصویر امپراتور و خورشید شکست‌ناپذیر بر بالای آن قرار گیرد. این آیین که هیچ ربطی به عرفان و عشق مسیحی نداشت، به عنوان آیینی مذهبی پذیرفته شد و گروه‌های شمع به دست کلیسا، خیابان‌های پر پیچ و خم را در میان عطر صمغ‌های خوشبو طی می‌کردند تا مراسم احترام به این یادبود را به جا آورند. شورای کشیشان کاتولیک بر خلاف آموزه‌های نوع‌دوستانه مسیحی و عشق به انسان‌ها، دستور داد در گلوی بردگانی که غذا برای سیر کردن شکم خود می‌دزدیدند، سرب داغ ریخته شود و خانواده‌های محتاج و نیازمند، مجاز به فروش فرزندان خود در هنگام تنگدستی می‌باشند.

این چه دستورات مذهبی - سیاسی ای بود که نجیب‌زادگان مسیحی صادر می‌کردند؟

تا زمان انجمن «نیقیه» آموزه‌های «آریوس»^۱ اهل «اسکندریه» که می‌گفت خدا و [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] یکی نیستند، بر کلیساها حاکم بود؛ اما «کنستانتین» انجمن قانونگزاری کلیساها را وادار ساخت تا اعلام کند خداوند و [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] از یک هستی و گوهر به وجود آمده‌اند. این اصلاح نگرش کلیسایی، فوراً به امری مقدس و لازم‌الاجرا در آمد و بدین‌گونه خداوند و [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] با یکدیگر برابر شدند. اسقف‌ها نیز بر اساس این حکم جدید، «اعتقادنامه نیقیه» را به تصویب رساندند که این اعتقادنامه چنین است:

«ما به خدای یگانه، پدر قادر مطلق، آفریدگار آسمان و زمین و همه آن چه دیدنی و نادیدنی است، ایمان داریم. به خداوند «عیسی مسیح» تنها

پسر مولود خداوند ایمان داریم. او قبل از همه زمان‌ها از پدر متولد گردید. خدا از خدا، نور از نور، خدای راستین از خدای راستین که مولود است نه مخلوق. هم‌ذات پدر است و همه چیز به واسطه او آفریده گردید. او برای ما انسان‌ها و به خاطر نجات ما از آسمان فرود آمد. او از طریق «مریم باکره» و توسط روح القدس جسمیت یافت و انسان شد. او به خاطر ما به صلیب کشیده شد و از جانب «پونتئوس پیلاطوس» درد و رنج‌هایی تحمل نمود و دفن گردید. او بر اساس کلام مقدس در روز سوم برخاست و به آسمان عروج نمود. او سمت راست پدر نشست و دوباره با شکوه و عظمت برای داوری بر زندگان و مردگان خواهد آمد و پادشاهی او پایانی نخواهد داشت. ما به روح القدس، خداوند و حیات‌بخش ایمان داریم. او که از پدر و پسر ریشه گرفت. او که همراه پدر و پسر ستایش می‌گردد. او که به واسطه رسولان سخن گفت. و ما به یک کلیسای رسولی، کاتولیک، مقدس و یگانه ایمان داریم. ما اعتراف می‌کنیم یک بار تعمید یافتن برای آمرزش گناهان کافاست و در انتظار رستخیز مردگان می‌باشیم و زندگی جهان خواهد آمد. آمین!»

«کنستانتین» غیر مذهبی، خیانت دیگری نیز به دنیای مسیحیت کرد. او در سال ۳۲۶ میلادی اعلام کرد قبر [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] که دیگر هم‌ذات خداوند شده بود و تا آن زمان ناشناخته بود را به کمک الهام پیدا کرده است و در سال ۳۳۰ دستور داد کلیسایی را بر مقبره مقدس کشف شده بسازند. با این حال این کشف باعث نشد تا «کنستانتین» پسرش «کریسپوس»^۱ را به قتل نرساند و همسرش «فاوستینا»^۲ را در آب جوش نیندازد و پدر زنش «ماکسیمیان»^۳ را زندانی و وادار به خودکشی نکند.

1. Crispus

2. Faustina

3. Maximian



- امپراتور «کنستانتین» در حال دریافت الهام از [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او

باد].

این چهره واقعی امپراتوری است که باعث اعلام «اعتقادنامه نیکیه» شد و در نشست دوباره انجمن طی بخشنامه‌ای به جمعیت مسیحیان اعلام کرد نظر ۳۱۸ اسقف، «تصمیم خداوند» بود.

«کنستانتین» کبیر (!) بعدها ناگهان توسط آرامنه، «یونانی»‌ها و کلیساهای «روسی»، قدیس نامیده شد و در زمره قدیسان به شمار آمد.

دومین انجمن قانونگزاری کلیسا به دستور امپراتور «تئودوسیوس»^۱ یکم (۳۹۵ - ۳۴۶) که از طرف کلیسا لقب «تئودوسیوس بزرگ» یافت، در شهر «کنستانتینوپل» («قسطنطنیه») تشکیل شد. این امپراتور «رومی» مانند امپراتور هم‌دوره‌اش «کنستانتین» فردی ستمگر و زورگو بود و از هیچ ظلمی به ضعیفان خودداری نمی‌کرد. در تاریخ گفته شده که وی مردم را توسط مؤدیان مالیاتیش به شدت شکنجه می‌کرد. او با خشونت و قساوتی تمام که حاصل قدرت بسیار پادشاهیش بود، آنان که به معترضان پناه می‌دادند را به شدت تنبیه می‌کرد و گاهی اوقات دستور قتل عام ساکنان دهکده‌های مختلف را صادر می‌نمود. او در سال ۳۹۰ میلادی یعنی درست ده سال پس از تشکیل انجمن قانونگزاری کلیسا، دستور اعدام ۷۰۰۰ بیگناه را که البته متمرّد شناخته می‌شدند، صادر کرد و در هنگام برگزاری نیایش سپاس خداوند در کلیساهای، حمامی از خون در سیرک شهر «تسالونیکا» به راه انداخت. «تئودوسیوس» دین رسمی امپراتوریش را مسیحیت اعلام کرد و اسقف «میلان» به نام «آمبروسیوس»^۲ را مجبور کرد تا اماکن مقدس و مذهبی غیر مسیحی را از بین ببرد و بدین ترتیب تفتیش عقاید را در دین مسیحی به وجود آورد. «تئودوسیوس» در عمل ثابت کرد مخالف چهره مهربان و امیدبخش [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] می‌باشد و به هیچ وجه قصد حمایت از بینوایان و فقیران را ندارد. با

این حال وی دومین انجمن قانونگزاری کلیسا را در شهر «کنستانتینوپل»
 («قسطنطنیه») برگزار کرد.

در آن جا چه اتفاقی افتاد؟

این انجمن که شامل هیئت‌های اندک اسقفی و کشیشی بود و در
 دین‌شناسی مسیحی به نام «انجمن انگشت‌شماران» شناخته می‌شود،
 تفکر بنیادین تثلیث «پدر، پسر و روح‌القدس» را به رسمیت شناخت و آن
 را آموزه اصلی دین مسیحیت دانست و نام اعتقادنامه را به «اعتقادنامه
 نیقیه - قسطنطنیه» تغییر داد. بدین ترتیب همه اعضای کلیسا باید ایمان
 می‌آوردند که خداوند، [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و روح‌القدس
 از یک ذات می‌باشند. این اعتقاد از آن روز تا امروز در کلیساهای مسیحی
 مورد احترام می‌باشد و بدین ترتیب تثلیث در دین مسیحی راه یافت.

سومین انجمن قانونگزاری کلیسا به دستور امپراتور «رم» شرقی
 «تئودوسیوس» دوم (۴۵۰ - ۴۰۸) و امپراتور «رم» غربی «والنتیانوس»^۱
 سوم (۴۵۵ - ۴۲۵) در شهر «اُفسوس» تشکیل گردید. این دو امپراتور
 اصلاً اهل دین و مذهب نبودند و بیشتر به عیش و عشرت می‌پرداختند؛
 برای همین به ندرت انجمن قانونگزاری را مورد لطف و توجه خود قرار
 می‌دادند.

«تئودوسیوس» دوم، فرد بی‌اراده و بی‌جربزه‌ای بود و کارش محدود به
 گرفتن مالیات‌های سنگین و ظالمانه از مردم فقیر بود تا بدین ترتیب خرج
 سرگرمی‌ها و عیاشی‌هایش را در آورد و در این زمینه از قدرت
 امپراتوریش استفاده بسیاری کرد. جالبست بدانید این امپراتور به شدت
 تحت تأثیر دسیسه‌چینی‌های خواهر بزرگش «پُلچریا»^۲ (۴۵۳ - ۳۹۹) بود
 و در مدت کوتاهی که «پُلچریا» به عنوان نایب‌السلطنه برادرش انتخاب

شده بود، از هر فرصتی برای قدیس نشان دادن خود استفاده می‌کرد که البته این کار، بیشتر باعث خنده و سرگرمی درباریان شده بود. او حتی پس از به قتل رسیدن برادرش به دست رقیب قدرتمندش «کریسوفوس»^۱ به این کار ادامه می‌داد. «تئودوسیوس» نیز مانند «والنتیانوس» به شدت تحت سلطه مادرش «گالا پلاسیدیا»^۲ بود و در نهایت به قتل رسید.

در «افسوس» چه اتفاقی افتاد؟

انجمن اعلام کرد [حضرت] «مریم» می‌بایست به عنوان مادر خداوند(!) مورد پرستش و تقدیس قرار گیرد و با دخالت در «مجموعه قوانین تئودوسیوس» خود را ملزم به قانونگذاری حکومتی و دخالت در سلطنت دانست و بدین ترتیب در حالی که روح القدس ناظر بر اعمال آن‌ها بود، به تصویب قانون پشت قانون مشغول شد...

چهارمین انجمن قانونگذاری کلیسا به دستور امپراتور «بیزانسی» «مارسیانوس»^۳ (۴۵۷ - ۳۹۶) در «کالسدان» تشکیل گردید که در واقع توسط «پلچریا» قدیس که با «مارسیانوس» ازدواج کرده بود، اداره می‌شد. او خیلی بهتر از اسقف‌ها می‌دانست به دنبال چه هدفی است. دین‌پژوه مشهور «ادوارد شوارتز»^۴ در کتاب خود با عنوان «قیصر کنستانتین و کلیسای مسیحی» که در سال ۱۹۳۶ در «برلین» منتشر شد، می‌گوید «پلچریا» این انجمن را تشکیل داد تا دنیای مسیحیت را برخلاف خواست کلیساهای مختلف به سمتی که می‌خواهد، هدایت کند و بدین وسیله بتواند زمام همه امور را در دست خود بگیرد.

در «کالسدان» چه اتفاقی افتاد؟

1. Chrysophus

2. Galla Placidia

3. Marcianus

4. Eduard Schwartz

پاپ «لئو»^۱ یکم در نامه متعصبانه خود این عقیده را مطرح ساخت که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دو ذات داشته است. انجمن نیز این عقیده را به تصویر رساند که [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] دارای دو بُعد به هم آمیخته انسانی و الهی بوده است. بدین ترتیب «اعتقادنامه کالسدان» که تا به امروز پا برجاست، به تصویر رسید و از طرفی حتی مطرح کردن عقیده یگانگی ذات [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] با خداوند به پاپ واگذار شد تا هر زمان او صلاح دانست، این نظر را مطرح سازد. بدین ترتیب، قدرت کم کم به طرف بزرگی اسقفان در «رم» کشیده شد و زمینه مناسبی برای پیشرفت و گسترش قدرت کلیسا به وجود آورد. امروزه آنان که در دربار «واتیکان» بر مسند قدرت تکیه زده‌اند، باید سپاسگزار «پلچریا» قدیس باشند که با دسیسه‌چینی‌هایش انجمن «کالسدان» را وادار به تصویب چنین عقاید و اختیاراتی نمود.

پنجمین انجمن قانونگزاری کلیسا به دستور امپراتور «رم» شرقی «جاستینیان»^۲ یکم (۵۶۵ - ۴۸۳) در شهر «کنستانتینوپل» («قسطنطنیه») برگزار شد. او نیز امپراتور ستمگری بود اما با این حال به شدت تحت سلطه هوسرانی‌های همسر و نایب‌السلطنه‌اش «تئودورا»^۳ (۵۴۸ - ۴۹۷) بود. این دختر که خدمتکار سیرک بود، بسیار قدرتمند و مناسب همسری امپراتور بود زیرا در سال ۵۳۲ که شورش «نیکا»^۴ علیه ستمگری‌های امپراتوری روی داد، سلطنت را از خطر انهدام نجات داد. او پس از این کار به قدرت فراوانی دست یافت و به کمک و تشویق اسقف‌های انجمن قانونگزاری به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و همه رقبایش را از صحنه سیاست، حذف نمود.

1. Leo

2. Justinian

3. Theodora

4. Nika

در واقع اسقف‌های انجمن پنجم هیچ کاری برای انجام دادن نداشتند. چون هر فکری که به ذهن «جاستینیان» می‌رسید، قبلاً در قوانین سلطنتی گنجانده شده بود. به همین دلیل است که این انجمن را در دانش دین پژوهی به نام «انجمن تأییدکنندگان» می‌شناسند.

«جاستینیان» امپراتور، پاپ «ویگیلیوس»^۱ (۵۵۵ - ۵۳۷) را به سمت قائم مقام خود منصوب کرد که بعدها مخالفان حکومت پاپی وقتی به انجمن «کنستانتینوپل» شکایت کردند، او را «قائم مقام بی‌ارزش دربار» نامیدند؛ اما «ویگیلیوس» و اسقف‌ها خود را تسلیم تصمیمات سیاسی امپراتور کرده بودند که به علت ستمگری‌های بی‌حد و حصرش، جایی تازه در تاریخ «رم» باستان برای خود باز کرده بود. به دستور او هر کس که مسیحی نبود، به عنوان مرتد شناخته می‌شد و به شدت مورد شکنجه قرار می‌گرفت و در آخر اگر دین مسیحی را نمی‌پذیرفت، به قتل می‌رسید. او ارتشی از افسران تشکیل داده بود که کارشان فقط دستگیر کردن مرتدان بود و آن‌ها را مانند حیوانات زندانی می‌کردند و با شکنجه مجبورشان می‌نمودند به دستور «جاستینیان»، دین مسیحی را بپذیرند.

تاریخ‌نویس «بیزانسی» «پروکوپوس»^۲ (۵۵۵ - ۴۹۰ حدود) که کتاب «تاریخ نبردهای جاستینیان با ایرانیان، واندال‌ها و گوت‌ها» و همچنین کتابی درباره سازه‌های دوران «جاستینیان» نوشته، رساله‌ای بر علیه «جاستینیان» و همسرش «تئودورا» دارد که در آن امپراتور «جاستینیان» را مردی مغرور، ریاکار، خطاکار، ظالم، ستمگر و تشنه خون توصیف کرده است. البته مفسران تاریخ مسیحیت همیشه سعی می‌کنند ذهن مسیحیان را از توصیفات «پروکوپوس» مورخ، منحرف سازند که خیلی طبیعی است زیرا «جاستینیان» مانند «کنستانتین» و «تئودوسیوس» به عنوان

1. Vigilus

2. Procopius

قدیس شناخته می شود.

در این انجمن چه اتفاقی افتاد؟

نویسنده و کشیش «یونانی» «اریگن»^۱ (۲۵۴ - ۱۸۵ حدود) که معلم مدرسه‌ای دینی در «اسکندریه» و یکی از بزرگ‌ترین دین‌پژوهان دوران باستان مسیحی بود و برای نخستین بار به پژوهش نقادانه عهد جدید پرداخت و به کمک تربیت «افلاطونی»، کتاب مقدس را قابل فهم ساخت و با تفاسیر رمزآلود به آن جنبه‌ای معنوی بخشید، از طرف انجمن به انحراف محکوم شد و تفسیرهایش نادرست خوانده شد و تفسیرهای درستی که می‌بایست بعدها مورد استفاده قرار می‌گرفتند، از طرف رهبران کلیسا که از روح القدس الهام می‌گرفتند، ارائه گردید. زمانی که این تصمیم گرفته شد، پیروان «اریگن» نیز مانند دیگر مرتدانی که طغیانگر خوانده می‌شدند، مورد شکنجه قرار گرفتند.

(در همین زمان بود که تصویب شد اسقف‌ها و کشیش‌ها حلقه‌ای در دست کنند تا نشانه ازدواج آن‌ها با کلیسا باشد. به نظر من این کار نماد اتحادی عجیب بین انسان و روح القدس است.)

کتاب مقدس، «کلام خداوند» نیست. به علاوه آیین‌ها و مراسمی که از طرف پنج انجمن نخست قانونگزاری کلیسا وضع گردید، تماماً جعلی است و برخلاف گمان برخی که فکر می‌کنند آن‌ها موهبتی الهی می‌باشند، اصلاً از طرف خداوند وضع نشده‌اند. مشخصاً پذیرفتن این واقعیت، ضربه سنگینی برای مردم عادی است، چون آن‌ها تحمل پذیرفتن این‌گونه حقایق را ندارند. پس چه چیزی باقی می‌ماند؟

حقیقت [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] چیست؟ آیا او یک انسان

واقعی بود؟ آیا او واقعاً به صلیب کشیده شد؟ آیا گفتارهایی که از او در «عهد جدید» روایت شده‌اند، واقعاً متعلق به وی هستند؟ اگر این سخنان که از [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نقل شده، متعلق به او نیستند، پس این ۱۵۰۰ نسخهٔ مختلف «متن دست نخورده» از کجا پیدا شده‌اند؟ چه اتفاقی افتاده است؟ مشخصاً فقط یک نفر نبوده که با مطرح کردن نقشهٔ مصلوب شدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]، چنین دیانت بزرگی به وجود آورده است، بلکه مغزهای متفکر بسیاری در پشت پرده بوده‌اند.

هزاران کتاب دربارهٔ [حضرت] «عیسی ناصری» [درود بر او باد] نوشته شده‌اند. عده‌ای از دین‌پژوهان و روشنفکران مانند «یوهانس لمان»، «ژول کارمیشل»^۱ و «رودولف آگوستین»^۲ به نوشتن زندگی‌نامه [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] بر اساس آخرین تحقیقات و پژوهش‌های سنت‌شکنانه پرداخته‌اند. طبیعتاً دین‌پژوهان سنتی مسیحی، این روایت‌ها را گمراه‌کننده و نادرست می‌خوانند. وقتی یکی از این دین‌پژوهان به بررسی و نقد کتاب «آگوستین» به نام «نوع دوستی عیسی» می‌پردازد، دیگر دین‌پژوهان، روش معمول سکوت کردن را که «یوآشیم کهل» آن را «پنهان‌کاری» می‌نامد، در پیش می‌گیرند.

این دین‌پژوهان مسیحی هستند که آموزه‌های بنیادین این دین را با ادعای این که تماماً معتبر هستند و کاری به اثبات آن ندارند، به وجود می‌آورند و به عنوان دین [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به مسیحیان معرفی می‌کنند. اگر کمی تعصب را کنار بگذارید و نخواهید با جسارت تمام به من حمله کنید، این موضوع را عمیقاً درک می‌کنید؛ زیرا با به اثبات رسیدن این حقیقت، صدها هزار کشیش که به نام [حضرت] «مسیح»

1. Joel Carmichael

2. Rudolf Augstein

[درود بر او باد] در کلیساها به کار و کسب درآمد مشغول هستند، شغل و موقعیت خود را از دست می دهند. آنان در این صورت مجبور می شوند برای ادامه کارشان به مرد جوانی که در زدیف هفدهم کلیسا نشسته، بگریند هرگز [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] «پسر خداوند» نبوده و وی هرگز چنین ادعایی نکرده است. این واقعیت است که بارها این موضوع از کشیشان موعظه گر سؤال شده است. اما واقعا [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] کیست و چگونه انسانی است؟

«رودولف آگوستین» در کتاب خود به نام «نوع دوستی عیسی» که در سال ۱۹۷۲ در «مونیخ» منتشر شد، می گوید:

«کلیساهای مسیحی به چه حقی، چهره ای از «مسیح» را معرفی می کنند که هرگز این گونه نبوده و آموزه هایی که وی هرگز بیان نکرده را به او منسوب می کنند و خودرایی ای که هرگز نداشته را نصلت وی می دانند و او را پسر خداوند می نامند که هرگز وی چنین ادعایی نکرده است؟»

البته این مسایل برای آنان که تازه به دنیای حقیقی مسیحیت، پا گذاشته اند، تازگی ندارد. روی من به کسانی است که هنوز در نادانی به سر می برند؛ به خصوص مردم عادی ای که متوجه سخنان دو پهلوی کشیشان و کلیساها نمی شوند. من با این که می دانم دین پژوهان متعصب مسیحی به شدت مرا مورد حمله قرار خواهند داد، اما می خواهم عبارات و سخنان نامفهوم دنیای مسیحیت را برای مردم عادی، قابل درک و فهم بسازم. زیرا عادت کرده ام هیچ موضوعی را به عنوان «این هست و جز این نیست» نپذیرم.

آموزه های دین پژوهان سنتی مسیحی در صدها هزار کتاب که در هر بایگانی و کتابخانه ای یافت می شوند، منتشر و شناسانده شده اند، اما برای این که همگان بتوانند کلام من را درک کنند، باید از ابتدا آغاز کنم.

اکنون حدود دو هزار سال است که مسیحیان، بار سنگینی را بر دوش می‌کشند: مسیحیان با گناه نخستینِ تحمیلی متولد شده‌اند و برای رهایی از این مصیبت، نیاز به یک منجی دارند.

همه ما در مدرسه و کلیسا یاد گرفته‌ایم که خداوند، ابتدا و انتهای هر چیز است. «آ» و «ای». خداوند قادر و بی‌همتا. مهربان و نامحدود. راستگو و دانا. حاضر و ناظر و جاودان.

من خودم به وجود خداوند یکتا، اعتقاد عمیقی دارم و او را جاودان و فارغ از زمان و مکان می‌دانم. برای او دیروز و امروز و فردا، معنا ندارد. خداوند جاودان و بلندمرتبه، آن قدرتمندی است که برای رسیدن به اهدافش، نیازی به انتظار کشیدن ندارد. او آن قدر دانا است که لازم نیست راه‌های رسیدن به اهدافش را از دیگران پرسد؛ زیرا او بر همه دانش‌ها، احاطه دارد.

در مدرسه کاتولیکی‌ای که در آن درس می‌خواندم، داستانِ جالب چگونگی آفرینش دو موجود بی‌آزار و دوست‌داشتنی توسط خداوند را در بهشت که منزلگاهی آرمانی و مملو از خوشبختی بود، شنیده بودم: «آدم» و «حوا». این دو موجود، آفریده شده بودند تا بدون هیچ نگرانی‌ای به زندگی کردن پردازند. آنها نه محتاج به چیزی بودند و نه آرزویی داشتند. فقط یک چیز بود که خداوند آنها را از آن منع کرده بود: آنان هرگز نمی‌بایست از درخت دانایی، چیزی می‌خوردند. این نخستین محدودیت در جهان بود!

گیج‌کننده است. چرا خداوند مهربان، این محدودیت را قرار داد؟ آیا او از این کار لذت می‌برد؟ آیا خداوند می‌خواست «آدم» و «حوا» را که با شادی در بهشت زندگی می‌کردند با قدرتِ خود که در آسمان‌ها بود، شریک کند؟ چرا او خوردن میوه دانایی را برای این موجودات تازه،

ممنوع کرده بود؟

دین پژوهان مسیحی، پاسخ جالبی در این باره دارند. آنان می‌گویند خداوند می‌خواست به آنان عشق را عطا کند و آنها را در پادشاهی ملکوت، شریک کند. به خاطر بهشت؟! ما از این توجیه دین پژوهان مسیحی و افسانه پردازی درباره عشق نتیجه می‌گیریم خداوند از تنهایی خسته شده بود و می‌خواست راهی برای رها شدن از تنهایی بیابد. اما به نظر من این گفتارها به هیچ وجه با وجود خداوند یکتا همخوانی ندارد و بسیار شرم آور است؛ زیرا او قادر به هر کاری است و حالاتی مانند تنهایی برای او معنا ندارد. حتی توجیهاتی مانند «عشقی کوچک می‌توانست خداوند را از این حالت برهاند» بسیار دور از حقیقت است و اصلاً این توضیحات در شأن خداوند یکتا نمی‌باشد. پس او چه هدفی از آفریدن انسان در بهشت داشت؟

در این مورد هم دین پژوهان مسیحی، پاسخی دارند. آنان می‌گویند خداوند می‌خواست با وسوسه و تحریک «آدم» و «حوا» آنان را آزمایش کند! آقای دین پژوهان کجای کارید؟ این توجیهات اصلاً برازنده خداوند یکتا نمی‌باشد. واژه‌هایی مانند «وسوسه» و «آزمایش» فقط برای سرگرم کردن مردم عادی است. خداوند که دانای مطلق است، از قبل نتیجه وسوسه و آزمایش را می‌داند. حال فرض کنید آنها به اجبار و نه به انتخاب خود، سبب ممنوعه را نخورده بودند و برهنگی و امکان توالد نسل‌شان را کشف نمی‌کردند، آن گاه چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا خداوند، موجودات بشری بیشتری را می‌آفرید؟ این مردم که در آزادی بسیار بودند و سپاسگزار این نعمت بودند، دیگر به دنبال کسب دانش و ایجاد تمدن نمی‌رفتند، چون با پذیرش ممنوعیتی که خداوند قرار داده بود، به وظیفه خود عمل کرده بودند. ظاهراً خداوند پیش‌بینی این هبوط را کرده

بود و گرنه دیگر این همه کشور و مملکت به این گستردگی در زمین ایجاد نمی‌کرد.

اما نکته در این جاست که «آدم» و «حوا» به اجبار یا تصادفی، سیب را از درخت ممنوعه نچیدند بلکه شیطان یا مار، آن‌ها را وسوسه کرد. ما بر اساس آموزه‌های مذهبی مان می‌دانیم، خداوند همه موجودات را آفریده است. بدین ترتیب شیطان را هم او آفریده است. آیا خداوند می‌خواسته با آفرینش موجود پستی مانند شیطان از دو موجود بی‌گناه و خوبش انتقام بگیرد؟ چرا کتاب مقدس می‌گوید خداوند از این کار «آدم» و «حوا» خشمگین شد و متوجه گردید دیگر گناه از زمین ریشه کن نخواهد شد؟ او که از قبل می‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد.

دین‌پژوهان مسیحی به زور آستین مرا می‌کشند و می‌گویند این طوری نبوده! آن‌ها می‌گویند شیطان از فرمان خداوند تمرد کرد. تمرد از فرمان خداوند؟ اگر بهشت، آرمان شهری بود که فقط سعادت و جاودانگی در آن راه داشته - آن طور که مسیحیان می‌گویند - پس شیطان که یک موجود طاغی و متمرّد بوده چگونه به آن جا رفته است؟ اگر خداوند بر همه عالم، سعادت و جاودانگی را اجباری نموده، پس شیطان حق نداشته از فرمان خداوند نافرمانی کند. اگر در بهشت، سعادت مطلق وجود نداشته، پس باید نتیجه گرفت خداوند آن‌ها را آزاد گذاشته تا خود راه‌شان را انتخاب کنند. در این میان، نقطه ضعفی در استدلالات دین‌پژوهان مسیحی دیده می‌شود. آن‌ها نه منکر مبارزه بین خداوند و شیطان می‌شوند و نه آن را به طور کامل تأیید می‌کنند. مطمئناً خداوند قبل از آن که شیطان، «آدم» و «حوا» را به طور کامل فریب دهد، می‌دانست برنده این آزمایش، شیطان است و «آدم» و «حوا» بر اساس طبیعت‌شان شکست خواهند خورد و بدین ترتیب شیطان با ورود به بهشت و همراه کردن «آدم» و «حوا» با خود،

آن چه خداوند پیش‌بینی کرده بود را عملی نمود.

به نظر کسی که با نیروی عقلش به بررسی این مسئله می‌پردازد و پیش‌داوری‌ها را کنار گذاشته، این بهشت که هم خیر و هم شر در آن راه داشته، آن آرمان شهر اصلی نبوده. خداوند می‌دانست شیطان با ورود به بهشت تخم گناه را در وجود «آدم» و «حوا» می‌پروراند و آن‌ها سیب را خواهند خورد. مسیحیان می‌گویند چون «آدم» و «حوا» از فرمان خداوند سرپیچی کردند، خداوند هم از آن‌ها خشمگین شد و آن‌ها و نسل‌های بی‌گناه بعدشان را نفرین نمود و بدین ترتیب همه انسان‌ها از روز تولد، بار گناه نخستین را به دوش می‌کشند.

این مسیحی گناهکار چگونه می‌تواند از زیر این بار خلاصی یابد؟ فقط با ظهور یک ناجی. عهد جدید می‌گوید:

«... خدا به قدری مردم جهان را دوست دارد که یگانه فرزند خود را فرستاده است تا هر که به او ایمان آورد، هلاک نشود بلکه زندگی جاوید بیابد.» («یوحنا»، فصل ۳، آیه ۱۶)

مردم ساده مسیحی نیز [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را به عنوان پسر خداوند - با این که اصلاً از نظر عقلانی درست نیست - پذیرفتند. شاید به ذهن بعضی برسد که این پسر، مورد حسادت پدر آسمانی خود قرار گرفته چون این پسر است که مملو از عشق و محبت و اشتیاق است؛ اما چنین نیست. او از طرف پدر به این دنیا فرستاده می‌شود تا انسان‌هایی که کمرشان در زیر بار گناه نخستین خورد شده است را نجات دهد. بدین ترتیب پسر خداوند به صلیب کشیده می‌شود و با رنج و عذابی بسیار به سوی مرگ می‌رود تا پدرش پس از مرگ تنها پسرش، آرامش بیابد و خشمش فروکش کند! آیا این داستان از همان افسانه‌های کودکانه آیین‌های مذهبی مشرکان دوران وحشی‌گری نمی‌باشد؟ به نظر من این اظهارنظرها

درباره خداوند بلندمرتبه و [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نوعی بازگشت به مذاهب شرک آلودی است که معتقد بودند باید انسان‌ها را برای خاموش کردن خشم خدایان، در پای تندیس‌های خدایان قربانی نمود.

دین‌پژوهان مسیحی دائماً تکرار می‌کنند حادثه به صلیب کشیدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] رمز آلود است و فقط به صورت نمادین قابل درک است. پس چرا این مسئله را در مدارس دینی‌شان، رمزگشایی و قابل فهم نمی‌کنند؟ آن‌ها به دختر من «کورنلیا» - همچون تمام نسل‌های قبلیش - یاد می‌دهند [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] فرزند خداوند بود و خدای پدر به او جسمیت و گوشت و پوست داد تا درست مانند یک انسان، همه دردها و شکنجه‌ها را تحمل کند و با مرگی شبیه دیگر انسان‌ها و با مبارزه علیه رنج‌های بشری، گناه نخستین آنان را ببخشد. چگونه می‌توان پذیرفت خداوند برای بخشش گناه «آدم» و «حوا» که از قبل، از آن آگاه بوده، پسری برای خود به وجود آورده و با شکنجه و عذاب او، آرامش یافته است؟ چگونه می‌توان قبول کرد خداوند با به صلیب کشیدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] گناهان دشمنان او را بخشیده و روی محبت خود را به طرف آنان برگردانده است؟ (به نظر می‌رسد که می‌بایست با پایان این جریان دردآور و دهشتناک، پرونده گناه نخستین مختومه می‌شد، اما ما می‌بینیم که هنوز گناه نخستین وجود دارد.)

دین‌پژوهان متعصب مسیحی که همیشه برای پرسش‌های جدید، پاسخ‌هایی در آستین خود دارند، جدیداً با توجه به پژوهش‌هایی که انجام گرفته و اما و اگرهایی که مطرح شده، نظر جدیدی ارائه داده‌اند. آن‌ها امروزه می‌گویند خدای پدر آن قدر انسان‌ها را دوست نداشت تا

تنها پسرش را برای آن‌ها قربانی کند، بلکه این [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بود که تصمیم گرفت با قربانی کردن خود در راه پدر، موجب بخشش انسان‌ها را به وجود آورد. اما می‌بینیم نتیجه، چندان تغییری نکرده است.

بر اساس «اعتقادنامه نیکه - قسطنطنیه» و آموزه‌های بنیادین مسیحی، خدای پدر و خدای پسر از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند. پس با این نظر جدید، هیچ چیزی تغییر نکرده است! این اصل موضوع یعنی قربانی کردن است که عقلانی نمی‌باشد و در ضمن مسیحیان می‌گویند پدر و پسر از آغاز یکی بوده (و یکی هستند) بنابراین هر دو آن‌ها می‌دانستند قرار است چه اتفاقی بیفتد. در ضمن، این نظر، تضاد موجود در این مسئله را از بین نمی‌برد. من نمی‌دانم آموزگاران دین مسیحی فکر کرده‌اند با این تغییر، چه مشکلی را حل کرده‌اند؟! هدف [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] این بود که راه زندگی و برقراری ارتباط درست با خداوند را به مردم نشان دهد.

آیا با فرضیه به صلیب کشیدن پسر خداوند، ما به دوره قبل از گناه نخستین باز می‌گردیم؟ و آیا بدین طریق همه ما، بندگان خوب خدا می‌شویم و اصلاً خداوند قصد داشته «آدم» و «حوا» را نیز به بندگان خوب خود تبدیل کند اما چون نتوانسته، پسرش را به صلیب کشیده تا به هدفش برسد؟ مطمئناً خداوند هر چه را اراده کند، انجام می‌دهد چون قادر مطلق است. آیا چنین نیست؟

اگر با دیدی عقلانی و فارغ از تعصبات به توجیهات مسیحیان درباره گناه نخستین و بخشش گناهان بنگریم، متوجه غیرمنطقی بودن این استدالات خام و بچه‌گانه می‌شویم.

حتی به نظر من مطرح کردن دیدگاه قربانی شدن و خون ریختن و

مصلوب شدن برای بخشش و رستگاری برای خودِ کلیساهای مسیحی نیز خطرناک است. چون به طور مثال وقتی انجمن‌های ابتدایی، اجازه شکنجه و قتل در هنگام بازجویی از مرتدها را صادر می‌کردند، به نوعی اجازه تفتیش عقاید در پوششی مذهبی را نیز ایجاد می‌کردند که این کار بعدها باعث ایجاد دادگاه‌های تفتیش عقاید گردید. حال نظریه خون ریختن و بخشیده شدن نیز همین طور است و برای همین است که امروزه شاهدیم عده‌ای از جوانان که مدعی دریافت الهام و معجزه نیز می‌باشند، مذاهب و فرقه‌های پنهانی تشکیل داده و در طی آیین‌های وحشتناکی، به خون ریختن و قربانی کردن می‌پردازند. دلیل کار امروز آن‌ها اینست که دیروز در مغزشان فرو کردند که با ریختن خون [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] همه مسیحیان بخشوده و به رستگاری رسیده‌اند.

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] یهودی بود. تاریخ دقیق تولدش هنوز مشخص نیست و نامش در هیچ دفتر ثبت اسامی‌ای، پیدا نشده اما با این حال هنوز کلیسای «رم» پایه تاریخ خود را بر مبنای تاریخ تولد تقریبی او گذاشته است. نام او برای نخستین بار در رساله‌های «پولس»^۱ قدیس که حدود سال ۵۰ میلادی نوشته شده، دیده شده است.

بر طبق انجیل‌های «متی» و «لوقا» او در «بیت لحم»^۲ متولد گردید («متی»، فصل ۲، آیه ۱ و همچنین «لوقا»، فصل ۲، آیات ۶ و ۷). از طرفی در انجیل «مرقس» آمده که او در «ناصره» - یکی از شهرهای ایالت «جلیل» - متولد شد («مرقس»، فصل ۱، آیه ۹). این تناقض‌ها که از ابتدای ماجرا در انجیل‌ها آغاز می‌گردد، آن‌ها را به پر خواننده‌ترین و جذاب‌ترین کتاب‌ها تبدیل کرده است.

1. Paul

2. Bethlehem

[حضرت] «مریم» به عنوان مادر [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] شناخته می شود. از طرفی «یوسف» همسر «مریم» پدر حقیقی [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نمی باشد زیرا در انجیل ها گفته شده «مریم» به واسطه روح القدس که از طرف خداوند فرستاده شده بود، باردار گردید («متی»، فصل ۱، آیه ۱۸ و همچنین «لوقا»، فصل ۱، آیه ۳۵). این نظری است که مسیحیان مطرح می کنند و مورد پذیرش همگان نمی باشد. دین پژوهان مسیحی نیز در توضیح و تفسیر این موضوع، ناکام مانده اند. بنابراین نامی های رسمی [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] که همان انجیل های چهارگانه می باشند، از پس از تولد تا دوازده سالگی وی که به چوپانی مشغول بود و در معبدی به گفتگو با نوآموزان و علمای دینی یهودی می پرداخت، خبری نمی باشد («لوقا»، فصل ۲). متأسفانه وقتی ما انجیل ها را مورد مطالعه قرار می دهیم، نمی دانیم کدام موضوع، حقیقی و کدام یک، جعلی است و واقعاً چه اتفاقی افتاده و کدام قسمت ها توسط چه کسانی تحریف شده اند.

اگر این ماجرا که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دوازده ساله با علمای دینی به گفتگو درباره مسایل عمیق می نشست و آنها از فهم و درک و جواب هایش، متعجب می شده اند، واقعیت داشته، پس می بایست او در مدرسه ای یهودی، متون عهد عتیق را یاد گرفته باشد.

اما او در چه مدرسه ای تعلیم دیده است؟ ما باید این موضوع را با بررسی کتاب های تاریخی مختلف، پیدا کنیم.

سرزمین هایی که ما امروزه «خاور نزدیک» می نامیم، در آن زمان جزو قلمروی امپراتوری «رم» بودند. «داماسکوس»^۱ در سال ۶۴ قبل از میلاد توسط افسر مشهور «پامپیوس ماکنیوس»^۲ (۴۸ قبل از میلاد - ۱۰۶ قبل از

1. Damascus

2. Pompeius Magnus

میلاد) تسخیر گردید و «اورشلیم» در سال ۳۷ قبل از میلاد و «مصر» در سال ۳۰ قبل از میلاد، مغلوب و جزو خاک امپراتوری «رم» گردیدند. آن چه قیصر «ژولیوس سزار» در این قرن از دست نداد، از دید تاریخ پنهان نمانده است.

«رمی»ها وقتی کشوری را تسخیر می‌کردند، به تبلیغ فرهنگ و عقاید خود در آن جا می‌پرداختند و شاید در طی قرون، نیروهای اشغالگر به این طریق تشکیل می‌شدند. «رمی»ها دین و مذهب خاصی نداشتند. آن‌ها «آپولو»^۱ خدا که او را از «یونانی»ها گرفته بودند و خدای شعر و موسیقی و جوانی بود را پرستش می‌کردند. آن‌ها جام‌های شراب‌شان را به سلامتی «باکوس»^۲ («دیونیزوس»^۳) خدای شراب، سر می‌کشیدند و به نام خدایانوی خوشبختی «فورچونا»^۴ عشق می‌ورزیدند و از «ژوپیترا»^۵ خدای نور و روشنایی و تندر و آذرخش، طلب بخشش می‌کردند. آن‌ها به درگاه «نپتون»^۶ خدای آب دعا می‌کردند تا باران بباراند و در برابر «سول»^۷ خدای خورشید، زانو می‌زدند و بر یهودیانی که خداوند را پرستش می‌کردند و معتقد به عهد عتیق بودند، لعنت و نفرین می‌فرستادند.

یهودیان به مدت چهار صد سال فقط بر اساس قانون [حضرت] «موسی» [درود بر او باد] که در پنج کتاب تورات بیان شده بود، زندگی می‌کردند. (برای نخستین بار «عذرا» کتاب‌های عهد عتیق را در سال ۴۴۰ قبل از میلاد جمع‌آوری نمود.) طبق قوانین [حضرت] «موسی» [درود بر او باد]، یهودیان چنین فکر می‌کردند:

1. Apollo

2. Bacchus

3. Dionysus

4. Fortuna

5. Jupiter

6. Neptune

7. Sol

«من خداوند، خدای تو هستم، همان خدایی که تو را از اسارت و بندگی «مصر» آزاد کرد.

تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.

هیچ‌گونه بتی به شکل حیوان یا پرنده یا ماهی برای خود درست نکن. در برابر آن‌ها زانو نزن و آن‌ها را پرستش نکن زیرا من که خداوند، خدای تو می‌باشم، خدای غیوری هستم و کسانی را که با من دشمنی کنند، مجازات می‌کنم...» («خروج»، فصل ۲۰، آیات ۲ تا ۵)

[حضرت] «موسی» [درود بر او باد] که بنیانگزار دین یهود است، فردی یکتاپرست بود و در سال ۱۲۳۰ قبل از میلاد بنی «اسرائیل» را از «مصر» به «فلسطین» برد و قوانین مشهور ده‌گانه‌اش را بر روی دو لوح سنگی در کوه «سینا» دریافت کرد. بدین ترتیب «رومیان» در بین مردم کشورهای دیگر که یهودیان یکتاپرست نیز در بین‌شان بودند، به تبلیغ خدایان خود می‌پرداختند.

یهودیان نمی‌توانستند با این کار «رومیان» مقابله کنند و با تنفر و خشم در کنار آنان زندگی می‌کردند و «رومیان» نیز به آنان کاری نداشتند. آن‌ها حتی به یهودیان اجازه داده بودند، قوانین مخصوص به خودشان را داشته باشند و معبدی که توسط سربازان «رمی» محافظت می‌شد را برپا کرده بودند و اداره آن‌جا در دستان بزرگان قوم‌شان بود. صرافان، بازرگانان و صنعتگران یهودی نیز آزادانه به کار و فعالیت خود مشغول بودند.

بدین ترتیب می‌بینید یهودیان در کشورهای تحت اشغال «رومیان» به کار و زندگی خود بر اساس آموزه‌های یهودی که در سال ۴۴۳ قبل از میلاد به طور رسمی اعلام گردید، مشغول بودند.

صدوقیان گروهی از یهودیان بودند که بسیار محافظه‌کار و پیرو سنت‌ها و دستورات [حضرت] «موسی» [درود بر او باد] بودند و احتمالاً

مدرسه‌شان بهترین محل برای تعلیم [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نوجوان بود... در مقابل صدوقیان، فریسیان قرار داشتند که در عین پیروی از قوانین [حضرت] «موسی» [درود بر او باد] بسیار مترقی و روشنفکر بودند و به زندگی پس از مرگ و فرشتگان نیز اعتقاد داشتند. آن‌ها به علت کتابت نسخه‌های کتاب‌های عهد عتیق و مدارس دینی خود، وجهه‌ای برای دین یهود کسب کرده بودند و بدین ترتیب مدارس‌شان نیز برای تعلیم و تعلم [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] جای مناسبی بوده است. اگر انجیل را به دقت مطالعه کنید، متوجه می‌شوید [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] هیچ روابط خوبی با هر دو گروه صدوقیان و فریسیان نداشت و بیشتر آن‌ها را شماتت می‌کرد و آنان نیز در مقابل، [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را از خود نمی‌دانستند. بنابراین اگر [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در مدارس آن‌ها تعلیم دیده بود، به علت سخنانی که بیان می‌کرد، به عنوان مرتد شناخته می‌شد؛ اما ما چنین اتهامی را نمی‌بینیم. از طرفی نام [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] توسط هیچ یک از نویسندگان یهودی در هیچ کتابی ثبت نشده است. پس [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] که در مقابل یهودیان ایستاد، معلومات خود را از کجا کسب کرد؟ آیا مدرسه دیگری وجود داشت؟ بله! اما نه آن گونه که بتواند همه دانسته‌های وی را به او تعلیم دهد.

تا سال ۶۸ میلادی انجمن برادری محافظه‌کاران عجیبی به نام «اسین»^۱ از معبد یهودیان وجود داشتند که در جایی شبیه محل سکونت رهبانان که پس از زلزله‌ای دوباره ساخته شده بود، زندگی می‌کردند. این محل در شکاف کوهی در «قمران»^۲ در «بحرالمیت» بود. این «ارتش رستگاران» در دوران میهن‌پرستان یهودی و از دوره «مکابیان»

در قرن‌ها قبل از میلاد تشکیل شده بودند و تا ظهور «استاد رستگاری» ادامه حیات داده بودند. «اسین»‌ها «پیمان نویسی» برای آماده کردن ظهور دوره پادشاهی مسیح با یکدیگر بسته بودند. قدیمی‌ترین گزارشی که درباره این زاهدان کشف شده را «فیلو»^۱ (۵۰ میلادی - ۲۵ قبل از میلاد) اهل «اسکندریه» نوشته که عنوان آن «مردان نیک، رها هستند» می‌باشد: «جمعیت فراوانی از یهودیان در «فلسطین» «سوریه» زندگی می‌کنند که هنوز طعم خوشبختی را نچشیده‌اند. تعداد زیادی از آنان که حدود ۴۰۰۰ نفر می‌باشند، «اسین» نامیده می‌شوند. به نظر من با این که این نام «یونانی» نمی‌باشد اما از ریشه واژه «تقدس» گرفته شده است. این مردان، انسان‌های بسیار پرهیزکار و خداپرستی می‌باشند اما آیین قربانی کردن حیوانات را قبول ندارند. به نظر آن‌ها، تقدیس و اصلاح افکارشان مهم‌تر است... آن‌ها اهل جمع کردن طلا و نقره یا کشت بیشتر برای ایجاد درآمد و منفعت بیشتر نیستند و به کسب مقدار مورد نیاز پول برای گذران زندگی عادی‌شان قناعت می‌کنند... در بین اقشار مختلف جامعه، فقط این گروه هستند که نه ثروتمندند و نه فقیر... با این حال آنان خود را ثروتمند می‌دانند چون اهل قناعت هستند و یک زندگی آرام، برای‌شان حکم ثروت زیاد را دارد... آن‌ها به هیچ‌وجه طرف هر چیزی که حرص و طمع انسان را تحریک می‌کند، نمی‌روند... در بین آن‌ها، برده وجود ندارد و همه آزاد هستند و با کمال میل به یکدیگر کمک می‌کنند... در بین آن‌ها هزاران جلوه عشق به خداوند مشهود است... آن‌ها ثروت و غرور را خوار می‌شمارند و از لذت‌های دنیوی دوری می‌کنند... آنان به صورت اشتراکی زندگی می‌کنند و سرمایه و سود اشتراکی دارند... آن‌ها غذای اشتراکی می‌خورند... فکر نمی‌کنم در هیچ جای دیگری حتی در خانه یا

خانواده یا سر میز، نمونه‌ای بهتر و عملی‌تر از زندگی اشتراکی آنها پیدا شود...»

این نوع زندگی «اسین»‌ها حتی افسر تاریخ‌نویس یهودی «فلاویس ژوزفوس»^۱ (۹۷ - ۳۷) را که کتاب‌هایی دربارهٔ یهودیان به نام «نبردهای یهودیان» و «رسوم باستانی یهودیان» نوشته، به شگفتی آورده است. وی در فصل هفتم جلد دوم «نبردهای یهودیان» که به زندگی این گروه پرداخته، چنین می‌گوید:

«در بین یهودیان، سه گروه مختلف زندگی می‌کنند: فریسیان که اهل زهد هستند، صدوقیان که به طور سنتی به قوانین «موسی» عمل می‌کنند و قیامت را قبول ندارند و «اسین»‌ها. آنها از قوانین محکم و جدی‌ای پیروی می‌کنند. آنها از هنگام تولد، خود را یهودی می‌نامند و ارتباط و پیوستگی ویژه‌ای با یکدیگر دارند... آنان زندگی خانوادگی عجیبی دارند به طوری که فرزندان دیگران را از زمان کودکی و نوجوانی که قابل انعطاف هستند، انتخاب و تحت تعلیم و تربیت خود قرار می‌دهند. آنها ثروت را خوار می‌شمارند... طبق قانون‌شان مبتدیان و تازه‌واردان می‌بایست دارای خود را تسلیم بزرگان گروه نمایند... وقتی تازه‌واردانی به آنها می‌پیوندند، همهٔ امکانات را در اختیارشان قرار می‌دهند، انگار همه چیز از روز نخست متعلق به این مبتدیان بوده است... وضعیت لباس و ظاهرشان درست شبیه نوآموزانی است که آموزگار سختگیری دارند. آنها تا زمانی که کفش و لباس‌شان به طور کامل، پاره و تکه تکه نشود، آنها را عوض نمی‌کنند... روحانیان‌شان قبل از غذا خوردن به شکرگزاری می‌پردازند... آنها پس از صرف صبحانه به خواندن نیایش دیگری مشغول می‌شوند... آنان دو چیز را به طور کامل فراموش کرده‌اند: آرزو و منافع شخصی...»

آنها اهل ایمان و صلح هستند و در این راه تلاش می‌کنند... آنان به مطالعه کتاب‌های نویسندگان قدیمی علاقه زیادی دارند و بیشتر کتاب‌هایی را می‌خوانند که به تعالی روح و فکرشان کمک می‌کند... آنها با نیروی معنوی‌شان، درد را شکست داده‌اند. مرگ با عزت برای‌شان از زندگی بی‌حاصل، با ارزش‌تر است. آنها در جنگ با «رمی»ها روح و جسم خود را به آزمایش می‌گذارند. «رومیان» آنها را به بدترین وجه عذاب و شکنجه می‌دادند و بدن‌شان را می‌شکستند و می‌سوزاندند تا شاید در زیر این فشارها به مقدسات‌شان توهین کنند یا غذاهای حرام را بخورند اما آنها هرگز در مقابل این رفتارها، تسلیم نشدند و حتی یک بار برای رهایی از درد، ثملق شکنجه‌گران را نگفتند و یک قطره اشک هم نریختند... آنها به طور راسخ معتقدند جسم و کالبدشان فناپذیر و ناپایدار است و فقط روح‌شان برای همیشه، جاودان می‌ماند. برخی از آنها ادعا می‌کنند آینده را می‌توانند پیش‌بینی کنند... بسیار کم اتفاق افتاده که پیش‌بینی‌های‌شان اشتباه از کار در آید...»

«فلاویوس ژوزفوس» این موارد را که در سال ۷۷ میلادی بازگو کرده، بسیار دقیق و صحیح جمع‌آوری نموده چون طبق ادعای خودش به مدت سه سال در بین آنها زندگی کرده است. احتمالاً او از طومارهای چرمی و افسانه‌های کهنی که حدود یکصد سال قبل از میلاد تهیه شد و در کوزه‌هایی نگهداری می‌شد و پس از شورش، درون غارها پنهان گردید، اطلاع داشت.

دو هزار سال طول کشید تا این منابع مهم دین‌پژوهی مسیحی کشف گردیدند. در سال ۱۹۴۷ این اسناد مهم که توسط «اسین»ها پنهان شده بودند و امروزه به نام «طومارهای بحرالْمیت» معروف هستند، به صورت اتفاقی در غارهای «وادی قمران» کشف شدند. از آن زمان این اسناد مهم،

جایگاه با ارزشی در دین‌پژوهی و تاریخ یافتند. «هاینریش الکساندر اشتول»^۱ داستان هیجان‌انگیز متون «قمران» را در کتابش با عنوان «غارهای بحرالْمیت» آورده است. این بایگانی بسیار منظم که توسط «اسین»^۲ها تهیه شده و در نیمی از جهان منتشر گردید، در دانشگاه‌ها و دیرها مورد بررسی و پژوهش قرار گرفت تا این که اساتید توانمندی چون «آندره دوپون سامر»^۳ و «میلار بارو»^۴ - با همه مخالفت‌هایی که می‌شد - آن‌ها را به زبان امروزی ترجمه و منتشر کردند.

ترجمه طومارهای «قمران» به طور بسیار واضحی نشان می‌دهند قسمت‌های اصلی انجیل‌ها ریشه در تعالیم «اسین»ها دارند و سبک و روش زندگی و عادات [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] تحت تأثیر تعلیم و تربیت آن‌ها بوده است. در حقیقت تمامی سخنان و موعظه‌هایی که از زبان [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در انجیل‌ها بیان شده، موضوعاتی بوده که «اسین»ها در مدارسشان تعلیم می‌دادند.

با این که بسیاری از انجمن‌های رسمی و قانونی، تطابق و همخوانی بین متون طومارهای «قمران» و انجیل‌ها را تأیید کرده‌اند، اما دین‌پژوهان سنتی مسیحی آن را رد می‌کنند. انگار تأیید این موضوع، نوعی سرزنش [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] «ناصری» یا «بیت‌لحمی» به علت تحت تعلیم گرفتن «اسین»ها در انجمن‌ها و مدارسشان می‌باشد! با این حال در این متون هیچ چیزی در رابطه با یکسان بودن ذات «مسیح» و خداوند که در «نیقیه» به تصویب رسید، وجود ندارد. علت این موضوع هم اینست که «اسین»ها آموزه‌های مذهبی خود درباره «مسیح» را بسیار قبل از ظهور [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بیان کرده بودند. آیا

1. Heinrich Alexander Stoll

2. Andre Dupont Sommer

3. Millar Burrows

[حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] افکار و معلومات و اندیشه‌های خود را از «اسین»‌ها وام گرفت؟ نه! نه! این موضوع اصلاً برای دنیای مسیحیت قابل تحمل نیست. «آلبرت شوائتزر»^۱ در جمله‌ای، این طرز فکر را به صورت مبهم بیان کرده است:

«در دنیای جدید مسیحیت، باید امکان وجود مسیحیتی بدون «مسیح» پیش فرض را به عنوان امری بدیهی در نظر داشت.»

در این جا نمونه‌هایی از تشابهات میان تعلیمات «اسین»‌ها و آموزه‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را ذکر می‌کنم:

«اسین»‌ها غسل تعمید می‌دادند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز چنین می‌کرد.

«اسین»‌ها یهودیان و صدوقیان و فریسیان را سرزنش می‌کردند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز چنین می‌کرد.

«اسین»‌ها مردم را به فروتنی و تواضع در برابر خداوند و سپاسگزاری از خداوند تشویق می‌کردند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز چنین می‌کرد.

«اسین»‌ها به مردم، نزدیکی مجازات با آتش دوزخ را یادآوری می‌نمودند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز چنین می‌کرد.

«اسین»‌ها می‌گفتند انسان می‌بایست همسایه‌اش را نیز مانند خودش دوست و گرامی بدارد. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز در بیشتر موعظه‌هایش چنین می‌گفت.

«اسین»‌ها از «پسران نور» که علیه «نیروهای تاریکی» می‌جنگند، صحبت می‌کرد. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز این استعاره را در بیشتر گفتارهایش به کار می‌برد.

«اسین»‌ها مردم را به «روحیه حقیقت‌جویی» تشویق می‌کردند و نوید «زندگی جاودان» را می‌دادند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز چنین می‌کرد.

«اسین»‌ها از «افراد پیمان‌نویس» و «روح‌القدس» صحبت می‌کردند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز چنین می‌کرد.

«اسین»‌ها غذای اشتراکی می‌خوردند و قبل از آن دعای شکرگزاری به جا می‌آوردند (مانند مراسم شام آخر). [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز چنین می‌کرد.

«اسین»‌ها از بنیادی صحبت می‌کردند که هرگز دگرگون و ویران نمی‌شود. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز از کوه‌هایی که حتی دروازه‌های جهنم هم حریف آن‌ها نمی‌شوند، صحبت می‌کرد.

«اسین»‌ها در طومارهای شان که در چهارمین غار «قمران» کشف شد، دائماً از واژه «خوشا به حال...» استفاده کرده‌اند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز در جملات آغازین موعظه سرکوه، به وفور از این کلمه استفاده کرد («متی»، فصل ۵، آیات ۱ تا ۱۰).

«اسین»‌ها هر تازه‌واردی که به جمع‌شان می‌پیوست را وادار به اعتراف گناهایش می‌کردند. این قانون هنوز در مسیحیت پابرجاست.

با بررسی این مشابهت‌ها که کم‌اهمیت هم نیستند، این سؤال مطرح می‌شود که آیا [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] نیز مانند «فلاویوس ژوزفوس» تاریخ‌نگار مدتی از زندگیش را در میان «اسین»‌ها گذرانده است؟ به مدت نوزده قرن همگان درباره نوشته‌های «فلاویوس ژوزفوس» تردید داشتند. چون هیچ‌کس چیزی درباره «اسین»‌ها نمی‌دانست و در رساله‌های کتاب مقدس و زندگی‌نامه پیامبران هیچ مطلبی راجع به آن‌ها نوشته نشده بود. دین‌پژوهان از خود سؤال می‌کردند

آیا «فلاویوس ژوزفوس» یک داستان افسانه‌ای را دربارهٔ فرقه‌ای که وجود نداشته، به رشتهٔ تحریر در آورده است؟ اما طومارهای «قمران» که کشف و منتشر شدند، او را به عنوان تاریخ‌نگاری وظیفه‌شناس، معرفی کردند. من هنوز موعظهٔ تکان‌دهندهٔ روز داوری [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را که برای نخستین بار وقتی که دانش‌آموز مدرسهٔ کاتولیکی «سن میشل» در «فرایبورگ» بودم، شنیدم، به یاد می‌آورم. او در این موعظه پیش‌بینی کرد در روز داوری گوسفندان در طرف راستش و بزها در طرف چپش قرار می‌گیرند («متی»، فصل ۲۵، آیهٔ ۳۳).

«آن‌گاه به عنوان پادشاه به کسانی که در طرف راست منند خواهم گفت: بیایید ای عزیزان پدرم! بیایید تا شما را در برکات ملکوت خدا سهیم گردانم، برکاتی که از آغاز آفرینش دنیا برای شما آماده شده بود. زیرا وقتی من گرسنه بودم، شما به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، مرا به خانه‌تان بردید؛ برهنه بودم، به من لباس دادید؛ بیمار و زندانی بودم، به عیادت آمدید.» («متی»، فصل ۲۵، آیات ۳۴ تا ۳۶)

رییس مدرسه مدام به ما نصیحت می‌کرد چنان‌که زندگی کنیم که گویی همیشه در برابر خداوند ایستاده‌ایم. ما هیچ‌گاه اجازه نداشتیم دربارهٔ گفتارهای کتاب مقدس شک کنیم و آن‌ها را باید بدون یک کلمه پیش و پس می‌پذیرفتیم زیرا گفتارهای کتاب مقدس چون و چرا نداشتند.

وقتی این موعظه را می‌شنیدم، عمیقاً احساس می‌کردم من در طرف چپ قرار خواهم گرفت چون وجودم مملو از شک و تردید بود. من همیشه فکر می‌کردم چگونه می‌توانم این گفتارها را باور کنم؟ آیا حق با رییس مدرسه بود که می‌گفت خداوند مؤمنانی که تردید نکنند را پاداش خواهد داد؟ آیا کسانی که هرگز تردید نمی‌کنند در طرف راست قرار

می‌گیرند؟ آیا آن‌ها فقط به این علت که همیشه معتقد بوده‌اند، نیکوکارند؟
رییس مدرسه دایماً دربارهٔ روز داوری و چگونگی پاداش گرفتن
نیکوکاران و مجازات شدن بدکاران صحبت می‌کرد و در سخنانش از
جملات عهد جدید استفاده می‌کرد. اما او هرگز روز داوری را به چشم
ندیده بود؛ پس حتماً اشتباه می‌کرد.

با این حال من در آن زمان هنوز معتقد بودم این جملات از [حضرت]
«عیسی» [درود بر او باد] - پسر خداوند - است. اما امروز اعتقاداتم از
گفتارهای نیکوی «یوسف» در پیمانش با خدا که در «اپاکریفا» نقل شده،
سرچشمه گرفته است:

«مرا به عنوان برده‌ای فروختند اما خداوند مرا آزاد ساخت؛ مرا به
اسارت گرفتند، اما دستان نیرومند او به یاریم شتافت. گرسنه شدم اما او
به من غذا داد. تنها شدم اما او همراهیم نمود. بیمار شدم اما او به عیادتم
آمد. در زندان بودم اما او مرا به پیامبری برگزید.»

آیا باز هم لازمست دلایل بیشتری ارائه دهم تا مسیحیان متوجه شوند
جملات عهد جدید از زبان روح القدس نمی‌باشد؟ موعظه‌ها و سخنانی
که در انجیل‌ها روایت شده، جزو عادات مذهبی گروهی خاصی به نام
«اسین»‌ها بوده است. (متأسفانه تا به حال سخنانی که به نام [حضرت]
«مسیح» [درود بر او باد] در انجیل‌ها روایت شده از دید ضمیر ناخودآگاه
مورد بررسی قرار نگرفته است. مطمئناً پس از این کار مشخص می‌شود
این جملات تنفرآمیز، ریشه الهی ندارند.)

به نظر من شکی نیست که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در
مدرسه «اسین»‌ها به تحصیل پرداخته و از آنان آموزش‌های فراوانی دیده
است. بدین ترتیب مردی از «ناصره» یا «بیت لحم» بر اساس تعلیماتی که
از این گروه دیده بود، بنیادهای دین مسیحیت را به وجود آورد. آیا اگر

دنیای مسیحیت می پذیرفت که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] هرگز فرزند خداوند نبوده بلکه یک انسان عادی و معمولی بوده، دنیا به هم می ریخت؟

مسیحیان با کمال خوشحالی به جوانانی نگاه می کنند که در جستجوی ایمان و با راهنمایی کشیشان به سوی مسیحیت می روند و آن گاه اجازه می دهند آهنگ هایی مانند «عیسی مسیح، ستاره درخشان» در کلیساها نواخته شود. من به هیچ وجه دوست ندارم با خدایم که برترین وجود این عالم بی انتهاست، در هنگام بازی یا رقص یا آوازخوانی و نعره کشیدن، نیایش کنم. شناختی که من از خداوند دارم بسیار فراتر از این کارها و بسیار قدیمی است و او را ورای این بی مزگی ها می دانم. اگر دین پژوهان مسیحی، تعصبات خشک شان را کنار می گذاشتند و به تحقیق و پژوهش دقیق پیرامون «کلام خداوند» می پرداختند، دیگر برای برقراری ارتباط با خداوند یکتا نیاز به این مسخره بازی ها نبود. اما مثل این که امروزه نفهمیدن، مقدس تر از فهمیدن است.

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] فرزند بی پدر و از «مریم» در جایی نامعلوم به دنیا آمد. «مریم» فقیر بود اما با این حال دوست داشت فرزندش خوب تربیت شود. او شنیده بود «اسین» ها فرزندان دیگران را از دوران کودکی و نوجوانی، تحت تعلیم و تربیت خود قرار می دهند. برای همین پسرش را به دیری در نزدیکی «بحرال میت» برد. از نظر «اسین» ها مشرک و چند خدایی بودن «رومیان» گناهی عظیم بود و اتحاد یهودیان معابد با این اشغالگران مشرک، گناهی بدتر و مایه ننگ بود. برای همین «اسین» ها تصمیم گرفتند روحیه توده یهودیان را علیه اشغالگران تحریک و تقویت کنند و به وسیله سخنانی های تأثیرگذارشان، روحیه تنفر را در

آن‌ها بیدار کنند. به همین دلیل آنان در دشتی نزدیک دریای «جلیل» در نزدیکی «اریحا»، گروهی از طرفداران متعصب خود را گرد آوردند که دائماً روحیه‌شان توسط «یحیی» تعمیددهنده که خطیب بسیار قدرتمندی بود، تحریک می‌شد. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز در این دشت، آموزه‌های «اسین»‌ها را یاد گرفت و بسیاری از روش‌های مؤثر تأثیرگذار در روحیه افراد را از «یحیی» آموخت.

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در سی سالگی گروه «اسین»‌ها را ترک کرد و مأموریت خود را به صورت موعظه و خطابه آغاز کرد. او دوازده حواری را که در انجیل‌ها - البته نه به طور واضح - معرفی شده‌اند، برای پیشبرد مأموریت خود انتخاب کرد. همه ما می‌دانیم پیامبران هرگز خطا نمی‌کنند، برای همین او چهار نفر از این حواریان را از افراد دشت «اسین»‌ها انتخاب کرد. این چهار نفر عضو گروهی به نام «مجاهدان» بودند که از یهودیان متعصب و مخالف حکومت «رومیان» در «فلسطین» تشکیل شده بود. این افراد که لقب مردان شمشیر را یافته بودند، هر کدام سخنرانان و خطیبان توانایی بودند که در عین تبلیغ آموزه‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]، وظیفه محافظت و حراست از جان او را که با آغاز رسالتش به خطر افتاده بود، بر عهده داشتند. معمولاً موعظه‌ها و سخنرانی‌های [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] از دید سربازان و جاسوسان «رومی» که یا زبان او را می‌فهمیدند و یا مترجم با خود می‌آوردند، سخنرانی‌های سیاسی توأم با مسایل مذهبی، تلقی می‌شد. اما روحانیان صدوقیان و فریسیان، خوب متوجه سخنان وی می‌شدند. برای همین وجود [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] برای آنان، مزاحمت ایجاد می‌کرد؛ زیرا آن‌ها به طور پنهانی با «رومیان» رابطه دوستانه برقرار کرده بودند و این موعظه‌گران که دائماً در حال سفر بودند، موقعیت و

وجهه آنها را در میان مردم از بین می بردند. از طرفی یهودیان نمی خواستند وضعیت کنونی کشاورزی و تجارت که منافع بسیاری برای آنها در پی داشت و البته خراج «رومیان» را به عنوان مالیات پرداخت می کردند، در هم ریخته شود. در این بین و در وسط این زد و بند یهودیان و «رومیان» ناگهان [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و دوازده حواریش در شلوغ ترین نقاط شهر «اورشلیم» ظاهر شدند و در قالب موعظه های مذهبی، به سخنرانی های تحریک کننده ای پرداختند.

چه راهی برای خلاصی آنان از دست این موعظه گران یا نفوذ وجود داشت؟

احتمالاً مردم به خوبی می دانستند [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در بین «اسین» ها پرورش یافته و نحوه درست زندگی توأم با فروتنی، پرهیزکاری و عشق ورزی را بدون هیچ سیاسی کاری می داند. از طرف دیگر «رومیان» تا مدت ها بعد متوجه آن چه که در حال روی دادن بود، نشدند. از نظر آنها این موعظه گر «اسینی»، خطیبی بی آزار بود که سخنرانی هایش هیچ جنبه خطرناکی برای سلطنت قیصر و قدرت درباریان نداشت؛ اما سرانجام روزی رسید که یکی از افراد بلندپایه یهودی، چشم آنها را در برابر خطر [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] گشود و وی از آن روز مخفی شد.

در انجیل ها دقیقاً مشخص نشده که چه اتفاقی افتاد. فقط مشخص است با گزارشی که به «پوتیوس پیلاطوس» (۳۶ - ۲۶ قبل از میلاد) فرماندار «رمی» «یهودیه» داده می شود، عده ای با شمشیر و چوب و چماق به سراغ [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] می روند. آیا کاهن اعظم یهودیان «قیافا»^۱ (۳۶ - ۱۸ قبل از میلاد) درباره خطر وجود او به

«رومیان» هشدار داده بود؟ آیا او به «پلاطوس» گفته بود که این زاهد «اسینی» با موعظه‌های مؤثر و تحریک‌کننده‌اش، دنبال چه هدفی است؟ آیا [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و حواریونش - آن طور که «ژول کارمیشل» در کتاب خود با عنوان «مرگ عیسی» که در سال ۱۹۶۳ در «لندن» منتشر شد، ادعا کرده - به معبد یهودیان حمله کردند؟ در هر صورت مشخصاً یک هشدار سیاسی به «رومیان» داده شده است؛ چون آن‌ها هرگز در زندگی و عقاید یهودیان دخالت نمی‌کردند. با این حال بر اساس تحقیق پژوهشگران به اثبات رسیده که اصلاً مسئله‌ای به نام انقلاب یا شورش یا اغتشاش علیه «رومیان» در کار نبوده؛ برای همین ظهور [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] برای «رومیان» چندان مهم نبوده. از طرفی ثابت شده [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بسیاری از تعالیمش را پنهان می‌کرد. چرا؟

چهره‌ای که انجیل‌ها از [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نشان می‌دهند، مردی آرام است که همیشه به یاری دیگران می‌شتابد و در موعظه‌هایش، مردم را به زندگی پاک و به دور از آلودگی ترغیب می‌کند و بیماران را شفا می‌دهد و حتی مردگان را زنده می‌کند. با این وجود [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] می‌دانست زندگی‌اش در خطر است. برای همین به همراه حواریونش به سه قلعه کوه‌های «زیتون» در دره «قدرون»^۱ در شرق «اورشلیم» پناه بردند تا از خطر در امان باشند.

همه پایانی غم‌انگیز این واقعه را در جهان می‌دانند. «رومیان» در به در به دنبال «ناصریانی» بودند که از طرف برخی یهودیان حمایت می‌شدند و بنابر این به کمک همین یهودیان به سراغ آن‌ها رفتند. حواریون که به خاطر تلاش‌ها و فشارهای چند روز اخیر، بسیار خسته شده بودند، در

مخفیگاه‌شان به خواب عمیقی فرو رفتند. فقط [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] استراحت نکرد. ناگهان مشعل‌های چوبی پر نوری که بسیار ترسناک بودند، آن‌جا را روشن کردند و سربازان در میان فریاد و صدای شمشیرها و زره‌های‌شان، شورشیان را محاصره کردند.

سپس «یهودای اسخریوطی»^۱ که یکی از دوازده حواری [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] بود، از میان جمعیت بیرون آمد و طبق قراری که با «رومیان» گذاشته بود مبنی بر این که هر کس را که بوسید، دستگیر کنند، به طرف [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] رفت و او را بوسید. (بعدها بوسه «یهودا» نماد دوستی خیانتکارانه شد.)

لحظه وحشتناکی بود. اما ما باید پرسیم «یهودا» واقعاً چه انسانی را تسلیم دشمن نمود؟ انسانی پاک و طرفدار صلح که مردم به او عشق می‌ورزیدند؟ مردی که فقط کارهای نیک انجام می‌داد؟ و یا از همه مهم‌تر مردی که آشکارا دست به عمل زده بود! مردم، یهودیان و «رومیان» همگی به خوبی او را می‌شناختند. «رومیان» هر زمان که می‌خواستند، می‌توانستند به راحتی او را دستگیر کرده و برای بازجویی ببرند. پس چرا «یهودا» با یک بوسه، خود را ملعون ابدی تاریخ ساخت؟ در انجیل «متی»، فصل ۲۶، آیه ۴۸ آمده است که «یهودا» گفته: «هر که را ببوسم، همان است؛ او را بگیرید.» آیا ممکن است کس دیگری در آن شب، نقابی شبیه چهره [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] به چهره خود زده باشد و لباس مبدل بر تن کرده باشد؟

در هنگام شب، این کار شدنی است. چون آن‌طور که در انجیل «یوحنا»، فصل ۱۸، آیه ۱۰ گفته شده، «پطرس» شمشیر خود را کشید و گوش راست «ملوک» خدمتکار کاهن اعظم را برید. آیا «پطرس» در زمانی

که عضو انجمن برادری محافظه کاران «اسین»‌ها بود، شمشیر داشت؟ نه! پس او خود را مسلح کرده بود.

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] که رئیس او بود، مقاومت را بی فایده تشخیص داد و به او امر کرد:

«شمشیرت را غلاف کن.» («یوحنا»، فصل ۱۸، آیه ۱۱)

بدین ترتیب «رومیان» [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را دستگیر کرده و بردند و حواری‌بوتش نیز از وسط ازدحام جمعیت به سوی جنگل فرار کردند. فقط «پطرس» سعی کرد بفهمد بر سر فرمانده‌اش چه آمده و به همین منظور با لباس مبدل به میان سربازان «رومی» رفت و:

«به این ترتیب او را گرفته، به خانه کاهن اعظم بردند. «پطرس» نیز از دور ایشان را دنبال کرد. سربازان در حیاط آتشی روشن کردند و دور آن نشستند. «پطرس» هم در آن جا به ایشان پیوست.

در این هنگام کنیزی، چهره «پطرس» را در نور آتش دید و او را شناخت و گفت: این مرد هم با «عیسی» بود.

اما «پطرس» انکار کرد و گفت: دختر، من اصلاً او را نمی‌شناسم! کمی بعد یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: تو هم باید یکی از آنان باشی!

جواب داد: نه آقا، نیستم!

در حدود یک ساعت بعد، یک نفر دیگر با تأکید گفت: من مطمئن هستم که این مرد یکی از شاگردان «عیسی» است، چون هر دو اهل «جلیل» هستند!

«پطرس» گفت: ای مرد، از گفته‌هایت سر در نمی‌آورم!» («لوقا»، فصل

۲۲، آیات ۵۴ تا ۶۰)

به این ترتیب مشخص می‌شود «پطرس» حدود دو ساعت در میان

سربازان «رمی» بوده که این نشان دهنده زیرکی و هوش او می باشد. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دو بار محاکمه، بازجویی و شکنجه شد و سرانجام گناهکار شناخته شد و به صلیب کشیده شد. بر اساس تحقیقات «کارمیشل»، ثابت شده که به صلیب کشیدن یکی از روش های معمول مجازات گناهکاران و مجرمان بوده است و سربازان «رمی» همیشه در محاکمات شان، صلیبی همراه داشتند. بر طبق گفته دین پژوهان این اتفاق در سال ۳۲ میلادی رخ داد. آن طور که از نوشته های روی صلیب مشخص می شود، [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را به علت جرمی سیاسی، محکوم کردند: «پادشاه یهود».

«در آن جا او را با دو نفر دیگر مصلوب کردند یکی این طرف، یکی آن طرف و «عیسی» در وسط. «پیلاتوس» دستور داد در بالای صلیب او نوشته ای نصب کنند که روی آن نوشته شده بود: «عیسای ناصری، پادشاه یهود». بسیاری آن نوشته را که به زبان «عبری»، «رمی» و «یونانی» بود، خواندند؛ چون جایی که «عیسی» را مصلوب کردند، نزدیک شهر بود. پس سران کاهنان به «پیلاتوس» گفتند: این نوشته را عوض کنید و به جای «پادشاه یهود» بنویسید «او گفت که من پادشاه یهود هستم». «پیلاتوس» جواب داد: آن چه نوشته ام، نوشته ام و تغییر نخواهد کرد.» («یوحنا»، فصل ۱۹، آیات ۱۸ تا ۲۲)

برای کامل کردن این موضوع، باید اضافه کنم [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] انسان بسیار پاک و با احساسی بود و از دانش پزشکی هم سر در می آورد و در سخنرانی، قدرت بی مانندی داشت و در کنار همه این مسایل، توانایی روانکاوی نیز داشت. هیچ کس نمی تواند در پاکی و صداقت و درستکاری و خشوع او در برابر خداوند یکتا، تردید کند و این

از نقش تأثیرگذار او در تاریخ مشخص است. او که بسیاری از آموزه‌هایش را از «اسین»‌ها فرا گرفته بود، مردم را به عشق به همسایه، پاکی و کمک به دیگران تشویق می‌کرد. از زمانی که طومارهای «قمران» کشف گردیدند، مشخص شد «اسین»‌ها با تمام وجود - برخلاف «رومیان» - در جهت برقراری صلح تلاش می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند این کافران و مشرکان را که به تبلیغ خدایان‌شان می‌پرداختند، از سرزمین موعودشان برانند اما عوام‌زدگی یهودیان و منافع سیاسی «رومیان» کار را به جای خطرناکی رساند و کشور را تا مرز انفجار پیش برد.

من قصد ندارم وارد این بحث شوم که آیا همان‌طور که «آگوستین» می‌گوید، [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]، «چندین روح در یک کالبد» بود یا نه.

من از طرز فکر پرفسور «گوتتر برونکام»^۱ که در کتابش به نام «عیسای ناصری» مطرح کرده و در سال ۱۹۶۰ در «لندن» منتشر شده، پیروی می‌کنم:

«اگر ما بخواهیم گفتارهای عهد جدید را از نظر تاریخ درست، بررسی کنیم و روایت‌های نادرست را کنار بگذاریم، آن چه برای ما باقی می‌ماند مجسمه‌ناتمامی است که به تدرت با عهد جدید، مطابقت دارد.»

من در این جا قصد دارم به همه مسیحیان ثابت کنم [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] فقط یک انسان پاک و رستگار بود، نه «پسر خداوند». او برای ارتقای زندگی مردم آمده بود و اصلاً نقش یک قربانی برای بخشش گناهان انسان‌ها را نداشت. مطمئناً این ادعاهای من که همگی دارای اسناد و مدارک معتبری می‌باشند، یک مسیحی معتقد را شوکه خواهد کرد؛ زیرا از کودکی به آن‌ها یاد داده شده، تردید درباره روح القدس، گناه بزرگی

1. Gunther Bronkamm

است. اما باید باور کرد که صدها میلیون مسیحی، مدت دو هزار است با روشی که بر دروغ بنا شده، تربیت گشته‌اند و این در حالی است که دین‌پژوهان مسیحی می‌توانستند مدت‌ها قبل، حقایق راستین را بیان کنند. اما سکوت را در پیش گرفتند و دو هزار سال به مسیحیان دروغ گفتند. این به نظر من خیانتی نابخشودنی است.

«کارمیشل» می‌گوید:

«ما اگر بخواهیم - حتی آگاهانه - خود را یک کاتولیک پیر و «رم» بدانیم، همیشه با چهره‌ای از «مسیح» مواجه می‌شویم که در عهد جدید و روایت‌های مسیحی مشخص شده و آن‌ها را پذیرفته‌ایم... ما همیشه در قید و بند روایت‌های خودساخته‌مان از مسیحیت هستیم و به ندرت تعصب‌مان را کنار می‌گذاریم تا با دیدی نقادانه به کتاب مقدس بنگریم.»

ایمان، نوعی اطمینان قلبی و غریزی است که به استدلال چندانی هم نیاز ندارد. مردم همیشه به سوی ایمان کشیده می‌شوند اما آن‌ها ایمان را از افرادی که نمی‌شناسند، طلب می‌کنند. ایمان نوعی اعتماد است. این کشش اعتقادی، توکل و اعتماد به قدرتی بسیار والا و بیکران که همیشه بوده و هست و ابتدا و انتهای آفریدگان است و وجودش همیشه لازم و حتمی است، می‌باشد. این ایمان همیشه در طول تاریخ به انسان‌ها، آرامش، برکت و یاری داده است. اما ایمانی که مسیحیت به زور به خورد مردم می‌دهد، چیزی ورای این اطمینان قلبی است. بزرگان و اعضای کلیسا با بایدها و نبایدهای غیرمنطقی خود، جنگ عظیم و بی‌پایانی را با این اعتماد قلبی و ایمان اصیل آغاز کرده‌اند. آن‌ها با پافشاری‌های گستاخانه خود مبنی بر این که هر چه کلیسا می‌گوید، حقیقت راستین و «کلام خداوند» است، ایمان مردم را به بیراهه کشانده‌اند.

به نظر من مخالفان دنیای مسیحیت که می‌گویند تنها دستاورد مسیحیت برای مسیحیان، عذاب، اشک، خونریزی، شکنجه، درد و رنج بوده، کاملاً درست می‌گویند. اگر گروه «مجاهدان» این قدر مردم را تحریک نمی‌کردند، هرگز جنگ‌های مذهبی و فرقه‌ای در نمی‌گرفت. زیرا اصل و بنیاد دین بر انتخاب آزاد ایمان - بدون هر گونه دستور و قدرتی - است. دین، خود را راهی برای عبور از دشواری‌های مختلف زندگی می‌داند که در قالب نصیحت و تمثیل بیان شده است.

حتی قبل از آن که طومارهای «قمران» در سال ۱۹۴۷ در «بحرال میت» کشف شوند و متعصبان مسیحی مجبور شوند در دیدگاه‌های خود تجدیدنظر کنند و دربارهٔ بسیاری از باورهای شان به نقد بنشینند، انسان‌های بسیار روشنفکر و واقع‌نگری که سال‌ها پژوهش کرده بودند، وجود داشتند که به تضادهای موجود در کتاب مقدس بارها اعتراف کرده بودند. آن‌ها باور داشتند کتاب مقدس، «کلام خداوند» نیست و هیچ اتفاقی هم نیفتاد. در مقابل، دین‌پژوهان متعصب مسیحی مدام تکرار می‌کردند که چون خداوند پدر و [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] پسر از یک ذات هستند، پس دنیای مسیحیت که تحت نظر روح القدس حاضر و آگاه می‌باشد، همیشه مصون از خطا و اشتباه است. آنان هیچ‌ان زده گوشزد می‌کردند که کتاب مقدس را باید با خود کتاب مقدس، تفسیر نمود. اما آیا این روش، درست می‌باشد؟

«متی» در ابتدای انجیل خود، اجداد [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را از «یوسف» شوهر «مریم» تا «داود» و [حضرت] «ابراهیم» [درود بر او باد] نامبرده است اما توجهی به این نکته نکرده که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] اصلاً پسر «یوسف» نبوده است («متی»، فصل ۱، آیه ۱۶). پس این شجره‌نامه‌ای که در ابتدای انجیل خود آورده، چه فایده‌ای

دارد؟ «یوسف» وقتی متوجه شد «مریم» آبستن شده است، تصمیم گرفت نامزدی خود را با او به هم بزند. «متی» در این باره چنین می نویسد:

«واقعۀ تولد «عیسی مسیح» به این شرح است: «مریم»، مادر «عیسی» که در عقد «یوسف» بود، قبل از ازدواج با او، به وسیلۀ روح القدس آبستن شد. «یوسف» که سخت پایبند اصول اخلاقی بود، بر آن شد که نامزدی خود را به هم بزند اما در نظر داشت این کار را در خفا انجام دهد تا مبادا «مریم» بی آبرو شود.

او غرق در این گونه افکار بود که به خواب رفت. در خواب فرشته ای را دید که به او گفت: «یوسف» پسر «داود» از ازدواج با «مریم» نگران نباش. کودکی که در رحم اوست، از روح القدس است. («متی»، فصل ۱، آیات ۱۸ تا ۲۰)

«یوسف» نیز این سخن را پذیرفت.

با این حال به نظر می رسد شجره نامه «یوسف» چندان که باید، روشن نبوده و تردیدهایی درباره صحت گفتارهای انجیل ها وجود دارد. زیرا «لوقا» می گوید:

«عیسی» تقریباً سی ساله بود که خدمت خود را آغاز کرد. مردم او را پسر «یوسف» می دانستند. پدر «یوسف»، «هالی» بود... («لوقا»، فصل ۳، آیه ۲۳)

«لوقا»، «یوسف» را پسر «هالی» می داند در صورتی که «متی» می گوید او پسر «یعقوب» بود. از طرفی با این که «لوقا» هفتاد و شش جد «یوسف» را نام برده، اما «متی» فقط از چهل و دو جد او نام برده است. بنابراین بررسی شجره نامه «یوسف» با دشواری هایی همراه است.

دین پژوهان جدید می گویند این که «مریم» از روح القدس حامله شد،

دلیل این نیست که «یوسف» با همسر شرعی و قانونی خود «مریم» رابطه نداشته است. آیا آن‌ها برای این که تضادهای موجود در عهد جدید را توجیه کنند به تحریف دوباره «کلام خداوند» روی آورده‌اند؟ اما همان‌طور که دیدید، «متی» در انجیلش به صراحت می‌گوید:

«مریم» مادر «عیسی» که در عقد «یوسف» بود، قبل از ازدواج با او، به وسیله روح القدس آبستن شد. («متی»، فصل ۱، آیه ۱۸)

می‌بینید که همه چیز به طور واضح، بیان شده است.

در انجیل «متی» ماجرای تعمید یافتن [حضرت] «عیسی» [در رود بر او باد] توسط «یحیی» به روشنی، روایت شده است:

«در آن زمان، «عیسی» از ایالت «جلیل» به سوی رود «اردن» به راه افتاد تا در آن جا از «یحیی» تعمید گیرد. ولی «یحیی» مانع او شد و گفت: این کار، شایسته نیست. این منم که باید از تو تعمید گیرم. اما «عیسی» گفت: مرا تعمید بده، زیرا این چنین حکم خدا را به جا می‌آوریم.» («متی»، فصل ۳، آیات ۱۳ تا ۱۵)

پس از انجام مراسم تعمید، آسمان باز شد و روح القدس به شکل کبوتری پایین آمد و ندایی از آسمان رسید:

«این فرزند عزیز من است که از او خوشنودم.» («متی»، فصل ۳، آیه ۱۷)

(۱۷)

«یحیی»، مردی را که تعمید داد، به خوبی می‌شناخت زیرا خودش می‌گوید:

«من آنانی را که از گناهان‌شان توبه می‌کنند با آب غسل تعمید می‌دهم، اما شخص دیگری خواهد آمد که مقامش خیلی برتر از من است، آن قدر که من لیاقت ندارم کفش‌هایش را پیش پایش بگذارم. او شما را با روح القدس و آتش الهی تعمید خواهد داد.» («متی»، فصل ۳، آیه ۱۱)

بدین ترتیب می بینید که «یحیی» حتی روح القدس را نیز می شناخت و همه چیز به روشنی بیان شده است.

«هیرودیس آنتیپاس»^۱ (۴۰ میلادی - ۴ قبل از میلاد) «یحیی» را زندانی کرد و بعدها به خاطر درخواست همسرش «هیدوریا» که قبلاً زن برادرش «فیلیپ» بود، سر «یحیی» را از تنش جدا کرد و در سینی‌ای برای «هیدوریا» فرستاد («متی»، فصل ۱۴، آیات ۱ تا ۱۲). اما در همین انجیل گفته شده وقتی «یحیی» در زندان بود، ناگهان [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را به یاد می آورد و دو نفر از شاگردانش را می فرستد تا از او پرسند:

«آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»
 («متی»، فصل ۱۱، آیه ۳)

من فکر نمی کنم مراسم غسل تعمید [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] که آن قدر باشکوه برگزار شد، به این سرعت از ذهن «یحیی» پاک شده باشد که او دو نفر از شاگردانش را به سراغ او بفرستد و پرسد آیا «مسیح موعود» می باشد یا نه! این پذیرفتنی نیست که «یحیی» این قدر فراموشکار بوده است.

اما «متی» که بود؟ «متی» - بر طبق گفته خودش - یک باجگیر بود که از طرف [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به عنوان شاگرد انتخاب گردید و بعدها به عنوان قدیس شناخته شد («متی»، فصل ۹، آیه ۹). [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] تقریباً به همه جای «جلیل» سفر کرد و در تمامی معابد که مدرسه یهودیان بودند، به موعظه و سخنرانی پرداخت. این معابد زیر نظر کاهنان و مفسران عهد عتیق اداره می شدند و هیچ کس نمی توانست همین طوری به آن جا برود و سخنرانی کند چون می بایست

این افراد قبلاً تحت تعلیم کاهنان قرار می‌گرفتند. با این حال [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] با شجاعت و جسارت تمام در حضور بزرگان یهود گفت:

«این را نیز بگویم که تا شما از علما و پیشوایان دین یهود بهتر نشوید، محال است بتوانید وارد ملکوت آسمان شوید.» («متی»، فصل ۵، آیه ۲۰)

در انجیل «متی» گفتارهایی به [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نسبت داده شده که بعید می‌دانم با توجه به روحیه فروتن و مهربانش، این جملات را بیان کرده باشد:

«اما من می‌گویم که حتی اگر نسبت به برادر خود خشمگین شوی و بر او فریاد بزنی، باید تو را محاکمه کرد و اگر برادر خود را ابله خطاب کنی، باید تو را به دادگاه برد و اگر به دوستت ناسزاگویی، سزایت آتش جهنم می‌باشد.» («متی»، فصل ۵، آیه ۲۲)

طبق این گفتار مسیحیانی که هنگام خشم و عصبانیت، ناسزایی به زبان می‌آورند، می‌بایست مجازات شوند و بدین ترتیب جهنم به کوره‌های آدم‌سوزی تبدیل می‌گردد.

در فصل پنجم انجیل «متی»، جملاتی آورده شده که فکر نمی‌کنم هیچ یک از مسیحیان در طول تاریخ به آن عمل کرده باشند. (بنابر این می‌بینید به «کلام خداوند» از طرف مسیحیان عمل نمی‌شود.)

«پس اگر چشمی که برایت این قدر عزیز است، باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حدقه درآور و دور افکن...» («متی»، فصل ۵، آیه ۲۹)

«اما من می‌گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن؛ حتی اگر به گونه‌ی راست تو سیلی زند، گونه‌ی دیگر را نیز پیش ببر تا به آن سیلی بزند.» («متی»، فصل ۵، آیه ۳۹)

«اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهنت را بگیرد، عبای خود را نیز به او ببخش.» («متی»، فصل ۵، آیه ۴۰)

«اگر یک سرباز «رومی» به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک میل حمل کنی، تو دو میل حمل کن.» («متی»، فصل ۵، آیه ۴۱)

من همیشه تعجب می‌کنم که نویسندۀ مقالات «داستانی برگرفته از زندگی روزانه»، «کلام خداوند» را لابه‌لای عباراتش قرار می‌دهد و تازه این جملات از طرف مردم نیز پذیرفته و تکرار می‌شوند. من حتی یک کشیش را ندیده‌ام که به این جملات واقعاً عمل کند!

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بارها از پیروانش خواسته به طور صریح و ساده صحبت کنند و از قسم خوردن پرهیزند:

«فقط بگو «بلی» یا «نه». همین کافی است. اما اگر برای سخنی که می‌گویی، قسم بخوری، نشان می‌دهی که نیرنگی در کار است.» («متی»، فصل ۵، آیه ۳۷)

اما آن طور که از عهد جدید مشخص است خود [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] این دستور را به کار نمی‌بندد زیرا دائماً در حال بیان کردن تمثیل‌های مبهم است. او وقتی یک جذامی را با دست گذاشتن بر او شفا می‌دهد، به وی می‌گوید:

«... بدون این که با کسی درباره شفایت گفتگو کنی، نزد کاهن برو تا تو را آزمایش کند...» («متی»، فصل ۸، آیه ۴)

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] ابتدا به شخص شفا یافته می‌گوید با کسی صحبت نکن، بعد می‌گوید به سراغ کاهن برو تا تو را آزمایش کند. خیلی جالبست! در ضمن، امر به سکوت نیز کار بیهوده‌ای بوده زیرا وی، شخص جذامی را در برابر عدۀ زیادی شفا داده است. «بلی» یا «نه»؟ نه! همان‌طور که بارها در عهد جدید گفته شده، [حضرت] «عیسی»

[درود بر او باد] آمد تا گناهکاران و بدکاران را به توبه تشویق کند و با پرهیزگاران کاری نداشت:

«من از شما هدیه و قربانی نمی‌خواهم، بلکه دلسوزی و ترحم می‌خواهم. رسالت من در این دنیا این است که گناهکاران را به سوی خدا بازگردانم، نه آنانی را که گمان می‌کنند عادل و مقدسند!» («متی»، فصل ۹، آیه ۱۳)

اما در انجیل «متی» دیده می‌شود که او دائماً به گناهکاران وعده عذاب و مجازات می‌دهد و می‌گوید:

«و بسیاری از یهودیان که می‌بایست به درگاه خداوند راه بیابند، بیرون انداخته خواهند شد، در جایی که تاریکی و گریه و عذاب حکمفرماست.» («متی»، فصل ۸، آیه ۱۲)

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] حتی در جای دیگری چنین می‌گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام صلح و آرامش را بر زمین برقرار سازم. نه، من آمده‌ام تا شمشیر را بر زمین برقرار نمایم. من آمده‌ام تا پسر را از پدر جدا کنم، دختر را از مادر و عروس را از مادرشوهر. به طوری که دشمنان هر کس، اهل خانه خود او خواهند بود.» («متی»، فصل ۱۰، آیات ۳۴ تا ۳۶)

بنابر این می‌بینید دستوراتی مانند عشق به هم‌نوع و همسایه و... فقط شعارهایی هستند که تحت نظر کلیسای مسیحی از همان آغاز تا امروز مطرح شده‌اند. چرا خوانندگان عهد جدید تشخیص نمی‌دهند چهره‌ای که کلیسای مسیحی از [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در انجیل‌ها نشان می‌دهد، جوانی خودشیفته و ناکام است که خود هیچ‌کدام از این دستورات مشخص را به کار نمی‌بندد؟ [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] می‌گوید:

«اگر پدر و مادر خود را بیش از من دوست دارید، لایق من نیستید و اگر پسر و دختر خود را بیش از من دوست دارید، لایق من نیستید.» («متی»، فصل ۱۰، آیه ۳۷)

آیا می‌توان پذیرفت کسی که کلیساهای مسیحی او را پسر خداوند و تعمید یافته معرفی می‌کنند، این قدر نیازمند محبت و توجه است؟ آن طور که از عهد جدید مشخص است احتمالاً مردمان شهرهای «خورزین» و «بیت صیدا» با [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] و حواریونش برخورد مناسبی نکردند و در نتیجه پسر خداوند نیز خیلی رک آینده و حشتناکی را به آنان نوید می‌دهد:

«وای بر تو ای «خورزین» و وای بر تو ای «بیت صیدا». اگر معجزه‌هایی که من در کوچه و بازار شما انجام دادم، در «صور» و «صیدون» فاسد انجام می‌دادم، اهالی آن جا مدت‌ها قبل از روی خجالت و پشیمانی، پلاس پوش و خاکستر نشین می‌شدند و توبه می‌کردند. مطمئن باشید عاقبت «صور» و «صیدون» در روز قیامت خیلی بهتر از شما خواهد بود.» («متی»، فصل ۱۱، آیات ۲۱ و ۲۲)

در انجیل «متی» - با این که به صورت بسیار محتاطانه‌ای ویرایش و اصلاح شده است اما - ضد و نقیض‌ها و تضادها معمولاً پشت سر هم می‌آیند. [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] وقتی شاگردانش را برای تبلیغ به اطراف می‌فرستد، به آنان نصیحت می‌کند:

«... مثل مار، هشیار باشید و مثل کبوتر، بی‌آزار.» («متی»، فصل ۱۰، آیه ۱۶)

من این نصیحت را نصیحت دو طرفه می‌نامم! اما وی پس از آن پیش‌بینی می‌کند:

«ولی مواظب باشید، زیرا مردم شما را گرفته، به محاکمه خواهند

کشید و حتی در عبادتگاه‌ها شما را شلاق خواهند زد.» («متی»، فصل ۱۰، آیه ۱۷)

«همه به خاطر من از شما متنفر خواهند شد.» («متی»، فصل ۱۰، آیه ۲۲)

چرا [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد]، شاگردانش را به چنین گرفتاری و وحشتناکی مبتلا می‌سازد در حالی که پس از آن به آنان می‌گوید: «یوغ را به دوش بکشید و بگذارید من شما را تعلیم دهم، چون من مهربان و فروتن هستم و به جان‌های شما راحتی خواهم بخشید. زیرا باری که من بر دوش شما می‌گذارم، سبک است.» («متی»، فصل ۱۱، آیات ۲۹ و ۳۰)

حتی در آن دوران که همه شاهد وقایع آشکار بودند، تحریف این جملات به نام «کلام خداوند» و بیان از زبان [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد]، کار راحت و ساده‌ای نبوده است.

در انجیل «متی» درباره ملکوت خدا از زبان [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] چه گفته شده است؟

«عیسی» برای تشریح ملکوت خدا، حکایت دیگری بیان کرده، گفت:

پادشاهی برای عروسی پسرش جشن مفصلی ترتیب داد که چندین روز به طول می‌انجامید.» («متی»، فصل ۲۲، آیات ۱ و ۲)

در این تمثیل جالب، ملکوت خدا به جشن عروسی پسر پادشاهی، تشبیه شده است. در این تمثیل نکات جالبی وجود دارد. وقتی همه چیز آماده شد پادشاه افراد خود را به دنبال دعوت‌شدگان فرستاد اما هیچ‌کس نیامد. برای همین بار دیگر دعوت‌شدگان را به جشن عروسی دعوت کرد و آن‌ها این بار فرستاده‌های پادشاه را کتک زدند و حتی چند نفرشان را

کشتند. پادشاه هم که از این رفتار آن‌ها عصبانی شده بود، فوراً سپاهی به سراغ‌شان فرستاد و آنان را کشت و شهرشان را به آتش کشید؛ پس از آن به افراد خود گفت:

«جشن عروسی سر جای خود باقی است اما مهمانانی که من دعوت کرده بودم، لیاقت آن را نداشتند. حال به کوچه و بازار بروید و هر که را دیدید به عروسی دعوت کنید.» («متی»، فصل ۲۲، آیات ۸ و ۹)
آن‌ها هم به کوچه و خیابان رفتند و هر کس را دیدند به عروسی پسر پادشاه بردند به طوری که تالار عروسی، پر از مهمانان شد.

«ولی وقتی پادشاه وارد شد تا به مهمانان خوش آمد گوید، متوجه شد یکی از آنان لباس مخصوص عروسی را که برایش آماده کرده بودند، به تن ندارد.

پادشاه از او پرسید: رفیق چرا بدون لباس عروسی به این جا آمدی؟
ولی او جوابی نداشت، بدهد.

پس پادشاه دستور داد: دست و پایش را ببندید و بیرون در تاریکی رهایش کنید تا در آن جا گریه و زاری کند.» («متی»، فصل ۲۲، آیات ۱۱ تا ۱۳)

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] چه نتیجه‌ای می‌خواست از بیان این تمثیل بگیرد:

«بسیاری دعوت می‌شوند، اما برگزیدگان کم هستند.» («متی»، فصل ۲۲، آیه ۱۴)

با خواندن این مثل و دیگر مثل‌ها و دستورات مطرح شده در عهد جدید، به خوبی می‌توان به تحریف انجام شده در «کلام خداوند» پی برد. من به عنوان یک خواننده معمولی وقتی عهد جدید را مورد مطالعه قرار می‌دهم و این فرمان‌ها و دستورات خشن را می‌خوانم، آن‌ها را بیشتر

نمونه رفتار غیرمدنی و نابهنجار می‌دانم. من به حواشی این مثل‌ها کاری ندارم، فقط درباره آن چه می‌خوانم، صحبت می‌کنم.

داستان دیگری در انجیل «متی» روایت شده که مسلماً نشان‌دهنده آنست که عهد جدید به هیچ‌وجه از طرف روح‌القدس نازل نشده است. متن کامل این داستان چنین است:

«ملکوت آسمان را می‌توان با این حکایت نیز تشریح کرد: مردی عزم سفر داشت. پس خدمتگزاران خود را خواست و به آنان سرمایه‌ای داد تا در غیاب او، آن را به کار بیندازند.

به هر کدام به اندازه توانایی‌اش داد: به اولی پنج کیسه طلا، به دومی دو کیسه طلا و به سومی یک کیسه طلا. سپس عازم سفر شد. اولی که پنج کیسه طلا گرفته بود، بی‌درنگ مشغول خرید و فروش شد و طولی نکشید که پنج کیسه طلای دیگر هم به دارایی او اضافه شد. دومی هم که دو کیسه طلا داشت، همین کار را کرد و دو کیسه طلای دیگر نیز سود برد.

ولی سومی که یک کیسه طلا داشت، زمین را کند و پولش را زیر سنگ مخفی کرد.

پس از مدتی طولانی، ارباب از سفر برگشت و خدمتگزاران خود را برای تسویه حساب فرا خواند.

شخصی که پنج کیسه طلا گرفته بود، ده کیسه طلا تحویل داد. ارباب به او گفت: آفرین، آفرین! حال که در این مبلغ کم درستکار بودی، مسئولیت‌های بزرگ‌تری به تو خواهم سپرد. بیا و در شادی من شریک شو.

سپس آن که دو کیسه گرفته بود، جلو آمد و گفت: آقا، شما دو کیسه طلا داده بودید؛ دو کیسه دیگر هم سود آورده‌ام.

اربابش به او گفت: آفرین! تو خدمتگزار خوب و باوفایی هستی. چون

در این مبلغ کم، امانت خود را نشان دادی، حالا مبلغ بیشتری به تو می‌دهم. بیا و در شادی من شریک شو.

آن‌گاه آخری با یک کیسه جلو آمد و گفت: آقا، من می‌دانستم که شما آن قدر مرد سختگیری هستید که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته‌اید، انتظار محصول دارید. پس، از ترسم پول‌تان را زیر سنگ مخفی کردم تا مبادا از دست برود. بفرمایید این هم پول شما.

ارباب جواب داد: ای آدم تنبل و پیهوده! اگر تو می‌دانستی که من آن قدر سختگیر هستم که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته‌ام انتظار محصول دارم، پس چرا پولم را لااقل نزد صرافان نگذاشتی تا بهره‌اش را بگیرم؟ سپس اضافه کرد: پول این مرد را بگیرید و به آن شخص بدهید که ده کیسه طلا دارد. چون کسی که بتواند آن چه که دارد خوب به کار ببرد، به او باز هم بیشتر داده می‌شود. ولی کسی که کارش را درست انجام ندهد، آن را هر چه قدر هم کوچک باشد از دست خواهد داد. حالا این خدمتگزار را که به درد هیچ کاری نمی‌خورد، بگیرید و در تاریکی بیندازید، تا در آن جا از شدت گریه، دندان‌هایش را بر هم بفشارد.»
(«متی»، فصل ۲۵، آیات ۱۴ تا ۳۰)

مشخصاً این داستان به مزاج مسیحیان طرفدار ضد سرمایه‌داری سازگار نمی‌باشد. اما آن را همیشه در بیست و هفتمین یکشنبه در کلیسا می‌خوانند و سرمایه‌داران همه کشورهای، این تمثیل را به مثابه «کلام مقدس» ستایش می‌کنند. کیسه‌های‌تان افزون باد!

معمای دیگری نیز در انجیل «متی» وجود دارد. وقتی [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دوباره زنده می‌شود، شاگردانش به دیدنش می‌روند:

«پس یازده شاگرد عیسی به «جلیل» رفتند و بر کوهی که «عیسی» گفته

بود، گرد آمدند. وقتی «عیسی» را در آن جا دیدند، او را پرستش کردند ولی بعضی از ایشان شک داشتند که او همان «عیسی» باشد. «(متی»، فصل ۲۸، آیات ۱۶ و ۱۷)

من با این که بارها عهد جدید را خوانده‌ام اما نفهمیده‌ام چرا حواریون [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] که همیشه همراه او بودند، وقتی وی را پس از دوباره زنده شدنش که به قول خودشان قبلاً نوید آن را داده بود، دیدند، به شک افتادند. آیا آن‌ها به چشمانشان اطمینان نداشتند؟ آیا فکر می‌کردند، روح دیده‌اند؟

«مرقس» قدیس در انجیل خود، داستان‌های جالب دیگری مطرح می‌کند. او در انجلیش به وضوح گفته که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] برادرانی داشته است که وقتی با حواریونش در جایی جمع شده بود، به سراغش می‌روند («مرقس»، فصل ۳، آیات ۳۱ و ۳۲).

«وقتی «عیسی» به خانه‌ای که محل اقامتش بود، برگشت، باز عده زیادی جمع شدند به طوری که حتی فرصت غذا خوردن پیدا نکرد. نزدیکانش با شنیدن این خبر آمدند تا او را به خانه‌اش ببرند چون فکر می‌کردند عقلش را از دست داده است.» («مرقس»، فصل ۳، آیات ۲۰ و ۲۱)

آیا آنان فکر می‌کردند [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دچار حالتی غیرطبیعی شده است؟ (امروزه دانش روان‌شناسی، توضیحات قابل قبولی در این زمینه دارد.) اما [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] تمایل چندانی نداشت کسی از شاگردانش با مادر و برادرانش کاری داشته باشد. بنابراین پرسش تحریک‌کننده و شگفت‌انگیزی را مطرح نمود:

«مادر من کیست؟ برادرانم چه کسانی هستند؟» («مرقس»، فصل ۳،

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] فوراً جواب مبهم و کلی ای به این پرسش خودش داد:

«هر که خواست خدا را به جا آورد، او برادر و خواهر و مادر من است.» («مرقس»، فصل ۳، آیه ۳۵)

می بینید چهره‌ای که از [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در عهد جدید نشان داده شده، فرزندى قدرشناس و بی محبت است که مادرش را که آن قدر برای تولدش دچار مشکلات شده بود، فراموش کرده است. در انجیل «مرقس» گفته شده که وقتی «یحیی»، مردم را تعمیم می داد، می گفت:

«توبه کنید و غسل تعمید بگیرید تا به همه نشان دهید که از گناهان تان دست کشیده اید. آن گاه خدا از سر تقصیرات تان خواهد گذشت و شما را خواهد بخشید.» («مرقس»، فصل ۱۱، آیه ۴)

اما همان طور که در آیات بعدی گفته شده [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به دست «یحیی» تعمیم می یابد. حال باید پرسید اگر آن طور که بزرگان کلیسا ادعا می کنند، [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] پسر خداوند بوده، وی چه گناهی انجام داده که به سراغ «یحیی» رفته تا برای بخشوده شدن، از دست وی تعمیم یابد؟

اگر انجیل‌های مختلف در فاصله زمانی‌های زیاد به نگارش در آمده بودند، می شد از ضد و نقیض‌های موجود در آنها به علت فراموشکاری نویسندگان شان، صرف نظر کرد اما وقتی این متون در یک دوره زمانی کوتاه نوشته شده‌اند و این قدر مملو از تناقضات آشکار هستند، چگونه می توان آنها را «کلام خداوند» نامید؟

طبق نوشته‌های انجیل «مرقس»، [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به حواریانش می گوید:

«خدا به شما این اجازه را عطا فرموده تا اسرار ملکوتش را درک نمایید. ولی برای آنانی که از من پیروی نمی‌کنند، باید همه چیزها را به صورت معما و مثل بیان کرد.» («مرقس»، فصل ۴، آیه ۱۱)

این جمله مانند اینست که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به شاگردانش بگوید شما همه چیز را می‌فهمید اما می‌بایست سخنانم را برای مردم عادی با مثل و معما بیان کنم. از طرفی ما در آیه بعدی می‌بینیم که وی به خاطر این که شاگردانش معنای تمثیل به کار برده را نمی‌فهمند، عصبانی می‌شود و می‌گوید:

«اگر منظور این مثل را درک نکردید، مثل‌های دیگر را که خواهم گفت، چگونه خواهید فهمید؟» («مرقس»، فصل ۴، آیه ۱۳)

با خواندن این مطلب، این سؤال پیش می‌آید که آیا حواریون [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]، بقیه تمثیل‌های او را به درستی فهمیده بودند یا نه؟

در انجیل «متی» گفته شده که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به شاگردانش می‌گوید:

«قدرت درک اسرار ملکوت خدا فقط به شما عطا شده و به دیگران چنین درکی بخشیده نشده است.» («متی»، فصل ۱۳، آیه ۱۱)

در واقع [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بین حواریونش و مردمی که گفتارهایش را نمی‌فهمیدند، تفاوت گذاشته است:

«اما خوشا به حال شما که چشمان‌تان می‌بینند و گوش‌های‌تان می‌شنوند.» («متی»، فصل ۱۳، آیه ۱۶)

در این جا برای توجیه ضد و نقیض‌های منتسب شده به [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] باید گفت احتمالاً مسیر تحولات تمثیل‌ها و رمزهایی که وی به کار می‌برد، آن قدر سریع بود که حواریون از درک آنها

ناتوان می شدند . به طوری که گاهی اوقات (پطرس) قدیس که به دانایی مشهور بود از حضرت مسیح (ع) در خواست می کرد : (چگونه ممکن است انسان چیز ناپاک بخورد و نجس نشود ؟) (متی ، فصل ۱۵ ، آیه ۱۵)

و آنگاه حضرت مسیح (ع) با تعجب به او پاسخ می داد :

(آیا شما نیز در نمی کنید؟!) (متی ، فصل ۱۵ ، آیه ۱۶)

آیا آنها (کلام خدا) را دست می فهمیدند ؟ احتمالا نه ! زیرا (یوحنا) از زبان حضرت

عیسی (ع) می گوید : (بسیار چیزهای دیگر دارم که بگویم ، ولی افسوس که حال)

نمی توانید بفهمید .) (یوحنا_فصل ۱۶ ، آیه ۱۲)

در انجیل (مرقس) گفته شده است :

(روزی یکی از شاگردان او به نام ، یوحنا ، به او گفت : استاد ما مردی را دیدیم که به نام

شما ارواح ناپاک را از مردم بیرون می کرد ؛ ولی ما به او گفتیم که این کار را نکند چون

او جزو دسته ما نبود .) (مرقس ، فصل ۹ ، آیه ۳۸)

حضرت عیسی (ع) فوراً به آنان پاسخ داد :

(نه این کار را نکنید ، چون کسی که به اسم من معجزه ای می کند ، مخالف من نیست .)

(مرقس ، فصل ۹ ، آیه ۳۹)

این داستان در انجیل (متی) به گونه دیگری روایت شده است :

(در روز قیامت بسیاری نزد من آمده و خواهند گفت : خداوندا ، خداوندا ، ما پیغام تو

را به مردم دادیم و با ذکر نام تو ، ارواح ناپاک را از وجود افراد بیرون کردیم و

معجزات بزرگ دیگر انجام دادیم . ولی من جواب خواهم داد:

(من اصلاً شما را نمی شناسم ف از من دور شوید ای بدکاران .)

بدکاران.» («متی»، فصل ۷، آیات ۲۲ و ۲۳)

می‌بینید که دربارهٔ یک عمل مشترک، دو پاسخ متفاوت و متضاد از زبان [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نقل شده است. فکر نمی‌کنم شایستهٔ «پسر خداوند»! باشد که پس از امر به کاری، منکر آن بشود.

برای یک فرد عادی مسیحی، پیدا کردن راه زندگی از میان این همه تناقضات عهد جدید، کار دشواری است. البته این کار برای اعضای کلیسا مثل آب خوردن می‌باشد. آن‌ها خطوط برجستهٔ مشخصی را دنبال می‌کنند و هر چه که بخواهند را از منابع مهم‌تر استخراج کرده و آن‌گاه کشیشان و موعظه‌گران این مطالب را به کودکانِ کلاس‌های دینی مسیحی و معتقدانِ کلیسا می‌آموزند و به آنان یاد می‌دهند که چگونه بفهمند و چگونه بعضی مطالب را تفسیر کنند و برخی را بی‌تفسیر بپذیرند. با همهٔ این‌ها اگر دین‌پژوهان مسیحی و روحانیون کلیساها بر روی یک مسئله، اتفاق نظر داشتند، صحبتی نبود؛ اما آنان بر طبق کلیسایی که عضو آن هستند و با تعصبات و سرسختی‌های خاص خودشان، دائماً دربارهٔ قدیسان‌شان به بحث و جدل می‌پردازند و هر چه که به نظرشان درست نیست یا غیر قابل توضیح می‌رسد را «غیر شرعی» اعلام می‌کنند. چرا چنین است؟

«فقط بگو «بلی» یا «نه.»» («متی»، فصل ۵، آیهٔ ۳۷)

در متونی که امروزه به نام «کلام خداوند» و «وحی الهی» به خوردن مسیحیان داده می‌شود، نوشته شده که خود [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] می‌گوید: «من پسر خداوند هستم». در صورتی که وقتی متون قبل از تشکیل انجمن قانونگزاری کلیسا را مطالعه می‌کنید، می‌بینید که او می‌گوید: «شما می‌گویید من پسر خداوند هستم». متأسفانه تا به حال به

واقعاً کتاب مقدس از زبان کیست؟ ... ■ ۲۰۱

این نکتهٔ تکان‌دهنده و جالب، توجه نشده است. در واقع [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] می‌گوید این ادعای شماست که من پسر خداوند هستم و چنین موضوعی را به من نسبت می‌دهید! در انجیل «مرقس» آمده است:

«عیسی» فرمود: چرا مرا نیکو می‌گویی؟ فقط خداست که واقعاً نیکوست.» («مرقس»، فصل ۱۰، آیه ۱۸)

بدین ترتیب [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به وضوح گفته است که وی خداوند یا پسر او نیست؛ اما او چه می‌دانست انجمن‌های قانونگزاری کلیسا چه چیزهایی را به وی نسبت می‌دهند!

کلیسا ادعا می‌کند خداوند پدر و [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] پسر یکی هستند و مسیحیان دائماً برای اعتراف به دیانت مسیحی خود می‌گویند: به نام پدر، پسر، روح‌القدس. اما ما در انجیل «مرقس» از زبان [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] می‌خوانیم:

«اما هیچ کس، حتی فرشتگان آسمان نیز خبر ندارند چه روز و ساعتی دنیا به آخر می‌رسد. حتی خود من هم نمی‌دانم، فقط پدرم خدا از آن آگاه است.» («مرقس»، فصل ۱۳، آیه ۳۲)

چگونه ممکن است [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] پسر خداوند باشد و با او یکی هم باشد اما از تاریخ پایان دنیا خبر نداشته باشد؟!!

وقتی کاهنان و بزرگان یهودیان اعتراض‌کنان از [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] پرسیدند که آیا پسر خداوند می‌باشد یا نه، پاسخ‌هایی که عهد جدید به او منتسب نموده، چنین است:

«بلی، هستم؛ و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته‌ام و بر ابرهای آسمان به زمین باز می‌گردم.» («متی»، فصل ۲۶، آیه

«هستم، و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته‌ام و در ابرهای آسمان به زمین باز می‌گردم.» («مرقس»، فصل ۱۴، آیه ۶۲) «بلی، چنین است که می‌گویید!» («لوقا»، فصل ۲۲، آیه ۷۰)

مشخص است که چرا پاسخ‌هایی که نویسندگان انجیل‌ها از زبان [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] نوشته‌اند، متفاوت است. چون آن‌ها هیچ کدام در جلسه محاکمه او حضور نداشتند و فقط شایعات را به نام «کلام خداوند» ثبت کرده‌اند.

در انجیل «یوحنا» اطلاعات به مراتب کامل‌تری از این موضوع روایت شده است. او در این جلسه به کاهن اعظم گفته است:

«همه می‌دانند که من چه تعلیمی می‌دهم. مرتب در عبادتگاه‌ها و خانه خدا موعظه کرده‌ام؛ تمام سران قوم، سخنان مرا شنیده‌اند و به کسی مخفیانه چیزی نگفته‌ام.» («یوحنا»، فصل ۱۸، آیه ۲۰)

احتمالاً این جملات فقط قسمتی از دفاعیات [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] است که به عنوان شورشی دستگیر شده بود. شاید محاکمه‌کنندگان او از فعالیت‌های خطرناک وی، اطلاعات بیشتری داشتند. چنان که در انجیل «متی» آمده است:

«سخنانی که اکنون در تاریکی به شما می‌گویم، آن‌ها را در روز روشن به همه اعلام کنید؛ و هرچه در گوش شما می‌گویم، از بام‌ها فریاد کنید.» («متی»، فصل ۱۰، آیه ۲۷)

همیشه مخالفان حکومت‌ها در دوران مختلف تاریخ به علت اقدامات‌شان مورد محاکمه قرار می‌گرفتند. حال باید دید چرا [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دستگیر و محاکمه شده است؟

نویسندگان انجیل‌ها یک صدا و متحدانه می‌گویند وی بی دلیل دستگیر شد و حتی تلاش کاهن اعظم و اعضای شورای عالی یهود برای یافتن

دستاویزی و محکوم کردن وی بی نتیجه ماند:

«در داخل خانه، کاهنان و اعضای شورای عالی یهود سعی کردند علیه «عیسی» مدرکی به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر کنند، ولی نتوانستند.» («مرقس»، فصل ۱۴، آیه ۵۵)

تاکنون در هیچ جا گفته نشده شاگرد خیانتکار [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] «یهودا اسخریوطی» چه اطلاعاتی را تسلیم دشمنان استادش کرده است. او در هیچ کدام از جلسات محاکمه شرکت نداشت و حتی به عنوان شاهد نیز، فرا خوانده نشد. در انجیل «متی» گفته شده او سی سکه نقره گرفته تا [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را تحویل آنان دهد («متی»، فصل ۲۶، آیه ۱۴). چرا؟ [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را که همه می شناختند. آیا او با بوسیدن چهره استادش، دلیل کافی برای محاکمه اش در اختیار آنان قرار داده بود؟ (موضوع مبهم تر شده است.) فکر نمی کنم کاهن اعظم و اعضای شورای یهود و «رومیان» این قدر در شناخت [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در مانده شده بودند که دست به دامن «یهودا» بشوند. در ضمن بعید می دانم «یهودا» برای به دست آوردن سی سکه نقره، چنین کاری کرده باشد. احتمالاً مسئله دیگری در این میان مطرح بوده که ما هرگز از آن سر در نیاورده ایم. «یهودا» اگر می خواست، می توانست خیلی بیشتر از سی سکه نقره به دست بیاورد. چون او به مانند استادش، در میان «اسین» ها که همیشه اهل قناعت و زندگی اشتراکی بودند، تربیت شده بود. بنابراین این مسئله، چیز دیگری بوده است.

از طرفی رأی دادگاه و اعدام وی نیز در پس پرده ابهام است.

سرانجام [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را به «پونتیوس پیلاطوس» تحویل دادند و او با این که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد]

را بی‌گناه می‌دانست، دستور به صلیب کشیدن وی را صادر کرد. «یوحنا» در انجیل خود چنین می‌گوید:

«به محض این که چشم سران قوم و مقامات یهود به «عیسی» افتاد، فریاد زدند: اعدامش کن! بر صلیب اعدامش کن!

«پیلاتوس» گفت: شما خودتان اعدامش کنید. چون به نظر من بی‌تقصیر است.» («یوحنا»، فصل ۱۹، آیه ۶)

امپراتور «روم» آن قدر در آن کشور سلطنت کرده بود که می‌دانست یهودیان هرگز کسی را به صلیب نمی‌کشند. چون این روش مختص «رومیان» بود. بنابراین طرح پیشنهاد مصلوب کردن [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] از طرف یهودیان، بی‌معنی می‌باشد.

«جواب دادند: مطابق شریعت ما باید کشته شود چون ادعا می‌کند که پسر خداست.» («یوحنا»، فصل ۱۹، آیه ۷)

چرا یهودیان برای «رومیان» که دین و مذهب نداشتند، دلیل آوردند که مطابق شریعت‌شان باید وی اعدام شود؟ این بحث‌ها که سودی برای آنان نداشته است. «یوحنا» در ادامه می‌گوید:

«وقتی «پیلاتوس» این را شنید، بیشتر وحشت کرد.» («یوحنا»، فصل ۱۹، آیه ۸)

«پیلاتوس» از چه چیزی می‌ترسید؟ او که فرماندار ارتش بزرگی بود و قدرت سیاسی فراوانی داشت و سربازان بسیاری تحت فرماندهی‌اش بودند. «یوحنا» ادامه می‌دهد:

«پس دوباره «عیسی» را به کاخ خود برد و از او پرسید: تو اهل کجایی؟ ولی «عیسی» به او جواب نداد.

«پیلاتوس» گفت: دیگر با من حرف نمی‌زنی؟ مگر نمی‌دانی من قدرت آن را دارم که تو را آزاد کنم یا اعدام نمایم؟» («یوحنا»، فصل ۱۹،

آیات ۹ و ۱۰)

وقتی «پیلاتوس» به این صراحت می‌گوید که می‌تواند وی را آزاد کند یا اعدام نماید، پس وی از چه چیزی می‌ترسیده است؟ در طول تاریخ، وی به عنوان پادشاهی ظالم و مستبد شناخته می‌شود. پس اگر وی واقعاً [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را بی‌گناه می‌دانست، باید برای اذیت کردن یهودیان، وی را آزاد می‌کرد؛ اما می‌بینیم که وی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را به صلیب کشید. بنابراین حتماً این کارش، دلیل سیاسی‌ای داشته است. اما چنان که همه می‌دانیم هیچ دلیل سیاسی‌ای برای این کار ذکر نشده است.

در «کلام خداوند» وقتی آخرین جملات [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] نقل می‌شود، ضد و نقیض‌های آشکاری به چشم می‌خورد:

«نزدیک به ساعت سه، «عیسی» فریاد زده، گفت: «ایلی ایلی لَما سَبَقْتَنی»، یعنی خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذاشتی؟» («متی»، فصل ۲۷، آیه ۴۶)

«در این وقت «عیسی» با صدای بلند فریاد زد: «ایلوئی، ایلوئی، لَما سَبَقْتَنی؟» یعنی خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذارده‌ای؟» («مرقس»، فصل ۱۵، آیه ۳۴)

«سپس «عیسی» با صدایی بلند گفت: ای پدر، روح خود را به دست‌های تو می‌سپارم.» («لوقا»، فصل ۲۳، آیه ۴۶)

«وقتی «عیسی» چشید، فرمود: تمام شد و سر خود را پایین انداخت و جان سپرد.» («یوحنا»، فصل ۱۹، آیه ۳۰)

گفتارهای انجیل‌ها درباره‌ی حاضر شدن زنان بر سر مقبره [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز متفاوت است.

«عصر روز شنبه در پایان روز استراحت، «مریم مجدلیه»، «سالومه» و «مریم» مادر «یعقوب» داروهای معطر خریدند تا مطابق رسم یهود، جسد مرده را با آن معطر سازند.

روز بعد که یکشنبه بود، صبح زود پیش از طلوع آفتاب، دارو را به سر قبر بردند. در بین راه تمام گفتگوی شان درباره این بود که چه طور آن سنگ بزرگ را از جلو در قبر جا به جا کنند.

وقتی بر سر قبر رسیدند، دیدند که سنگ بزرگ جا به جا شده و در قبر باز است! پس داخل قبر که مثل یک غار بود، شدند و دیدند فرشته‌ای با لباس سفید در طرف راست قبر نشسته است. زنان متعجب شدند.

ولی فرشته به ایشان گفت: تعجب نکنید. مگر به دنبال «عیسای ناصری» نمی‌گردید که روی صلیب کشته شد؟ او دوباره زنده شده است! نگاه کنید، این هم جایی که جسدش را گذاشته بودند! اکنون بروید و به شاگردان او و «پطرس» مژده دهید که او پیش از شما به «جلیل» می‌رود تا شما را در آن جا ببیند، درست همان طور که پیش از مرگ به شما گفته بود. زنان پا به فرار گذاشتند و از ترس می‌لرزیدند به طوری که نتوانستند با کسی صحبت کنند.» («مرقس»، فصل ۱۷، آیات ۱ تا ۸)

«یوحنا» در این باره می‌گوید:

«روز یکشنبه صبح زود، وقتی هوا تاریک روشن بود، «مریم مجدلیه» به سر قبر آمد و با کمال تعجب دید که سنگ از در قبر کنار رفته است. پس با عجله پیش من که نویسنده این کتاب هستم و «شمعون پطرس» آمد و گفت: جسد خداوند را از قبر برده‌اند و معلوم نیست کجا گذاشته‌اند.» («یوحنا»، فصل ۲۰، آیات ۱ و ۲)

در انجیل «لوقا» مسئله کاملاً به طور دیگری بیان شده است:

«روز یکشنبه، صبح خیلی زود، زن‌ها دارو و عطریاتی را که تهیه کرده

بودند با خود برداشته، بر سر قبر رفتند. وقتی به آن جا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کناری غلتانیده شده است. پس وارد قبر شدند. اما جسد «عیسای» خداوند آن جا نبود!

ایشان مات و مبهوت ایستاده، در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده است. ناگاه دو مرد با لباس هایی درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند. زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند.

آن دو مرد پرسیدند: چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می گردید؟ «عیسی» این جا نیست! او زنده شده است! به یاد آورید سخنانی را که در «جلیل» به شما گفت که می بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد! («لوقا»، فصل ۲۴، آیات ۱ تا ۷)

اما «متی» توصیف هیجان آور دیگری دارد:

«شنبه به هر حال گذشت. یکشنبه صبح زود «مریم مجدلیه» و آن «مریم» دیگر به سر قبر رفتند.

ناگهان زمین لرزه شدیدی رخ داد، زیرا یکی از فرشتگان خداوند از آسمان پایین آمده، به سوی سنگ قبر رفت و آن را به کناری افکند و بر آن نشست. صورت فرشته می درخشید و لباسش مثل برف سفید بود. نگهبانان با دیدن او به شدت ترسیده، لرزان شدند و همچون مرده، بی حرکت بر زمین افتادند.

فرشته به زنان گفت: ترسید! می دانم به دنبال «عیسای» مصلوب می گردیدم! او این جا نیست! همان طور که خودش گفته بود، زنده شده است. جلو بیایید و جایی که جسد او را گذاشته بودند، به چشم خود ببینید. و حالا زود رفته، به شاگردانش بگویید که او زنده شده است و به «جلیل» می رود تا ایشان را در آن جا ببینند. فراموش نکنید این پیغام را به

آنان برسانید.

زنان با عجله از قبر خارج شدند و در حالی که هم می‌ترسیدند و هم خوشحال بودند، فوری به سراغ شاگردان رفتند تا پیغام فرشته را به ایشان بدهند. («متی»، فصل ۲۸، آیات ۱ تا ۸)

در انجیل «متی» گفته شده وقتی زنان با خوشحالی به سراغ شاگردان می‌رفتند، [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] را ناگهان در مقابل خود دیدند. («متی»، فصل ۲۸، آیه ۹)

آیا نباید نویسندگان انجیل‌ها به یکسان بودنِ واقعه دوباره زنده شدنِ [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] توجه می‌کردند؟ اگر به هر دلیل غیر قابل قبولی، داستان‌های «کلام خداوند» شبیه هم نیستند، کلیسایان می‌بایست برای پاسخ به پرسش‌های بی‌شمار خوانندگان انجیل‌ها به اصلاح و ویرایش دوباره این متون پردازند تا سرانجام مردم بفهمند واقعاً چه اتفاقی افتاده است.

واکنش حواریون در مقابل این واقعه شگفت‌انگیز هم جالب است:

«پس یازده شاگرد «عیسی» به «جلیل» رفتند و بر کوهی که «عیسی» گفته بود، گرد آمدند. وقتی «عیسی» را در آن جا دیدند، او را پرستش کردند، ولی بعضی از ایشان شک داشتند که او همان «عیسی» باشد.» («متی»، فصل ۲۸، آیات ۱۶ و ۱۷)

«در آخر «عیسی» به آن یازده شاگرد، وقتی که شام می‌خوردند ظاهر شد و ایشان را به خاطر بی‌ایمانی‌شان سرزنش کرد، زیرا گفته‌های کسانی را که او را بعد از مرگ زنده دیده بودند، باور نکرده بودند.» («مرقس»، فصل ۱۶، آیه ۱۴)

«ولی شاگردان گفته‌های زنان را افسانه پنداشتند و نمی‌توانستند باور کنند.» («لوقا»، فصل ۲۴، آیه ۱۱)

«چون تا آن وقت ما هنوز به این حقیقت پی نبرده بودیم که کتاب آسمانی می فرماید که او باید زنده شود.» («یوحنا»، فصل ۲۰، آیه ۹)

این مسئله که چرا نویسندگان انجیل ها باور نکرده اند [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دوباره زنده شده، غیر قابل درک است؛ چون خود آن ها در انجیل های شان روایت کرده اند که استادشان بشارت دوباره زنده شدنش را به آنان داده است!

موضوع دیگری که باز انجیل ها درباره آن اختلاف دارند، ماجرای صعود [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به آسمان می باشد. در انجیل «متی» فقط اشاره شده وقتی یازده تن از شاگردان [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] وی را دیدند، شک کردند که وی [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] باشد. آیا هنوز هم آن ها شک داشتند؟ این کل ماجرای است که درباره پس از زنده شدن [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در انجیل «متی» روایت شده است و درباره صعود وی به آسمان هیچ مطلبی نوشته نشده است.

در انجیل «مرقس» فقط یک جمله درباره خروج [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به آسمان گفته شده است:

«چون «عیسای» خداوند سخنان خود را به پایان رساند، به آسمان بالا رفت و به دست راست خدا نشست.» («مرقس»، فصل ۱۶، آیه ۱۹).

همین و بس.

در انجیل «لوقا» نوشته شده است:

«آن گاه «عیسی» ایشان را با خود تا نزدیکی «بیت عنیا» برد. در آن جا دست های خود را به سوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد و در همان حال از روی زمین جدا شد و به سوی آسمان بالا رفت.» («لوقا»، فصل ۲۴، آیات ۵۰ و ۵۱)

در انجیل «یوحنا» نیز در این باره مطلبی نوشته نشده است.

به نظر من با بررسی «کلام خداوند»، مهم‌ترین رخداد‌های زندگی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]، بی‌تردید زنده شدن دوباره وی و صعود او به آسمان می‌باشد. متأسفانه نویسندگان انجیل‌ها آن قدر به جزئیات و حواشی غیر قابل اهمیت پرداخته‌اند که ما نمی‌توانیم بفهمیم آن‌ها چرا این دو واقعه مهم زندگی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را که اساس دین مسیحیت و کلیسا بر آن نهاده شده، بیان نکرده‌اند.

اگر واقعاً [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] در برابر عده‌ای از مردم یا شاگردانش به آسمان صعود نموده بود، می‌بایست خبر این اتفاق مانند آتش در خیابان‌های «اورشلیم» پخش می‌شد؛ زیرا مردم بسیاری در ماجرای محاکمه و به صلیب کشیدن وی شرکت کرده بودند و مسلماً این خبر از دیگر اخبار برای‌شان جذاب‌تر می‌بود. اما ما حتی یک تاریخ‌نگار «رمی» یا «یهودی» را پیدا نکرده‌ایم که به این حادثه مهم اشاره‌ای کرده باشد. متأسفانه نویسندگان انجیل‌ها نیز فقط به نوشتن اطلاعات ناقصی که بعضاً خود، شاهد آن‌ها نبوده‌اند، بسنده کرده‌اند. پس این اتفاق به صورت یک معما باقی می‌ماند.

من یکی از صدها میلیون مسیحی‌ای هستم که از بدو تولد، عقاید کلیسایی به خوردم داده شده و بابت این کار کلی مالیات پرداخت کرده‌ام اما نمی‌توانم این دین مستبدانه را بپذیرم. از طرفی من بی‌دین و ملحد نیز نمی‌باشم. داستانی که مسیحیان درباره زندگی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] ساخته‌اند، از نظر ادبی بسیار زیباست. آثار هنری‌ای که ناشی از تأثیر مسیحیت در نقاشی، مجسمه‌سازی و موسیقی می‌باشد نیز بسیار جذاب است و آن‌ها را تحسین می‌کنم. حتی به نظر من برخی از قوانین

دنیای مسیحیت، بسیار انسانی و والا می باشند (که البته این قوانین در دیگر ادیان و مذاهب نیز وجود دارند).

اما من هرگز نمی پذیرم دین مسیحیت که از هنگام تولد با آن و آموزه هایش، رشد کرده ام، تنها دینی است که انسان را به رستگاری می رساند. چون به نظر من ادیان و آیین های دیگری مانند اسلام و بودایی وجود دارند که از دین کنونی مسیحیت، ارزشمندتر می باشند.

میلیون ها مسیحی ای که وفادارانه به کلیسا معتقد هستند، اطلاعات بسیار کمی درباره سابقه عهد عتیق و عهد جدید می دانند یا اصلاً چیزی نمی دانند. در نتیجه آنان نسل اندر نسل آن را به عنوان «کلام خداوند» پذیرفته اند و هر چه از زبان [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در آن ها نقل شده است را کلام راستین وی می دانند. اما امروزه ثابت شده بسیاری از آموزه های عهد جدید متعلق به «آسین» های «بحرالمیت» می باشد. دکتر «رابرت کهل» با تحقیقاتی که انجام داده و اسنادی که به دست آورده، ثابت کرده که اکثر آیین ها و مراسم دین مسیحیت از ادیان و مذاهب سابق بر آن گرفته شده اند. من خلاصه ای از مطالب او تهیه کرده ام که در واقع جزء کوچکی از پژوهش های وی می باشد.

«مطلبی در عهد عتیق و عهد جدید به عنوان آموزه های دینی و اخلاقی وجود ندارد که به شکل دیگری در کتاب های مقدس ادیان قبل از آن ها، نیامده باشد. هر آن چه از دنیای صلح آمیز بدون اسلحه و جنگ در دین مسیحیت جدید گفته شده که شامل آیین ها و تفکرات «پولس» می باشد، از آیین های اسرارآمیز دینی «یونانی» گرفته شده که خود آن ها نیز ریشه در آیین های مذهبی «مصر» و مشرق زمین دارند. به خصوص آن چه مسیحیت امروزی را ساخته و پرداخته، ریشه در آیین های «آتیس»، «دیونیسوس»، «میترا» و «ایزیس» دارد.

شخصیت اصلی آیین‌های فردی همیشه یک ناجی - پسر خداوند - شبیه «پولس» مسیحی بوده که دائماً او را تا حد خداوندی بالا برده‌اند. رنج‌ها و مرگ پسر خدا، نقش تأثیرگذاری در این آیین‌ها دارد و در آن‌ها حتی از خدایان به صلیب کشیده شده نیز صحبت شده است. همان‌طور که عقیده سقوط برخی خدایان به دوزخ وجود داشته، داستان صعود به آسمان نیز جزئی از آموزه‌های این مذاهب اسرارآمیز می‌باشد. موضوع تثلیث نیز در «مصر» باستان وجود داشته و در آیین‌های «میترا» و «دیونیسوس» بیماران شفا می‌یافتند و مردگان زنده می‌شدند و توفان دریاها آرام می‌گشتند و آب به شراب تبدیل می‌شده و... حتی در این آیین‌ها، جشن عید پاک (که به مناسبت زنده شدن دوباره «مسیح» در سومین روز پس از دفن برگزار می‌شود) نیز وجود دارد. آموزه‌های مربوط به رستگاری انسان‌ها نیز که خاص دین مسیحیت کنونی است، در همه آیین‌های اسرارآمیز درست به همین صورت وجود دارد. حتی اعتقاد به وجود گناه نخستین، آموزه‌ای جدید نمی‌باشد چون آن قبلاً در آیین «میترا» مطرح شده بود. جالبست بدانید در مذاهب اسرارآمیز «یونان» باستان، مراسم غسل تعمید همراه با روزه و طلب بخشایش وجود داشته و مراسمی شبیه «آخرین شام مسیح» در این آیین‌ها به نام «میز خداوند»، «طعام متبرک» یا «طعام قدیسان» دیده شده است. نکته قابل توجه این مراسم آنست که به اعتقاد پیروان آیین‌های اسرارآمیز، خوردن این طعام و شراب، نماد جسم و خون خدای‌شان بوده است (درست مانند مراسم عشاء ربانی مسیحیان). نان شام این مراسم با نماد صلیب بر روی آن‌ها در خانه تهیه می‌شد و نشان‌دهنده این بود که «طعام متبرک»، آیینی الهی است که بر عدم قربانی کردن و خون‌ریزی تأکید می‌کند. آن‌ها در هنگام خوردن این طعام جملاتی را بیان می‌کردند که درست شبیه نیایش‌های

واقعاً کتاب مقدس از زبان کیست؟ ... □ ۲۱۳

مسیحیان در هنگام آیین عشاء ربانی مبنی بر این که نان و شراب پس از خورده شدن توسط فرد مسیحی به جسم و خون «مسیح» تبدیل می‌گردد، بوده است. حتی امروزه کاتولیک‌ها در قبل از شروع مراسم مؤکدانه به مسیحیان می‌گویند: «هفت بار بگویید تو شراب هستی، نه تو شراب نیستی بلکه خون «آتنا» هستی. تو شراب هستی، نه تو شراب نیستی بلکه خون «آزیریس» فرزند «جاو» هستی».



- در مذاهب اسرارآمیز «یونان» باستان مراسمی مانند مراسم عشاء ربانی مسیحیان وجود داشته که طی آن نانی با علامت صلیب به همراه شراب خورده می‌شده و جملاتی شبیه دعاهاى مسیحیان خوانده می‌شده. جالبست بدانید پیروان این مذاهب، سال‌ها قبل از به وجود آمدن مسیحیت معتقد بودند با خوردن نان و شراب، این دو طعام به جسم و خون پروردگارشان تبدیل می‌گردند.

آنان که این مراسم را در آیین‌های اسرارآمیز انجام می‌دادند، معتقد بودند بدین طریق دوباره متولد می‌شوند و برخلاف گناهکاران که عقوبت سختی در انتظارشان است، رستگار و جاودان و نجات یافته می‌گردند. تازه‌واردانی که این مراسم را انجام می‌دادند، خود را فرزند خداوند می‌شمردند و معتقد بودند خداوند آن‌ها را پیش خود می‌برد و با خداوند یکی می‌شوند. آنان این مراسم خوردن «طعام متبرک» را نوعی شریک شدن حقیقی با خداوند می‌دانستند.

زندگی پسر خداوند که به وجودآورنده مذهبی می‌باشد، بسیار شبیه زندگی «مسیح» است و این تشابه محدود به این مذهب نمی‌باشد بلکه پسر خداوند در دیگر مذاهب مشرق زمین و خاور دور هم وجود داشته است. بنیاد این ادیان و مذاهب بر پیامبرانی است که به عنوان ناجی و رهایی‌بخش انسان‌ها آمده‌اند. به طور مثال درباره «زرتشت» گفته شده که «جهانی در انتظار اوست. او پیامبر مزدا است». حتی اعتقاد بر آستن شدن باکره‌ای و تولد کودکی با پیوندی فراطبیعی، مدت‌ها قبل از ظهور «مسیح» وجود داشته است. مانند داستان‌های تولد «بودا» و «زرتشت». درباره «بودا» گفته شده که مادرش با درخشش پرتویی مقدس، وی را باردار شده است. این تطابق داستان تولد «بودا» و «مسیح» بسیار با اهمیت است. دیگر پیامبران به وجود آورنده ادیان یا مذاهب به صورت عادی متولد شدند و آن‌ها را مانند دیگر کودکان قنداق می‌کردند. در مذاهب دیگر، گفته شده محل تولد مؤسس‌شان به وسیله نور تابانی، روشن شده و حتی در بعضی از این مذاهب، صدای فرشتگان آسمانی در حال خواندن دعا نیز به گوش می‌رسیده و نیایش چوپان‌ها هم از قلم نیفتاده است. در داستان تولد «کرشنا» - هشتمین روح زمینی «ویشنا» در دین هندو که یکی از خدایان بوده - درست مانند داستان تولد «مسیح» گفته شده که پادشاه

ستمگری دستور قتل عام تمام نوزادان پسر تازه متولد شده را صادر کرده است و حتی زنده ماندن کودکی در معبد نیز تأیید شده است. در داستان‌های زندگی مؤسسان مذاهب اسرارآمیز - بی‌هیچ استثنایی - گفته شده که آنان بارها توسط شیطان وسوسه شده‌اند. به خصوص وقتی آن‌ها روزه بودند، چنین اتفاقی افتاده است. در این داستان‌ها درست مانند گفتارهای عهد جدید، ادعا شده شیطان به فرد مشخص شده پیشنهاد کرده اگر تسلیم او شود، به او طعام می‌دهد و وقتی فرد برگزیده پیشنهاد شیطان را نپذیرفته، در وسوسه بعدی به او پیشنهاد فرمانروایی جهان را کرده است.

در داستان زندگی «بودا» گفته شده وقتی وی تعمید می‌یافته، زلزله‌ای رخ داده و آن گاه خداوند گفت: «جاودانگی کشف شد» (درست مانند تعمید «مسیح» توسط «یحیی» که خداوند گفت: «این فرزند عزیز من است که از او خشنودم»). حتی در داستان مرگ این ناجیان که همیشه مورد ستایش مردم بوده‌اند، تشابهات فراوانی وجود دارد. وقتی «سزار» مُرد، صحبت از تاریکی و حشتناک و دهن باز کردن زمین و زنده شدن پس از مرگ شده است. در مذاهب قبل از مسیحیت صحبت از پسران خدا شده که پس از زنده شدن دوباره به روی زمین بازگشته‌اند. پیروان «آپولونیوس» که تقریباً هم‌دوره «مسیح» بوده، می‌گویند وی به آسمان صعود کرد. در مذاهب اسرارآمیز و ادیان «مصر» و «بابل» عباراتی مانند «من تاک هستم» یا «من برترین شبان هستم»، به وفور دیده می‌شود. شکنجه‌هایی که پیروان مذاهب اسرارآمیز جدید توسط روحانیون مذاهب کهن می‌شوند، کاملاً شبیه شکنجه پیروان «مسیح» می‌باشد. درست همان طور که «مسیح» را مسخره کردند، «دیونیسوس» نیز مسخره شده بود. بیشتر مؤسسان مذاهب و پسران خداوند در خاور دور مانند «مسیح» معجزه



ماجرای آستن شدن باکره‌ای و تولد کودکی با پیوندی فراطبیعی مدت‌ها قبل از ظهور
حضرت [«مسیح»] درود بر او باد] وجود داشته است. این مجسمه مربوط به مذهبی
آسیایی می‌باشد.



- مجسمه‌ای دیگر از مذهبی آسیایی مبتنی بر آستن شدن باکره‌ای و تولد کودکی.

می‌کردند. مثلاً در افسانه «دیونیسوس» گفته شده که وی آب را به شراب تبدیل کرد. دیگر معجزه‌ها، کارهایی مانند شقای بیماران، جوان شدن پیران، سیر شدن گرسنگان، بینا شدن نابینایان، بهبود یافتن افلیج‌ها، تکلم کردن لال‌ها و مسایلی از این قبیل بوده است. جالبست که در این روایت‌ها، بیشتر شفا یافتن‌ها از راه دور انجام شده است (درست مانند معجزه‌های «مسیح») و آن‌گاه این شفایافتگان فوراً بلند می‌شدند و رختخواب‌شان را روی دوش می‌انداختند و می‌رفتند. در دیگر معجزه‌ها، توفان‌های دریا آرام می‌شد و ۳۰۰۰۰۰ نفر از مردم به طور معجزه‌آسایی سیر می‌شدند و...

حتی افتادن «پطرس» در آب به علت کم‌ایمانی («متی»، فصل ۱۴، آیات ۲۲ تا ۳۱) نیز در دین «بودا» وجود دارد. «بودا» نیز مانند «مسیح» خود را حقیقت نامید. «زرتشت» ادعا کرد روزی با فرشتگان مقدس باز خواهد گشت و «کریشنا» نیز دائماً می‌گفت جهان قادر به شناخت او نیست. دکتر «کهل» در پایان، برخی از آموزه‌ها و عبارات‌های کتاب مقدس را با آموزه‌های دیگر ادیان و مذاهب و کتاب‌های مقدس مقایسه نموده که خلاصه‌ای از آن چنین است:

کتاب مقدس:

«فقط یک خدا هست و بس.» («اول قرنتیان»، فصل ۸، آیه ۴)
هندو:

«هیچ‌کس مانند تو در جهان نیست.»

«ملکوت و قدرت و جلال تا ابد از آن توست.» («متی»، فصل ۶، آیه

زرتشتی:

«ای مزدا! پادشاهی و قدرت برای توست.»

کتاب مقدس:

«راه‌های کج را راست و جاده‌های ناهموار را صاف کنید.» («اشعیا»،

فصل ۴۰، آیه ۴)

تائویی:

«راه‌های کج و جاده‌های ناهموار، صاف خواهد شد.»

کتاب مقدس:

«امروز... نجات‌دهنده شما در شهر «داود» چشم به جهان گشود.»

(«لوقا»، فصل ۲، آیه ۱۱)

مذاهب اسرارآمیز:

«امروز نجات‌دهنده از تو متولد می‌گردد. باکره باردار می‌شود و راه

ادامه می‌یابد.»

کتاب مقدس:

«سلام بر تو ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته‌ای!»

(«لوقا»، فصل ۱، آیه ۲۸)

بودایی:

«تویی که در میان زنان روی زمین، به مرتبه‌ای والا رسیده‌ای!» (اشاره

به مادر «بودا»)

کتاب مقدس:

«آن که مرا دید، گویی فرستنده مرا دیده است.» («یوحنا»، فصل ۱۲،

آیه ۴۵)

بودایی:

«آن که مرا دید، تعلیم مرا دیده است.»

کتاب مقدس:

«خدا فرزند خود را فرستاده نه برای این که مردم را محکوم کند بلکه به وسیله او نجات‌شان دهد.» («یوحنا»، فصل ۳، آیه ۱۷)

مذاهب اسرارآمیز:

«هراکلیوس» فرستاده نشده تا شما را مجازات کند یا صدمه‌ای بزند بلکه آمده تا مردم را نجات دهد.»

کتاب مقدس:

«من تا وقتی در این جهان هستم، به آن نور می‌بخشم!» («یوحنا»، فصل ۹، آیه ۵)

بودایی:

«من، چشم جهان هستم.»

کتاب مقدس:

«امروز، این نوشته به انجام رسید.» («لوقا»، فصل ۴، آیه ۲۱)

«آشور بانیپال»:

«این زمان، آن به پایان رسید.»

کتاب مقدس:

«پس بروید و تمام قوم را شاگرد من سازید.» («متی»، فصل ۲۸، آیه ۱۹)

هندو:

«آن چه از من شنیده‌ای را باید به همه انسان‌ها بگویی.»

کتاب مقدس:

«اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش کنید.» («متی»، فصل ۱۳، آیه ۹)

بودایی:

«اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش کنید و به آن ایمان بیاورید.»

کتاب مقدس:

«هر که جستجو کند، خواهد یافت.» («لوقا»، فصل ۱۱، آیه ۱۰)

تائویی:

«هر که بجوید، خواهد یافت.»

کتاب مقدس:

«کسی که تمام هوش و حواسش متوجه خدمت به من نباشد، لایق این

خدمت نیست.» («لوقا»، فصل ۹، آیه ۶۲)

تائویی:

«هر کس خود را به دنیا مشغول کند، شایسته خدمت فرمانروایی

خداوند نیست.»

کتاب مقدس:

«همه به طور یکسان گناهکارند.» («رومیان»، فصل ۳، آیه ۹)

هندو:

«همه گناهکارانی برابرند.»

کتاب مقدس:

«اگرچه لکه‌های گناه‌تان به سرخی خون است، اما من آن‌ها را مانند پشم پاک می‌کنم و شما را همچون برف سفید می‌سازم.» («اشعیا»، فصل ۱، آیه ۱۸)

هندو:

«اگر چه انسان پستی باشی و گناهانت بسیار باشد، اما کشتی معرفت تو را از دریای گناهان، می‌گذرانند.»

کتاب مقدس:

«اگر خدا با ماست، چه کسی می‌تواند به ضد ما باشد؟» («رومیان»، فصل ۸، آیه ۳۱)

زرتشتی:

«ما نیرو از خداوند می‌گیریم، پس چه کسی می‌تواند دشمن ما باشد؟»

کتاب مقدس:

«چون به من ایمان دارد، زندگی جاوید یافته، هرگز هلاک نخواهد شد.» («یوحنا»، فصل ۱۱، آیه ۲۶)

هندو:

«هر آن کس که به من ایمان دارد، هرگز نخواهد مرد.»

کتاب مقدس:

«پدرتان قبل از این که از او چیزی بخواهید، کاملاً از نیازهای شما آگاه است.» («متی»، فصل ۶، آیه ۸)

زرتشتی:

«من خواسته‌ها و نیازهای شما را از پیش می‌دانم.»

کتاب مقدس:

«با مردم آن گونه رفتار کن که انتظار داری با تو رفتار کنند.» (لوقا)،
فصل ۶، آیه ۳۱)

فرمانی در همه مذاهب و ادیان:

«آن چه نمی خواهی دیگران با تو انجام دهند، تو با آنان انجام مده.»

کتاب مقدس:

«از همسایه خود انتقام نگیرید و از وی نفرت نداشته باشید.»
(لاویان)، فصل ۱۹، آیه ۱۸)

مذاهب اسرارآمیز، تائویی و بودایی:
«دیگران را مانند خود، دوست مدار.»

کتاب مقدس:

«خوشا به حال آنان که مهربان و باگذشتند زیرا از دیگران گذشت
خواهند دید.» (متی)، فصل ۵، آیه ۷)
تائویی:

«هر که با بخشش، دشمن باشد، شکست خواهد خورد.»

کتاب مقدس:

«دشمنان خود را دوست بدارید و به کسانی که از شما نفرت دارند،
خوبی کنید.» (لوقا)، فصل ۶، آیه ۲۷)

بودایی و هندو:

«حتی هنگامی که آنان بدنش را قطعه قطعه کردند، شاگردانش برای
آنان طلب بخشش می کردند. بخشش برای آنان که بدنش را مثله مثله
کردند اما حتی در فکرش نیز آن ها را بد نمی دانست.»

کتاب مقدس:

«و اگر فقط به کسانی قرض بدهید که می‌توانند به شما پس بدهند، چه هنر کرده‌اید؟» («لوقا»، فصل ۶، آیه ۳۴)
زرتشتی:

«درود بر آن که بی‌انتظارِ بازپس دادن، به کسی قرض می‌دهد.»

کتاب مقدس:

«... تا مانند بچه‌های کوچک نشوید، هرگز نخواهید توانست وارد ملکوت خدا گردید.» («متی»، فصل ۱۸، آیه ۳)
زرتشتی:

«بگذارید اندیشه‌ها و افکارتان مانند کودکان شوند.»

کتاب مقدس:

«کسی که خود را بزرگ می‌پندارد، پست و کوچک خواهد شد.»
 («متی»، فصل ۲۳، آیه ۱۲)
تائویی:

«کسی که خود را بزرگ می‌پندارد، کوچک خواهد شد.»

کتاب مقدس:

«هر که به خاطر من از برادر و خواهر، پدر و مادر و فرزند، خانه و زمین چشم‌پوشد، صد مرتبه بیشتر خواهد یافت و زندگی جاوید را نیز به دست خواهد آورد.» («متی»، فصل ۱۹، آیه ۲۹)

هندو:

«آنان که از قید همسر و فرزند و خانه و زندگی رها شوند و ایمان قلبی

کتاب مقدس:

«خوشا به حال پاک دلان، زیرا خدا را خواهند دید.» («متی»، فصل ۵،

آیه ۸)

زرتشتی:

«آنان که ایمان و قلبی پاک داشته باشند، در این جهان و آن جهان برکت

می یابند.»

کتاب مقدس:

«نزد پدر من خدا، جا بسیار است.» («یوحنا»، فصل ۱۴، آیه ۲)

زرتشتی:

«فرشته عشق، خانه های زیبایی برای ما آماده کرده است.»

کتاب مقدس:

«ملکوت خدا در میان شماست.» («لوقا»، فصل ۱۷، آیه ۲۱)

بودایی:

«آسمان در میان شماست.»

کتاب مقدس:

«هر که می خواهد مرا پیروی کند، باید از خواسته ها و آسایش خود

چشم پوشد و هر روز، زحمات و سختی ها را همچون صلیب بر دوش

بکشد و به دنبال من بیاید.» («لوقا»، فصل ۹، آیه ۲۳)

بودایی:

«یکی از بوداییان گفت: من تمام رنج ها را به دوش می کشم اما هرگز باز

نمی گردم و نمی گریزم.»

کتاب مقدس:

«ای پدر، من و تو یکی هستیم.» («یوحنا»، فصل ۱۷، آیه ۲۱)

مذاهب اسرارآمیز:

«با من بمان و در روح من جای گیر.»

کتاب مقدس:

«چرا گریه می‌کنی؟ ... من نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و

خدای شما بالا می‌روم.» («یوحنا»، فصل ۲۰، آیات ۱۵ تا ۱۷)

مذاهب اسرارآمیز:

«مادر! گریه نکن... من به سوی آسمان بالا می‌روم.»

کتاب مقدس:

«ای پدر، روح خود را به دست‌های تو می‌سپارم.» («لوقا»، فصل ۲۳،

آیه ۴۶)

مذاهب اسرارآمیز:

«روح خود را به تو می‌سپارم و تو را تا ستارگان ستایش می‌کنم.»

کتاب مقدس:

«دنیا به آخر خواهد رسید.» («متی»، فصل ۲۴، آیه ۱۴)

مذاهب اسرارآمیز:

«دنیا به آخر خواهد رسید.»

«رولند پوکتی»^۱ استاد فلسفه و دین‌شناسی در «سنگاپور» دربارهٔ مشکل

اصلی دین مسیحیت می‌گوید اگر ادعای دین مسیحیت مبنی بر این که

رستگاران فقط مسیحیان هستند درست بود، آن گاه میلیون‌ها نفر که به ادیان و مذاهب دیگر معتقد هستند، جزو رستگاران محسوب نمی‌شدند چون آن‌ها هرگز فرصت نیافتند تا پیام امیدبخش تولد [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و آموزه‌های وی را بشنوند. «پوکتی» می‌گوید حتی اگر عهد جدید را در کل سیاره‌مان منتشر کنیم (که کاری نشدنی است) فقط اندکی از انسان‌های هوشمند این تکه از کهکشان ممکن است آن را بپذیرند. پس به خوبی مشخص می‌شود ادعای مسیحیت مبنی بر این که برای رستگاری کلیه انسان‌ها به وجود آمده و مأموریت سهیم کردن آن‌ها در پادشاهی آسمان‌ها را دارد، ادعایی پوچ است.

پرفسور «ا. ل. ماسکال»^۱ می‌گوید در داستان‌های زندگی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] حقیقت همیشه مورد تأکید بوده است که این به معنای عمیق رستگاری می‌باشد. به نظر «ماسکال» «پسر خداوند» برای رستگاری انسان‌ها، تبدیل به نژاد آن‌ها شده و به این ترتیب انسان‌ها، فرزند خداوند گشته‌اند. اما لازم نبوده این رستگاری و ماجرای مصلوب شدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] برای ما بیان شود؛ زیرا به گفته «پوکتی» دین پژوه:

«این حقیقت مشخص که با مصلوب شدن «مسیح»، همه انسان‌های سیاره ما به رستگاری می‌رسند، در سیارات دیگر نیز قابل تکرار می‌باشد. به عبارت دیگر اگر این امکان وجود داشته باشد که یک موجود جاودان و یک موجود فناپذیر در یک رخداد در یک شخص، جمع شوند، احتمال این که این اتفاق در موارد مشابه دیگر رخ دهد، وجود دارد.»

پرفسور «پوکتی» در ادامه نظریاتش نتیجه‌گیری می‌کند هرگز یک موجود دارای اندامگان نمی‌تواند در عین حال یک موجود فرا اندامگانی

باشد و آن‌گاه به طور همزمان در چندین شخصیت مادی تجلی کند...

«موجوداتِ فرا مادی می‌توانند در یک لحظه در چندین مکان باشند اما آنان که کالبد مادی دارند و در این دنیا زندگی می‌کنند هرگز نمی‌توانند در یک لحظه در چندین مکان باشند.»

«پوکتی» با جسارتی بسیار که کمتر در دین‌پژوهان مسیحی دیده می‌شود، کشفیات علمی اخیر را برای متعصبان مسیحی توضیح می‌دهد و آن‌گاه سعی می‌کند به آنان تفهیم کند:

«چگونه ممکن است پسر خداوند چندین بار (شاید 10^{18} بار) به صورت انسان و با یک اندامگان در این دنیا به دفعات ظاهر می‌شود؟»

او نتیجه می‌گیرد که چنین ادعایی غیرواقعی است اما اضافه می‌کند:

«اگر ما «عیسای ناصری» را یک فرازمینی متعلق به تمدن‌های

پیشرفته‌تر (که حدود یک دهم کهکشان را تشکیل می‌دهند) بدانیم و

مدت عمر او را به عنوان سال‌های زندگی جسمیت یافتن یک پسر خداوند

فرض کنیم، آن‌گاه $10^{18} \times 34$ سال طول می‌کشیده تا وی در هر یک از

سیارگان، دوره بین تولد تا رستاخیز مجددش را طی کند. اما از طرفی

مدت زمان زندگی ستارگانی که شرایط زیست محیطی آنها برای زندگی

هوشمندانه مناسب می‌باشد، حدود $10^{10} \times (5 تا 1)$ سال در کهکشان ما

است. بدین ترتیب اگر این موضوع را به بقیه کهکشان‌های شناخته شده

تعمیم دهیم، آن‌گاه در طول مدت زندگی ستارگان این کهکشان‌ها از امروز

تا روز خاموشی‌شان بین $680.000.000$ تا

$3400.000.000$ ، جسمیت مادی به طور همزمان ممکن بوده به وجود

آید! اگر بخواهیم تجسم‌های مادی قبلی را از این احتمال‌ها کم کنیم،

تعداد آنها قدری کاهش می‌یابد اما تفاوت قابل ملاحظه‌ای را به وجود

نمی‌آورد.

اگر بخواهیم مانند مسیحیان فرض کنیم که خداوند قصد داشت در کالبدی مادی و جسمانی ظاهر شود و کالبد پسر خداوند را برای تجلی خود انتخاب کرده، آن گاه نتیجه گرفته می شود هزاران نمونه مادی اندامگان دار وجود دارند که از دید مسیحیت، «موجودات مقدس» می باشند. بدین ترتیب ما می فهمیم که مسیحیت چه چیزی را بیان می کند. حال فرض کنید ما می خواهیم با تمدنی که پنجاه سال نوری از ما فاصله دارد، ارتباط برقرار کرده و عهد جدید را بفرستیم تا آن ها را به رستگاری مسیحی دعوت کنیم. آن گاه آنان نیز تصویر تلویزیونی ای از مسیح شان برای ما می فرستند که در هر دست نه انگشت و چهار پا و پوست ضخیم آبی رنگی با استخوان های بلند و کشیده دارد. در این صورت فکر نمی کنم مسیحیان بگویند، او «مسیح» است زیرا بیان این موضوع مستلزم این است که بپذیریم پسر خداوند به صورت دیگری بر آن ها تجلی یافته است که البته اعتراف قابل توجهی است. (در قرن دوم میلادی فرقه ای به نام «دوکتویی» وجود داشت که ادعا می کردند خداوند فقط در وجود «مسیح»، تجلی انسانی یافته است.)

از طرف دیگر ما نمی توانیم منکر شخصیت برتر و مقدس «عیسی» بشویم. (این موضوع به خصوص در موعظه سر کوه وی و به صلیب کشیده شدن و رنج هایش مشخص است.) پس باید چه بکنیم؟ ما یک «مسیح نصرانی» داریم و یک «مسیح ناشناخته» که هر دو انسان بودند و به نوعی تجلی «کلام خداوند» بودند. اما اگر بخواهیم بپذیریم خداوند یک بار در قالب «پسر خداوند» ظهور کرده، بنابراین چگونه می توان درک کرد وی به طور همزمان در دو کالبد مادی مختلف تجلی کرده است؟ اما دو کالبد مادی مختلف که دیگر یک شخص و یک شخصیت نمی باشند. از طرفی ما باید آن قدر انگیزه برای پرستش «مسیح ناشناخته» داشته باشیم

تا او را مانند «مسیح» خودمان، مقدس بشماریم و آن گاه دیگر جامعه مسیحیت با اقنوم‌های سه‌گانه و تثلیث مواجه نیست بلکه اقنوم‌های چهارگانه را در پیش روی خود دارد.»

نظریه زیر - با این که از من نیست ولی به نظرم منطقی می‌باشد - از پرفسور «پوکتی» دین‌پژوه می‌باشد که درباره امکان ادامه وجود مسیحیت در آینده تردید دارد:

«جامعه مسیحیت می‌تواند در برابر احتمال وجود زندگی‌های هوشمندانه فرازمینی سکوت کند یا حتی می‌تواند جدا از ادیان پویا و زنده امروزی، امکان وجود تجربه برقراری ارتباط با دیگر سیارات را دروغ بشمارد؛ اما سرانجام روزی به بن‌بست عقلانی می‌رسد.»

همه ما می‌دانیم تا مدت‌های زیادی در نشریه‌ها و مجلات علمی بر روی این موضوع، پژوهش می‌شد که شاید [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] یک فرازمینی بوده است. این فرضیه مانند وجود هیولای «لاچ نس»^۱ گاهی رد و گاهی تأیید می‌شد.

مؤسس آخرین فرقه مسیحی که زبان‌شناس «روسی» به نام دکتر «ویاچسلاو سائزف»^۲ استاد دانشگاه «مینسک»^۳ می‌باشد، معتقد است [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] از تمدنی دیگر در آن سوی فضا به سراغ ما آمده بود و دیگر به این ترتیب وجود نیروی فراطبیعی او قابل توجیه است. وی می‌گوید:

«به عبارتی دیگر، ظهور «مسیح» بر روی زمین، رخدادی فرازمینی بوده است.»

1. Loch Ness

2. Vyatchesla Saize

3. Minsk

مقاله‌های ارزشمند دکتر «سایزف» به نام «سفینه فضایی در هیمالیا» و «فرشتگانی در سفینه‌های فضایی» که در مجله «اسپوتنیک» به چاپ رسیده بود، مرا در تابستان ۱۹۶۸ به «مسکو» کشاند. با این حال من نمی‌توانم توضیحات دکتر «سایزف» درباره تجلی خداوند را بپذیرم. البته «سایزف» برای اثبات فرضیاتش از انجیل‌ها استفاده می‌کند. اما در این متن‌ها چه چیزی وجود دارد که قابل استناد باشد؟ با کمی تلاش و پشتکار می‌توان ثابت کرد چهره‌ای که از [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در انجیل‌ها ترسیم گشته، فردی مبارز، فرمانده یا پادشاه، سیاستمدار یا نگهبان حقیقت، شفادهنده روح، معجزه‌گر، پیشگو، موعظه‌گر و سرانجام پسر خداوند است. اما در ادامه می‌توان نشان داد که وی یک فرازمینی نیز بوده است.

اما دکتر «سایزف» چه دلایلی بر این فرضیه خود دارد؟

«... در خواب فرشته‌ای را دید که به او گفت: «یوسف» پسر «داود»، از ازدواج با «مریم» نگران نباشد...» («متی»، فصل ۱، آیه ۲۰)

به نظر دکتر «سایزف» این فرشته، یک فرازمینی بوده است.

یا واقعه آستن شدن همسر «یوسف» قبل از ازدواج با او به نظر «سایزف» یک تلقیح مصنوعی بوده است («متی»، فصل ۱، آیه ۱۸).

یا دکتر «سایزف» درباره ماجرای باز شدن آسمان و ندایی که در هنگام غسل تعمید [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به دست «یحیی» به گوش رسیده، می‌گوید این واقعه چه چیز دیگری جز سفینه فضایی و میکروفن و بلندگویی که کار گذاشته شده بود، می‌تواند باشد؟ («متی»، فصل ۳، آیات ۱۶ و ۱۷)

یا «دو مرد با لباس‌هایی درخشان و خیره‌کننده» که در انجیل «لوقا»، فصل ۲۴، آیه ۴ مطرح شده، چه کسانی بودند؟ دکتر «سایزف» می‌گوید

آن‌ها فرازمینی بودند.

یا «یکی از فرشتگان خداوند از آسمان پایین آمده، به سوی سنگ قبر رفت و آن را به کناری افکند و بر آن نشست. صورت فرشته می‌درخشید و لباسش مثل برف سفید بود.» («متی»، فصل ۲۸، آیات ۲ و ۳) دربارهٔ چه موجودی می‌باشد؟ دکتر «سایزف» می‌گوید وی یک فرازمینی در لباس محافظ بوده است!

یا این گفته که «نزد پدر من خدا، جا بسیار است.» («یوحنا»، فصل ۱۴، آیه ۲) به نظر «سایزف» دربارهٔ ستارگان بی‌شمار موجود در کهکشان که قابلیت زندگی دارند، می‌باشد.

یا این سخن که «در ابرها با قدرت و شکوه عظیم می‌آیم.» («مرقس»، فصل ۱۳، آیه ۲۶) از نظر «سایزف» دربارهٔ اینست که پسر فرمانده با سفینه‌ای فضایی به زمین خواهد آمد. فکر می‌کنم کافیست.

اما باید بگویم فهرست دلایل دکتر «سایزف» همچنان ادامه دارد. حال من چه نظری دارم و چه می‌گویم:

۱- ما اگر بخواهیم اطلاعات و نتایجی از گفتارهای عهد جدید کسب کنیم، در درجهٔ اول باید به آن اعتقاد داشته باشیم و گفتارهای آن را بپذیریم. به طور مثال ما باید نخست بپذیریم که «مریم مقدس» وقتی باکره بود توسط روح القدس آبستن گردید یا واقعاً فرشته‌ای درخشان که لباسش مثل برف، سفید بود بر سر قبر [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] ظاهر گشت یا باید پذیرفت [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] هرچه پس از مرگ انجام داد، همان بود که قبل از مرگ وازه به وازه بیان کرده بود. اما مشکل این جاست وقتی می‌دانیم نوشتارهای عهد جدید «کلام خداوند» نیست، نمی‌توانیم هر چه در آن گفته شده را باور کنیم. و بدین ترتیب آن

واقعاً کتاب مقدس از زبان کیست؟... □ ۲۳۳

کسی هم که سعی می‌کند بر اساس این متون تحریف شده ثابت کند [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] یک «مسیح فضا نورد» بوده است، اشتباه می‌کند. این کار او مانند صادر کردن رأی محکومیت یک متهم توسط قضات دادگاه بر اساس اسناد جعلی می‌باشد. (همان‌طور که «سایزف» می‌گوید اعتقاد، ریشه در تضاد نگرش‌ها دارد.)

۲- «مسیح فضا نورد» چه مأموریتی در زمین می‌تواند داشته باشد؟ آیا او قصد دارد دینی بر اساس آموزه‌های اخلاقی ایجاد کند؟ اما این مسئله که جدید نمی‌باشد چون بر اساس طومارهای «قمران»، مشخص شده همه این آموزه‌ها متعلق به «اسین»‌ها بوده است. بنابر این نمی‌توان پذیرفت که [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] آمده بود تا با گسترش عذاب وجدان و درد و رنج و صحبت درباره جهنم برای آنان که اعتقادی ندارند، انسان‌ها را پایبند آموزه‌های اخلاقی کند.

۳- اگر [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] واقعاً یک فضا نورد بوده، آن‌گاه دیگر دوستان فضا نوردش - که ما می‌دانیم آن‌ها همیشه برنامه‌ریزی‌های دقیقی برای کارها و مأموریت‌های‌شان دارند - به سراغش می‌آمدند و این دوست بلندمرتبه‌شان را قبل از آن مرگی وحشتناک نجات می‌دادند. اما هرگز چنین اتفاقی نیفتاد. در ضمن ما می‌بینیم که [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در طول عمر خود همیشه از مرگی اجتناب ناپذیرش سخن می‌گفت و هرگز بر روی کمک فضا نوردانی از آن سوی فضا برای نجات در لحظه موعود، حساب نکرد. اگر هم بخواهیم خصمانه قضاوت کنیم و بگوییم آن‌ها، دوست والای خود را در گرفتاری رها کرده و رفته بودند، درباره فرازمینی‌ها بسیار کج اندیشیده‌ایم.

۴- اگر بخواهیم بگوییم حیات دوباره [حضرت] «مسیح» [درود بر او

باد] دلیلی بر فضا نورد بودنش می‌باشد، باز اشتباه کرده‌ایم. اصلاً بگذارید فرض کنیم فرازمینی‌ها به کمک دانش پیشرفته پزشکی‌شان (شامل بانک‌های خون، پیوند اعضا و...) موفق به تجدید حمایت [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] شده‌اند. آیا آن‌ها با انجام دادن مخفیانه این کار، بهترین موقعیت برای به نمایش گذاشتن قدرت‌شان را از دست دادند؟ ما می‌دانیم فقط تعداد اندکی که آن‌ها هم درباره زنده شدن مجدد [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] تردید داشتند، وی را ملاقات کردند و از این واقعه باخبر شدند. آیا می‌توان پذیرفت فرازمینی‌ها با زنده کردن مجدد [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و بازگرداندن او به «اورشلیم»، به کار بزرگ شگرفی دست زدند تا فقط وی دوباره میان دوستان و شاگردانش به موعظه پردازد؟ اما بدین ترتیب که هیچ کس پی به قدرت آن‌ها نمی‌برد. تازه طبق گفتارهای عهد جدید، این زنده شدن دوباره، هیچ فایده‌ای در پی نداشته است چون باعث پریشان احوال شدن شاگردانش شده و آن‌ها دیگر زیاد در میان جمع، ظاهر نگشتند.

۵- فرازمینی‌هایی که بارها به نبرد بین ستارگان پرداخته بودند، آن قدر بی تجربه نبودند تا فقط برای اصلاح مردمان یک گوشه از زمین، اقدام کنند. آنان مطمئناً می‌دانستند مؤثرترین راه برای اصلاح انسان‌ها، اقدام در نقاط مختلف جغرافیایی بود که البته زحمت بیشتری داشت اما نتیجه‌اش بهتر بود. اما ما با بررسی تاریخ و رساله‌های کتاب مقدس هیچ اثری از سفینه‌های فضایی یا «یوفو»‌ها در دوران زندگی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در سرزمین یهودیان یا دیگر سرزمین‌ها نمی‌بینیم. متأسفانه مسیحیان متعصب هر کدام برای خودشان در «هند» یا آمریکای مرکزی، افسانه‌ای درباره [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] ساخته‌اند و با فراموش کردن حقایق زندگی وی، دین جدیدی ساخته و او را به طور

شرم آور و خجالت آوری «پسر خداوند» نامیده و افسانه‌های شان را وارد عهد جدید کرده‌اند. در صورتی که وی هیچ یک از این چهره‌هایی که از او معرفی شده، نبود.

۶- اگر [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] که هوشی بسیار برتر از یهودیان داشت، واقعاً یک فضانورد بود آن گاه برای پیش‌بینی آینده از زبان رمز و نماد در قالب تمثیلاتش استفاده می‌کرد تا نسل‌های بعد با رمزگشایی آن‌ها، پی به آینده ببرند. او حداقل می‌بایست اشاره‌ای به شکافت هسته‌ای می‌کرد و لااقل می‌گفت: «در آینده موعود، بزرگان شما می‌فهمند که چگونه ریزترین مواد را بشکافند و آن گاه پسر خداوند آشکار خواهد شد.» در این صورت کشیشان هم اعتراف می‌کردند که وی برای تکامل و رشد انسان‌ها از طرف فرازمینی‌های هوشمند به سیاره ما فرستاده شده بود. حتی اگر کوچک‌ترین اشاره‌ای در سخنان وی راجع به فرمول بنیادین $E = mc^2$ که در نظریه نسبیت «آلبرت اینشتین»^۱ مطرح شده، وجود داشت، من فرضیه دکتر «سایزف» درباره «مسیح فضانورد» را می‌پذیرفتم.

۷- اگر واقعاً فرازمینی‌ها، [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را برای اصلاح مردمان «اورشلیم» فرستاده بودند، آن گاه می‌بایست گسترش آموزه‌های وی در دیگر نقاط زمین را نیز در نظر می‌گرفتند. اما ظاهراً هیچ نظارتی بر آموزه‌های وی از طرف فرازمینی‌ها وجود نداشته و برای همین فردی مانند «پولس» مبادرت به افسانه‌پردازی و تغییر دین مسیحیت کرد و به همین علت دین مسیحیت به غیرانسانی‌ترین و وحشتناک‌ترین آیین تبدیل گردید.

ما وقتی تاریخ را به دقت می‌خوانیم، متوجه می‌شویم «رومیان» تنها

گروهی نبودند که به شکنجه مردمان از جمله مسیحیان می‌پرداختند بلکه با خجالت تمام متوجه می‌شویم خود مسیحیانِ بخشنده و رستگار نیز به شکنجه غیر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر - که به وجود والای خداوند یکتا معتقد بودند - می‌پرداختند و آنان را آزار و اذیت می‌کردند. ما امروزه هیچ نامی از قدیسان شهید غیر مسیحی در اختیار نداریم در صورتی که تعداد آن‌ها خیلی بیشتر از قدیسان مسیحی است.

نه! ما باید فرضیه «مسیح فضا نورد» را کنار بگذاریم. چون چنین چهره‌ای، شخصیت راستین [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نمی‌باشد. همان‌طور که چهره‌ای که از [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در عهد جدید ترسیم شده، چهره اصیل و راستین وی نمی‌باشد.

من می‌خواهم چهار نکته را درباره چهره‌ای که کلیسا از [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] ارائه می‌دهد، مطرح کنم:

۱- [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] هرگز پسر خداوند نبود زیرا خداوند یکتا که آفریدگار زمین و انسان و هرچه در آن‌هاست، می‌باشد، هرگز نه پسر داشته و نه دختری.

۲- [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] هرگز با مصلوب شدنش باعث رستگاری و رهایی انسان‌ها از گناه نخستین نشده زیرا خداوند قادر هرگز برای بخشیدن انسان‌ها نیاز به خون‌ریزی و شهادت یک انسان والا ندارد و این گفتارها، سزاوار ذات پاک و مهربان خداوند نیست.

۳- آموزه‌هایی که از زبان [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در عهد جدید مطرح شده، تعالیمی بوده که طبق اسناد کشف شده، در قبل از او وجود داشته‌اند و آموزه‌های متعلق به «پسر خداوند» نبوده‌اند.

۴- [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] هرگز یک فضا نورد نبود. این

واقعاً کتاب مقدس از زبان کیست؟ ... ■ ۲۳۷

فرضیه خیلی احمقانه‌تر از تمام توصیفات است که درباره‌ی وی در طول دو هزار سال زندگی مسیحیت مطرح شده است.

دین مسیحیتی که امروزه ما آن را منتسب به [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] می‌دانیم هرگز دینی الهی نمی‌باشد؛ همان طور که کتاب مقدس - عهد عتیق و عهد جدید - نیز مسلماً «کلام خداوند» نیستند. ما هرگز نمی‌توانیم جملاتِ ضد و نقیض و تحریف‌شده‌ی کتاب مقدس را از آنِ خداوند یا [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] یا «مریم مقدس» بدانیم و معجزه‌ها و الهام‌های مسیحی در دوران مختلف را از طرف آنان بدانیم. ریشه‌ی این پدیده‌ها در جای دیگری است.

فصل سوم

وقتی معجزه‌ها رخ می‌دهند

اگر [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] پسر خداوند نباشد، اگر خداوند یکتا، هیچ پسر و دختری نداشته باشد، اگر «مریم مقدس» یک انسان معمولی بوده و اگر قدیسان مسیحی جزو انسان‌های برگزیده الهی نباشند، آن گاه دیگر نمی‌توان این پیام‌آوران مقدس را به عنوان عاملان مؤثر معجزه‌ها و الهام‌ها دانست. اما به هر حال این موضوع که در مکان‌های مقدس دنیای مسیحیت معجزه‌ها و الهام‌هایی رخ داده‌اند و عده‌ای بیمار، شفا یافته‌اند، واقعیت دارد. آیا به این علت ما باید چنین پدیده‌هایی را نتیجه قدرت‌های آسمانی بدانیم و بدین ترتیب آن‌ها را نشانه درستی و اعتبار تقدس دربار کلیسایی مسیحیان بشناسیم؟

پس از مطالعه انبوهی از توضیحات و در واقع توجیحات دین‌پژوهان مسیحی، این سؤال برایم پیش آمد که اگر در هنگام رخ دادن یک الهام، تجسم واقعی اتفاق نیفتاده باشد، پس این الهام چه چیزی می‌باشد؟ در واقع منظورم اینست اگر طی یک الهام، «مریم مقدس» یا [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] یا قدیسان و مقربان، با جسم‌شان ظاهر نشده باشند، پس

این پدیده‌ها چه چیزی هستند؟ و اگر موجوداتی که در این الهام‌ها ظاهر می‌شوند با آنان که از طرف الهام‌گیرندگان، دیده و گزارش می‌شوند، یکی نباشند، پس چگونه این افراد دست به معجزه یا شفای افراد می‌زنند؟ من مدت‌ها در جستجوی یافتن پاسخی برای این پرسش بودم.

«لردز» در «پیرنه» «فرانسه» یکی از معروف‌ترین شهرهای زیارتی مسیحیان در جهان می‌باشد به طوری که سالانه حدود پنج میلیون زائر به آن جا سفر می‌کنند. این شهر تقریباً شبیه نمایشگاه‌های سالانه بزرگی است که در آن معجزاتی برای جذب مردم انجام می‌گیرد. خیابان‌های «لردز» حتی شب‌ها هم که فقط کافه‌ها و کاباره‌ها باز هستند، مملو از جمعیت می‌باشند.

معجزه‌هایی که در این ۱۲۵ سال اخیر در «لردز» رخ داده‌اند، باعث پیشرفت و گسترش شهر شده‌اند. در مغازه‌های فراوان آن جا می‌توان هر نوع صلیب یا تندیس «مریم مقدس» در همه ابعاد و اندازه‌ها برای قرار دادن در دفتر کار یا باغچه خانه، پیدا نمود. تسبیح‌های بسیار مختلفی نیز برای طبقات مختلف اجتماعی وجود دارند: گران‌قیمت‌ها برای ثروتمندان و ارزان‌قیمت‌ها برای فقیران که البته این نوع دوم پرفروش‌تر است. در آن جا سوغات و هدایای جالبی نیز پیدا می‌شوند: تصاویر و تندیس‌های قدیسان و پابندها، کیف‌های پول، زنگ‌ها و قاب‌ها، عینک‌های آفتابی، ساعت‌ها و قوطی‌های کوچک، گردن‌آویز و شمع‌های مختلف در ابعاد و اندازه‌های مختلف به شکل پهن، باریک، دراز، کوتاه، بنفش، صورتی، صاف و پیچیده با نوشته‌های طلایی. بر روی همه این شمع‌ها که در «لردز» ساخته می‌شوند، تصویر «مریم مقدس» که با اشک شمع‌ها، آب می‌شود، حک شده است. البته تصویر «مریم» بر روی پابندها و قاب‌ها، ماندگارتر است.



خودروهایی از تمامی نقاط دنیا در «لردز» دیده می‌شوند. مغازه‌های فراوان آن جا، کلی سوغاتی با تصویر «مریم مقدس» دارند که به این زائران بفروشدند.

من تاکنون کافه‌های بسیاری را در نقاط مختلف دنیا دیده‌ام که کافه‌های معروف «آکاپولکو»^۱ نیز در بین آنها بوده و در آن جاها بطری‌های بسیاری در طبقه‌بندی‌های شان دیده‌ام اما به نظر من هیچ کدام از آنها نمی‌توانند با بطری‌های «لردز» رقابت کنند. به جرأت می‌گویم در هیچ جای دنیا، مجموعه‌ای با این همه شکل مختلف وجود ندارد. بطری‌های گرد و شکم‌دار، مربع و مثلث، جیبی، لیتری و گالنی در همه

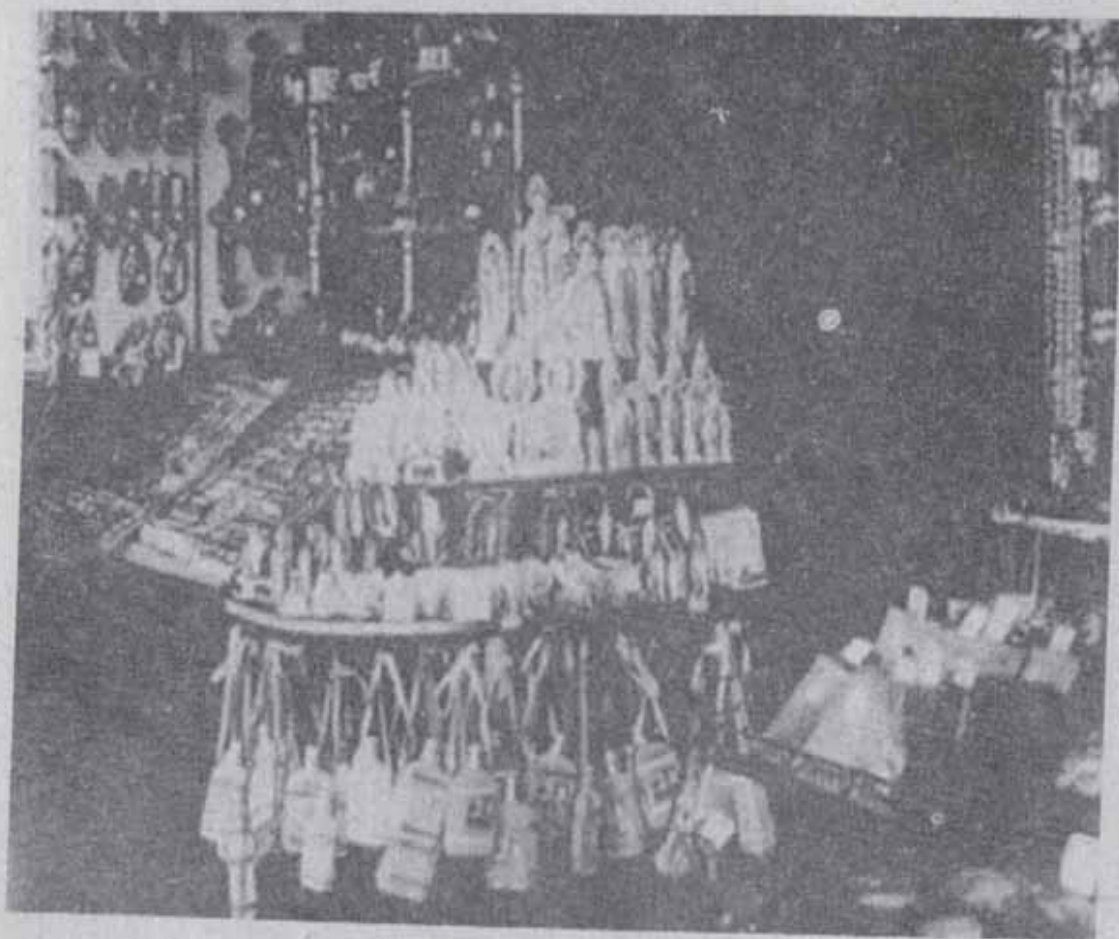


- چیزی نیست که در مغازه‌های «لردز» پیدا نشود: تصاویر قدیسان، کفش‌های چوبی، کیف‌های پول، زنگ‌ها، بشقاب‌ها و عینک‌های آفتابی که در همه آن‌ها تصویر «مریم مقدس» حک شده است.

رنگ‌ها و همه اندازه‌ها که همه آن‌ها با «آب معجزه‌گر لردز» پر شده‌اند. مغازه‌داران به خوبی می‌دانند که چه قدر فروش و سودشان مدیون شهرت معجزه‌های «لردز» می‌باشد. آن‌ها به خوبی فهمیده‌اند که چه عاملی، حفظ و افزایش سرمایه‌شان را تضمین کرده است. فروشندگان، مغازه‌های خود را با نام‌هایی مانند «بهشت»، «بانوی عزیز ما»، «آدیل قدیس»، «کامیل قدیس»، «پاپ پل دهم قدیس»، «صلح



- یک مغازه فروش شمع با آگهی‌ای به زبان «آلمانی» که البته آگهی‌های دیگری به زبان‌های شناخته شده دیگر دنیا هم موجود هست. دریایی از این شمع‌ها از سال ۱۸۵۸ در حال درخشیدن می‌باشند و سود حاصل از فروش آن‌ها، به صندوق کلیسا ریخته می‌شود.



- فکر نمی‌کنم در هیچ جای دیگر دنیا، مجموعه‌ای از این بطری‌های شیشه‌ای وجود داشته باشد. بطری‌های گرد و شکم‌دار؛ مربع و مثلث، جیبی و گالنی در همه رنگ که با «آب معجزه‌گر لردز» پر شده‌اند.

جهان»، «رز مریم» و نام ساده «بانوی مقدس غار» تزئین کرده‌اند. چون دختری که در این شهر «مریم مقدس» را دیده است، در زمرة قدیسان محسوب می‌شود، بنابراین همه چیز نام‌های قدیس‌وار و مذهبی گرفته است. حتی هتل‌ها هم برای نامگذاری، از اسامی معمول مهمان‌خانه‌ها استفاده نکرده‌اند. مثلاً هتلی که من در آن اقامت داشتم، «هتل واتیکان» نام داشت که نام بی‌مسمایی نیست زیرا رهبران «رم» همیشه ردهای گشاد و بلند و پهنی می‌پوشند که در زیر آن می‌توان هر چیزی را پنهان کرد و

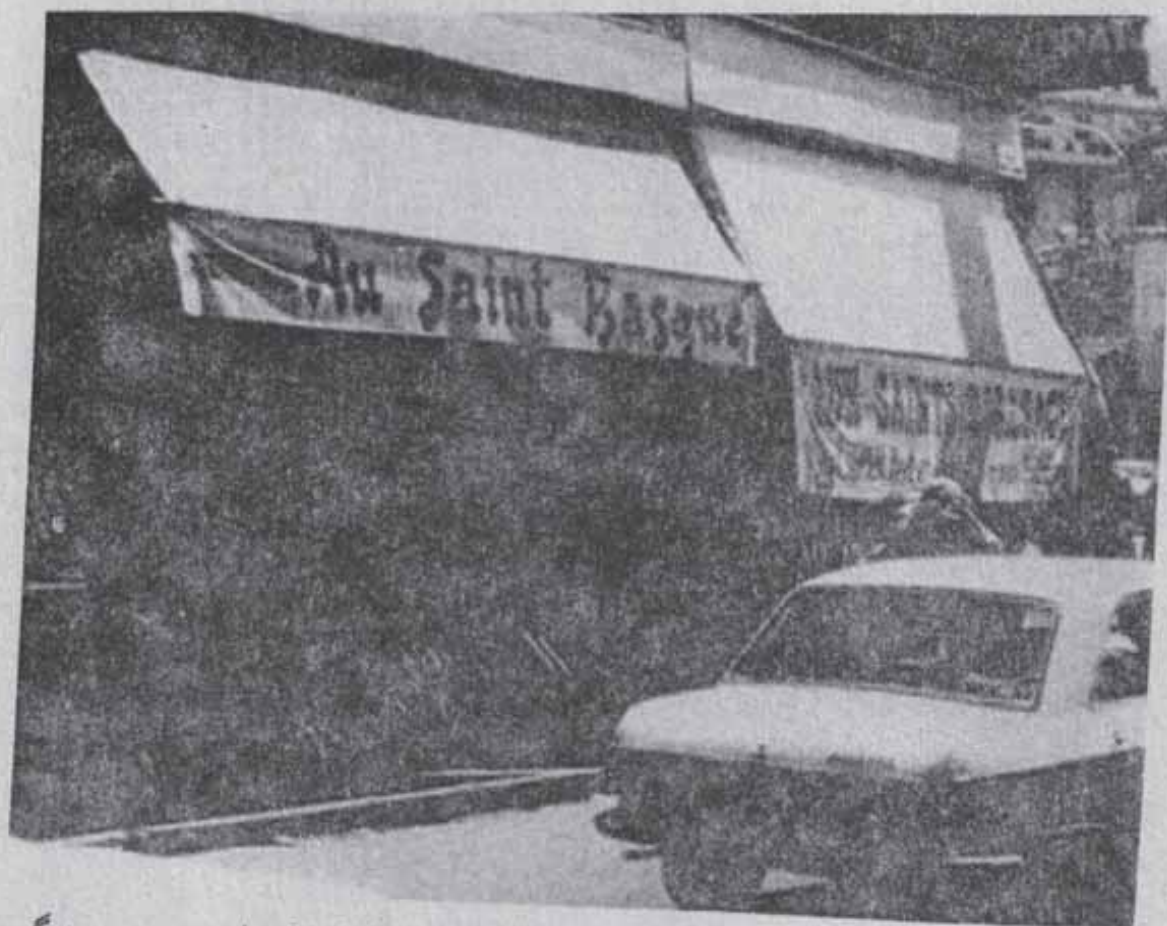


- مغازه‌داران به کمک معجزه‌های «لردز» تجارت خود را حسابی گسترش و رونق

داده‌اند.

کاردینال‌ها از پوشیدن این لباس‌ها در مکان‌های مقدس، خجالت نمی‌کشند.

من با احساس انزجاری که از این نوع سوداگری مسیحی دارم، خودروام را در پارکینگ مقدس هتل مقدسی - البته با پرداخت وجه غیرمقدسی - پارک کردم و با امید به این که تقدس آن جا برخلاف چیزهای دیگرش مرا جذب نماید، وارد تالار بزرگی که مملو از جمعیت بود، شدم. خوشبختانه در این محیط مقدس از فروشندگان دوره‌گرد و



«مغازه‌داران «لردز» به کمک قدیسان، شیشه‌ها، دعاها، کفش‌های چوبی و دیگر اجناس خود را به فروش می‌رسانند.

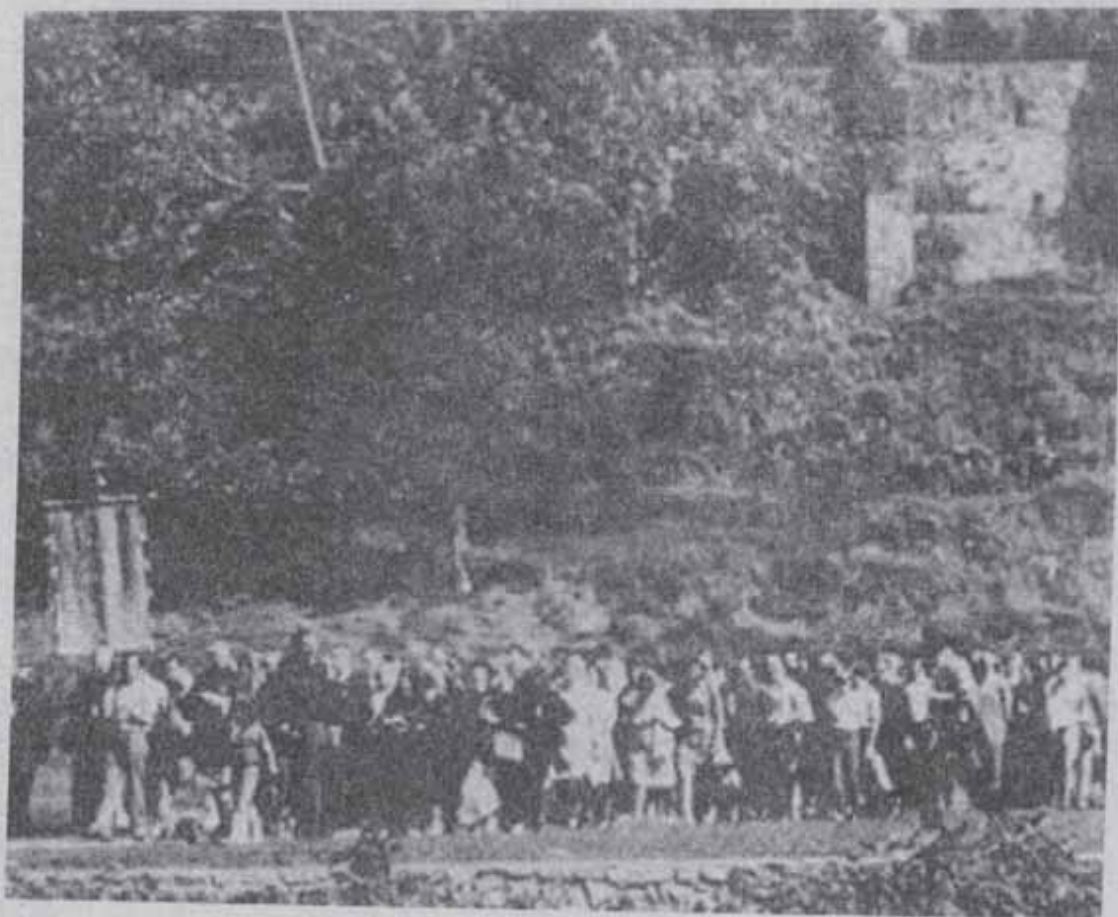
مغازه‌داران هیچ خبری نبود. بوی شمع‌ها و عطرها که در هوا پیچیده بود، انسان را مدهوش می‌کرد. سرودهای کلیسایی آشنا و جهانی با نیایش‌هایی که از بلندگوهای قدرتمندی شنیده می‌شد، درهم آمیخته بودند. گیج شده بودم. نخست باید به چه چیزی توجه می‌کردم؟ بیمارانی که بر روی صندلی‌های چرخدار نشسته بودند و یا خود صندلی‌هایشان را به جلو می‌راندند یا دیگران کمک‌شان می‌کردند، در صفی طولانی که حدود ۱/۵ کیلومتر می‌شد، قرار گرفته بودند.



• در میدان جلوی قصر، زنان و مردان زائر، صندلی‌های چرخدار بیماران ناتوان را به سوی محل معجزه‌ها می‌رانند.

عبادت‌کنندگان خداوند در چمنزار بزرگی، در حالی که پرچم‌ها و تندیس‌هایی از «مریم مقدس» در دست داشتند، صف‌های منظم و بلندی را تشکیل داده بودند. کشیشی نیز با یک بلندگوی دستی، مشغول دعا خواندن بود. انگار این کار روزی چند بار تکرار می‌گردد.

آنان که امیدوار به معجزه و آنان که در جستجوی شفا به آن جا آمده بودند و من هم در میان‌شان قرار گرفته بودم، به آهستگی در ردیف‌های ده‌تایی پیش می‌رفتند و مشتاقانه شیشه‌های رنگارنگ‌شان را با آب



- تصویریکی از اجتماعات روزانه همراه با بلندگوها و سرودخوانی. این برنامه هر روز در ساعت مشخصی انجام می‌شود.

مقدس «لردز» که از شیرهای نصب شده در دیوارها جاری بود، پر می‌کردند. بسیاری از آن می‌نوشیدند و بعضی نیز مقداری از آن را در دستانشان می‌ریختند تا بتوانند سر و پاهای‌شان را خیس کنند. با این که همه آن‌ها در فضای آزاد بودند، اما انگار در سالن یک کلیسا قرار گرفته‌اند، چون کارهای‌شان را با تشریفات خاصی انجام می‌دادند. در اطراف آن جا صدها هزار شمع با رقص شعله‌های‌شان در حال سوختن بودند. فقط صدای دعا و زمزمه و نجواهای مذهبی به گوش می‌رسید. علامت‌های بسیاری در آن جا

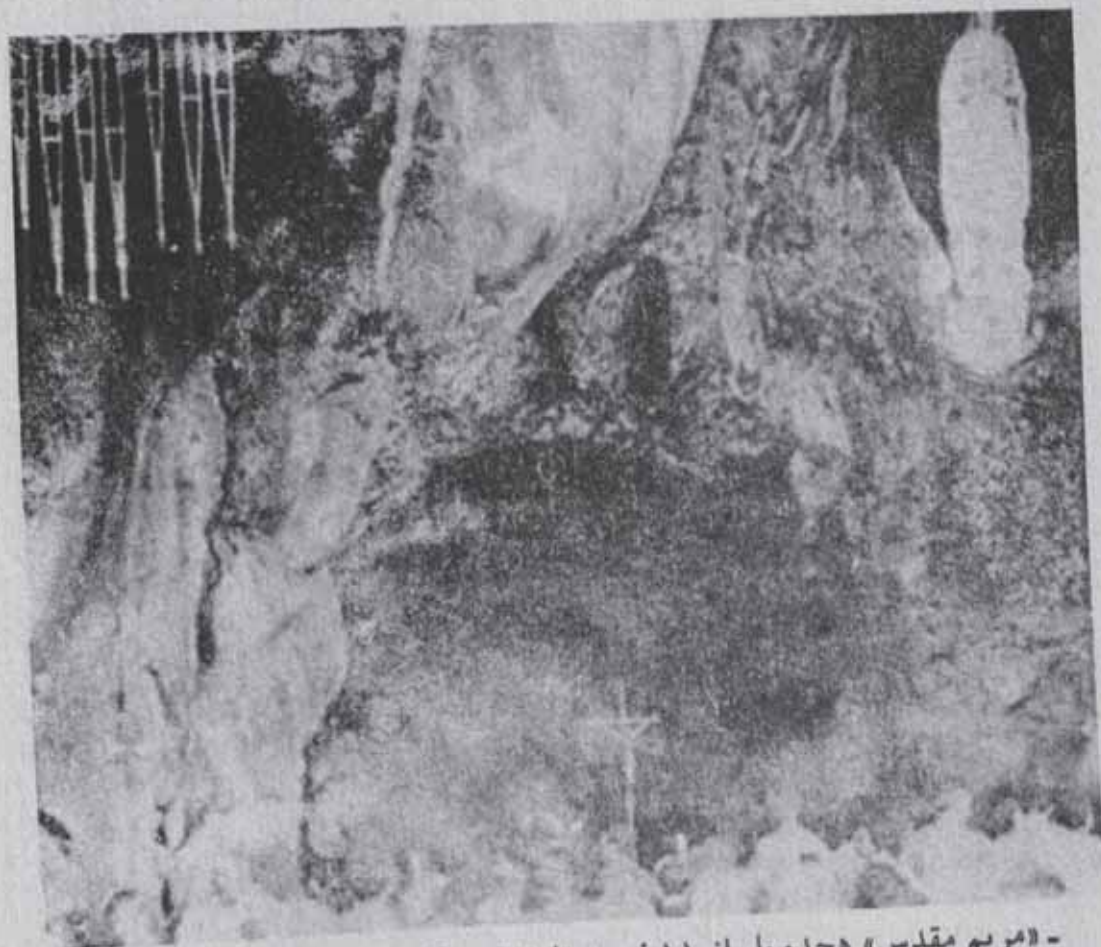
نصب شده بودند که به انسان اخطار می‌کردند در مکان مقدسی قرار گرفته است. آنان که این علامت‌ها را نادیده می‌گرفتند فوراً از طرف نگهبانان تذکری دریافت می‌کردند. این نگهبانان همچنین مواظب بودند مبادا کسی خارج از نوبت وارد صف گردد.

پس از مدتی انتظار، من هم به شیرهای آب رسیدم، اما هیچ بطری‌ای همراه نداشتم؛ بنابراین فقط مقداری آب بر روی دست‌هایم ریختم و به افراد کناری‌ام نگاه کردم. در صورت‌های‌شان حالتی روحانی و توأم با اخلاص موج می‌زد. آن‌ها از این که سرانجام به محل معجزه‌ها نزدیک شده‌اند، احساس غرور و خوشحالی می‌کردند و با صمیمیت به نجوا کردن می‌پرداختند. بعضی از آن‌ها، بطری‌های یک گالنی یا ده لیتری‌شان را از «آب معجزه‌گر لردز» پر می‌کردند. آیا این مقدار آب برای نیازهای شخصی‌شان بود؟ شاید هم با فروش آن‌ها وقتی به منزل‌شان برمی‌گشتند، خرج سفر بعدی را در می‌آوردند.

افراد پیاده با نیروی امید فراوان، لحظه به لحظه به طرف غار گام بر می‌داشتند. این غار هشت متر طول، شش متر ارتفاع و دوازده متر عرض دارد که در ارتفاع حدود سه متری سمت راست ورودی‌اش، تندیس مرمرینی از «مریم باکره» قرار گرفته است. احتمالاً نقطه‌ای که این مجسمه قرار دارد، همان مکانی است که هجده بار «مریم مقدس» بر «برنات سوایرو»^۱ - از ۱۱ فوریه تا ۱۶ جولای ۱۸۵۸ - ظاهر شده است. دیوارهای غار، همه مرطوب و لغزنده بودند. زیارت‌کنندگان، آن‌ها را می‌بوسیدند و بر روی زمین زانو می‌زدند و با دقت، چشم به تندیس «مریم باکره» می‌دوختند. آن‌ها در عین حالی که به آرامی دعا می‌خواندند، با صدای بلند گریه می‌کردند. هر از چندی هم عده‌ای

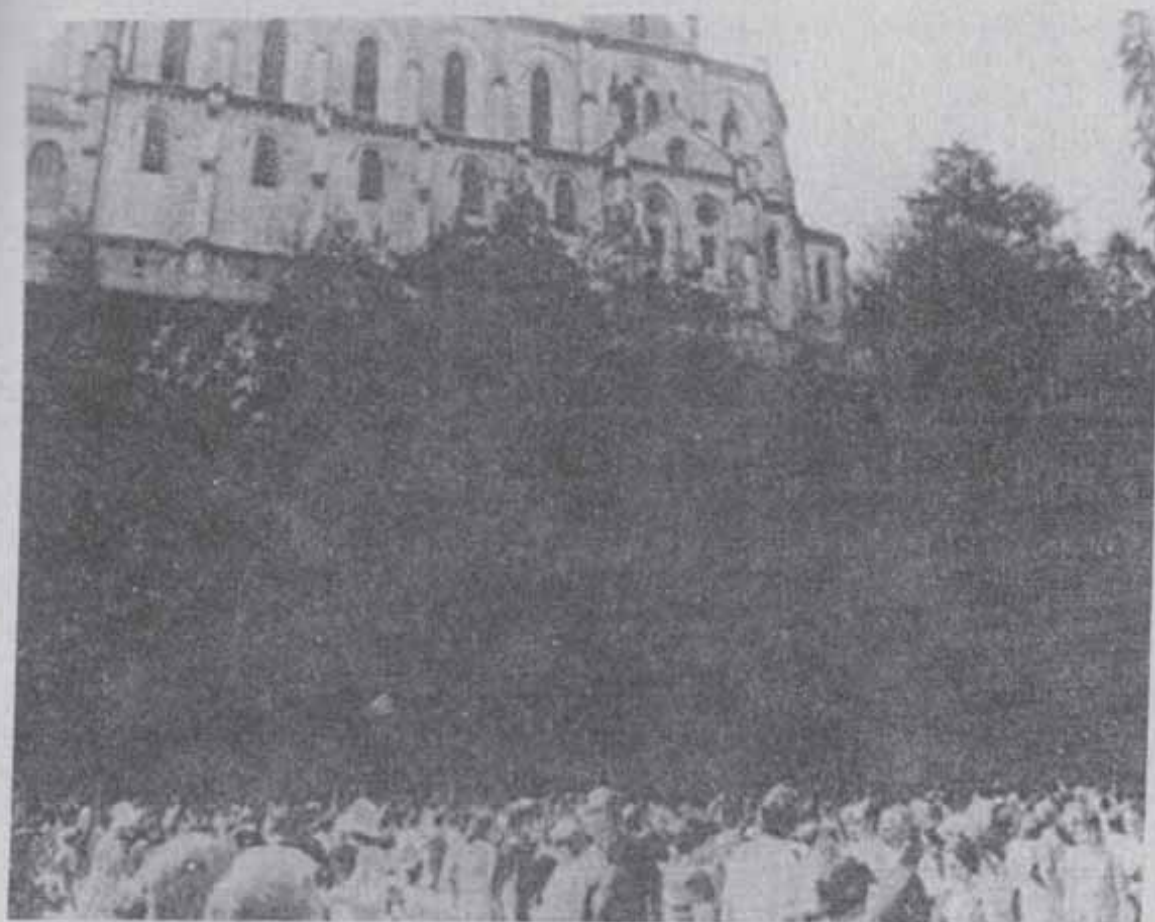


- شب‌ها، نورافکن‌ها شیرهایی که شیشه‌های رنگارنگ را پر از آب معجزه‌گر «لردز» می‌کنند، روشن می‌نمایند. طبق آزمایش‌هایی که یک پژوهشگر آب‌شناسی انجام داده، این آب کاملاً معمولی می‌باشد.



- «مریم مقدس» هجده بار از ۱۱ فوریه تا ۱۶ جولای ۱۸۵۸ بر «برنات سوپیرو» درست در نقطه‌ای که هم‌اکنون مجسمه‌اش قرار گرفته، ظاهر شد. این مکان هم‌اکنون یکی از بزرگ‌ترین زیارتگاه‌های مسیحیان است.

پاکت‌های نامه‌ای که شامل خواسته‌ها و نیازهای‌شان از «مریم مقدس» بود را در سبیدی در انتهای غار می‌انداختند. هیچ تمبری بر روی آن‌ها چسبانده نشده بود. در وسط غار، محرابی قرار داشت که شمع‌هایی در جلوی آن می‌سوختند و هوای مرطوب غار را گرم می‌کردند. این دریای شمع‌ها که در برابرم بود از ۱۸ فوریه ۱۸۵۸ تا آن زمان در حال سوختن بودند. تنها نکتهٔ جاودان «لردز» همین شمع‌های درون غار بود. من درست به همان اندازه که از فضای روحانی و زیارتی آن جا خوشم



- هر روز هزاران نفر مسیحی به زیارت غار «لردز» می‌روند. هر سال حدود پنج میلیون

نفر!

آمد، از بازار شلوغ آن جا بدم آمد. هیچ‌کس نمی‌تواند آن قدر بی تفاوت باشد که پس از قرار گرفتن کنار شیرهای آب، در غار، در میدان بزرگ و حتی در سالن و دیدن آن چه در آن جاها رخ می‌دهد، تحت تأثیر قرار نگیرد. بسیاری از زائران، درد و رنج‌های خود را به آن جا می‌آورند و با امید مشترکی به یکدیگر پیوند می‌خورند! بسیاری نیز بار سنگین ناامیدی را با خود به خانه می‌برند. من بر روی دیواری در یک کیلومتری غار نشستم و به مدت ده ساعت و تا پاسی از شب در آن جا زانو زدم. هوا که کم‌کم تاریک شد، موج زیارت‌کنندگان نیز کاهش یافت و در مقابل،

درخشش شعله‌های سوزان شمع‌ها بیشتر به چشم می‌رسید. اما همچنان شعله امید موجود در فضای «لردز»، از همه شعله‌های شمع‌ها، درخشان‌تر بود. حتی ساعت‌ها پس از آن که به هتل برگشتم، صدای گریه چند نفر از طرف غار به گوش می‌رسید.

چه عامل جذب‌کننده‌ای میلیون‌ها زائر مسیحی را هر ساله به آن جا می‌کشد؟

«مریم مقدس» در این غار هجده بار بر دختر چهارده ساله چوپانی به نام «برنات سوپیرو» (۱۸۷۹ - ۱۸۴۴) ظاهر شد و به او پیام‌ها و دستوراتی داد. به همین دلیل وی در هشتم دسامبر ۱۹۳۳ از طرف پاپ «پیوس» یازدهم لقب «قدیس» یافت. بدین ترتیب کلیسا تمامی الهام‌ها و



- «برنات سوپیرو» در چهارده سالگی، هجده بار با «مریم مقدس» ملاقات کرد.

معجزه‌ها و شفاهایی که در «لردز» رخ داده بود را به رسمیت شناخت. هیچ تبلیغی، مؤثرتر و بهتر از به رسمیت شناختن معجزه‌های «لردز» برای معرفی آن جا به جهان مسیحیت، نمی‌توانست انجام گیرد. وقتی دست‌های کلیسا وارد «لردز» شدند، فوراً زیارتگاه‌ها و مراسم مذهبی بسیاری (با بلیط‌هایی به بهای اندک) در این قلمرو اسقفی تشکیل گردید. در سال ۱۸۵۸ بیش از یکصد مورد شفا یافتن بیماران گزارش گردیده که هفت مورد از آن‌ها توسط کلیسای عالی کاتولیک به عنوان «معجزه» شناخته شدند. (طبق تعریف کاتولیک‌ها، معجزه به معنای شکستن قانون طبیعت است و چون این تعریف امروزه از طرف دانشمندان به چالش کشیده شده، کلیسا معجزه را به عنوان «پدیده‌ای کاملاً غیر قابل تفسیر» معرفی می‌کند.)

تا سال ۱۸۶۶ شفاهای بسیار دیگری در نشریه «غار» گزارش شدند و کلیسا از بین هزاران شفا، فقط شصت و سه مورد را به عنوان «معجزه» شناخت و قبول کرد. دکتر «آلفونسه آلیویره»^۱ که سال‌ها رئیس اداره تحقیقات پزشکی بود، اعلام کرد حتی امروزه نیز حدود سی مورد شفا در سال گزارش می‌شود. با این حال اداره تحقیقات پزشکی «لردز» تمامی اطلاعات مربوط به شفا یافتن‌های آشکار را در اختیار ندارد زیرا بسیاری از این شفاهای برای بیماران اتفاق افتاده که در آسایشگاه «نتردام» یا بیمارستان «بانوی عزیز ما» بستری و به هفت مصیبت گرفتار بودند. در سال ۱۹۷۰ حدود ۴۹۰۳۶ بیمار و مصیبت‌زده و در سال ۱۹۷۱ حدود ۴۴۳۷۱ نفر در آن جا بستری شدند.

معجزه‌هایی که از طرف کلیسا به رسمیت شناخته شدند، چگونه رخ

دادند؟

در ماه می سال ۱۹۵۲ خانم «آلیس کوتولت»^۱ از شهر «پویتره»^۲ با کاروانی زیارتی به «لردز» سفر کرد. او سی و هفت ساله بود و سه سال بود که مبتلا به گرفتگی عروق بود. (در این بیماری مرموز و قدیمی، لخته‌هایی غلیظ در سیستم عصبی مرکزی فرد ظاهر می‌شوند که کم‌کم باعث گرفتگی رگ‌ها و معلولیت شخص مبتلا می‌شوند.)

همسفر شدن با عده‌ای زائر بیمار در قطار، شکنجه‌ای برایش بود. آن‌ها دائماً در حال خواندن دعا و نیایش و سرودهای دسته‌جمعی بودند و همراهان‌شان نیز از آن‌ها مراقبت می‌کردند. با این که درد و رنج به شدت همه‌شان را عذاب می‌داد اما همچنان به «لردز» امیدوار بودند. حتی خانم «کوتولت» از زمانی که سفر را شروع کرده بود، احساس بهتری پیدا کرده بود.

در صبح زود روز ۱۵ می، خانم «کوتولت» را که نه می‌توانست راه برود و نه صحبت کند، با یک صندلی چرخدار به حمام چشمه آب «لردز» بردند. او وقتی در زیر آب فرو رفت احساس کرد تمام ماهیچه‌هایش ناگهان کشیده شدند. اما وقتی از حمام بیرون آمد، احساس کرد زن جدیدی شده است. او را با همان صندلی چرخدار به آسایشگاه «نتردام» بازگرداندند. اما وی در بعد از ظهر همان روز به تنهایی در سالن به قدم زدن پرداخت. هیچ پزشکی باور نمی‌کرد او بتواند چنین کاری انجام دهد. هنوز عصر تمام نشده بود که وی به جمعیت زائرانی که مشغول خواندن نیایشی بودند، پیوست و احساس کرد می‌تواند صحبت کند. اما او این کار را نکرد چون می‌ترسید با بیان کلمات و جملات درهم و برهم، دیگران مسخره‌اش کنند. سرانجام همراهانش وی را بازگرداندند و او بیرون از در جلویی، از روی صندلی چرخدارش بلند شد و بدون کمک

آن‌ها به درون سالن رفت.

در ۱۶ می خانم «کوتولت» به اداره تحقیقات پزشکی رفت و گروهی از پزشکان که از کشورهای مختلف به «لردز» رفته بودند و تحت سرپرستی دکتر «آلفونسه آلیویره» قرار داشتند، به معاینه وی پرداختند. (هر پزشکی که به «لردز» برود، می‌تواند در این معاینه‌های گروهی شرکت کند.) آن‌ها گزارش پزشکی خانم «کوتولت» را که قبل از این سفر زیارتی تهیه شده بود، به دقت مطالعه کردند. تمامی نظریات دکتر «شاون»^۱ جراح، دکتر «دلام مارساله»^۲ متخصص اعصاب و پرفسور «بوشان»^۳ که در شهر محل سکونت خانم «کوتولت» - «پویتره» - به طبابت مشغول بودند و همچنین یک سری نتایج آزمایش در پرونده وی موجود بودند. همگی آن‌ها بیماری وی را گرفتگی بافت‌ها و غیر قابل علاج تشخیص داده بودند. اما پزشکان «لردز» در گزارش آن روز خود نوشتند:

«بیمار به راحتی و بدون هیچ مشکلی راه می‌رود و هیچ گرفتگی عضلانی‌ای در وی دیده نمی‌شود. واکنش استخوان‌های کاسه زانو کاملاً طبیعی می‌باشد...»

در طی سال بعد، وی بارها مورد معاینه و آزمایش پزشکان «لردز» قرار گرفت اما از نظر پزشکی وی دیگر هیچ مشکلی نداشت و کاملاً بهبود یافته بود. بدین ترتیب در روز ۱۰ می ۱۹۵۵، پانزده نفر از پزشکان به اتفاق آرا تشخیص دادند:

«تمامی نشانه‌های بیماری از بین رفته است.»

این‌گونه بهبود یافتن‌ها همیشه به هیئت بین‌المللی متشکل از ۱۰۰۰۰ پزشک، دندان‌پزشک، دانشجویان پزشکی، شیمی‌دان و... گزارش

1. Chauvenet

2. Delams Marsalat

3. Beauchant

می‌شود و آنها نیز گزارش‌های مفصل کل دوره بیماری فرد را که از «لردز» دریافت کرده‌اند، مورد مطالعه قرار می‌دهند. در ۱۵ آگوست ۱۹۵۵ پرفسور «تیباد»^۱ استاد دانشگاه «استراسبورگ» اظهار داشت:

«معاینه بیمار هیچ‌گونه ناراحتی و مشکلی را نشان نمی‌دهد. وی خوب می‌شنود و می‌بیند و هنگام صحبت کردن، کلمات را درست تلفظ می‌کند...»

در ۲۳ جون ۱۹۵۶، هیئت پزشکی ملاقاتی با عالی جناب «ویون»^۲ اسقف «پویتره» داشتند و آنان نظر خود را درباره بهبودی خانم «کوتولت» به طور رسمی به وی ابراز نمودند:

«شفا یافتن و رای قانون طبیعت.»

در ۱۶ جولای ۱۹۵۶ عالی جناب «ویون» رسماً اعلام کرد:

«با قدرت پرهیزکاری‌ای که به ما اعطا شده و با استعانت از کتاب مقدس و با پیروی از قدرت پاپ در صدور احکام، ما در این جا رسماً اعلام می‌کنیم که شفای خانم «آلیس کوتولت» در ۱۶ می ۱۹۵۲ در «لردز»، معجزه می‌باشد و آن نشانه قدرت خاص «باکره مقدس»، مادر خداوند «مریم قدیس» شناخته می‌شود.»

ما در این باره چه می‌توانیم بگوییم؟

مشخصاً اداره تحقیقات پزشکی، به طور بسیار دقیق و جدی به بررسی این پدیده‌های پزشکی می‌پردازد و احتمالاً بین پزشکانش افرادی هم هستند که به معجزه معتقد نمی‌باشند و در این باره شک دارند. هیچ مورد بهبودی‌ای، به طور رسمی قبل از بررسی عکس‌های پزشکی و گواهی پزشکان اعلام نمی‌شود. اما مشکل این گواهی‌های پزشکان

اینست که به ندرت مربوط به سال‌های اخیر بیماری هستند و اغلب متعلق به سال‌ها قبل و در زمان پیدایش و گسترش بیماری در فرد می‌باشند. حتی در بهترین حالت، این گواهی‌ها و گزارش‌ها در چند هفته قبل از سفر به «لردز» تهیه می‌شوند. با توجه به این شرایط، این پرسش مطرح می‌شود که آیا پزشکان بدین ترتیب و با در نظر گرفتن تمامی نشانه‌های بیماری، می‌توانند یک تشخیص قطعی بدهند؟ به طور مثال این که نشانه‌های بیماری در ۱۶ می ۱۹۵۲ در خانم «کوتولت» دیده شده، چه ارزشی دارد؟ گزارش‌ها و گواهی‌های اداره تحقیقات پزشکی «لردز» وقتی ارزش دارند که خود پزشکانی که بهبودی بیماری را تأیید کرده‌اند، فرد مریض را از مدت‌ها قبل از معجزه، تحت مداوا و درمان و معاینه پیوسته قرار دهند. اما با توجه به این که هر روز هزاران بیمار از نقاط مختلف جهان به «لردز» می‌آیند، این کار امکان‌پذیر نمی‌باشد.

از زمانی که نظریه اثرات روان‌تنی توسط «ف. ج. الکساندر»^۱ در «آمریکا» مطرح شد و بعدها توسط «و. فون ویزساکر»^۲ در «آلمان» به تکامل رسید و به عنوان شاخه‌ای از پزشکی پذیرفته شد، در طی تحقیقات پزشکی فراوان اثبات گردید که بسیاری از فرآیندهای بدنی و دردهای اندامگان می‌توانند مستقیماً توسط تحریکات و انگیزه‌های روانی مورد معالجه قرار گیرند. بدین ترتیب بسیاری از مشکلات عضلانی، قلبی و ترشحات گوارشی و... به وسیله هیپنوتیزم (خواب تلقینی) قابل حل گردیدند.

طبق مشاهدات و گزارش‌های دقیق، مشخص شده اغلب بیماری‌های اندامگانی در زمانی که فرد، مشکلات و بحرانی‌هایی در زندگی دارد، گسترش می‌یابند و در حقیقت این بیماری‌های اندامگانی رابطه مستقیمی

با وضعیت روانی شخص دارند. روان‌تنی دربارهٔ بیماری‌هایی که عامل آن‌ها حالت‌های روانی فرد بوده، مؤثر می‌باشند و بر روی بیماری‌هایی که به بدن فرد از خارج حمله کرده‌اند، تأثیری ندارد. علت این موضوع هم اینست که هر بیماری‌ای دارای ویژگی‌های خاصی می‌باشد که با وضعیت روانی اندامگان فرد، رابطهٔ مستقیمی دارد.

در معاینه و تشخیص یک بیماری، فقط می‌توان نشانه‌های بیماری را مشخص نمود و بدین ترتیب پزشکان با توجه به نشانه‌ها، می‌توانند روش درمان و میزان موفقیت آن را پیش‌بینی کنند اما هرگز معاینه و تشخیص نمی‌تواند علت یک بیماری یا ضعف را در فرد بیمار مشخص کند که البته قابل درک می‌باشد. چون معاینه برای کشف نوع بیماری و یافتن راه درمان می‌باشد، نه برای کشف علت بیماری. اگر پزشکان می‌توانستند با معاینه، علت بیماری‌ها را کشف کنند، آن‌گاه دیگر در جهان هیچ بیماری و مرضی وجود نداشت.

ادارهٔ تحقیقات پزشکی «لردز» هم که به بررسی گزارش‌ها و پروندهٔ بیمار در قبل از معالجه و بعد از آن می‌پردازد، در واقع فرد بیمار را در دو حالت کاملاً مختلف، مورد بررسی قرار می‌دهد که حتی با محکم‌ترین ارادهٔ دنیا هم نمی‌توان این دو حالت قبل از درمان و بعد از درمان را به یکدیگر مرتبط نمود.

آیا هنوز هم در «لردز» شفا یافتن‌ها با معجزه، انجام می‌شود؟

قبل از این که فرد بیمار بخواهد به سفر طول و درازی برود، با سؤالات و تردیدها و امیدهای زیادی، درگیری فکری دارد و دائماً می‌اندیشد آیا دیگر دیر نشده است؟ آیا او به سراغ همهٔ پزشکانی که به وی معرفی شده‌اند، نرفته است؟ آیا همهٔ تلاش‌هایش بی‌نتیجه نبوده است؟ آیا او باید آخرین تلاش را هم بکند و به سفری زیارتی برود؟ آیا واقعاً یک

معجزه می‌تواند او را از درد همیشگی‌اش نجات دهد؟ آیا اگر از همین الان تصمیم بگیرد به این سفر زیارتی برود، معجزه از همین لحظه آغاز نمی‌گردد؟ آیا در دید او به بیماری‌اش، تغییری ایجاد نشده است؟ دکتر «آلفونسه آلیویره» در این باره در کتابش با عنوان «آیا معجزه‌ها هنوز در لردز رخ می‌دهند؟» که در سال ۱۹۷۳ در «آشافنبورگ» منتشر شد، می‌نویسد:

«فرضیه درمان با تلقین به خود یا تلقین به دیگری، امری محال است.» او می‌گوید از نظر پزشکان بیماری خانم «کوتولت» غیر قابل علاج تشخیص داده شده بود؛ اما با این حال اضافه می‌کند:

«خانم «کوتولت» از زمان شروع سفر و در هنگام سفر، اعتماد بی‌حدی به حمام «لردز» پیدا کرده بود.»

در این دو جمله، تضاد بزرگی به چشم می‌خورد. چرا تلقین به خود یا دیگری نمی‌تواند باعث درمان فرد شود در صورتی که این فرد «اعتماد بی‌حدی به حمام «لردز» پیدا کرده بود»؟ کلمه «اعتماد بی‌حد» از نظر دانشگاهی، توضیح غیرمستقیم واژه «ایمان» است که از نظر بزرگان کلیسا، امری شخصی است. بنابر این نیروی ایمان هم می‌تواند باعث تلقین به خود یا به دیگری شود. اما با این حال هیچ تفسیر مشخصی از علت بهبودی بیماری‌ها که جهان را متعجب ساخته، ارائه نمی‌شود.

شفای معجزه‌آسای «گابریل گارگام»^۱ نیز جایگاه ویژه‌ای در وقایع سالانه «لردز» دارد؛ زیرا وی هرگز به معجزه اعتقاد نداشت و با بی‌اعتقادی تمام به «لردز» رفت. پس آیا شفای «گارگام» یک معجزه واقعی بود؟

دکتر «فرانس ل. شلییر»^۱ که در جریان بهبودی معجزه‌وار ۲۳۲ بیمار در «لردز» قرار داشت و همکاری نزدیکی با پزشکان اداره تحقیقات پزشکی آن جا داشت، درباره «گابریل گارگام» به این نتیجه رسید که «سازواره‌های روانی وی بر اثر ضربه‌ای روحی، مشخصاً به کار افتاده و به علت نتیجه ضربه روحی بر روی اندامگان وی که مدت‌ها قبل بهبود یافته، به صورت اختلالات روانی‌ای در «لردز» خود را نشان داده‌اند.»

ما همه می‌دانیم مشکلات روانی از نظر فیزیکی قابل کنترل می‌باشند. «گارگام» در طی اقامت طولانی‌اش در بیمارستان و پس از آن از لحاظ روانی خود را با درمان‌های هماهنگ نمی‌نمود، چون از این که باید بقیه عمرش را بر روی صندلی چرخدار بگذراند، به شدت افسرده شده بود. او در واقع از ستیز با بیماریش دست برداشته بود. (این «تسلیم بیماری شدن»، واکنشی بسیار جالب و متعلق به دوران ما می‌باشد!) اما سرانجام وقتی «گارگام» موافقت کرد سفری به «لردز» انجام دهد، مقاومتش در برابر درمان، شکسته شد. در نتیجه کم‌کم موتور سیستم عصبی‌اش به کار افتاد. شوک حمام آب «لردز» کار خود را کرد و آرزوی زندگی سالم را به حقیقت رساند. آیا این یک معجزه بود؟ بیماری‌ای که هیچ پزشکی راه علاجی برایش سراغ نداشت، با معجزه‌ای شگفت‌انگیز پایان یافت.

دکتر «شلییر» در گزارش‌های خود درباره بیماران «لردز» خاطر نشان ساخته «بیشتر این بیماران را زنان بین شانزده تا چهل و پنج سال تشکیل می‌دهند.» در واقع از ۲۳۲ بیمار، ۱۸۵ نفر آنان زن بودند. دکتر «شلییر» در این باره می‌نویسد:

«آن چه مشخص است، اینست که قسمت عمده‌ای از بیماران «لردز»

را زنان جوان تشکیل می‌دهند. این زنان استعداد شگفت‌انگیزی برای رهایی از کنش‌های غیرارادی سیستم عصبی‌شان که توأم با درد و رنج‌های طولانی است، دارند. در معاینه‌های پزشکی قبل از سفر به «لردز»، بیماری‌های بسیار جدی‌ای در این زنان که عمدتاً از طبقه فقیر جامعه می‌باشند، تشخیص داده شده که اغلب دلیل آن‌ها ذکر نگردیده است. (گاهی اوقات از این که می‌بینم یک زن چگونه قبل از سفرش به «لردز»، این همه بیماری مختلف داشته است، شوکه می‌شوم.)

در ابتدا کلیسا اعلام نمود بهبودی بیماری‌های عصبی، معجزه محسوب نمی‌شود. اما تحقیقات پزشکی این نظر را رد کرد؛ زیرا پزشکان به خوبی می‌دانستند اختلالات عصبی می‌توانند بیماری‌های اندامگانی‌ای به وجود آورند که به روشنی در زندگی و کشمکش‌های فرد بیمار قابل تشخیص می‌باشند. این اختلالات عصبی که توسط شخصیت بیمار، تحریک می‌شوند، از نظر جراحی یا پزشکی قابل دسترسی و عمل نمی‌باشند. اما امروزه دیگر نمی‌توان بهبودی‌های معجزه‌وار را واقعاً معجزه دانست، زیرا با پیشرفت دانش پزشکی، این‌گونه موارد نادرتر و نادرتر می‌شوند. به گفته «سینکا»^۱، حکیم «یونانی» که آن را در مدرسه به ما یاد دادند:

«خوشا به حال انسانی که دلیل هر چیزی را می‌داند!»

آب و به ویژه چشمه‌هایی که به طور ناگهانی می‌جوشند و پدید می‌آیند، نقش مهمی در مکان‌های زیارتی دنیای مسیحیت ایفا می‌کنند. پژوهشکده آب‌شناسی‌ای که بر روی آب عجیب «لردز» آزمایش‌های فراوان فیزیکی و شیمیایی انجام داد، گزارش زیر را در تاریخ هشتم اکتبر

۱۹۶۴ منتشر ساخت:

«مقدار اسیدیته آب، طبیعی است. دی اکسید کربن آزاد موجود در آن، بسیار کم است. گاز دی اکسید کربن در آن وجود ندارد. سختی آب به طور میانگین حدود ۱۴ می باشد. مواد معدنی موجود در آب، کم و به مقدار لازم کربنات کلسیم وجود دارد.»

سولفات و کلراید موجود در آب بسیار کم است. مقدار آهن و مواد آلی دیگر که به صورت محلول می باشند، به مقدار طبیعی است.

هیچ اثری از مصالح ساختمانی یا فاضلاب، در آب وجود ندارد. به بیان دیگر آب آن جا از نوع آشامیدنی طبیعی است و نمی تواند هیچ اثر حمام‌های درمانی را داشته باشد.»

«لردز» به خاطر بهبودی‌های معجزه‌وارش، شهرت خاصی دارد اما تنها نقطه معروف دنیا نمی باشد. هر جا «مریم مقدس» معجزه‌گر در آن جا - که امروزه جزو مکان‌های زیارتی می باشند - ظاهر شده باشد، معجزه‌های گوناگونی رخ می دهند و به سرعت، بهبودی‌های معجزه‌وار آغاز می گردند.

من هنوز هم برخی از این شفاها را، معجزه نمی دانم. به طور مثال به نظر من وقتی بیماری که دست یا پای بریده‌اش را دوباره به دست آورده، معجزه‌ای رخ نداده است. اما به هر حال معجزاتی که توسط افرادی که قدرت خود را به خداوند نسبت می دهند، رخ می دهد، نه دروغین است و نه غیر ممکن.

مورخان مذهبی «لردز» اظهار می‌کنند که حتی چنین معجزاتی نیز شکاکان را متقاعد نخواهد ساخت. حتی وقتی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] «ایلعازر» را که مرده بود، دوباره زنده ساخت، مردمی که در آن جا حضور نداشتند، این معجزه را باور نکردند. («یوحنا»، فصل ۱۱، آیات ۱ تا ۴۵). البته این موضوع که دربارهٔ معجزه‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] تردید وجود دارد، قابل درک است زیرا نمی‌توان به کتاب مقدس صد در صد اطمینان نمود. حتی «توما» حواری نیز وقتی که در روز شنبه [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] دوباره زنده شد، به تردید افتاد و گفت: «من که باور نمی‌کنم. تا خودم زخم میخ‌های صلیب را در دست‌های او نبینم و انگشتانم را در آنها نگذارم و به پهلوی زخمی‌اش دست نزنم، باور نمی‌کنم که او زنده شده است.» («یوحنا»، فصل ۲۰، آیه ۲۵)

هفته بعد که شاگردان دور هم جمع شده بودند، [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] دوباره ظاهر شد و آن‌گاه «توما» پذیرفت وی زنده شده است. ما وقتی انجیل‌ها را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که به [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] فرمان داده شده است تا هر شکاکی را متقاعد سازد. پس چرا با این که می‌توان ادعاهای جسورانه‌ای را مبنی بر انجام معجزه‌های غیرقابل درک، برای افراد با ایمان اثبات کرد، نمی‌توان یک پزشک تحصیل‌کرده و فهمیده را دربارهٔ یک معجزه واضح و قابل درک، متقاعد ساخت؟

شفاهای معجزه‌وار در «فاتیما» که حدود ۱۶۰ کیلومتری شمال «لیسبون» قرار دارد، از اکتبر ۱۹۱۷ روی داده است. در این جا فقط به دو نمونه ثابت شده که در گزارشها آمده است، اشاره می‌کنم.

سال‌ها بود دوشیزه «سیسیلیا آگوستا گوویا ترستس»^۱ اهل «تورس نواس»^۲ به بیماری التهاب صفاق و تجمع آب در بافت‌های بدنش مبتلا بود و خانواده‌اش کم‌کم با مشاهده وضعیت بد سلامتی‌اش، به سفارش تابوت مشغول شدند. آن‌ها پس از این که پزشکان از وی قطع امید کردند، او را در تاریخ ۱۳ جولای ۱۹۲۳ برای سفری زیارتی به «فاتیما» بردند.

در زیارتگاه، هیچ معجزه‌ای رخ نداد اما دوشیزه «ترستس» که معمولاً بسیار کم غذا می‌خورد، به شدت احساس گرسنگی کرد و غذایی که همراه داشتند را با اشتهای بسیار خورد. وی پس از نیم ساعت که برای هضم غذا، استراحت کرده بود، شروع به پرحرفی و خندیدن و حتی آواز خواندن کرد و پس از یک هفته، حالش بهتر شد.

آیا یک تغییر شگفت‌انگیز که با نوعی عامل مثبت درونی، تحریک شده بود و در پزشکی کاملاً شناخته شده است، حال وی را بهبود بخشید؟ متأسفانه در گزارش‌های پرونده پزشکی وی (که معمولاً چنین نشانه‌هایی را در آن‌ها ثبت می‌کنند) هیچ صحبتی از این عامل نشده و معلوم نیست وی کجا و کی از دست بیماریش خلاص شد.

مردی سی ساله در «کامارا دو لوبوس»^۳ در جزیره «مادریا»^۴ زندگی می‌کرد که دائماً مست بود. پزشکان پیش‌بینی کرده بودند وی حتماً به بیماری کبدی مبتلا خواهد شد و با درد و رنج بسیار خواهد مُرد. در واقع این مرد جوان شبانه‌روز به خوردن مشروبات الکلی می‌پرداخت تا این که روزی همسر خداتریش دست به کار شد و در مشروبش چند قطره از آب «فاتیما» را ریخت. در کمال تعجب همه زهر الکلی که در بدن مرد

1. Cecilia Augusta Govcia Trestes

2. Torres Novas

3. Camara de Lobos

4. Maderia

جوان بود، خارج شد و وی تا هفتاد سالگی به خوبی و راحتی زندگی کرد. با این که بهبودی‌هایی از این نوع، غیر قابل اثبات می‌باشند، اما با این حال، جایگاه ویژه‌ای در افسانه‌های مربوط به معجزه‌ها دارند. معمولاً در این موارد کسانی که معجزه برای‌شان رخ داده، مدت‌ها قبل فوت کرده‌اند و بستگان‌شان از داشتن فردی در خانواده که معجزه‌ای برایش رخ داده، احساس افتخار می‌کنند و مغرورانه سر خود را تکان داده و می‌گویند:

«بله! بله! این حقیقتی است که درباره آن مرحوم می‌گویند...»

تا سال ۱۹۴۰ حدود ۱۵۰۰ مورد بهبودی در «فاتیما» گزارش شده است. اداره تحقیقات پزشکی «فاتیما» نیز مانند اداره تحقیقات پزشکی «لردز» موارد بسیار کمی را گزارش می‌دهد و تعداد زنان ۷۰٪ و تعداد مردان ۳۰٪ می‌باشد. چرا نسبت جنسیت بهبودیافتگان چنین است؟ آیا زنان بیشتر از مردان نیایش می‌کنند؟ و یا این که دختران «حوا» بیماری‌های خیالی بیشتری دارند که پزشکان نمی‌توانند آن‌ها را تشخیص دهند و این بیماری‌ها فقط در رابطه با «مریم مقدس» است؟

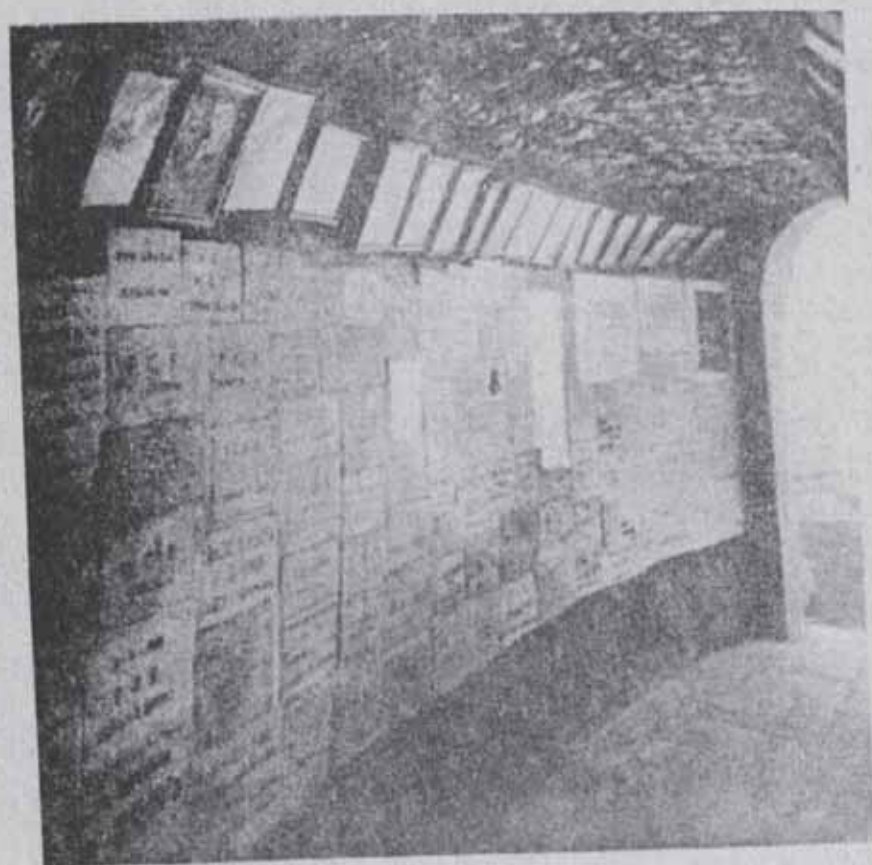
به نظر من بهبودی‌هایی که به وسیله معجزه به وقوع می‌پیوندند، غیر قابل انکار می‌باشند. اما خاطر نشان می‌سازم چون علت این معجزه‌ها، قدیسان کلیسا نمی‌باشند، بنابر این بهبودی‌های حاصل شده نیز ربطی به آن‌ها ندارند.

اما در هر صورت این معجزه‌ها به نام قدیسان کلیسا صورت می‌گیرند. در مجله «بچه‌های فاتیما» که گزارش‌های مربوط به بهبودی‌های معجزه‌وار را منتشر می‌کند، آگهی‌ها و تابلوهای نذری و نامه‌هایی که مردم فرستاده‌اند و تأکید کرده با نیایش و عبادت به درگاه قدیسان مسیحی شفا یافته یا از آن‌ها کمک دریافت نموده‌اند، نیز منتشر می‌شود. در این آگهی فقط درخواست‌های مربوط به «مریم مقدس»، [حضرت] «مسیح» [درود

وقتی معجزه‌ها رخ می‌دهند □ ۲۶۷

بر او باد] و قدیسان مسیحی چاپ نمی‌شود بلکه در آنها اغلب نامه‌های تشکرآمیزی خطاب به فرزندان افراد معجزه‌دیده و الهام‌گرفته نیز وجود دارد که شامل درخواست‌هایی نیز می‌باشد. البته فرزندان این‌گونه افراد از نظر کلیسا جزو قدیسان نمی‌باشند و در واقع آنها بدون تأیید رسمی کلیسا، فعالیت می‌کنند.

کلیسا نه تنها در مورد این که کدام الهام، «حقیقی و راستین» می‌باشد، تصمیم می‌گیرد بلکه مفهوم معجزه را هم آن طور که می‌خواهد، بیان می‌کند. در سال ۱۸۷۰ تصویب شد فقط «واتیکان» می‌تواند تشخیص دهد، چه مواردی معجزه می‌باشند. از نظر آنها معجزه، پدیده‌های



- با مشاهده تابلوهای سپاسگزاری و نذر و نیاز مسیحیان معتقد، می‌توان مطمئن شد «فاتیما» به یکی از موفق‌ترین مکان‌های زیارتی دنیای مسیحیت تبدیل شده است.

«مخالف قانون طبیعت» می‌باشد. نقطه. اما این تعریف متعلق به یکصد سال قبل است و درست مانند برج‌های کلیساها، گرد و غبار گرفته است. انسان هر لحظه تلاش می‌کند، حيله‌های طبیعت را بشناسد و فرا بگیرد اما وی حتی نفهمیده چگونه می‌تواند قانون طبیعت را به اراده خود تغییر دهد. بدین ترتیب من پیش‌بینی می‌کنم تا یکصد سال آینده دیگر هیچ پدیده‌ای، به نام معجزه تفسیر نخواهد شد.

هم‌اکنون که در حال نوشتن این کتاب هستم، «واتیکان» در حال تصمیم‌گیری درباره «متبرک» و «مقدس» بودن حدود ۱۲۰۰ مورد معجزه می‌باشد.

تاکنون قدیس بودن ۱۲۰۰۰ نفر به تأیید رسیده است!

تا زمانی که پاپ «بندیکت» چهاردهم کتابش با عنوان «در تبرک و تقدس خدمتگزاران خداوند» را در سال ۱۷۳۸ منتشر نمود، قانون می‌گفت کسی قدیس است که پس از مرگش حداقل دو معجزه انجام داده باشد. بدین ترتیب آنان که در فهرست ۱۲۰۰ نفری هستند، با شرایط سخت‌تری نسبت به پیشینیان خود مواجه هستند. زیرا مواردی که در گذشته، صریحاً به عنوان معجزه شناخته می‌شدند، امروزه می‌بایست توسط یک متخصص معتمد بیماری‌های روانی، مورد تأیید قرار گیرند. بدین ترتیب دیگر قدیس شدن مانند گذشته راحت نیست. یاد می‌آید در دوران مدرسه، ضرب‌المثلی «رومی» می‌خواندیم که چنین بود:

«زمان تغییر می‌کند و ما نیز با آن تغییر می‌کنیم.»

کلیسا وقتی یکی از خدمتگزارانش در طول زندگی، معجزه‌هایی انجام می‌دهد، چه کار می‌کند؟ اگر مورد ستایش است... و به وسیله مؤمنان به عنوان قدیس شناخته می‌شود، آن‌گاه تأیید «تقدیس الهی» چه

من فکر می‌کنم یکی از تازه‌واردان که نامش به عنوان قدیس ثبت خواهد شد، «فرانسیسکو فورجیونی»^۱ است که به نام پدر «پیو» مشهور است. پدر «پیو» در طول زندگی معجزه‌های فراوانی از خود نشان داد و مدت‌ها قبل از آن که مراحل بررسی «قدیس شدن» وجود داشته باشد، به عنوان یک «قدیس زنده» شناخته می‌شد.

وی در ۲۵ می ۱۸۸۷ در «پیترلسینا»^۲ متولد شد و در ۲۳ سپتامبر ۱۹۶۸ به عنوان پدر «پیو» در کلیسای «سن جیووانی روتوندو» فوت کرد. یعنی حدود پنجاه سال پس از آن که نشانه‌هایی از خداوند دریافت نمود. متأسفانه - یا به طور عمدی یا سهوی - اطلاعات کمی درباره جوانی



- نمای کلیسای «سن جیووانی روتوندو».

«فرانسیسکو» وجود دارد. طبق گفته‌های خودش وی پسر تنبلی بوده است. کشیشان دربارهٔ رشد این برادر قدیس خود، سخنی به زبان نمی‌آورند اما در دورهٔ تحصیل وی در مدرسهٔ مذهبی شایعه‌ای پخش شده بود مبنی بر این که چیز عجیبی در این جوان وجود دارد؛ زیرا «گاهی اوقات او به مدت چندین روز از خوردن غذا صرف‌نظر می‌کرد. به طوری که یک بار در «وینفرو»^۱ مدت پست و یک روز غرق در عبادت و روزه بود.»

گویا گاهی اوقات جسم ضعیفش از حملات ناگهانی تب در عذاب بود:



«فرانسیسکو فورجیونی» در جوانی.

«دایماً دماسنج دیر، منفجر می‌شد.»

یک بار یکی از دوستانش که به پرستاری وی مشغول بود، حرارت بدنش را با دماسنج اندازه گرفت و در کمال تعجب، جیوه درون شیشه دماسنج به ۴۸ درجه سانتی‌گراد رسید. شب‌های مدرسه مذهبی به غیر از این مسایل، بسیار هیجان‌انگیز و شگفت‌آور بودند؛ زیرا «زمانی که وی در حین عبادت و اطاعت از قوانین مقدس، سعی می‌کرد کمی استراحت کند، ناگهان هیولاهای عجیبی در همه جا ظاهر می‌شدند.»

پدر «پیو» مدتی به مزرعه پدرش رفت تا دوران نقاهت بیماریش را بگذراند. در بیستم سپتامبر ۱۹۱۵ وقتی مادرش او را برای نهار صدا کرد، وی از کلبه‌ای در تاکستان بیرون آمد «درحالی که دستانش را در هوا تکان می‌داد. درست مثل این که آن‌ها سوخته باشند.»

مادرش از وی سؤال کرد چه اتفاقی افتاده است و «پیو» گفت تنها چیزی که حس می‌کند، درد و سوزش است. اما در کتاب‌هایی که بعداً توسط کلیسا منتشر شد، نوشته شده است:

«در حقیقت لکه‌هایی نامحسوس بر روی دستان پدر «پیو» به وجود آمده بودند.»

و زمانی که وی در آخرین ردیف کُر در کنار دیگر دوستانش نشسته بود، این لکه‌ها شروع به خون‌ریزی کردند. وقتی او بلند شد و کمی به جلو رفت، دستانش پر از خون شده بودند و بر روی پاهایش نیز لکه‌های قرمز رنگی دیده می‌شدند و در سمت راست بدنش نیز بریدگی عمیقی به وجود آمده بود.

در همین لحظه جمعیت فریاد کشید:

«پدر «پیو» یک قدیس است.»

فوراً عکس‌هایی از این لکه‌ها تهیه شد و به اداره مقدس (که امروزه



در این عکس می‌توان لکه‌های روی دست‌های (فرانسیسکو فورجیونی) را دید .



- پدر «پیو» برای پنهان کردن زخم‌های دست‌هایش، دستکش‌هایی قهوه‌ای به دست می‌کرد.

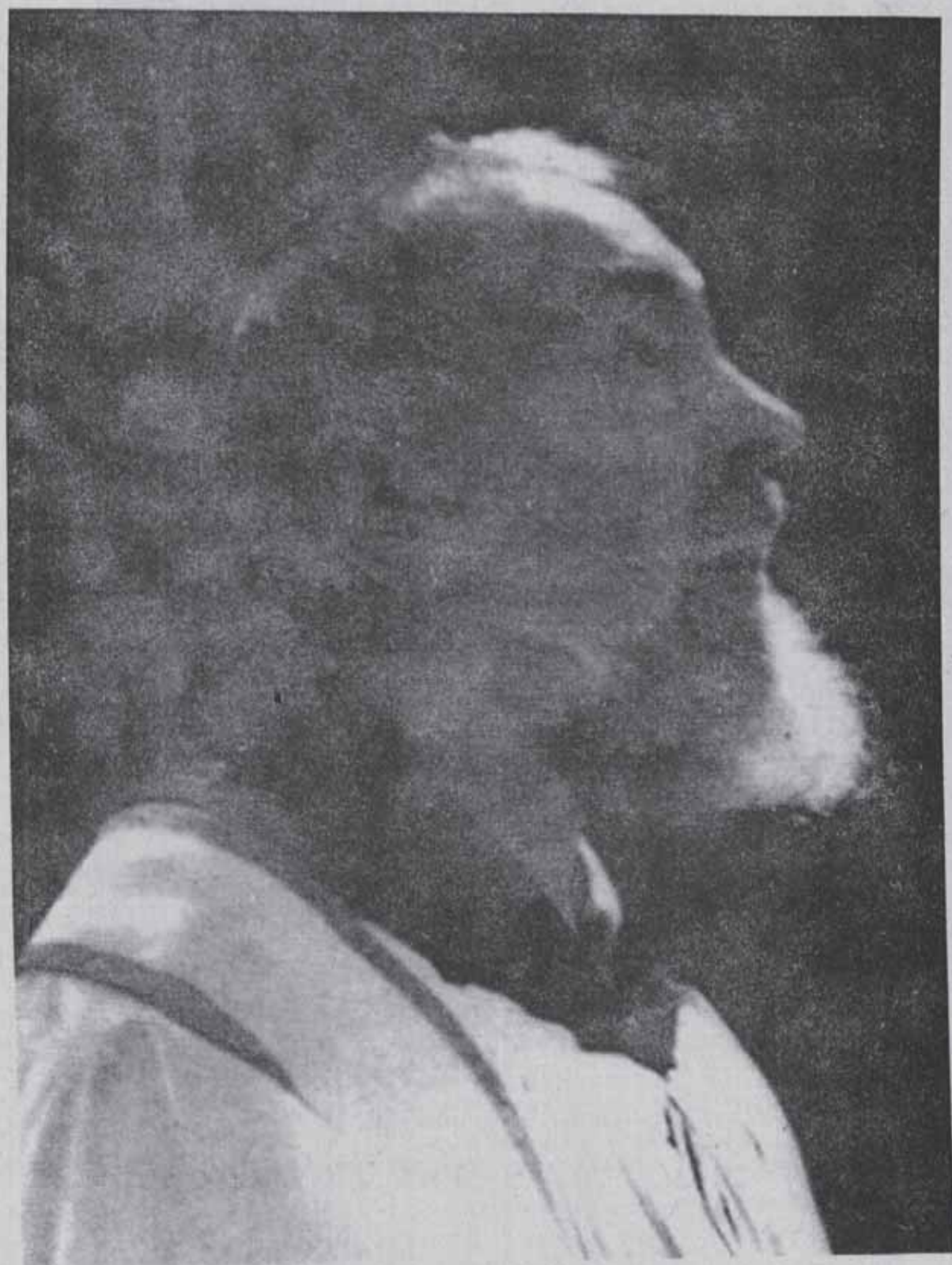
اداره همایش ایمان نامیده می‌شود و در واقع همان تفتیش عقاید مقدس می‌باشد) فرستاده شد و آنان به پدر «پیو» دستور دادند باید وی آزمایش‌های پزشکی خاصی انجام دهد. در حالی که چشمان کنجکاو مسیحیان مؤمن هنوز در پی وی بودند، پزشکان به معاینه و بررسی زخم‌های او پرداختند و در آخر اعلام کردند:

«این نوع جراحی، خارج از درک دانش پزشکی است.»

پدر «پیو» هر روز به اندازه یک فنجان پر، خون از دست می‌داد و برای پنهان کردن زخم‌ها که کاملاً قابل دیدن بودند، دستکش‌های قهوه‌ای رنگی به دست می‌کرد.

ظاهراً پدر «پیو» بر اساس تحقیقات علمی‌ای که از وی به عمل آمد، چیزی که امروزه «پدیده‌های پیراروان‌شناسی» نامیده می‌شود را شکست داد. او الهام‌گیرنده و پیشگو و معجزه‌گر بود و اجسام را از دور حرکت می‌داد و می‌توانست ارتباط ذهنی با افراد برقرار کند و بیماران را از راه دور شفا دهد. پدر «پیو» با این که نمی‌توانست حتی یک کلمه «انگلیسی» صحبت کند اما به خوبی می‌فهمید بچه‌های «آمریکایی» چه می‌گویند. او به راحتی می‌دانست نوجوانانی که به سن توبه رسیده‌اند، می‌خواهند چه جملاتی را بیان کنند و از چه کارهایی توبه کنند و چه چیزهایی را پنهان کنند. او با نگاه به چهره مردی به وی گفت که فکر قتل همسرش را در سر می‌پرورانند و خون‌ریزی زنی را که پس از جراحی‌ای مربوط به بیماری‌های زنانه، دچار آن شده بود، با یک نگاه به ناگهان، متوقف نمود و پیش‌بینی کرد وی پسری خواهد زاید. یک سال بعد، آن زن پسری را در صومعه نزد پدر «پیو» برد.

«آلبرتو دو فاتته»^۱ که تاریخ‌نگار کلیسای «جیووانی روتوندو» بود،



- پدر «پیو» با کارهای شگفت‌انگیزی که از خود نشان می‌داد، هیچ جای شکی در قدیس بودنش باقی نگذاشت.

نوشته است روزی مردی برای تقاضای کمک به خاطر برادرزاده‌اش که در شرف مرگ بود و پزشکان از وی قطع امید کرده بودند، سراغ پدر «پیو» رفت و آن گاه بیست و چهار ساعت بعد، حال برادرزاده‌اش کاملاً بهبود یافت و بدین ترتیب پدر «پیو» به صورت معجزه‌واری، وی را شفا بخشید. یک بار زنی که به علت بیماری همسرش می‌خواست سه روز زودتر از موعد مقرر به دیدن پدر «پیو» برود (چون باید از هفته‌ها قبل برای ملاقات با پدر «پیو» وقت می‌گرفتند) از طرف جمعیت کنار زده شد و او گریه‌کنان به سوی در خروجی رفت که در همین لحظه پدر «پیو» وی را صدا کرد و به او گفت فوراً به خانه‌اش برود چون همه چیز درست شده است. هنگامی که زن به خانه‌اش رسید، حال همسرش کاملاً بهبود یافته بود.

تعداد گزارش‌های معجزاتی که توسط پدر «پیو» رخ داده، بسیار زیاد است. یک بار مردی وقتی کلیسا را پس از مراسم عشاء ربانی در بعد از ظهری ترک کرد، رگبار تندی گرفت. وی گوشه‌ای صبر کرد تا باران قطع شود و خیس نگردد. کمی بعد پدر «پیو» به وی رسید و گفت او را همراهی خواهد کرد. وقتی مرد به کافه رسید، همه تعجب کردند که وی خیس نشده است. صاحب کافه ناگهان گفت:

«البته اگر پدر «پیو» همراه تو بوده...»

اما پدر «پیو» برعکس این ماجرا نیز می‌توانست معجزه کند. یک روز صبح زمستانی، زن توبه‌کاری در باران تندی به کلیسا رفت و کاملاً خیس شده بود. پدر «پیو» دستی به شانه‌های زن کشید و «لباس‌های زن در کمال شگفتی در یک لحظه خشک شد.»

یکی دیگر از معجزه‌های پدر «پیو»، حضور همزمان فیزیکی در دو مکان مختلف بود. نویسندگان گزارش‌های تأییدشده می‌گویند پدر «پیو»

می‌توانست در مقابل چشمان حیرت زده مردمی که در انتظارش بودند ،



«پدر «پیو» در دوران کهولت.

«از در بسته بگذرد». بدین ترتیب او «افرادی که در جستجویش بودند را گیج می‌کرد و از دست مردم کنجکاو رهایی می‌یافت». مردم می‌گفتند «پدر کجا بودید؟ همه جا را به دنبال‌تان گشتیم!» و پدر «پیو» به آنان می‌گفت «من جلوی شما قدم می‌زدم اما شما توجه نمی‌کردید!» پدر رنج کشیده - که به گفته خودش او وقتی رنج می‌کشید که دردی نداشت - حتی در فضاهاى بدبو نیز از خود عطر خوشبویی می‌پراکند. دکتر «رومانلی»^۱ شایسته پدر «پیو» نمی‌دانست که از ادکلن استفاده کند

1. Romanelli

چون فکر می‌کرد بوی خوش پدر «پیو» به علت استفاده وی از مواد خوشبوکننده است. اما بعدها اسقفی به وی توضیح داد که خون پدر «پیو» توأم با عطری خوشبو می‌باشد. هنگامی که دکتر «فستا»^۱ پارچه‌ای را به خون پدر «پیو» آغشته کرد تا به «رم» ببرد و در آزمایشگاه بر روی آن تحقیق انجام دهد، همسرانش از او پرسیدند چه چیزی همراه دارد که این قدر هوا را خوشبو ساخته است. در جولای ۱۹۳۰ اتاق نشیمنی در «بولونا»^۲ ناگهان مملو از عطر گل‌های رز و نرگس شد. گویا دختر بیماری در همان لحظه از «سن جیووانی روتوندو» و از ملاقات پدر «پیو» بازگشته بود. بوی خوش آسمانی حدود یک ربع ساعت در فضای اتاق پیچیده بود و دختر پس از آن توانست بازوان فلجش را تکان دهد. هیچ تردیدی درباره عطر خوش پدر «پیو» که از بدنش ساطع می‌گشت وجود ندارد؛ زیرا شاهدان بسیاری در طول چهل سال این بو را استشمام کرده‌اند. «میشل فارادی»^۳ (۱۸۶۷ - ۱۷۹۱) می‌گوید:

«آن چه بسیار معجزه‌وار می‌باشد، همیشه حقیقت دارد.»

پاپ «بندیکت» پانزدهم همه راه‌های قدیس شدن پدر «پیو» را با گفتن جمله «پدر «پیو» حقیقتاً مرد خداست»، جلو انداخت.

پدر «پیو» زخم‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را بر روی بدنش داشت. جد مشهور او «فرانسیس»^۴ (۱۲۲۶ - ۱۱۸۲) اهل «آسیسی»^۵ نخستین فردی بود که به علت لکه‌ها و زخم‌های تأیید شده از طرف کلیسا، رنج می‌کشید. او دو سال پس از مرگش، قدیس نامیده شد. دو معجزه‌ای که وی پس از مرگش انجام داد یکی صحبت با پرنندگان و

1. Festa

2. Bologna

3. Michael Faraday

4. Francis

5. Assisi

دیگری آوازخوانی در گروه کُر فرشتگان بود. از زمانی که «فرانسیس» قدیس بر روی بدنش زخم‌هایی مشاهده کرد، حدود ۳۵۰ نفر ادعا کردند که چنین لکه‌هایی بر روی بدن‌شان به وجود آمده است که البته بسیاری از این موارد حقیقی نبودند. به طور مثال یکی از افرادی که ادعا می‌کرد زخم‌هایی بر روی بدنش ایجاد شده است، فردی به نام «ترز نیومان»^۱ (۱۸۹۸ - ۱۹۶۲) اهل «کونرزروخ»^۲ در «اُپرفالز»^۳ «آلمان» بود که با کلاهبرداری به عنوانی رسیده بود. دکتر «جوزف هانوار»^۴، استاد دین‌پژوهی معتقد است «ترز نیومان» خود، بدنش را زخم کرده است زیرا وقتی عده‌ای برای ملاقات با وی می‌رفتند، او آن‌ها را از اتاقش بیرون می‌کرد و پس از چند دقیقه‌ای با لکه‌ها به سراغ‌شان می‌رفت و زخم‌هایش را نشان‌شان می‌داد. در گزارش‌های غیر رسمی آمده که زخم‌های «ترز» در طی ماه روزه کاتولیک‌ها در سال ۱۹۲۶ به وجود آمد و وی هر جمعه - به غیر از تعطیلات مسیحیان - الهاماتی را از خداوند دریافت می‌کرد.

گزارش‌های بسیار دیگری مبنی بر نقش‌گشتن علامت صلیب بر روی دست‌ها، پاها و زیر سینه‌های افراد وجود دارد که چون شاهدانی بر این اتفاقات وجود دارند، نمی‌توان آن‌ها را مزخرف نامید.

ریشه ادعای این زخم‌ها بر روی بدن افراد مختلف و ارتباط آن‌ها با زخم‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] که به علت مصلوب شدن و میخ‌هایی که بر دست و پاها و پهلوهایش فرو رفتند، به وجود آمدند، به «پولس» بر می‌گردد:

«تحمل زخم‌هایی که دشمنان «عیسای» خداوند در بدن من ایجاد کرده‌اند، کافی است. همین زخم‌ها نشان می‌دهد که من خدمتگزار او

1. Therese Neumann

3. Oberpfalz

2. Konnersreuth

4. Joseph Hanauer

هستم.» («غلاطیان»، فصل ۶، آیه ۱۷)

بدین ترتیب زخم‌های افرادی که این لکه‌ها بر روی بدن‌شان ایجاد شده، هر جمعه برای نشان دادن به مردم خون‌ریزی می‌کنند و با درمان‌های معمولی نیز، بهبود نمی‌یابند!

آیا ما با معجزه‌ای غیر قابل بررسی مواجه هستیم؟ باید پذیرفت تا به امروز هیچ توضیح قابل اثباتی برای پیدا شدن این لکه‌ها و زخم‌ها بر روی بدن بعضی افراد، ارائه نشده و به همین دلیل این موضوع هنوز در پس پرده‌های ضخیم ابهام، باقی مانده است.

بسیاری از این نوع ادعاهای دریافت معجزه و الهام، قبل از به وجود آمدن مسیحیت، از طرف کسانی بود که پیرو مذاهب شیطنانی بودند. بیماری صرع که در طی آن فرد مبتلا، ناگهان بیهوش می‌شود و به او حملات تشنجی دست می‌دهد را بیماری مقدس می‌نامیدند زیرا بیشتر افرادی که به این بیماری مبتلا بودند، در هنگام غش کردن، الهام‌هایی از شیطان، اشباح، خدایان و فرشتگان دریافت می‌کردند. پرفسور «ا. پروکوپ»^۱ معتقد است بیماری صرع و حمله‌های آن، ریشه‌ای مذهبی دارند و بیشتر مرتاضان و زاهدان، دچار آن می‌شوند. (یکی از ویژگی‌های افرادی که علامتی دریافت می‌کنند، همین مرتاض بودن‌شان می‌باشد.) آن‌ها بر حمله‌های‌شان به کمک سیستم تنفسی و «با برقراری تعادل در اسیدها و بازها» غالب می‌شوند.

کاتانونی (جمود خلسه‌ای) شکلی از اسکیزوفرنی (روان‌گسیختگی) است که نشانه‌های آن عدم استراحت و وجود نوعی هیجان توأم با گیجی در فرد است که باعث افزایش بعضی قدرت‌های خاص در افرادی که در

مسایل مذهبی ثابت قدم می‌باشند، می‌گردد.

«بیماران مبتلا به اسکیزوفرنی، علاقه به جذب دیگران دارند... آنها به طور ناخودآگاه به جذب افراد موجود در محیط می‌پردازند.»

پرفسور «پروکوپ» و دیگران، هیستری (هیجان‌ات شدید توأم با رفتارهای احساسی) را هم به عنوان بیماری‌ای روانی می‌شناسند. آنان درباره افرادی که مبتلا به هیستری می‌باشند، می‌گویند:

«آنان عمیقاً نیاز دارند توسط رفتارهای هیجانی، مورد احترام، عشق، ستایش و توجه دیگران قرار گیرند و فکر می‌کنند با رفتارهای هیجانی، می‌توانند مردم را به سوی خود جذب کنند... و درست به این علت است که مسیحیان شهید، نه تنها مسئله مرگ را می‌پذیرند بلکه به استقبال آن می‌روند.»

امروزه ثابت شده است بیمارانی که مبتلا به هیستری می‌باشند، اصلاً احساس درد ندارند.

به عقیده من با بررسی پرونده‌ها و گزارش‌های پزشکی مسیحیانی که بر روی بدن‌شان لکه‌ها و علامت‌هایی ایجاد شده، می‌توان پی به ریشه به وجود آمدن آنها برد. هر سه مورد این بیماری‌ها، مربوط به آسیب دیدن یا از کار افتادن سیستم عصبی فرد می‌باشد. کتاب‌های مرجع ساده، افراد لکه‌دار را اشخاصی معرفی می‌کند که دارای سیستم عصبی بسیار حساسی می‌باشند و سیستم عصبی‌شان تمایل دارد با ایجاد اختلالات و رفتارهایی، در مقابل انگیزه‌های روانی و دیگر انگیزه‌های تحریک‌کننده، واکنش نشان دهد. در این گونه افراد سلسله اعصاب پاراسمپاتیک (پراهم سوهشی) که وظیفه رساندن و کنترل فرمان‌هایی از مغز مبنی بر بسته شدن پلک‌ها، ریختن اشک، ترشح بزاق و اندامگان جنسی را بر عهده دارد، در مرحله تحریک روانی بسیار زیاد یا کشیدگی واگوس که بیماری

ناشی از فعال بودن نابهنجار عصب دهم مغز می‌باشد، نمی‌تواند اندامگان‌های مربوطه را به درستی تحریک و وادار به واکنش کند و در نتیجه اختلالات اندامگانی به وجود می‌آید. معمولاً بیماری اختلال کشیدگی طبیعی عضلانی که در مرحله تحریک خیلی حاد به وجود می‌آید، باعث این می‌شود که ماهیچه‌ها و بافت‌ها پیام‌های دستگاه عصبی را درست به کار نیندند و در نتیجه مشکلات آن‌ها باعث اختلالات اندامگانی می‌شود... و در این موارد، در سطح پوست خون زیادی انباشته می‌گردد. معمولاً یکی از مهم‌ترین دلایل اختلال سیستم عصبی که باعث بیماری‌های بسیاری می‌شود، اختلال و آسیب‌پذیری احساسات و درک و عواطف آدمی می‌باشد.

جمع‌بندی: به نظر من تمامی افرادی که در آن‌ها لکه‌ها و زخم‌هایی دیده شده، تحت تأثیر عامل تحریک‌پذیری خود به خودی بوده و تکامل قدرت‌های خاص این افراد، به این علت بوده است. بی‌تردید این عوامل به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه باعث تغییر در وضعیت انسان می‌شوند. آیا آن‌ها از این که می‌بینند مورد احترام، عشق، ستایش و توجه دیگران قرار گرفته‌اند، احساس غرور نمی‌کنند؟ آیا آن‌ها منکر این می‌شوند که دیگران به علت علایمی که آن‌ها بر روی بدن‌شان به وجود آمده، جذب‌شان می‌شوند؟ آن‌ها چگونه می‌توانند درد را جز در حالت روانی خاصی که از نظر پزشکی شناخته شده می‌باشد، تحمل کنند؟ آیا این لکه‌ها و زخم‌ها در اثر انگیزه‌های روانی و دستورات سیستم عصبی‌شان ایجاد شده‌اند؟

به نظر من با توجه به این گفتارها و با بررسی پرونده‌های پزشکی افرادی که بر روی بدن‌شان لکه‌هایی ایجاد شده‌اند، بدن آن‌ها کاملاً آمادگی نشان دادن و به وجود آوردن این زخم‌ها و علامت‌ها را دارند.

دکتر «هانس سلی»^۱ که رییس پژوهشکده پزشکی و جراحی تجربی در دانشگاه «مونترال» می‌باشد و ملقب به «پدر پژوهش‌های اضطرابی» است، می‌گوید:

«اضطراب و فشارهای روانی همیشه با یک سری علایم ظاهری، همراه هستند که این‌ها نتیجه اختلال در همه اندامگان‌ها و نه در یک اندامگان به خصوص می‌باشد. در واقع یک تأثیر ناراحت‌کننده بر روی اندامگانی، باعث آسیب و اختلال در دیگر اندامگان بدن می‌گردد.»
بر اساس دانش امروزی، هر اختلال عصبی‌ای نیاز به تحریکی سریع دارد که اغلب در اثر تلقین فرد به خود به وجود می‌آید.

من در ۱۴ اکتبر ۱۹۷۳ در هتل «پلازا»^۲ «نیویورک»، گفتگویی با پرفسور «جوزف برادنی»^۳ متخصص توان‌بخشی در دانشگاه «نیویورک» داشتم. نخستین سوالی که از وی مطرح کردم، این بود:
«شما مرد جوانی که ستون فقراتش شکسته بود و سال‌ها بر روی صندلی چرخدار نشسته بود را شفا دادید. آیا شما پزشکی معجزه‌گر هستید؟»

«این موضوع هیچ ربطی به معجزه نداشت. اگر بخواهیم این بحث را مطرح کنیم باید گفت این اتفاق به دلیل معجزه قدرت فکر و قدرت آن بر روی بدن اتفاق افتاد؛ که البته منظور من، قدرت مغزِ آخرین و کامل‌ترین موجود رام نشده بر روی این سیاره است.»

«شما چگونه توانستید آن مرد جوان را شفا دهید؟»

«من او را به یک دستگاه بازتاب برق‌نگار ماهیچه متصل کردم و از وی

1. Hans Selye

2. Plaza

3. Josef Brudny

خواستم با تمام نیرویش، تلاش کند.»

«این دستگاه دقیقاً چه وسیله‌ای است؟»

«این دستگاه یک وسیله الکترونیکی است که عملکرد آن را می‌توان با کاواک‌نمای مغز که از حفره‌های مملو از مایعات مغز سر انسان عکس می‌گیرد، مقایسه نمود. در واقع این دستگاه، فرآیندهای زیستی خاصی مانند ضربان قلب، فشار خون و علائم در حال تغییر بیماری را ثبت می‌کند. به طور مثال اگر قلب بسیار آهسته‌تر از حد معمول بتپد، بیمار صدای منظم بیپ-بیپ را از گوشی‌هایی که ضربان قلب را کنترل می‌کنند، می‌شود. در واقع این مغز است که به طور ناگهانی به قلب دستور می‌دهد چگونه بتپد.»

«پس مغز، نحوهٔ تپش قلب را مشخص می‌کند.»

«بینید اندامگان انسان دقیقاً شبیه یک واپادانس می‌باشد و درست شبیه آن دارای سامانه‌های کنترل و تنظیم کارکرد اندامگان می‌باشد و یک چرخهٔ کامل را طی می‌کند. عملکرد ماهیچه‌ها تحت فرمان مغز می‌باشند که خود مغز هم اطلاعات مورد نیاز خود را از حواسی مانند چشایی، لامسه، بویایی، شنوایی و درد می‌گیرد. مثلاً اگر قلب به صورت نامنظم بتپد به علت اینست که مغز حالتی هیجانی را تشخیص داده و سپس برای ماهیچه‌های قلب فرمان مشخصی صادر کرده و آن‌ها هم مشروط بر این که مشکلی مانند انسداد یکی از شریان‌ها سر راه‌شان نباشد، به دستورات صادره از مغز، عمل می‌کنند.»

همکار من دکتر «ب. انگل»^۱ عضو مرکز پزشکی «سن فرانسیسکو» در دانشگاه «کالیفرنیا» موفق به کنترل این موضوع شده و توانسته با نیروی تلقین، ضربان قلب را در چندین بیمار تند یا کند سازد. او بیمار مورد

آزمایشش را در کنار سه کلید قرمز، سبز و زرد رنگ قرار داده که کلید زرد برای ضربان معمولی قلب می‌باشد. او وقتی می‌خواهد به قلب فرمان تندتر تپیدن را بدهد، کلید قرمز را می‌زند و آن‌گاه صدای ضربان تند یک قلب دروغین از طریق گوشی به گوش بیمار می‌رسد و مغز که از طریق گوش، تحت تأثیر قرار گرفته، فوراً دستور می‌دهد ضربان قلب بیشتر شود و بدین ترتیب منحنی ضربان قلب بیمار، تپش بیشتری را نسبت به حالت عادی ثبت می‌کند. با این روش جالب، می‌توان ضربان نبض، تغییرات فشار خون و سردی و گرمی سطح پوست را کم کرد... یا حتی مانند مورد مرد فلج، او را با موفقیت درمان کرد. این موارد تماماً آزمایش‌ها و پژوهش‌های ثابت شده پزشکی می‌باشند و هیچ ربطی به معجزه ندارند و نام آن را «زی پس داد» گزارده‌اند.

البته ما نمی‌توانیم به افراد فلج و بیمار، خرده بگیریم چرا نسبت به علل و منشاء مشکل خود، هیچ شناختی ندارند یا درباره روش «زی پس داد» که نتیجه‌ای مستقیم دارد، چیزی نمی‌دانند.

ما نمی‌دانیم افرادی که به خلسه می‌روند، چگونه با ایجاد تغییرات تدریجی نشانه‌های بیماری‌شان در سلول‌ها و بافت‌های اندامگان‌شان، بر روی افراد مورد احترام و زیرک دیگر، تأثیر می‌گذارند. اما امروزه ثابت شده که تلقین به دیگری امری واقعی و فعال در این‌گونه افراد می‌باشد و آن قدر در ذهن این افراد وجود داشته که به صورت امری طبیعی و ناخودآگاه در آمده و به راحتی می‌تواند لکه‌های قرمز در بدن‌شان ایجاد کند.

همچنان تعداد زنان شفا یافته به کمک معجزه، بیشتر از مردان می‌باشد؛ این‌گونه لکه‌ها نیز در زنان بیشتر از مردان به وجود آمده‌اند.

انگیزه‌های این مسئله را قبلاً نوشته‌ام. وقتی این افراد کوتاه‌فکر مسیحی - چه مرد و چه زن - با اشتیاق در انتظار پیدا شدن لکه‌ها و زخم‌هایی از طرف [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] بر روی بدن‌شان هستند که البته این شوق با حس بینایی و دیدن زخم‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] مصلوب و تصاویر زخمی او و همچنین از طریق حس شنوایی با شنیدن سرودهایی دربارهٔ رنج‌های وی دامن زده می‌شود، در برخی از موارد، مغز به این آرزوی آن‌ها پاسخ مثبت داده و فرمان می‌دهد بعضی از سرخرگ‌ها و سیاهرگ‌ها چنان از خون پر شوند که لکه‌های قرمز رنگی بر سطح پوست دیده شوند و هر از چندی مقداری خون نیز از آن‌ها بیرون بریزد. در واقع آرزوی نهایی این افراد، رنج و درد کشیدن است تا احساس کنند، مانند ناجی خود شده‌اند.

جراح معروف «انگلیسی» دکتر «ریچارد سرجنت»^۱ می‌پرسد:
 «آیا واقعاً لازم است برای رسیدن به رستگاری، رنج کشید؟ ... آیا رستگاری نیاز به رنج کشیدن دارد؟ متأسفانه از نظر کشیشان مسیحی، آنان که با رنج در راه [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] کشته می‌شوند، در مقام سوم پس از پیامبران و حواریون قرار دارند. به عبارت دیگر یک فرد معمولی فقط با کشته شدن می‌تواند به حیطة پادشاهی خداوند، پا بگذارد.»

در اصل آنان که بر روی بدن‌شان لکه‌ها و زخم‌هایی پدید می‌آید، میل درونی‌ای برای پیوستن به قدیسان مسیحی از طریق رنج و درد و ریاضت و حتی کشته شدن در این راه دارند و اتفاقاً آنان برای رسیدن به این هدف‌شان، دارای اراده‌ای پولادین می‌باشند.

اجازه دهید حلقهٔ بررسی معجزه‌های مسیحیان را تنگ‌تر کنیم و با

1. Richard Sergeant

جسارتی پولادین، آموزه‌های مسیحی را به چالش بخوانیم... «آگوست دیبیر»^۱ که معدنچی بود، روزی به علت بدی هوا، در تونلی که در حال حفارش بود، محبوس شد. او دو روز و دو شب صبر کرد تا کسی برای نجاتش بیاید. در این مدت وی توانست احساس دردی که بر اثر افتادن قطعه سنگی بر روی ران راست و قسمتی از پایش ایجاد شده بود را به کمک نیروی اراده‌اش از بین ببرد اما پس از آن حس کرد رانش سرد و بی حس شده، بنابراین این نیروی اراده خود را بر رساندن خون به رانش متمرکز ساخت و پس از آن که دردی در آن حس کرد و آن را از خود دور کرد، متوجه شد که رانش دوباره گرم و دارای حس شده است. هنگامی که پزشکان به معاینه وی پرداختند، در کمال شگفتی متوجه شدند هر دو ران‌ها و پاهایش کاملاً سالم و پر از خون می‌باشند و نیازی به قطع آن‌ها نمی‌باشد.

طی این حادثه، معدنچی به توانایی جدیدی در وجود خود پی برد. او توانسته بود به کمک نیروی اراده‌اش، درد را از خود دور کند و با اختیار، به قسمت‌هایی از بدنش، خون بفرستد. وی با تقویت این توانایی خود، توجه همه مردم دنیا را به سوی خود جلب کرد.

برای مرتاضان این که سوزن یا خنجری را در معابر عمومی بر بدنشان فرو کنند، کار سخت و تازه‌ای نیست. اما این معدنچی با تمرکز شدید توانایی خود توانست در برابر چشمان مردم هیجان‌زده، لکه‌های شگفت‌انگیزی را بر روی بدنش ایجاد کند. او این کار را در طی یک نمایش عمومی که در هفته دو بار و در روزهای یکشنبه و چهارشنبه برگزار می‌شد، انجام می‌داد.

مجریان برنامه او برای هیجان بخشیدن و تنوع به این معجزه، وی را

و ادا کرده بودند تا به عنوان پایان نمایش، خون بگرید. چون این مرد حتی با نیروی اراده شگفت‌انگیزش نمی‌توانست این کار را بکند، مجری نمایش، چشم‌پزشکی را قبل از شروع نمایش به اتاق او می‌فرستاد تا وی با ایجاد سوراخ‌های ریزی در مردمک چشم این مرد بیچاره، او را در خون گریستن پایان نمایشش، کمک کند. «آگوست دیبر» فقط چند لحظه می‌توانست خون بگرید چون سیستم عصبیش فوراً دستور قطع خون‌ریزی را صادر می‌کرد. البته این موضوع چندان ربطی به تحقیقات من ندارد. آن چه برایم مهم است اینست که «آگوست» می‌توانست به کمک نیروی اراده‌اش، لکه‌ها و زخم‌هایی در بدنش ایجاد کند.

پرفسور «ه. ج. کمپبل»^۱ استاد تکررشناسی دانشگاه «لندن» ثابت نموده مغز انسان‌ها و جانوران فقط در جستجوی آرزوها و دلخوشی‌ها می‌باشند. جنین همیشه رشد خود را از کله آغاز می‌کند که در مقایسه با دیگر اندامش، کمی نامتناسب است. در واقع رشد سلول‌های خاکستری مغز جنین، باعث برنامه‌ریزی برای رشد دیگر اندامگان می‌گردد. بدین ترتیب جنین از بدو تولد با سیستم عصبی‌ای که در جستجوی دل‌خواسته‌ها می‌باشد، شکل می‌گیرد و رشد می‌کند و نخستین فریاد نوزاد، در اصل نخستین تجربه‌ی وی در جستجوی کسب لذت می‌باشد.

محیط (پدر و مادر، خاله‌ها و عمه‌ها، عموها و دایی‌ها، آموزگاران و کشیشان) دایماً و بی‌برنامه، کامپیوتر مغز کودک را با قوانین پیش فرض انسانی و اخلاقی، تغذیه می‌کنند. از طرفی کشفیات اندامگان‌های حسی نیز در ریزترین سلول‌های مغزی، انبار می‌شوند و مغز بر اساس اطلاعات دریافتی‌اش برای رفتارهای آینده و واکنش‌های مختلف، برنامه‌ریزی می‌کند: این کار را نباید انجام دهی؛ این را باید بگویی، نه آن را؛ باید به این

موضوع اعتقاد داشته باشی؛ اعتقاد به آن موضوع گناه است؛ و یا تجربیاتی از این قبیل: این داغ است پس می‌سوزی؛ این سرد است پس کرخت می‌شوی؛ اگر آواز بخوانی، سر حال می‌آیی؛ گل را بو کن چون خوشبو است و...

«کمپبل» می‌گوید با توجه به این که تقلا برای رسیدن به خواسته‌ها حتی پس از تحصیل و گذراندن دوران یادگیری، بر ذهن ما حاکم است، بنابراین نخستین نیاکان ما به کامپیوتر مغزشان دستور داده بودند «در جستجوی خواسته‌ها باش!» پرفسور «کمپبل» از فرضیه «لذت‌جویی» در مسایل علمی نیز استفاده می‌کند. تعبیر او از این واژه، احساسی است که به دنبال افزایش تحریک مناطق لذت که در لایه‌های مغز می‌باشد، به وجود می‌آید. در این حالت، ذهن «می‌تواند به دنبال راه‌های بهتر و تغییر وضعیت باشد و در نتیجه به شخص قدرتی می‌دهد تا بتواند کنش‌های خود را با این افکار برنامه‌ریزی و پیش‌بینی شده، هماهنگ سازد.» در اصل آن چه فرد به عنوان لذت می‌شناسد، چیزی است که از قبل بنابر تمایل ناخودآگاه خود به عنوان لذت پذیرفته و آن را مشخص کرده است. تحقیقات و پژوهش‌های «کمپبل» که به صورت افتخاری در پژوهشکده تحقیقات مغزی «ماکس پلانک»^۱ در «فرانکفورت» و دانشکده «فرانسه» در «پاریس» مشغول به کار می‌باشد، فرضیات بسیار جالبی برای موضوع مورد تحقیق ما ارائه می‌دهد.

یک فرد مسیحی که دارای تعصبات خود می‌باشد، از ابتدا یاد گرفته که معتقد باشد [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] پسر خداوند است و او به خاطر رستگاری مسیحیان به صلیب کشیده شده و بنابر این تنها او سزاوار سپاس است و این سپاس، تضمین ورود وی به بهشت خداوند (و

1. Max Planck

کلیسا) می‌باشد. و برتر از تمام این عقاید اینست که دادگاهی در راهست که به دور از هر خطایی دربارهٔ درستی یا نادرستی اعتقادات وی، قضاوت خواهد کرد و نمایندهٔ این دادگاه الهی بر روی زمین، شخص پاپ می‌باشد. این آموزه‌های مسیحی همیشه همراه با مثال‌های قابل دیدن می‌باشند. به طور مثال از ابتدا در کتاب‌های کودکان، تصاویر مصلوب شدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و زخم‌هایش منتشر می‌شوند یا وقتی کودکان برای نخستین بار در آیین عشاء ربانی شرکت می‌کنند، به آن‌ها تمثال‌های رنگی «مریم مقدس» هدیه داده می‌شود. بدین ترتیب کلیسا، معنویات آسمانی خود را بر روی زمین با تصاویر و تندیس‌هایی چوبی و سنگی از [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] مصلوب متجلی می‌سازد و بر روی آن‌ها زخم‌های وی را حتماً نشان می‌دهد. آنان مجسمه‌هایی از «مریم مقدس» با [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] نوزاد یا بدون او می‌سازند که در حالتی توأم با رنج و عذاب در جلوی صلیب زانو زده یا سر [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را در بغل گرفته است. آن‌ها از قدیسان شهید یا نگهبان نیز تندیس‌ها و تصاویر مختلفی می‌سازند که در زیر شیشه‌ها قرار می‌گیرند و در همهٔ نقاط، نمادهای درخشانی از صلیب وجود دارد. این نشانه‌های ظاهری مسیحیت در همه جا وجود دارد و بدین ترتیب پیروان کلیسا، داشتن یک زندگی مقدس را نوعی لذت می‌شناسند.

وقتی انسان برای چند لحظه در محوطهٔ وسیع کلیسا استراحت می‌کند، محیط ستایش‌برانگیز و فضای آرام کلیسا، اعصابش را آرام می‌سازد. نیایش‌های آنان که بر روی نیمکت‌های کلیسا نشسته‌اند، آرامشی را بر وجود انسان حاکم می‌سازد. در طی انجام آیین عشاء ربانی، کشیش توجه مردم را به تغییر شراب به خون [حضرت] «مسیح» [درود بر

او باد] جلب می‌سازد. آیین نماز هم به عنوان یک خدمت مقدس محسوب می‌شود زیرا مبتنی بر «تشخیص راه رستگاری از طریق مصلوب شدن [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و به کمک کلیسا» می‌باشد. همه این نشانه‌های تأثیرگذار در کنار عامل خواندن نیایش کشیشان و جواب دادن مردم که همراه با صدای پیوسته و هیجان برانگیز ارگ (که یکی از مؤثرترین ویژگی‌های خاص کلیساها محسوب می‌شود) می‌باشد، جمعیت حاضر در کلیسا را آماده پذیرش آموزه‌های مسیحی می‌کند. متن‌های نیایش و دعا، معمولاً پر از دردها و رنج‌های [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] هستند و کشیشان به کمک این متن‌ها، مؤمنانی که در جستجوی لذت هستند را به سوی دریافت درد و رنج هدایت می‌کنند و به آن‌ها القا می‌کنند که این طوری به ناجی نزدیک‌تر می‌شوند. همراهی گروه گر با این نیایش‌ها که پایان خوشی در بهشت را نوید می‌دهد، تأثیر خود را می‌گذارد و در ذهن مردم حاضر در کلیسا جا می‌افتد که تحمل درد و رنج، لذت است.

به نظر من همان‌طور که پزشکان امروزی متخصص «زی پس داد» تأثیر نشان‌های بینایی و شنوایی در زندگی روحی و جسمی افراد را ثابت کرده‌اند و «کمپیل» نیز نشان داده که کسب لذت از دوران جنینی در مغز انسان‌ها شکل گرفته، ریشه الهام‌هایی که اغلب، کودکان و تعداد کمی از نوجوانان آن‌ها را دریافت کرده‌اند، مشخص می‌گردد. این الهام‌ها تجسم یافتن همان تصاویر و آموزه‌های هستند که از دوران کودکی همراه‌شان بوده است... پیام‌هایی که آنان در طی الهام‌های شان دریافت می‌کنند، در واقع برداشت‌هایی کودکانه از آموخته‌های مسیحی‌ای می‌باشد که در دوران تحصیل در مغز آن‌ها فرو رفته است... زیرا آن‌ها اغلب آن چه را که می‌شنیدند و می‌آموختند، به درستی نمی‌فهمیدند و برای همین در

پیام‌هایی که در طی الهام‌ها می‌گیرند، اندرزها و مسایل مذهبی مسیحی حذف شده است. نتیجه این آموخته‌ها و آرزوها، ادعای وجود ارتباط غیرقابل درک و مرموزی به صورت فراطبیعی است که در طی آن پیش‌گویی‌هایی توأم با ناامیدی مطرح می‌شود.

آنان که با بچه‌ها بیشتر سر و کار دارند، به خوبی می‌دانند هر چه قدر سن و سال بچه‌ها کمتر است، آن‌ها به الهام‌ها بیشتر علاقه دارند. علت این موضوع کاملاً مشخص است. از دوران کودکی آنان را از عالم برزخ و جدایی خوب‌ها و بد‌ها ترسانده‌اند و دائماً در گوش آن‌ها خوانده‌اند:

«اما زمانی خواهد رسید یعنی همان روزی که «مسیح» همه را داوری خواهد نمود که کار هر معمار مورد آزمایش قرار خواهد گرفت تا معلوم شود با چه مصالحی، عمارت را ساخته است. کار هر شخص از آتش گذرانده خواهد شد تا ارزش و اصالت آن مشخص گردد. آن معماری پاداش خواهد یافت که بر آن بنیاد، عمارتی با مصالح خوب ساخته باشد و حاصل کارش صحیح و سالم از بوته آزمایش بیرون آید. اما اگر عمارتی که ساخته باشد، بسوزد، ضرر بزرگی به او خواهد رسید. اگرچه خود نجات خواهد یافت، اما همچون کسی خواهد بود که از میان شعله‌های آتش فرار کرده باشد.» («اول قرنتیان»، فصل ۳، آیات ۱۳ تا ۱۵)

بدین ترتیب کودکانی که از مجازات و آتش می‌ترسند، سعی می‌کنند هر طوری هست از جهنم در امان بمانند. آن‌ها با فکرهای کودکانه و احساسات صادقانه‌شان درگیر راه‌حل‌های جالب و شگفت‌انگیزی می‌شوند. برای آن‌ها بالاترین مرحله شادی و خوشی، ملاقات با چهره‌های مقدس مسیحی می‌باشد، زیرا آن‌ها هر روز کلی افسانه و داستان درباره آنان که با مقدسان ملاقات کرده‌اند، می‌شنوند. و این داستان‌ها را آموزگاران و کشیشان در روزهای یکشنبه به آنان می‌گویند و

کلیسا هم که هرگز دروغ نمی‌گوید. (متأسفانه این داستان‌ها معمولاً از اتفاقات هولناکی است که به نظر روان‌شناسان، موجب اضطراب کودکان و آشفتگی روحی آنان می‌شود.) از این داستان‌های جالب، کم‌کم شاخ و برگ‌های تجربه معجزه و الهام بیرون می‌آید و ناگهان روزی کودکان با درک کامل، رؤیایی حقیقی را می‌بینند که در طی آن چهره‌های مقدسان مسیحی یا نمادهای مسیحی یا مفاهیم مسیحی، به صورت شگفت‌انگیزی جسمیت یافته‌اند. در اصل بسیاری از این رؤیاهای حقیقی قبل از آن که رخ دهند، در روان کودکان وجود داشته‌اند و در یک لحظه به قول «هردر»^۱ باعِثِ «واقعیت یافتن ذهن ناخودآگاه» گشته و بدین ترتیب کودکان با الهام گرفتن، به کسب لذت پرداخته‌اند.

بحث کردن درباره این که چرا آنان چنین تخیلاتی را در ذهن‌شان پرورش می‌دهند، کاری غیرمنصفانه است. اگر کلیسا نمی‌خواهد این همه الهام در این سطح گسترده وجود داشته باشد، می‌بایست آموزه‌ها و تعلیماتش را تغییر دهد و مسایلی را یاد دهد که باعِثِ به وجود آمدن تجربیات واقعی از این نوع و ملاقات با مقدسان مسیحی نشود. مشخصاً کلیسا این کار را نخواهد کرد، چون بدین ترتیب و به کمک الهام‌هایی از این نوع توانسته نوآموزان بسیاری را به سوی خود جلب کند. «والتر نیگ»^۲، نویسنده زندگی‌نامه پیامبران، خود در آرزوی بازگشت قدیسان بود. وی این آرزوی درونی‌اش که نشان‌دهنده ضرورت وجود الهام‌ها است را چنین بیان می‌کند:

«مسلماً روزی آنان فراموش خواهند گشت و از آن‌ها به ندرت یاد خواهد شد یا اصلاً صحبتی درباره آن‌ها نخواهد شد. اما این سکوت، چندان ادامه نخواهد داشت زیرا آنان ناگهان دوباره با انسان‌ها سخن

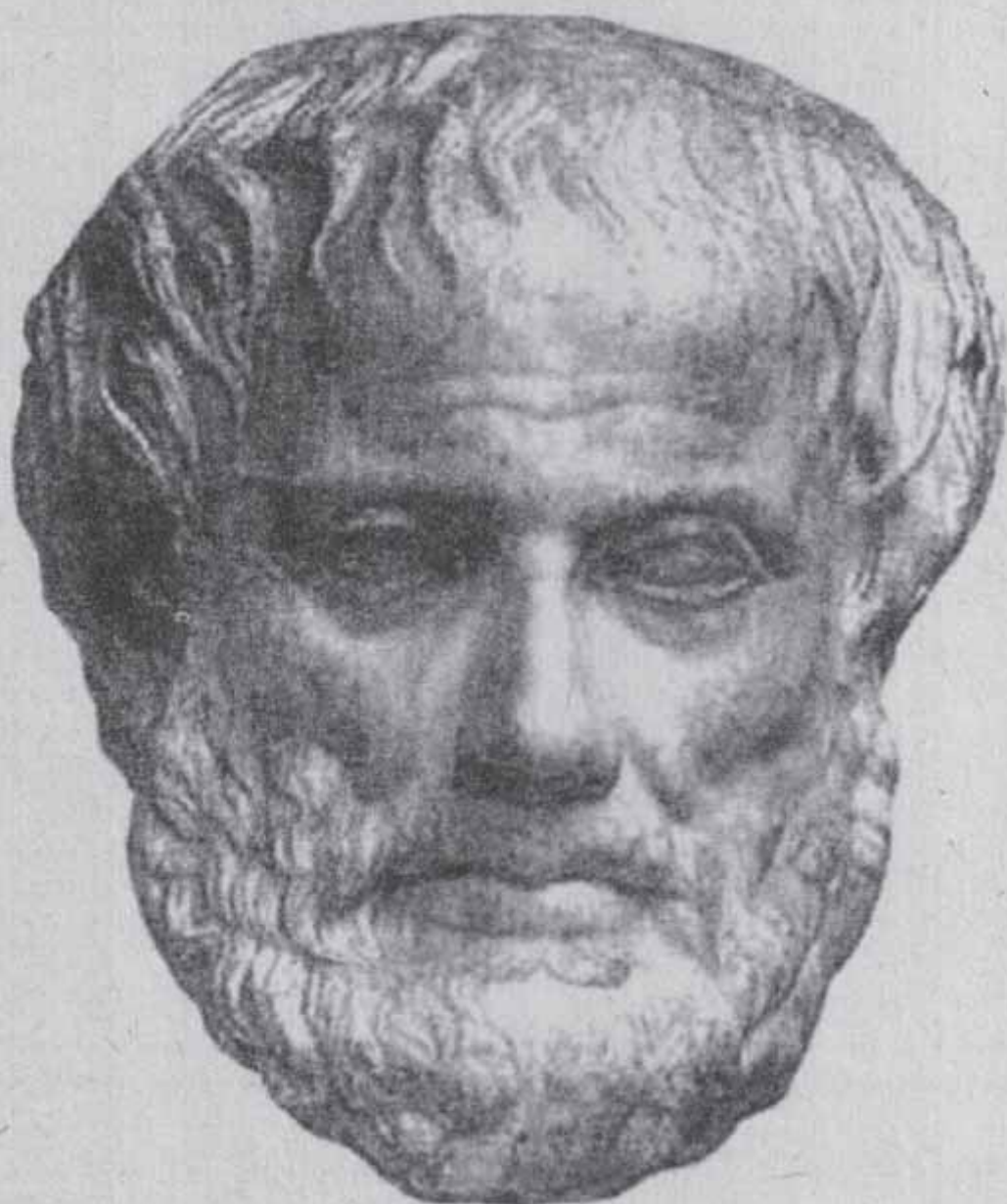
1. Herder

2. Walter Nigg

خواهند گفت.»

کلیسا نیز چنین آرزویی در سر دارد و لذت را در معجزه‌ها می‌داند. مسیحیت برای افزایش هیجان و جذابیت کسب لذت از طریق کلیسا، حواشی زیادی را به آیین عشاء ربانی افزوده است. «لسلی م. لکرون»^۱ «آمریکایی» معتقد است شمع در حال سوختن بهترین تأثیر و تلقین را بر انسان‌ها دارد. (بدین ترتیب دیگر چه چیز این مراسم را می‌توان عبادت نامید؟) «این شمع‌ها را جوری باید در کنار یکدیگر قرار داد تا چیدمان دل‌انگیزی داشته باشند.» پرفسور «کمپبل» به کمک تجربه ثابت کرد فرکانس نور سفید، باعث تحریک و افزایش احساس لذت در فرد می‌گردد. «درخشندگی نور شمع‌ها در تضاد با یکنواختی محیط اطراف است و بنابراین در فرد ایجاد لذت می‌کند.»

کشیشان باهوش با این که هیچ دلیل شرعی‌ای برای روشن کردن شمع ندارند، اما به گفته [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] مبنی بر این که «من نور جهان هستم» («یوحنا»، فصل ۸، آیه ۱۲) استناد کرده و شمعی را مقابل محراب به عنوان نوری ابدی روشن می‌کنند. اما کلیسا در طی ۲۰۰۰ سال تاریخش نشان داده برای هیچ کاری نیاز به ارائه دلیل ندارد زیرا کلیسا مصون از خطا می‌باشد. شاید کلیسا حس ششم یا هفتمی برای تأثیرگذار بودن دارد. اکنون این شمع ابدی دیگر منحصر به داخل کلیسا نمی‌باشد. این شمع‌ها به عنوان هدیه‌ای درست در مقابل در ورودی فروخته می‌شوند و امروزه دیگر کلیسایی نیست که در مقابل محراب یا در بالای آن یا در جلوی تصویر «مریم مقدس» یا قدیسانش، شمع‌هایی در حال سوختن نداشته باشد. این شمع‌ها، احساس لذت از آموزه‌های مسیحی را در فرد تحریک می‌کند.



- سر دیس «ارسطو» فیلسوف «یونانی».

«اثر شگفت‌انگیزی که این روش درمانی بر روی تماشاچیان دارد،
تطبیق شخصیت خود با قهرمانی از نمایش است که وی را می‌پذیرند و
آرمان‌ها و انگیزه‌های او را موافق با خود می‌بینند.»
به نظر من چنین تطبیق شخصیتی زائران مسیحی با قدیسان، در همه

زیارتگاه‌های مسیحی وجود دارد! نمایش‌های مهیجی که بر اساس کشمکش‌های درونی فلسفه «ارسطو» ساخته می‌شدند و باعث تأثیر بر افراد می‌گشتند، در اصل اثری مانند درمان روانی با روش نمایش امروزه یا نقش‌گذاری روانی داشتند.

در قرن چهارم و سوم قبل از میلاد در فلسفه «چینی»، فرضیه‌ای به نام «تائو»^۱ به وجود آمد که تقریباً به معنای «راه» یا «روش» می‌باشد. «تائو» در اصل، انگیزه بنیادین جهان بود که باعث به وجود آمدن همه پدیده‌ها می‌شد اما هنوز به تکامل نرسیده بود. در این اندیشه، «یین»^۲ و «یانگ»^۳ نمادهای تاریکی و روشنایی و خوبی و بدی بودند. پرفسور «ایلزا ویت»^۴ در مقاله خود با عنوان «روان درمانی در پزشکی چینی» می‌گوید «چینی»ها هیچ‌گاه آفریدگار خود را مانند دیگر تمدن‌ها به عنوان چهره‌ای که به فرمانبرداری و فداکاری فرمان می‌دهد، تصور نمی‌کردند. آنان از ابتدا بدون اعتقاد به خدای منتقم و مجازات‌کننده، به دنبال تهذیب اخلاق بودند و به کمک نیروی سازنده هم‌اندیشی، در جمع خانواده یا دوستان خود، روح‌شان را از رنج‌ها پاک می‌کردند. در این موارد نیز فکریک گروه که بر موضوع خاصی متمرکز می‌شد، کار خود را می‌کرد و بهبودی به عنوان معجزه مورد قبول واقع می‌شد.

این‌ها تماماً نمونه بهبودی به روش نقش‌گذاری روانی و با «مراجعه فرد به درون خود» می‌باشد.

تمدد اعصاب مداوم و پیوسته نیز نوعی دیگر از این روش درمانی می‌باشد. متخصص اعصاب «یوهانس هاینریش شولتز»^۵ (۱۹۷۰ -

1. Tao

2. Yin

3. Yang

4. Ilza Veith

5. Johannes Heinrich Schultz

۱۸۸۴) اهل «گوتینگن»^۱، این روش را به نام «خود - هیپنوتیزمی» معرفی می‌کند که در طی آن به کمک نگرشی به درون و از همه جوانب، آرامش بر بدن حاکم می‌گردد. این روش تقریباً مانند اعتکاف یا ماندن در معابد در دوران گذشته می‌باشد که موجب الهام‌های مقدس و بهبودی بیماران در عالم رؤیا می‌شد.

در دوران قدیم قبل از اعتکاف کردن، برای به دست آوردن آرامش، حمام می‌گرفتند. (درست مانند «لردز» امروزی و دیگر زیارتگاه‌ها.) «افراد بسیاری در معبد «قدس‌الاقداص» در کنار یکدیگر به اعتکاف می‌نشستند.» (مگر کلیساها و محراب‌ها چه اثر دیگری دارند؟) دکتر «فون شو مان»^۲ می‌گوید استراحت و تمدد ماهیچه‌ها در طی اعتکاف، درست می‌بایست مانند تمدد اعصاب، هماهنگ و به طور یکسان در همه اندامگان انجام شود. آن‌گاه در این صورت مسیحیان ساده‌دل که آماده وقوع معجزه‌ای می‌باشند، بهبود می‌یابند و از دست اختلالات خود راحت می‌شوند. فردی که در جستجوی بهبودی می‌باشد، در طول اعتکاف، رفتار درستی از خود نشان می‌دهد و «در انتظار... یک بهبودی معجزه‌وار از «آسکلپیوس» خدا می‌باشد.» در واقع اگر ما در افسانه «آسکلپیوس»، خدای پزشکی «یونان»، نام «برنادت سو بیرو» را قرار دهیم، شرح دیگری از معجزه‌ای دیگر خواهیم داشت.

«آسکلپیوس» خدا در شهر «اپیدوراس»^۳ که در خلیج «سارونیک»^۴ بود و در دوران باستان بسیار مشهور بود، فعالیت می‌کرد. اما حوزه کاری او تنها به این شهر محدود نبود بلکه در معبدهای «کنیدوس»^۵، «کوس»^۶،

1. Göttingen

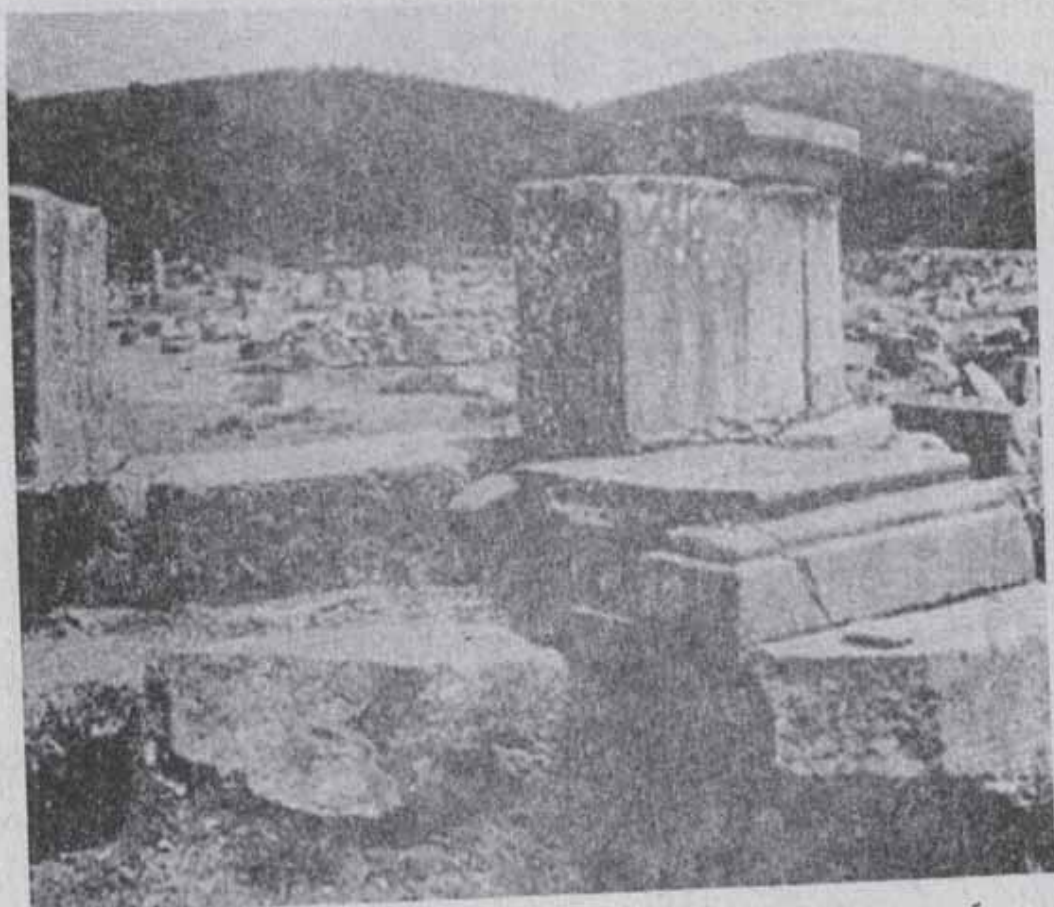
2. Von Schumann

3. Epidaurus

4. Saronic

5. Cnidos

6. Cos



- «آسکلیپوس» خدای سلامتی و پزشکی در این معبد، با معجزه مردم را شفا می‌بخشید.

«پرگامون»^۱، «سیکیون»^۲، «نویاکتوس»^۳ و «آتن» نیز حضور داشت. این خدا، در واقع مدیر مکان‌های مقدسی بود که در آن‌ها بیماری‌هایی از هر نوع را شفا می‌دادند. ناینایان، فلج‌ها و مردم عقب افتاده، بیمارانی که استسقا داشتند یا به مشکلات اندامگانی مبتلا بودند یا انگل گرفته بودند یا مبتلا به بیماری کچلی بودند، به این مکان‌ها می‌رفتند. این خدای پرکار

1. Pergamon
3. Naupaktos

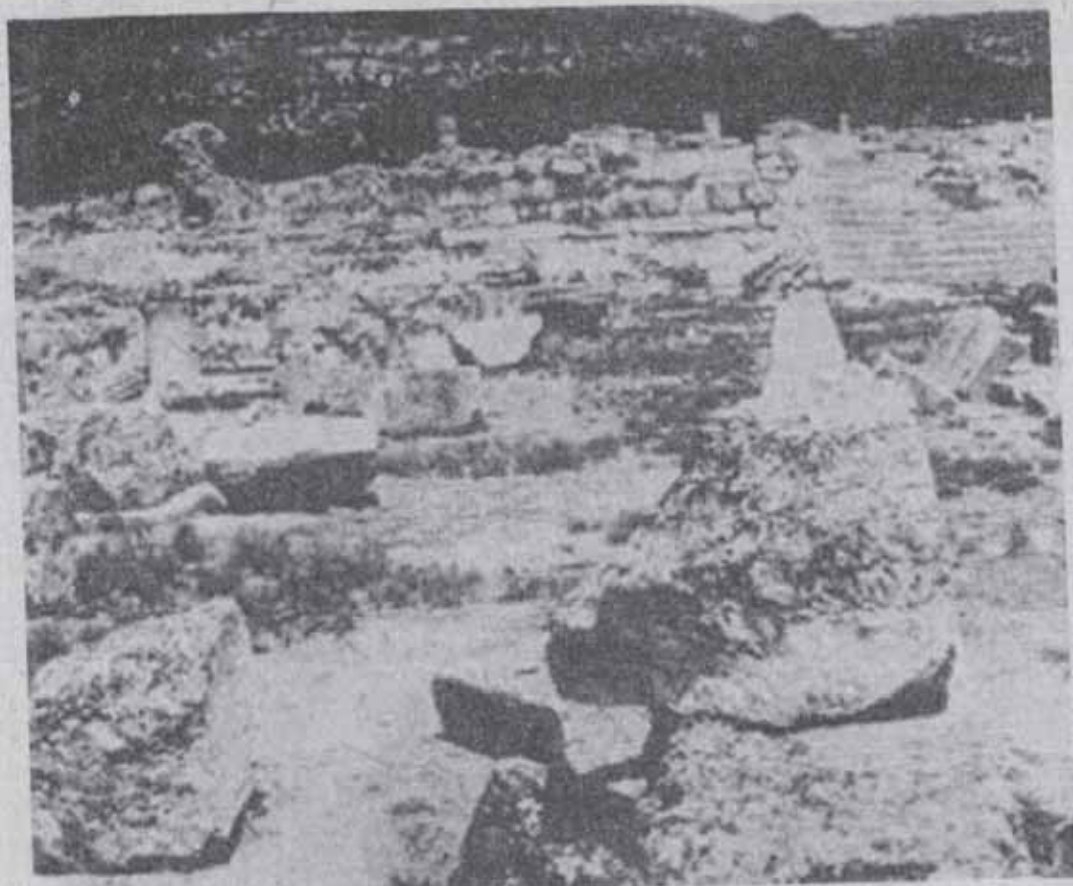
2. Skiyon



- مردم معتقد ۲۳۵۰ سال قبل از اتفاقات «لردن» شاهد معجزات فراوانی در این معبد یا بیمارستان مدرن بودند.

هم برای این که بتواند همه آنها را شفا دهد - درست مانند تندیس‌های قدیسان در کلیساها و زیارتگاه‌ها - دست به معجزه می‌زد. به قول «رابی بن آکیبا»^۱، همه چیز از قبل انجام گرفته بود...

معبد «اپیدوراس» با شعار «چون انسانی نیک داخل شو و آن گاه در مقام انسانی والا خارج شو»، مکانی برای زیارت بیمارانی که در ۵۰۰ سال



- خرابه‌های باقی‌مانده از معبد «اپیدوراس» نشان‌دهنده عظمت این بیمارستان فوق تخصصی می‌باشد.

قبل از میلاد در جستجوی شفا بودند، محسوب می‌گردید. درست مثل این که «لردز» امروزی را به اعماق قرون زرین تمدن «یونان» برده باشیم. با این تفاوت که پزشک اصلی - «آسکلپیوس» - که خدای مهربان سلامتی بود، در خواب هم، شفا می‌بخشید.

«کورت پولاک»^۱ در کتاب خود «دانش و فرزاندگی پزشکان یونانی» که در سال ۱۹۶۸ در «دوسلدورف» منتشر شد، می‌نویسد:

1. Kurt Pollack



- خدایان مهربان که هر کدام پزشکانی حاذق بودند، بیماران را حتی در خواب در این بیمارستان بزرگ «اپیدوراس» شفا می‌دادند.

«بیشتر بهبودی‌های معجزه‌آسا برای نابیتانیان، ناشنوایان، فلج‌ها، بی‌خواب‌ها و دیگر دردمندان رخ می‌داد که امروزه جزو خیل عظیم بیماران عصبی و مریضانی که قسمتی از بدن‌شان فاقد حس است، محسوب می‌شوند. این پزشک مقدس، بیمارانی که پزشکان زمینی قادر به درمان آن‌ها نبودند را شفا می‌بخشید. آنان که در خدمت «آسکلپیوس» خدا کار می‌کردند، کم‌کم در اثر مشاهده روش‌های درمانی افراد، متوجه شدند که چگونه می‌توانند با تاثیرات روانی بر طبیعت فرد بیمار، او را

بهبود ببخشند. مطمئناً این افراد - چه سر از کار خود در می‌آوردند و چه هیچ چیزی از این روش درمانی نمی‌دانستند - نخستین روانکاوان تاریخ می‌باشند.»

آیا این شفا یافتن‌ها هم، معجزه است؟ کلیسا آن‌ها را به عنوان داستان‌های تاریخی می‌شناسد.

شاگردان و پیروان «فیثاغورس» در شش قرن قبل از میلاد، از اثرات روان درمانی موسیقی (درست مانند سرودهای «لردز»!) نیز آگاهی داشتند. فیلسوف اهل «سوریه» «ایمبلیکوس»^۱ می‌نویسد:

«پیروان فلسفهٔ «فیثاغورس» برای بهبودی بیماران، از موسیقی استفاده می‌کردند. آن‌ها آهنگ‌های ویژه‌ای برای مشکلات روانی ساخته بودند که بعضی از آن‌ها برای درمان افسردگی و هیجانانگ، مفید بودند و برخی دیگر نیز در درمان هیجانانگ شدید، اضطراب و مشکلات دیگر روانی تأثیرگذار بودند. برخی از نغمه‌ها و نواخت‌ها که باعث تمایل انسان به بهبودی و اصلاح می‌شد، انسان را از نظر روانی آمادهٔ پذیرش این موضوع می‌کرد. بدین ترتیب «فیثاغورس» روش درمان بیماری‌های جسم و روح را کشف کرده بود!»

این دو موضوع چه قدر شبیه یکدیگر هستند:

یکی معجزاتی که قدیسان و دیگر مسیحیان انجام داده‌اند و دیگری درمان‌های معجزه‌وار «آسکلپیوس» خدا و شاگردانش در «اپیدوراس» که با همان روش‌ها و البته بدون کمک از آموزه‌های مسیحی به بهبود بیماران می‌پرداختند.

خوشبختانه چون این درمان‌ها در حضور همگان انجام می‌گرفت، آنانی که در معابد شفا می‌یافتند، وظیفهٔ خود می‌دانستند با نصب

تابلوهای تشکرآمیز، مراتب سپاس خود را نسبت به پزشکانی که معجزه می‌کردند، اعلام کنند. در سال ۱۶۵ میلادی، نویسنده «یونانی» «پوسانیاس»^۱ اهل «مقدونیه» در آسیای صغیر، دیداری از «اپیدوراس» داشت و در جلد دوم توصیفات خود از «یونانیان» چنین نوشت:

«در دوران گذشته قاب‌های دست نوشته‌ای که در جایگاه‌های مقدس نصب شده، بسیار بیشتر از امروز بوده است. امروزه تنها شش عدد از آن‌ها باقی مانده است که بر روی آن‌ها نام مردان و زنانی که توسط «آسکلپیوس» شفا یافته‌اند، حک شده است. بر روی این قاب‌ها، بیماری‌های آنان و روش‌های درمانی‌شان نیز حک شده است. این قاب‌ها به زبان «دوریک» می‌باشند.»

در طی حفاری‌های «اپیدوراس» در سال ۱۹۲۸، این شش قاب سنگی کشف گردیدند که بر روی آن‌ها، جملات تشکرآمیزی نوشته شده بود:

«یکی از خادمان «آتنی» خدایان که یک چشم داشت، برای شفا یافتن نزد خدا آمد. هنگامی که او در جایگاه مقدس قدم نهاد، به برخی شفا یافتگان لبخند زد و اندیشید غیرممکن است مردمان فلج و نابینا با یک رؤیا، سلامتی خود را باز یابند. اما خود وی وقتی در اتاق درمان خوابید، بهبود یافت.»

«مدت شش سال نوک نیزه در آرواره «اوهیپوس»^۲ مانده بود. او در اتاق درمان خوابید... هنگامی که روز به پایان رسید، او بیرون آمد در حالی که شفا یافته بود و نوک نیزه در دستانش بود.»

«بدن «هرمودیکوس»^۳ اهل «لامپساکوس»^۴ فلج بود. وقتی او در اتاق درمان خوابید، «آسکلپیوس» شفایش بخشید و به وی فرمان داد پس از

1. Pausanias

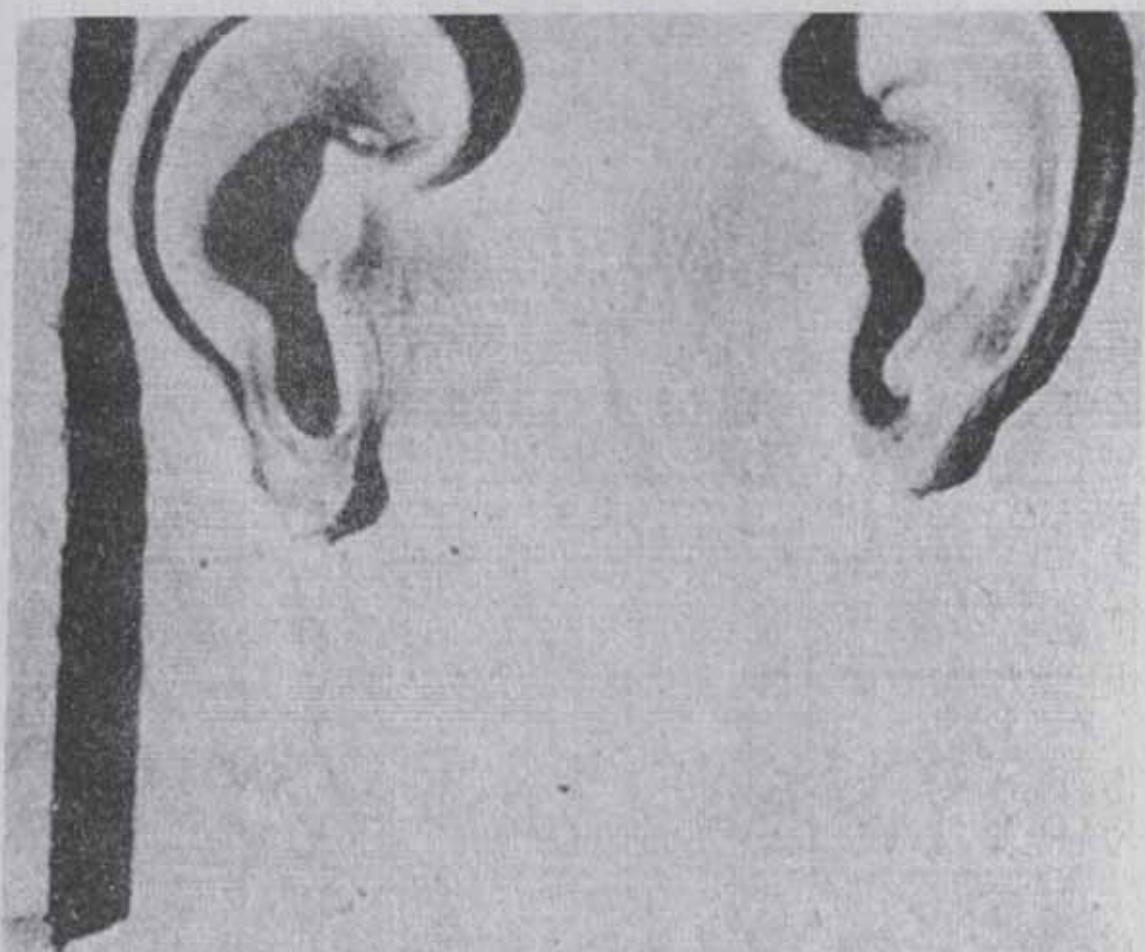
2. Euhippos

3. Hermodikos

4. Lampsakos



- قدمت این قاب‌های دست نوشته به زبان «دوریک»، به قرن‌ها قبل از دوران مسیحیت باز می‌گردد.



STASAVRISCALINSTRIVOVE
SICINATIPOSUITANIVKAR

طبق این تابلوی تشکرآمیز، خدایان ناشنوایی این بیمار را شفا داده‌اند.

خارج شدن از آن جا، بزرگ‌ترین سنگی که می‌تواند را به جایگاه مقدس ببرد. او سنگ را آورد و هم‌اکنون در جلوی جایگاه است.»
«چشمان «آلکتاس»^۱ اهل «هالیس»^۲ نابینا بود. او در اتاق درمان خوابید. وقتی روز به پایان رسید، وی شفا یافته بود و از اتاق خارج گردید.»

«بدن «آرات»^۳ اهل «لاکونیا»^۴ به علت بیماری استسقا، آب آورده بود. مادرش به جای وی در اتاق درمان خوابید زیرا خودش در «لاسدامون»^۵ بود و در آن جا خوابیده بود... هنگامی که مادرش به «لاسدامون» بازگشت، دخترش کاملاً شفا یافته بود. او نیز همان رؤیا را دیده بود.»
«وقتی «آریستوکریتوس»^۶ به «هالیس» رفت، آن قدر در زیر دریا شنا کرد تا به جایی رسید که دیگر راه بازگشت نداشت. پس پدرش که او را گم کرده بود، در اتاق درمان خوابید... هنگامی که از اتاق بیرون آمد... هفت روز بعد پسرش را یافت.»

مردمی که ۵۰۰ سال پیش از میلاد به طور معجزه‌آسایی بهبود می‌یافتند، درست رفتار مردمان امروزی را در پیش می‌گرفتند و حتی معجزه‌های‌شان با معجزه‌هایی که امروزه رخ می‌دهند، یکسان بودند. با این تفاوت که تاریخ‌نگاران متعصب مسیحی علاقه‌ای به شنیدن این معجزه‌های دوران باستان ندارند. «آسکلپیوس» خدا، تنها درمانگر و معجزه‌گر دوران قبل از مسیحیت نبوده بلکه وی برجسته‌ترین آن‌ها بوده است.

1. Alketas

2. Halicis

3. Arate

4. Laconia

5. Lacedaemon

6. Aristokritos

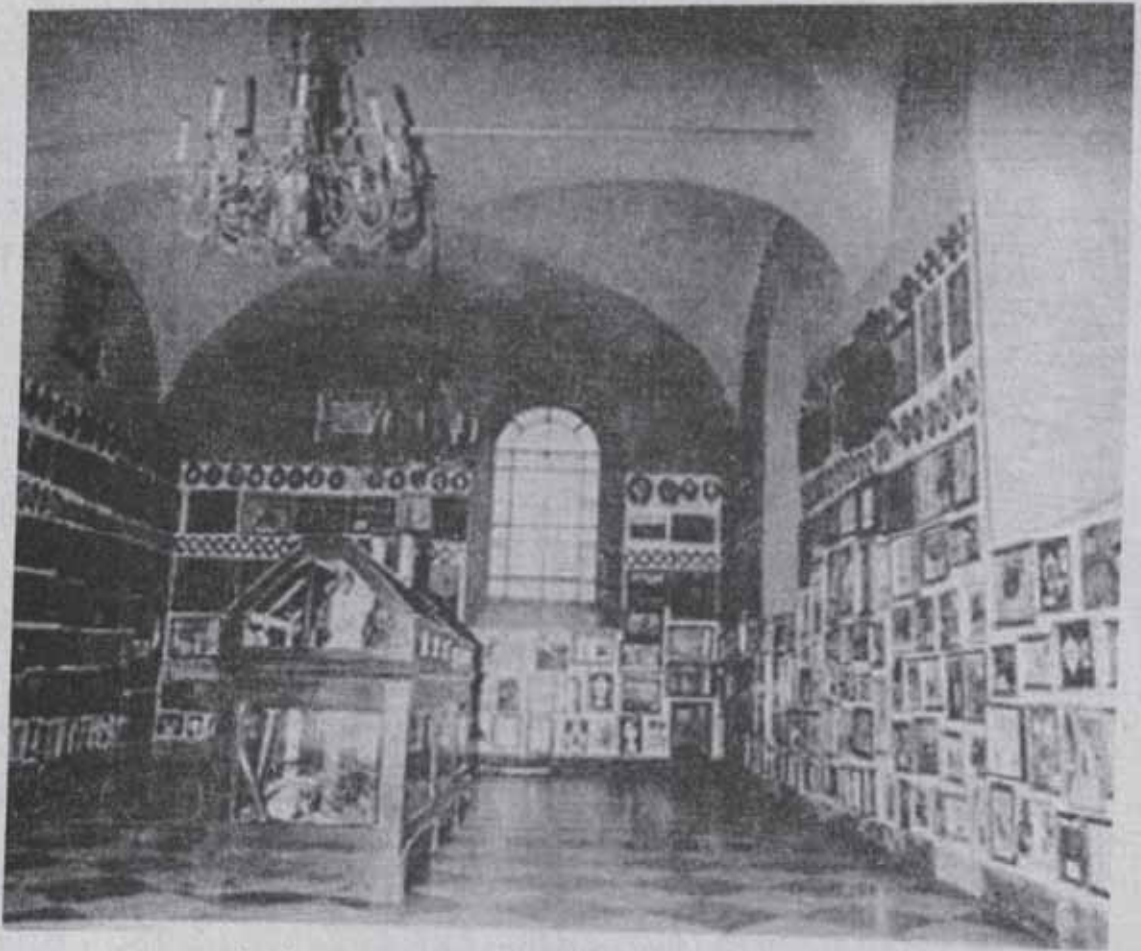


- «آسکلیپوس» خدا پای بیماری را شفا بخشیده است.



دست‌های بیماری که قرن‌ها قبل از مسیحیت توسط خدایان پزشک، بهبود یافته

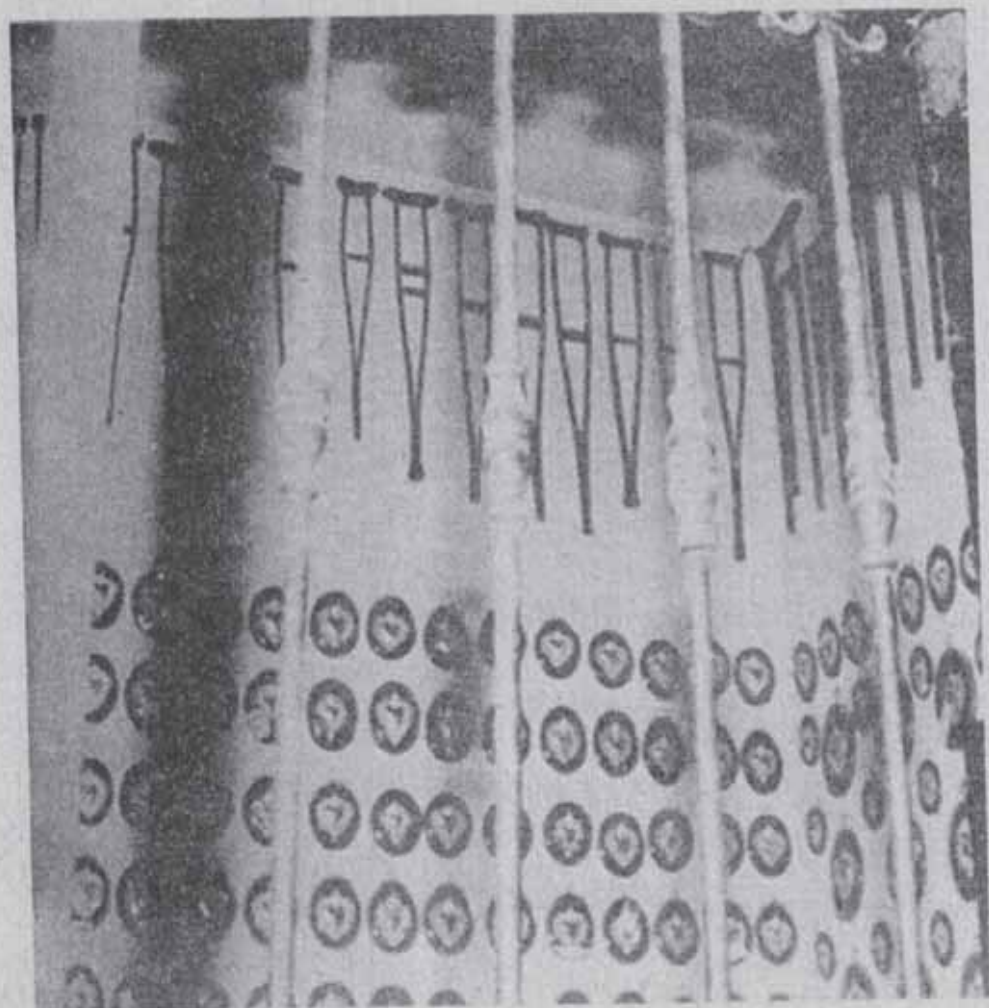
است.



تابلوهای نذری مسیحیان در «لِ مَدونا دِلا جورادیا» «ژنو».

امروز شاید کمتر کسی بداند که «آپولو»^۱ فقط خدای جوانی، شعر و موسیقی نبوده و وی خدای دارو و پیش‌گویی و ... و فرزند «آسکلپیوس» نیز بوده است. بدین ترتیب وی در رشته خود، متخصص محسوب می‌شد. برای «آپولو» که به عنوان خدای درمان، مورد احترام مردم بود، در قرن هشتم قبل از میلاد، معبدی در «دلفی» ساخته شد. طبیعتاً در این معبد نیز معجزه‌هایی روی می‌داد: لاله‌ها، زبان می‌گشودند؛ سنگ‌های کلیه با روش‌های طبیعی از میزهای ناپدید می‌شدند؛ «یونانی»‌های کچل با

1. Apollo



تابلوهای تشکرآمیز مسیحیان در «سانتواریو دلا ریولازیون» در «رم».

خواندن دعایی، مو در سرشان در می‌آمد. (فرد زیرکی یک بار به من گفت که پس از اختراع دستگاه‌های بافندگی و زیپ، تنها یک اختراع بود که صاحبش را میلیونر کرد و آن هم رشددهنده موی واقعی بود.) بدین ترتیب آنان که به کمک «آسکلیپوس» و «آپولو» مودار می‌شدند، هرگز نمی‌توانند حتی با تبلیغ در روزنامه معروفی مانند «فیگارو» خدایان‌شان را معجزه‌گرانی واقعی معرفی کنند.

در مکان‌های مقدس بزرگ «تبس»^۱ شهر مردگان «مصری»، خدای



- تابلوهای نذری مسیحیان در «مدونا دل دیوینو آمور» در نزدیکی «رم». انگار نحوه رفتار مسیحیان با مردمان دوران باستان چندان تفاوتی ندارد.

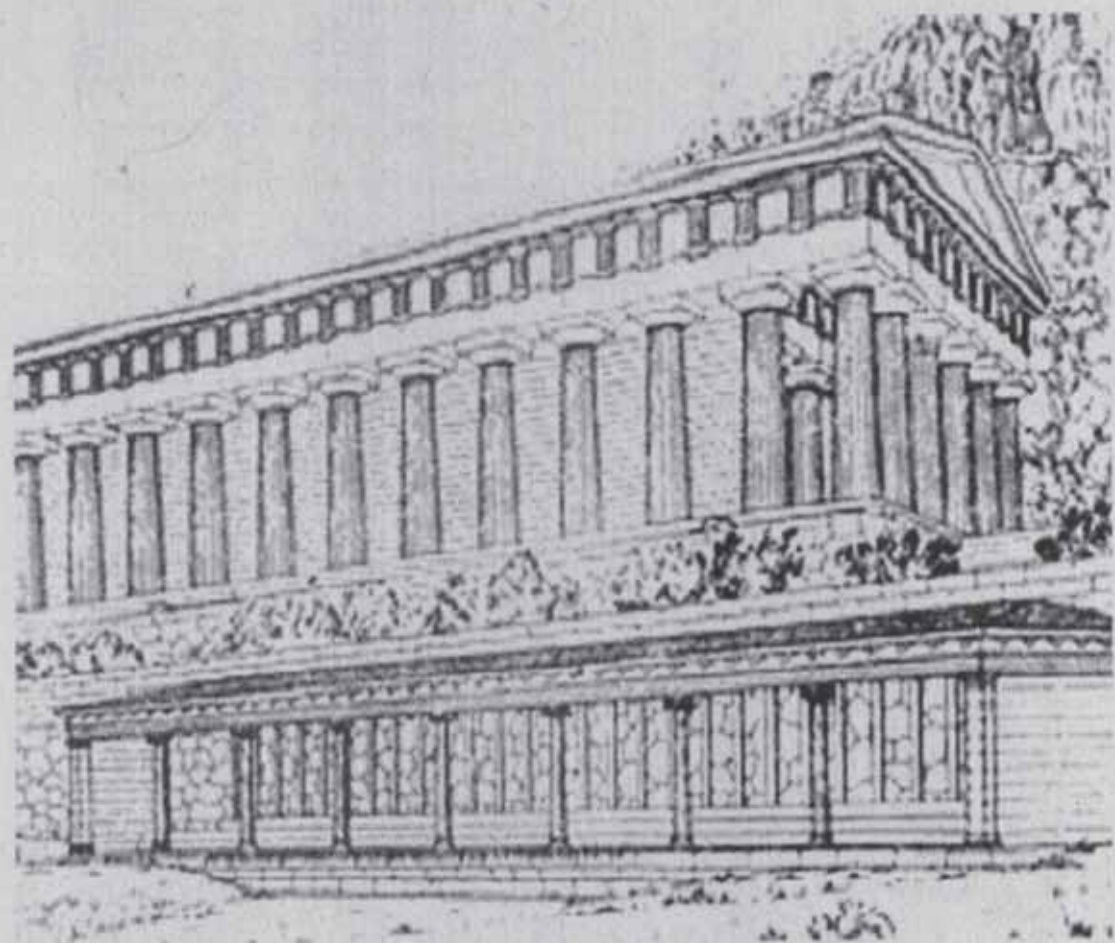
درمان «آمفیاراوس»^۱ پرستش می‌شد و در معبد «بتاح»^۲ در «ممفیس»^۳ قطعه سنگ‌هایی کشف گردید که شفایافتگان بر روی آنها جملات تشکرآمیزی نسبت به خدایان‌شان نوشته بودند. یک سری قطعه سنگ نیز به صورت پا، ساق و دست ساخته شده‌اند تا سپاس آنها را جاودانی سازند. در کنار نقش‌های «بتاح» حدود ۳۷۶ گوشه سنگی کشف شدند.

1. Amphiaraos
3. Memphis

2. Ptah



- مجسمه «آپولو» خدای جوانی، شعر و موسیقی که در معبد «دلفی» به شفای بیماران نیز می‌پرداخته است.

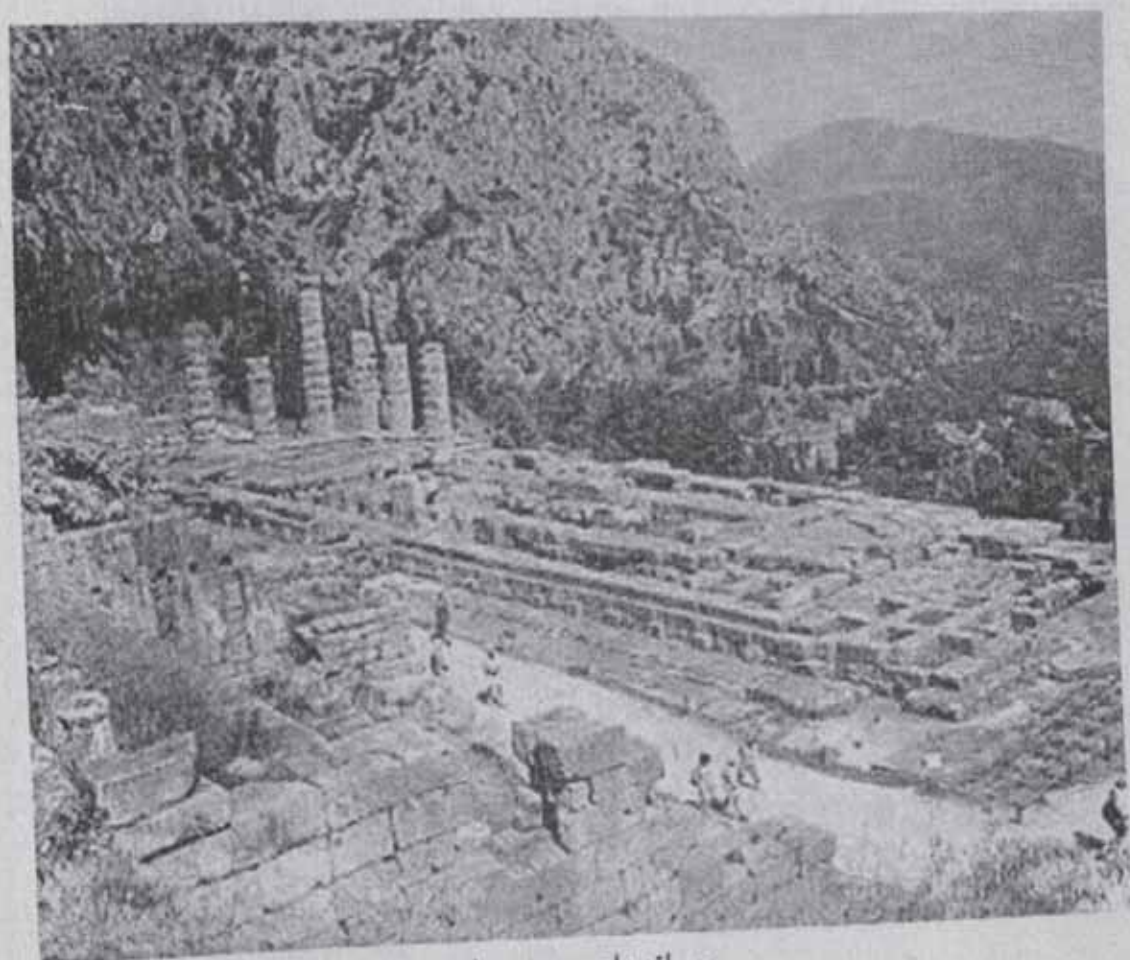


معبد «دلفی» در زمانی که محل مراجعه توده مردم بوده است.

احتمالاً یک بیمارستان تخصصی شنوایی به صورت شبانه‌روزی در آن جا مشغول معجزه کردن بوده است.

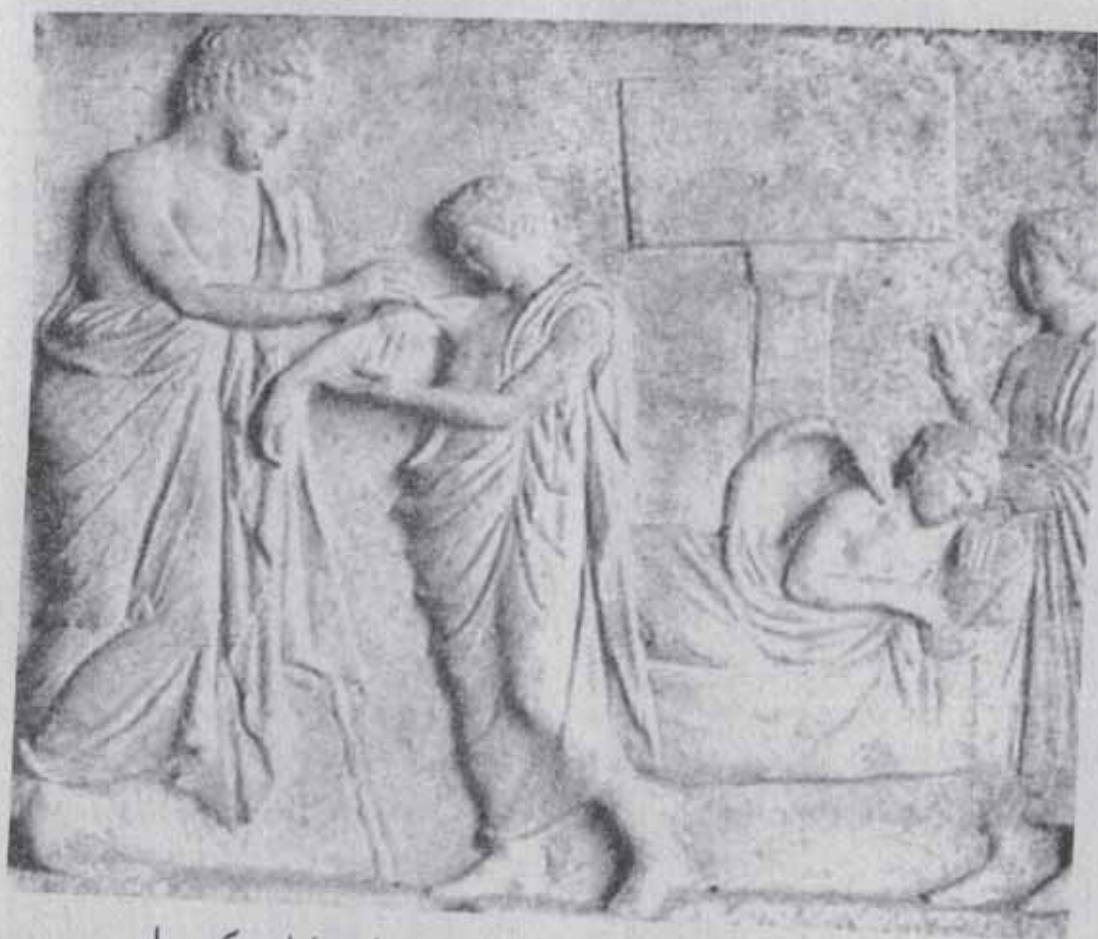
به نظر من درست نیست که بگوییم پزشکانی که به کمک تجربه، راه درمان بیماری‌ها را کشف کرده بودند، در این اماکن باستانی مشغول به شفا بخشیدن بوده‌اند. بلکه آنان به کمک روش نقش‌گذاری روانی به درمان گروهی افراد می‌پرداختند. دکتر «ساموئل وارنر»^۱ درباره درمان گروهی می‌گوید:

1. Samuel Warner



ویرانه‌های معبد «دلفی».

«درمان‌های گروهی در اغلب موارد مفید می‌باشند زیرا تشخیص بیماری‌ای که دو طرفه باشد، راحت‌تر است و در طی این روش درمانی، یکی از دو طرف، دیگری را به صحبت کردن ترغیب می‌کند... این روش درمانی تنها بر اساس یک تجربه خردورزانه نمی‌باشد بلکه بر زندگی احساسی فرد نیز تأثیر می‌گذارد زیرا شخصیت، متشکل از تجربیات احساسی می‌باشد و این تجربیات بر روی دیگر رفتارها تأثیر مستقیم می‌گذارد. به همین دلیل برای تغییر بنیادین شخصیت و درمان آن می‌بایست در درمان گروهی به این تجربیات احساسی تند، توجه شود و



«آمفیپاروس» خدای درمان «مصریان» در حال مداوای یک بیمار.

روش درمان به صورت زنجیروار ادامه یابد. بدین ترتیب احساسات فرد تحت تأثیر قرار گرفته و باعث تغییراتی در شخصیت فرد می‌گردد.»

این نوع تجربه گروهی با توجه به بازدیدهای که خودم از زیارتگاه‌های مسیحی داشتم، در زائران دیده می‌شود. آنان ناخودآگاه اشتیاق به معجزه دارند تا تجربه‌ای مشترک را احساس کنند و رابطه‌ای متقابل با بیگانگان حاضر در آن جا برقرار کنند و ممنوعیت‌های جامعه را کنار زنند و با صدای بلند فریاد بکشند و گریه کنند. بدین ترتیب مردمی که همیشه سرشان به کار خودشان گرم بوده، دچار تغییر شخصیت می‌شوند و در

احساسی عمومی، شریک می‌گردند. آنان در کنار امید و آرزوی دیگران و در میان رنج‌کشیدگان بی‌نام و نشان، تغییری در دیدشان نسبت به بیماری‌شان ایجاد می‌شود؛ و یا حالا فرصت بهبودی است یا هرگز! در این زیارتگاه‌ها، احساسات پرشور و نشاط مردم زائر است که باعث آشکار شدن وقایع غیر قابل باور می‌شود.

در این رابطه باید به طور خلاصه «مغناطیس حیوانی» که توسط «فرانس آنتون مسمر»^۱ (۱۸۱۵ - ۱۷۳۴) کشف شد را توضیح دهیم. «مسمر» خیره به چشمان بیمارانش نگاه می‌کرد و به کمک خطوط دستانشان، انرژی پرتویی را به آنان می‌داد و بدین ترتیب با نیروی تلقین آنها را بهبود می‌بخشید. کلیسای کاتولیک سی و پنج نفر را که با خطوط دستانشان شفا یافته بودند، جزو قدیسان اعلام کرد. «جیمز براید»^۲ (۱۸۶۰ - ۱۷۹۵) «انگلیسی» پس از بررسی این موضوع متوجه شد هیچ شعبده‌بازی اسرارآمیزی در کار نیست، بلکه این کار، «هیپنوتیزم» که در «یونانی» به معنای خواب است، می‌باشد. بدین ترتیب «مسمرگرایی»، لفظ کلام اروپایی‌ها شده بود؛ چون کسانی که به کمک این نیروی مغناطیسی بهبود نیافته بودند، دیگران را مسخره می‌کردند.

در سال ۱۷۸۴ گزارشی منتشر شد مبنی بر این که این نوع بهبودی‌های معجزه‌وار در اثر تلقین دسته‌جمعی و به کمک هیپنوتیزم بوده‌اند: «مارکوینز»^۳ اهل «پویسگور»^۴، مکانی که در نزدیکی «سویسون»^۵ بود را تبدیل به آسایشگاه هیپنوتیزم درمانی کرده بود. وی که پیرو روش

1. Franz Anton Mesmer

2. James Braid

3. Marquis

4. Puisegur

5. Soissons

درمانی «مسمر» بود، مردمی که در جستجوی شفا بودند را در آن جا جمع می‌کرد. همیشه انبوهی از بیماران، درون و بیرون کاخ در هم می‌لولیدند. چه باید کرد؟ «مارکویز» طرح جالبی به ذهنش رسید. وی یک درخت نارون باشکوه در دهکده را هیپنوتیزم کرد! بدین ترتیب انسان‌های بیمار و رنج دیده از هر سو به طرف این درخت هیپنوتیزم شده، هجوم می‌بردند تا با معجزه‌ای مقدس، شفا یابند.»

فکر نمی‌کنم این گزارش نیاز به هیچ توضیحی داشته باشد. ما بدین ترتیب می‌فهمیم که لزوماً همیشه برای معجزه کردن، نباید قدیسان یا جسد مومیایی شده آن‌ها یا تندیس‌های شان وجود داشته باشند. چون درخت‌های نارون کهنسال هم می‌توانند تا زمانی که شفایافتگان به قدرت معجزه آن‌ها اعتقاد داشته باشند، معجزه کنند.

چه کلیسا این واقعیت را بپذیرد، چه نپذیرد، همیشه تلقین و هیپنوتیزم - که خود، نوعی تلقین می‌باشد - در هنگامی که بهبودی‌های معجزه‌وار صورت می‌گیرند، وجود دارند و این موضوع به ویژه در معجزه‌هایی که از طرف کلیسا مورد تأیید قرار گرفته‌اند، کاملاً مشهود است. تلقین در اصل و به طور دقیق، القاء نیروهای فکری، احساسی و ارادی است که «بر پذیرش عادی اندیشه‌ها، ارزش‌ها و واکنش‌های رفتاری تأثیر مستقیم می‌گذارد». در مورد همدردی انسان‌ها نیز چون انسان وقتی بی‌اختیار دهان باز می‌کند... و درباره نحوه تلقی از خودش صحبت می‌کند... درست مانند تلقین‌های فردی، باعث برانگیختگی هیجان‌ات و احساسات می‌شود و بدین ترتیب بر روی فرد، تأثیر بسیار زیادی دارد... تلقین به خود نیز به کمک امیدهای احساسی و افکار آرزومندانه است. هیپنوتیزم چه کار می‌کند؟ هیپنوتیزم به راحتی اندیشه‌های غلط و تلقی‌های اشتباه فرد را از خاطره‌اش می‌زداید و فکر او را آزاد می‌کند. بیشتر مردم اگر

آمادگی روحی داشته باشند، قابل هیپنوتیزم شدن هستند.

بر اساس این تعریفات، نمونه‌های فراوانی از تلقین و هیپنوتیزم در زائران زیارتگاه‌های مسیحی دیده می‌شود.

کلیسا در این باره چه می‌گوید؟

کلیسا مصرانه می‌گوید «درستی معجزه‌های بزرگ تنها از طریق کلیسای کاتولیک و به کمک پژوهشگران بی‌غرضی که هیچ تردیدی در این باره ندارند، می‌توانند مورد تأیید قرار گیرند». اما به نظر من این نظر کلیسا، صد در صد غلط است. چون اگر در این قرن ما که مملو از بیماری‌های عصبی و افسردگی‌های آزاردهنده است، تنها صد مورد بهبودی (غیر معجزه‌وار) از زیارتگاه‌های مسیحی به کمک تلقین به خود و هیپنوتیزم‌های دسته جمعی، گزارش شود، آن‌گاه قدیسان به هدف معجزه کردن خود رسیده‌اند.

درمان‌های معجزه‌گونه از زمان‌های بسیار دور وجود داشته‌اند. پرفسور «د. لانگن»^۱ می‌گوید:

«هیپنوتیزم، روش درمانی بسیار کهنی است که در پزشکی کاهنان، تمدن «مصری»، «یونانی» و «روم» باستان وجود داشته است... اما ردپای آن در قرون وسطی گم می‌شود... تا آن که «فرانس آنتون مسمر»، دوره جدیدی از آن را آغاز کرد و آن را به کمک تلقین هیپنوتیزمی و انتقال انرژی از خطوط دست و مغناطیس حیوانی به تکامل رساند... در این روش اندیشه بر روی یک نقطه متمرکز می‌شود تا بتوان رابطه‌ای میان ناخودآگاه بیدار و ناخودآگاه فراموش شده ایجاد کرد. هنگامی که این رابطه ایجاد می‌شود، به فکر فرمان داده می‌شود بر یک دستور یا یک

سری دستورات خاص متمرکز شود و به شناسایی آن‌ها بپردازد... در نتیجه عبادت را هم می‌توان تمرکز فکر بر روی نقطه‌ای که در مرحله هوشمندی ناخودآگاهانه است، دانست.»

پس با این وجود ۱۲۰۰۰ قدیس مسیحی در این میان چه کاره‌اند؟ این سیل جمعیت مسیحیان در زیارتگاه‌ها که چشم خود را خیره‌وار به مجسمه «مریم مقدس» می‌دوزند، چه کار می‌کنند؟ آن‌ها چگونه به وسیله تلقین به خود، هیپنوتیزم می‌شوند؟ آیا آنان حس نمی‌کنند که چگونه نیروی آگاهانه‌ای در استخوان‌بندی‌شان نفوذ می‌کند و در همین لحظه معجزه شروع به رخ دادن می‌کند؟ تقریباً همه مسیحیانی که به زیارتگاه‌ها می‌آیند، تحت سیطره قدرت تلقین دسته‌جمعی قرار می‌گیرند و اگر یکی از آن‌ها خارج از این قدرت قرار گیرد، از نیروی معجزه هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرد. «انسان‌ها، تأثیر آنی بر روی احساسات مشترک یکدیگر دارند.» این گفتارها، خیال‌پردازی‌های «فون دانیکن» نمی‌باشند. بلکه زنجیر منطقی نتیجه‌گیری پزشکی است که پژوهش‌های‌شان را به یکدیگر متصل کرده‌اند... این واقعیتی است که کلیسا نیز تغییرات طبیعی در طول تاریخ را می‌پذیرد، اما امروزه همچنان بر این که حق شناخت معجزه‌ها و الهام‌هایی که منتسب به قدیسان هستند، از آن خود می‌باشد، سرسختانه پافشاری می‌کند.

«پاراماهاامسا یوگاناندا»^۱ (۱۸۹۳-۱۹۵۲) یکی از مشهورترین جوکیان (مرتاضان «هندو») زمانه ما بود. وی انجمن مشهوری به نام انجمن برادری خودشکوفایی را در سال ۱۹۱۷ تأسیس کرد و با دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های خردمندانه یک مرتاض، آن را به اوج رساند:

1. Paramahansa Yogananda



- «پاراماها مسا یوگاناندا» جوکی معروف که با دستوراتش، روان‌شناسی را از درون آدمی به بیرون آورد.

«خداوند به کسانی که به خود کمک می‌کنند، یاری می‌رساند. او به شما قدرتِ تصمیم‌گیری، تمرکز نمودن، ایمان، عقل و سلامتی اعطا کرده تا بتوانید وقتی رنجی به جسم یا روح‌تان می‌رسد، به خود کمک کنید. شما باید بتوانید هر زمان که لازمست از استعدادهای‌تان استفاده کنید. در آن زمان که نیایش می‌کنید یا غرق در اندیشه‌های شفابخش هستید، به خود بگویید که به خودتان نیاز دارید و خداوند، قدرتِ درمانِ خود و دیگران را به شما اعطا کرده است.»

«یوگاناندا» به کمک دستورهائیش، روان‌شناسی را از درونِ آدمی به بیرون آورد:

«ما هیچ‌گاه از قبل نخواهیم فهمید در چه زمانی شفا می‌یابیم. پس هرگز نباید خود را محصور در زمان کنیم. ایمان است که شفا را به وجود می‌آورد، نه زمان. نتیجهٔ بیداریِ ایمان، بستگی به هوشیاری و شناخت فرد از نیروی زندگی و حالات آگاهانه و ناآگاهانهٔ وی دارد.»

این گفتارها متعلق به مرتاضی است که نه آب مقدس (کمی نمک همراه آب معمولی) برایش معنا دارد نه مانند کشیشان کاتولیک در حسرتِ لذت ازدواج است. این‌گونه افراد با این که پیرو دینی غیر مسیحیت می‌باشند به اصلِ ماهیت شفاهای معجزه‌وار پی برده‌اند و می‌دانند این ماهیت چیزی به جز فرآیندهای طبیعی و نیروی تلقین به خود، نیست. «یوگاناندا» دربارهٔ چگونگی رفتارِ پیروانش در مکان‌های مقدس چنین می‌گوید:

«فراموش نکنید واژه‌های شفابخش را باید به درستی بیان کنید. نخست لحن‌تان بلند و خشن باشد و سپس نرم‌تر و نرم‌تر شده به طوری که به حالت نجوا برسد. این موضوع بسیار مهم و رعایت آن بسیار ضروری است. بدین ترتیب اندیشه‌تان که به آن اعتقاد عمیق دارید را از حس

شنوایی به سوی آگاهی هدایت می‌کنید... و پس از آن به ناخودآگاه یا همان خودآگاه خودکار. آن که ایمان کافی برای شفا یافتن را دارد، بدین ترتیب بهبود می‌یابد.»

من هرگز نشنیده‌ام که «یوگاناندا» در «لردز» یا «فاتیما» یا دیگر مکان‌های مقدس مسیحیان، حضور داشته و فکر هم نمی‌کنم که به آن جاها سفر کرده باشد. اما روش درمانی او همان روشی است که در این مکان‌های مقدس انجام می‌گیرد. انبوهی از مسیحیان در میدانی بزرگ جمع می‌شوند و دسته‌جمعی به خواندن سرود با صدای بلند و دعا و نیایش مشغول می‌شوند. هر چه قدر لحظه معجزه (درمان) نزدیک‌تر می‌شود، صدای آن‌ها آهسته‌تر می‌گردد، چون توجه آن‌ها معطوف به هدف‌شان شده است. در این لحظه آن چه در آرزویش هستند از مرحله شنوایی وارد آگاهی‌شان شده است. از این نقطه به بعد صدای‌شان به نجوایی عبادت‌گونه تبدیل می‌شود چون نیروی ایمان‌شان بیدار شده و متمرکز یافته است.

در بیشتر موارد، این ایمان متمرکز شده بر روی درمان، معجزه‌هایی را در زیارتگاه‌ها ایجاد می‌کند. در حقیقت ناخودآگاه آنان، باعث فعل و انفعالاتی در ذهن‌شان شده است. «کمپبل» در این باره می‌گوید:

«هنگامی که اعصاب تحریک می‌شوند... داخل مغز یک سری واکنش‌های شیمیایی صورت می‌گیرد.»

در بررسی‌های بیمارستانی‌ای که بر روی داروهای جدید و مدت مصرف آن‌ها و اعتقاد بیمار به ضرورت دارو خوردن و تأثیر آن در بهبودی‌شان، انجام گرفت، بیماران را به دو گروه اساسی تقسیم کردند: به یک گروه از بیماران، داروهای واقعی جدیدی تجویز کردند و به گروه دیگر داروهای دروغین اما با همان شکل و رنگ و ابعاد را دادند. «لسلی

م. لکرون» درباره نتیجه این آزمایش می‌گوید:

«بررسی‌ها ثابت نمود تعداد زیادی از افرادی که داروهای دروغین را مصرف کرده بودند، درست مانند بیمارانی که داروهای واقعی را خورده بودند، بهبود یافتند. این موضوع فقط در اثر نیروی تلقین است.»
آن چه از نظر «پاراماها مسا یوگاناندا» ایمان نامیده می‌شود که در اصل قدرت اراده متمرکز شده بر روی درمان است، از نظر پزشکان همان تلقین می‌باشد. بدین ترتیب مرتاضان و پزشکان از یاوه‌گویی‌های مسیحیان درباره درمان‌های معجزه‌وار به دور هستند اما به خوبی می‌دانند چگونه این معجزه‌ها رخ می‌دهند.

آن قدر موضوع معجزه، پیچیده می‌باشد که من هم قادر به درک آن نیستم. متأسفانه دین‌پژوهان مسیحی نیز پس از ۴۵۰ سال، واقعیت‌های این معجزه‌ها را هنوز فاش نکرده‌اند.

«تئو فراتوس بومباستوس فون هوانهیم»^۱ (۱۵۴۱ - ۱۴۹۴) که امروزه به نام «پاراسلسوس»^۲ معروف است، بنیانگذار دانش درمانی جدیدی بود. وی نظریه تقدم «روح» (که امروزه روان نامیده می‌شود) در زندگی و بیماری را بیان کرد و نخستین فردی بود که رابطه میان نشانه‌های غیرطبیعی بیماری و علایم طبیعی آن را کشف کرد. (مثلاً حالت‌هایی مانند عصبیت یا رفتارهای نابهنجار.) به نظر او، انسان یک تأثیرپذیر کوچک بود که در مرکز زندگی قرار گرفته و بهبودی همان کنش نیروی زندگی و اراده زندگی کردن بود. جملاتی از او که تحت عنوان «تصورات» منتشر شده، نشان می‌دهد که وی، انسان روشنفکری بوده است:

1. Theophratus Bombastus Von Hohenheim

2. Paracelsus

«انسان تابع تصوراتش است و این تصورات که غیر قابل لمس و حتی گاهی غیر قابل درک می‌باشند، همگی تأثیری همانند بر فرد می‌گذارند. بعضی از آن‌ها باعث بیماری‌های وحشتناکی در فرد می‌شوند و برخی نیز عامل سلامتی و سرزندگی می‌باشند.

تصورات از طبیعت هم نیرومندتر هستند و بر آن حکمفرمایی می‌کنند. این تصورات آن‌چنان باعث تغییر عوامل درونی فرد می‌شوند که وی دیگر نه آسمانی است و نه زمینی. بدین ترتیب هر چه تصورات بیشتر می‌شوند، چون قدرتمندتر می‌گردند، تأثیر پزشکی ضعیف‌تر می‌گردد. در نتیجه مردم بسیاری به خاطر تصورات‌شان بهبود یافته‌اند و بسیاری هم بیمار شده‌اند.

مردمی که با اعتقاد به شفا یافتن توسط معجزه‌های قدیسان، بهبودی می‌یابند، در اصل به خاطر تصورات‌شان درمان شده‌اند.

چه درست، چه نادرست، باید بپذیریم قدرت تصورات است که معجزه را به وجود می‌آورد.

حتی اگر یک معجزه‌گر دروغگو بخواهد بر روی فردی تأثیر بگذارد و فرد به او اعتقاد داشته باشد و باور کرده باشد که وی معجزه می‌کند، می‌تواند؛ زیرا عشق و امید این افراد بر روی نیروی ایمان‌شان متمرکز شده و در اصل قدرت خود آن‌ها که بسیار راسخ و محکم می‌باشد، باعث درمان‌شان شده است، نه نیروی فرد معجزه‌گر.»

پیشرفت‌هایی که افرادی مانند «ارسطو»، «جان لاک»^۱، «دیوید هیوم» و «کارل گوستاو یونگ» در شناخت انسان‌ها داشته‌اند، باعث شده تا آن چه غیر قابل فهم بوده، امروزه درک گردد. حتی اگر ما با این استادان و

شاگردان‌شان آشنا نیستیم، اما قوانینی که آن‌ها کشف کرده‌اند، در زندگی روزمره‌مان، جاری است.

یک بار که از جاده‌ای می‌گذشتم، حقیقتِ یکی دیگر از معجزه‌ها برایم آشکار شد. در بهاری زیبا وقتی در حال رانندگی در جادهٔ ساحلی «بادِنسی»^۱ بودم و داشتم از درختان زیبا و پرشکوفه کنار جاده که نفس انسان را بند می‌آورند، لذت می‌بردم، به معجزهٔ مادر «رزا» فکر می‌کردم. منظورم معجزه‌ای است که در اکتبر ۱۹۶۴ توسط «بانوی زیبا» رخ داد و در طی آن درخت گلابی در زمانی بی‌موقع، شکوفه داد. وقتی در کنار جاده برای استراحت توقف کردم، ماجرا را به طور خلاصه برای باغبانی توضیح دادم و از او پرسیدم آیا وی تاکنون درختی را دیده که به طور همزمان هم میوه و هم شکوفه داشته باشد. او فوراً سرش را به نشانهٔ تأیید تکان داد و گفت این اتفاق را باغبان‌ها «شکوفهٔ سحرآمیز» می‌نامند و البته وی نمی‌داند چگونه چنین چیزی، اتفاق می‌افتد. بدین ترتیب من فهمیدم معجزهٔ شکوفه دادن درخت گلابی که برای مادر «رزا» اتفاق افتاده، حادثه‌ای یگانه و منحصر به فرد نمی‌باشد و در ضمن جزو حیطهٔ «شکستن قانون طبیعت» نیز قرار نمی‌گیرد و بنابر این کلیسا نمی‌تواند آن را معجزه اعلام کند.

من در این باره یک سری اطلاعات از دوستان گیاه‌شناسم نیز گرفتم. درخت‌های گلابی و گوجه از خانوادهٔ گل سرخ هستند. درخت گلابی یکی از درختان ریشه بلند می‌باشد که برای رشد نیاز به خاک گرم دارد تا ریشه‌هایش بتوانند تا عمق ۲/۸ متری نفوذ کنند. البته سطح آب زیرزمینی باید پایین‌تر از این عمق باشد و به آن نرسد زیرا درخت گلابی نسبت به

آب زیر خاک بسیار حساس است. درخت گوجه نیز در خاکی که کمی مرطوب باشد، بهتر رشد می‌کند اما در ضمن مانند درخت گلابی به خاک گرم احتیاج دارد. باران سالیانه حدود ۶۰۰ میلی‌لیتر برای رشد هر دو درخت کافی است. در چنین شرایطی، میوه‌ها در فصل مناسب خود می‌رسند. البته باید توجه داشت درخت‌ها در هوایی شبیه هوای جنوب غربی «میلان» رشد و باردهی بهتری دارند.

اگر روزی سرمای ناگهانی یا باران زیاد و غیرعادی یا گرمای بیش از حد - درست شبیه فصل پاییز «ایتالیا» - روی دهد، برنامه رشد و باردهی این درخت‌ها به هم می‌خورد. چون آن‌ها نسبت به سرما و باران زیاد و ناگهانی - که هر دو مورد در سپتامبر ۱۹۶۴ در منطقه «میلان» رخ داده بودند - طوری واکنش نشان می‌دهند که انگار بهار رسیده است. در واقع نسبت به سرما و رطوبت خاک، فرآیندهای زیست - شیمی سوخت و ساز آن‌ها آغاز می‌گردد و ماده رشد گل‌ها شکل می‌گیرند. اگر درخت‌ها دوباره در برابر گرمای پاییزی خورشید قرار گیرند، آن‌گاه معجزه گیاه‌شناسی و زیست‌شناسی رخ می‌دهد و درخت هم شکوفه دارد و هم میوه. پس از آن شکوفه دادن ناگهان متوقف می‌گردد و شکوفه‌های قبلی فوراً بدون آن‌که میوه‌ای بدهند، خشک می‌شوند و به زمین می‌ریزند. علت میوه ندادن آن‌ها اینست که زنبورها از مدت‌ها قبل، مهاجرت کرده‌اند و رفته‌اند.

با این‌که هنوز عملکرد هماهنگ آنزیم‌ها و مواد رشددهنده گیاهان در حاله‌ای از ابهام است اما دیگر نمی‌توان شکوفه دادن و میوه داشتن درخت‌های گلابی و گوجه مادر «رزا» را معجزه‌ای مقدس دانست؛ چون این موضوع فرآیند قابل تکراری است که به قول باغبان «بادنسی»، «شکوفه سحرآمیز» خوانده می‌شود.

معجزه‌ها به زودی از درخت دانش بر روی زمین می‌افتند!

«لادیس لائوس بروس»^۱ عضو انجمن «عیسی مسیح» و مدرس کتاب مقدس در «اینسبروک»^۲ در کتاب خود با عنوان «رنج و قدرت الهی» که در سال ۱۹۶۶ در «لندن» منتشر شد، می‌گوید:

«بیماری هدیه‌ای است از سوی خداوند که باید آن را موهبتی بدانیم و بدان به چشم دوستی نگاه کنیم. فرد بیمار، مورد علاقه خاص خداوند است؛ زیرا به ما کمک می‌کند عذوبت قلبی یا همان حس همدردی را تجربه کنیم...»

بدین ترتیب هر کس که اکنون بیمار نیست، می‌بایست با این آموزه کشیشانه، بیمار گردد. اما باید باور کرد که این گونه «پیام‌های روحی» از دوران بچگی در گوش ما خوانده شده‌اند. فرضیه گناه نخستین که همیشه پشت سر مسیحیان است، یکی از این نوع پیام‌های رنج آور است و باعث می‌شود همه رفتارهای مسیحیان در تیرگی قرار گیرند. متأسفانه آنان که از کودکی با چنین آموزه‌های وحشتناک کلیسایی و مسیحی‌ای رشد می‌کنند، برای رهایی از آن‌ها به جسارت و شجاعت بسیاری نیاز دارند.

همچنین باید به ریشه و بنیاد موانع جنبی مسیحیان نیز اشاره کرد. این رهایی در ظاهر رهایی از من مسیح‌وار است اما در باطن، رهایی از قید و بندهای اخلاقی فردی دنیای مسیحیت است که باعث ایجاد مسئولیت در فرد می‌گردد. سال‌ها رساله انقلابی «زیگموند فروید»^۳ مبنی بر روانکاری افراد به کمک غریزه‌های‌شان از طرف مجامع علمی، مردود اعلام شده بود.

دو هزار سال است که افسانه‌های مسیحیت و آموزه‌های رهبانانه آن در ضمیر ناخودآگاه مسیحیان، تأثیر عمیقی گذاشته است. افسانه‌ها و

1. Ladislaus Boros

2. Innsbruck

3. Sigmund Freud

داستان‌های مربوط به [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] و «مریم مقدس» و حواریون مصیبت دیده و قدیسان رنج کشیده حتی بر سلول‌های ذهن مسیحیانی که اعتقاد چندانی به کلیسا هم ندارند، تأثیر گذاشته است. فرد مسیحی‌ای که از دوران کودکی تحت تأثیر این آموزه‌ها بوده، در واقع دارای ذهن برنامه‌ریزی شده و مستعدی برای پذیرش معجزه‌ها و بهبودی‌های معجزه‌وار به عنوان نشانه‌ای از سوی خداوند پدر و قدیسان می‌باشد. خانواده و دوستان و کشیشان هم محله‌ای فرد بیمار، قبل از سفر او به زیارتگاه‌های مسیحی، مغز او را شستشو می‌دهند و مرتب به او می‌گویند این سفر، آخرین امید است. بدین ترتیب بیمار رنج دیده، شبانه‌روز مجذوب معجزه‌ای می‌شود که به کمک تلقین دیگران، به آن ایمان آورده است. او به خود می‌گوید اگر بچه‌های «فاتیما» یا «برنادت» کوچک «لردز» توانسته‌اند دیگران را شفا دهند، پس چرا من شفا نیابم؟ بدین ترتیب بیمار با خواندن سرودها و نیایش‌هایی برای «مریم مقدس»، معالجه روحی مؤثر را خود آغاز می‌کند بدون آن که بداند فرآیند بهبود یافتن شروع شده و خود او عامل به کار افتادن این چرخه بهبودی بوده است.

مرحله مقدماتی معالجه که در اتاق بیمار آغاز شده، در زیارتگاه‌ها و اماکنی که الهام‌ها رخ می‌دهند، ادامه می‌یابد و دائماً به علت حضور افراد زیاد و احساس مشترکی که آنان دارند و اعتقاد همگی شان به معجزه، تحریک می‌شود. آنان طوری تحت تأثیر این محیط قرار می‌گیرند که انگار [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد]، «مریم مقدس» و قدیسان فقط در این زیارتگاه‌ها ملموس و محسوس هستند تا در زندگی روزانه یا در کلیساها. هر از چندی نیز معجزه‌ای رخ می‌دهد که درست مانند معجزاتی که در دیگر آیین‌ها و کشورها رخ می‌دهند، باعث تحریک و اقبال مردم می‌شود.

جالبست بدانید در سرتاسر آمریکا، اروپا و آسیا، چندین شفادهنده مذهبی وجود دارند که با توجه به این که تاکنون چند صد نفرشان را از نزدیک دیده‌ام، آن‌ها را افراد مفید، خجالتی و فروتنی یافته‌ام که همیشه مردم را خیلی ساده و راحت و بدون مراسم خاصی برای شفا یافتن دعوت می‌کنند و طبیعتاً در مقابل این کار خود، مزدی هم دریافت می‌کنند. این افراد، قدیس نیستند و تا زمانی که بر روی زمین زندگی می‌کنند، مورد علاقه هیچ کس نمی‌باشند. من خودم درباره نیروی فراطبیعی و پزشکی آن‌ها که برای درمان افراد به کار می‌گیرند، در تردید بودم. تا این که در کشور خودم «سویس» با شفادهنده جوان و مؤمنی به نام «مارکوس بروگلر»^۱ در رستورانی در «آراو»^۲ ملاقات کردم و به شوخی از او پرسیدم که آیا به جادو و جنبل‌هایش معتقد است یا نه. «مارکوس» فوراً بلند شد و پشت من رفت و گفت:

«از جایت تکان نخور! من اصلاً بدنت را لمس نمی‌کنم.»

من هم با بی‌خیالی مشغول خوردن نوشیدنی‌ام شدم تا این که در کمتر از یک دقیقه حس کردم انگار یک نفر ستون فقراتم را با اتوی داغی، گرم می‌کند. فوراً برگشتم. «مارکوس» بر روی صندلی‌اش نشست و گفت:

«حالا به جادو و جنبل‌هایم اعتقاد پیدا کردی؟»

واقعیت اینست که زندگی ما درست مانند نان‌هایی که تازه از فر در آمده باشند و برخی پخته و برخی خام باشند، در جادو و معجزه معلق می‌باشند. تاکنون کتاب‌های بسیاری درباره قدرت‌های اسرارآمیز واقعی مانند حرکت اجسام از راه دور یا برقراری ارتباط ذهنی منتشر شده‌اند و سعی کرده‌اند چگونگی روی دادن معجزه‌ها را شرح دهند. حتی کتاب‌هایی هم درباره کار جراحان روان در «فیلیپین» که به کمک دانش

1. Marcus Brogler

2. Aarau

گسترده روان‌شناسی تجربی، فعال هستند، منتشر شده‌اند. بنابراین اگر بخواهم بیش از این درباره این موضوع به بحث و بررسی پردازم، درست مانند اینست که زغال به «نیوکسل» برده‌ام. پس بهترست فقط درباره آن چه مد نظر می‌باشد، یعنی معجزه‌ها و الهام‌ها، بنویسم.

«پاراماها مسا یوگاناندا» که روش‌های درمان تلقینی را مطرح کرد، در ۷ مارچ ۱۹۵۲ در «لس آنجلس» فوت کرد. گفته می‌شود جسدش پس از سه هفته درست شبیه اجساد قدیسان، سالم مانده بود. «هاری ت. رو»^۱ مسئول گورستان «لس آنجلس» در گزارشی رسمی اعلام نمود:
«نبودن نشانه‌های فاسد شدن جسد «پاراماها مسا» یکی از تجربیات نادر ما می‌باشد... حتی تا بیست روز پس از مرگ وی، هیچ علامتی مبنی بر از بین رفتن جسد، مشاهده نشد... تا این زمان حتی بوی از بین رفتن جسد هم به مشام نمی‌رسد...»

همه قدیسان از جسمی فناپذیر به وجود آمده‌اند!
«اینکه سانتنر»^۲ در نشریه «جهان هفته» که در «مونینگ» منتشر می‌شود، گزارشی از سخنرانی روانکاو و متخصص اعصاب اهل «وین» دکتر «گرهارد کایزر»^۳ سخنران پزشکی قانونی در دانشگاه «سالزبورگ» که در فرهنگستان کاتولیکی «وین» انجام شده بود، در تاریخ ۱۲ جولای ۱۹۷۴ چاپ نمود.

دکتر «کایزر» در این سخنرانی به این پرسش که چرا اجساد قدیسان پس از ده‌ها سال و حتی چند قرن از بین نمی‌روند، پاسخ داده بود. «کورت توچولسکی»^۴ مقاله عجیبی درباره «لردز» در کتاب خود با عنوان «کتاب

1. Harry T. Rowe
3. Gerhard Kaiser

2. Inge Santner
4. Kurt Tucholsky

هسته‌ها» نوشته بود، که باعث مطرح شدن این پرسش شده بود:
 «آن‌ها به تازگی برای این که مشخص کنند آیا «برنادت سویرو» قدیس
 می‌باشد یا نه، گور او را نبش قبر کردند. جسدش کاملاً سالم مانده بود و
 چشم چپش که معجزه را مستقیماً دیده بود، کاملاً باز بود و قبرش بوی گل
 می‌داد. طبق نوشته‌های «لردز»...»

(«برنادت» تا آن زمان قدیس نبود و از سال ۱۹۳۳ در زمرة قدیسان
 محسوب گردید.)

به نظر دانشمند «وینی»، برای سالم ماندن یک جسد در طی ده‌ها سال
 یا حتی چند قرن، لازم نیست که معجزه‌ای رخ بدهد. او می‌گوید این مورد
 را یک بار آزمایش کرده است:

«فرانسیس»^۱ اهل «سالس» که در سال ۱۶۲۲ فوت کرد، درست مانند
 آن بود که زنده است. هنگامی که در سال ۱۶۳۲ جسد او را از خاک بیرون
 آوردند، هنوز تازه مانده بود. جسد او را تا سال ۱۹۶۵ که هنوز بوی خوش
 بدنش به مشام می‌رسید، به خاک نسپردند.

«فرانسیس کاراسیولا»^۲ در سال ۱۶۰۸ فوت کرد. اما وقتی که در سال
 ۱۶۲۸ جسدش را از خاک در آوردند، ماهیچه‌ها و رگ‌هایش هیچ تغییری
 نکرده بودند. وقتی محققان زخمی بر روی بدنش ایجاد کردند، خون از آن
 بیرون زد.

«کارلوس بوروماوس»^۳ در سال ۱۵۸۴ فوت کرد. وقتی جسد او را در
 سال ۱۶۰۸ تحت یک سری آزمایش‌های پزشکی قرار دادند، تغییرات
 غیرعادی‌ای را گزارش کردند. جسد او در ۱۸۸۰ یعنی ۲۷۲ سال پس از
 نخستین بررسی نیز، همان‌طور بود.

1. Francis

2. Francis Caracciola

3. Carlos Borromaus

«ژان»^۱ قدیس اهل «کراس»^۲ در سال ۱۵۹۱ فوت کرد. وقتی جسد او را در سال ۱۸۵۹ از خاک بیرون آوردند، لایه‌ای صورتی رنگ بر روی پوستش به وجود آمده بود و ماده‌ی خوشبویی نیز بدنش را مرطوب نگه داشته بود.

«ماریا مادِلنا دو پازی»^۳ در سال ۱۶۰۷ فوت کرد. هنگامی که در سال ۱۶۶۳ جسدش را از خاک بیرون آوردند، با این که چهره‌اش سیاه شده بود، اما حالتی منتظر داشت.

«برنات سوپیرو» در سال ۱۸۷۹ فوت کرد. وقتی جسد او را از قبرش در آوردند، به نظر می‌رسید به خواب آرامی فرو رفته است. فقط کمی چهره‌اش تیره شده بود و حتی لباسش که از دوران «لردز» پوشیده بود، سالم مانده بود.

واقعیاتی گیج‌کننده و باورنکردنی و معجزه‌وار؟! دکتر «گرهارد کایزر» می‌گوید:

«در هر موردی که دوباره‌سازی سلول‌ها ممکن باشد، نشانه‌های فعالیت‌های معجزه‌وار، رخنمون می‌شوند.»

مطالب زیر همگی حقایق علمی می‌باشند:

واکنش‌های جسد پس از مرگ، غیرطبیعی نیستند زیرا ضربان قلب به طور همزمان به سلول‌ها منتقل نمی‌شود. بنابراین گروه‌های بسیاری از سلول‌ها تا مدت‌ها پس از مرگ، زنده هستند. یاخته‌های متحرک نطفه‌های بالغ جنس مرد تا حداقل بیست و هشت ساعت پس از مرگ اندامگان به حرکت خود ادامه می‌دهند. پدیده‌ی شناخته شده‌ی دیگر، آه‌های عجیب مردگان در هنگام لباس پوشاندن آن‌ها برای سفر به آخرت و

1. John

2. Cross

3. Maria Magdalena de Pazzi



وقتی جسد «برنات سوپرو» را از قبر در آوردند، به نظر می‌رسید به خواب آرامی فرو رفته است. حتی لباسش که متعلق به دوران «لردز» بود، سالم مانده بود.

حرکت به سوی گورستان است. بیشتر نزدیکان فرد مرده از تغییرات حالتی که به علت تغییر دمای بدن وی رخ می‌دهد، به وحشت می‌افتند. آیا این موضوع یک وقفه موقت فعالیت‌های حیاتی بدن است؟ نه! بلکه آن یک فرآیند شیمیایی و فیزیکی است.

معمولاً از بین رفتن جسد با یک سری نشانه‌ها مانند سرد شدن بدن، گرفتگی موقتی عضلات درست پس از مرگ، ایست قلب و نبض، ظهور لکه‌های کبود بر روی پوست و انحنایافتن اعضای بدن درست پس از

مرگ آغاز می‌شود. همچنین ورمِ حباب‌مانندی در زیر پوست به علت جمع شدن گازهای موجود در بدن به وجود می‌آید که با فشارهای وارده بر جسد، فوراً از بین می‌رود.

فرآیند فساد یافتن و از بین رفتن جسد، به کمک هوا ایجاد می‌شود. هوا باکتری‌ها و اکسیژن را همراه خود برده و باعث یک سری واکنش‌های شیمیایی می‌شود. رطوبت و گرما نیز این موضوع را سرعت می‌بخشد و با وجود کرم‌ها و حشراتِ زیر خاکی، این چرخه کامل می‌شود. مورچه‌ها ظرف سه روز جسد را به شکل اسکلت در می‌آورند! از طرفی معمولاً شکم در طول سه تا چهار سال از بین می‌رود و مغز استخوان دیرتر از آن. سلول‌های مغز و پوست سر نیز ده‌ها سال باقی می‌ماند. پروتئین‌های موجود در استخوان‌ها تا صدها سال سالم می‌مانند و بدین ترتیب در آخر آن چه از یک فرد مرده در «گورهای معمولی» باقی می‌ماند، یک اسکلت است.

مشخصاً قدیسان که در طول زندگی‌های منحصر به فردشان، رفتارهای جذاب و معجزه‌واری داشته‌اند، در «گورهای معمولی» دفن نمی‌شوند. این مسئله، یکی از موارد بسیار مهمی است که دکتر «کایزر» نتایج علمی خود را بر روی آن بنا کرده است.

مهم‌ترین شرط برای سالم نگه داشتن یک جسد، دور کردن باکتری‌ها از آن است. اگر تعداد باکتری‌ها کم یا حتی صفر شود، فرآیند پوسیدگی و از بین رفتن جسد، کند یا متوقف می‌شود. اما چگونه می‌توان باکتری‌ها را از بین برد یا تعداد آن‌ها را کم کرد؟

هوای خشک و تبخیر آب بدن، شرایطی شبیه مومیایی کردن به وجود می‌آورد و به صورت طبیعی قسمت‌هایی از جسد و برخی ماهیچه‌ها مانند گوش‌ها، بینی، انگشتان و... را سالم نگه می‌دارد.

وجود جریان‌های آب سرد در اطراف جسد، باعث پایین آمدن دما و دور شدن حشرات و کرم‌ها از آن محیط می‌گردد.

این شرایط هوایی سرد که مانع به وجود آمدن باکتری‌ها می‌شود، به وسیله یخ، تشدید می‌گردد. (به همین علت است که اجساد مناطق قطبی، سال‌ها پس از دفن شدن، سالم مانده‌اند.)

پزشکی قانونی تعدادی جسد قدیمی در اطراف دریاچه‌ها یافته است که بی‌رنگ اما سالم باقی مانده‌اند.

همچنین در باتلاق‌ها، جسدهایی کشف شده که به علت اسید گیاهان موجود در خاک آن‌ها، از فساد و پوسیدگی شان جلوگیری شده است. در واقع دی اکسید کربن موجود در باتلاق‌ها از انعقاد خون جلوگیری کرده و حتی در مواردی که فرد با دی اکسید کربن مسموم شده باشد، با کوچک‌ترین زخمی که بر روی جسدش ایجاد شود، خون بیرون می‌زند. تابوت‌های فلزی، نمک‌های فلزی ایجاد می‌کنند که فرآیند از بین رفتن جسد را به مدت ده سال کند می‌کند. نمک‌های موجود در زمین مانند آرسنیک موجود در منابع آهنی یا نمک دریاها با ترکیب شدن با هوای خشک، باعث گردیده صدها مجسمه دفن شده در دوره امپراتوری «اینکا»ها حتی با موهای شان سالم بمانند. این مجسمه‌ها در حفاری‌های «لیما» کشف شده‌اند. نگهداری اجساد با ناترون (کربنات سدیم آبدار) و قیر و سدر و ترکیبات مختلف آن‌ها از قرن سوم قبل از میلاد در «مصر» وجود داشته است. (امروزه این کار ساده‌تر انجام می‌شود. چون ما می‌توانیم اجساد را با فرمالین که ماده‌ای جرم‌کش می‌باشد، مومیایی کنیم. بدین ترتیب بسیاری از افراد می‌توانند اجساد خویشاوندان‌شان را از تابوت‌های گورستان‌های «آمریکا» در آورند و آن‌ها را در کمال زیبایی و سالم بودن، مشاهده کنند... مرگ در «هالیوود»!)

دکتر «کایزر» تردیدی ندارد که بیشترِ قدیسان در چنین محیط‌هایی دفن شده‌اند.

سالم باقی ماندنِ جسد «رز»^۱ در «لیما» مشخصاً به علت نمک‌ها بوده است. (این راهبه که جسدش به مدت هجده ماه سالم باقی مانده بود، در جایی دفن شده بود که مجموعه‌های «اینکا»ها در آن جا کشف شدند.) «کلارا»^۲ قدیس اهل «مونت فالکو»^۳ به کمک هوای خشک به صورت طبیعی مومیایی شده بود. وقتی جسدش را از خاک بیرون آوردند، هنوز زیباییش مسحورکننده بود. موهایش مانند قدیسان به دور سرش ریخته شده بود و «چهره‌خاموشش، تجسمی از «مسیح» مصلوب بود». جد کشیش سیگاری «توماس»^۴ قدیس که در جنوب «اتریش» دفن شده بود، به کمک ترکیبات شیمیایی حاوی فرآورده‌های قیری، سالم باقی مانده بود.

آیا تصادفاً قدیسان در مکان‌هایی دفن می‌شوند که اجسادشان را سالم نگه می‌دارند؟ شواهدی وجود دارند که نشان می‌دهند روش‌هایی برای نگهداری از اجساد قدیسان به کار گرفته شده‌اند. راهبان «کاپوچین»^۵ در «ایتالیا» و پیروان فرقه مذهبی «مراویان»^۶ در «چک»، محل دفن مردگان خود را طوری انتخاب می‌کنند که یک جریان مداوم هوای خشک از روی آنها بگذرد. به نظر من این فرضیهٔ دکتر «کایزر» که می‌گوید تدفین اجساد قدیسان با مواد گیاهی، روغن‌های خوشبو، مرهم‌ها و مواد عطری فقط برای معطر کردن نبوده و اثر نگه‌دارندهٔ آنها نیز مد نظر بوده، کاملاً

1. Rose

3. Monte Falco

5. Capuchin

2. Clara

4. Thomas

6. Moravian

درست است.

هنگامی که اجساد کشیشانِ برجستهٔ کلیسا در برابر چشمان کنجکاو انسان‌ها به خاک سپرده می‌شود، - به نظر دکتر «کایزر» - هیچ نشانه‌ای از معجزهٔ خداوندی وجود ندارد. و زمانی که این قبر یک بار باز می‌گردد، شرایط نگه دارندهٔ جسد که در هنگام دفن وجود داشته، از بین می‌رود و پایان می‌یابد. به طور مثال وقتی در تابوت «ویسنت دو پل»^۱ قدیس پس از بیست و پنج سال بازگردید، جسد وی به علت در تماس قرار گرفتن ناگهانی با هوا، قطعه قطعه گردید. «زمانی که گورهای مردم «اتروسکان»^۲ کشف گردید که البته باید توجه داشت در بین آن‌ها هیچ قدیسی وجود ندارد، درست همین اتفاق افتاد. یعنی اجسادى که در بسترهای سنگی سالم مانده بودند، در طی کشف گورها و به علت قرار گرفتن در معرض هوا تبدیل به خاک گشتند و آن‌گاه غبار طلایی رنگ خوشبویی، فضا را پر کرد.»

اگر کلیسای ثروتمند کاتولیک که در مورد رعایت حرمت و اعتبار قدیسانِ خود بسیار نگران است، یک سازمان پژوهشی برای بررسی و آزمایش اجساد قدیسان خود پس از مرگ و در سطحی گسترده، به وجود آورد، فکر می‌کنم دست به اقدام شجاعانه و جسورانه‌ای برای حفظ اعتبار خود زده است.

در این صورت شاید جوابی برای این پرسش رندانهٔ دانشجویان «وینی» داشته باشیم:

«چرا خداوند تنها از اجساد افرادی نگهداری می‌کند که روح‌شان را به

راحتی به کلیسا سپرده‌اند؟!»

به نظر من [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نیز بیش از آن که بخواهد از نیروهای فراطبیعی کمک بگیرد، روش تلقین را به کار می‌بست.

در انجیل «مرقس» فصل ۵، داستان مردی آورده شده که دخترش در حال مرگ بود و برای همین به سراغ [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] رفت و از او خواست دست‌هایش را بر دخترش بگذارد تا وی شفا بیابد و نمیرد. در بین جمعیتی که همراه [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] به طرف خانه آن مرد روان شدند، زنی بود که مدت دوازده سال به خون‌ریزی مبتلا بود. وی در این سال‌ها هر چه دارایی داشت خرج دوا و درمان کرده بود اما از هیچ یک از پزشکان، نتیجه‌ای نگرفته بود. او شنیده بود که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بیماران را شفا می‌بخشد؛ برای همین خود را از میان جمعیت به پشت سر وی رساند و به لباس او دست زد، چون با خود گفته بود:

«اگر فقط دستم به لباسش برسد، شفا پیدا می‌کنم.» («مرقس»، فصل

۵، آیه ۲۸)

بنابر این شرایط لازم برای درمان معجزه‌وار وجود داشت.

«پس همین کار را کرد و خون‌ریزی‌اش قطع شد و خود نیز متوجه شد

که شفا یافته است.» («مرقس»، فصل ۵، آیه ۲۹)

[حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] فوراً متوجه این جریان شد؛ زیرا

حس کرد نیرویی از بدنش خارج شده است. بنابر این سؤال کرد چه کسی به لباسش دست زده است؟

«ولی «عیسی» همچنان به اطراف نگاه می‌کرد تا کسی را که به لباسش

دست زده بود، پیدا کند.» («مرقس»، فصل ۵، آیه ۳۲)

پس از آن که [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] آن زن را پیدا کرد،

درست مانند شفادهنده‌ای که به راز کار خود آگاه است، به وی گفت:
 «دخترم، ایمانت تو را شفا داده! به سلامت برو و همیشه سالم باش!»
 («مرقس»، فصل ۵، آیه ۳۴)

شاید [حضرت] «عیسی ناصری» [درود بر او باد] درباره فرآیند خود تلقینی یا تلقین به دیگران چیزی نمی‌دانست اما مسلماً می‌توانست از این نیرویش به خوبی برای معجزه کردن استفاده کند. اگر شفادهندگان و معجزه‌گرانِ امروزی قصد پیشرفت در کارشان را داشته باشند، می‌توانند راهنمایی‌ها و دستورالعمل‌های خوبی در کتاب‌های عهد عتیق و عهد جدید پیدا کنند. «ارنست بلوخ»^۱ در کتاب خود با عنوان «الحاد در مسیحیت» که در سال ۱۹۷۰ در «رینبک»^۲ منتشر شد، می‌گوید:

«هیچ کس، درد کشیدن را دوست ندارد. کسی که درد کشیدن را دوست دارد، در اصل هیچ دردی نمی‌کشد بلکه از آن لذت هم می‌برد. چنین فردی درد کشیدن را نوعی ورزش برای روحش می‌داند و برای همین از آن لذت می‌برد. آنان که رنج کشیدن را دوست دارند، در اصل میلی درونی به این کار دارند.»

این نظریه «ارنست بلوخ» کاملاً با مشاهدات من، تطابق دارد.

هر گاه به من فشار می‌آورند که به دیانت مسیحی احترام بگذارم، فوراً به آنان پاسخ می‌دهم من به دینی احترام می‌گذارم که برای فرد فرد افراد جامعه‌اش احترام قائل است.

بنابر این در جایی که نادانی بزرگان کلیسا، نه تنها ناچیز شمرده می‌شود بلکه با رذالت تمام به عنوان کار برجسته‌ای معرفی می‌شود، در جایی که پدیده‌های روان‌شناختی را به جای معجزه‌های مسیحی جا

می‌زنند در حالی که آن‌ها هرگز معجزه نیستند، در جایی که طنین سکه‌های طلا به نام خداوند و ایمان شنیده می‌شود، در جایی که کلیسا، مسیحیان را به کمک ترس از مجازاتِ اخروی و ادار به انجام کارهایی که عاقلانه نیست، می‌کند، دیگر هیچ جای احترامی برای مسیحیت باقی نمی‌ماند. برای من فقط صمیمیت و دوستی قابل احترام است. بنابراین دوست دارم به آنان که از کودکی مانند خود من، تحت تعلیم آموزه‌های رنج‌آور مسیحیت بوده‌اند، کمک کنم و آنان را از یوغ بندگی ابدی کلیسا نجات دهم.

رهایی از زنجیرهای جایگاه اعتراف به گناهان در کلیساها، هرگز به معنای دور شدن از خداوندِ مهربان و بخشنده و بزرگ که همیشه همراه آفریدگانش می‌باشد، نیست.

نه! شفاهای معجزه‌وار، هرگز دلیل اعتبار معجزه‌ها و الهام‌های دنیای مسیحیت نیستند. برای روشن ساختن نقاط مبهم موجود در اطراف معجزه‌ها، می‌بایست رد پاهای آنان که باعث به وجود آمدن معجزه و الهام‌ها می‌شوند را دنبال کنیم.

فصل چهارم

الهامات وجود دارند،

نظر من

«زبان همه مردم یکی است و متحد شده، این کار را شروع کرده‌اند. اگر اکنون از کار آنها جلوگیری نکنیم، در آینده هر کاری بخواهند، انجام خواهند داد.» («پیدایش»، فصل ۱۱، آیه ۶)

الهامات واقعی هستند، آنها وجود دارند.

الهامات از مغزهای هوشمند بر می‌خیزند.

هر مغز هوشمندی آمادگی ایجاد الهامات را دارد.

انگیزه ایجاد الهامات، ریشه در فرازمینی‌ها دارد.

الهام‌های مسیحیان از آرزوها و آرمان‌هایی که دارند و توسط آموزه‌های مسیحی تحریک شده، به وجود می‌آیند.

آیا در این نظریات من، تضادهایی وجود دارند؟ در نگاه نخست، چنین می‌نماید. اما لازمست برای اثبات آنها، بر فرضیات خودم تکیه کنم.

دانش فیزیک امروزه سه فرضیه درباره پیدایش جهان ارائه داده است:

۱- فرضیه انفجار بزرگ.

۲- فرضیه روند ایستا.

۳- فرضیه نوسان.

متأسفانه هیچ یک از این فرضیه‌های ارائه شده توسط دانشمندان، درباره‌ی عامل به وجود آورنده‌ی جهان یا همان ذات اصیل و اسرارآمیز جهان هستی، توضیحی ارائه نمی‌دهند و نمی‌گویند قبل از پیدایش جهان، چه وجود داشته است. بلکه خیلی ساده، هیچ را از هیچ به وجود می‌آورند. (برای مطالعه‌ی این فرضیات، به کتاب «طلای خدایان» و «در جستجوی خدایان باستان» مراجعه کنید.)

همان‌طور که در بحث پیش روی من، مهم نیست که کدام یک از این فرضیات، واقعاً درست می‌باشند، همان‌طور هم مهم نیست که ریشه‌ی جهان هستی به پنج یا ده یا بیست میلیارد سال قبل باز می‌گردد یا ذات اصیل جهان همیشه باقی بوده یا به طور مداوم، به وجود می‌آمده است. آن چه مهم است اینست که این ذات اصیل چگونه به وجود آمده و از چه حقیقتی، ریشه یافته است؟

من در همایش‌ها و بحث‌های عمومی، برای توضیح این موضوع از یک مثال خیالی استفاده می‌کنم که برای نخستین بار آن را در کتاب «طلای خدایان» مطرح نمودم. فرض کنید ما کامپیوتری با یکصد میلیارد واحد حافظه داشته باشیم. این کامپیوتر، کاملاً هوشمند است و همان‌طور که پرفسور «میچی»^۱ استاد دانشگاه «ادینبورگ» برای نخستین بار طرح آن را ارائه داده، دارای یک آگاهی فردی و اطلاعات و داده‌هایی از قبل می‌باشد. حال فرض کنید این کامپیوتر ناگهان منفجر شود. بدین ترتیب آن به میلیاردها حافظه تقسیم شده که به جهات مختلفی پرتاب خواهند شد.

اما روزی دوباره این قطعات که هر کدام خود را منحصر به فرد و یگانه می‌دانند، پس از مدت زمانی دوباره در کنار یکدیگر جمع می‌شوند و دوباره یک کامپیوتر هوشمند را تشکیل می‌دهند.

اما در طی این مدت، موضوعی بوده که کامپیوتر هوشمند ما قادر به محاسبه یا پیش‌بینی و یا برنامه‌ریزی آن نبوده و این موضوع، تجربه است. بدین ترتیب وقتی صدها میلیارد حافظه وی دوباره در کنار یکدیگر جمع می‌شوند، وی تجربیات جدیدی کسب می‌کند که در شرایط عادی نمی‌توانسته آن‌ها را به دست آورد زیرا هیچ قدرت هم‌رده و همسانی وجود نداشته تا به او تجربه بیاموزد. بنابر این شاید این کامپیوتر، خود چنین خواسته تا با فرستادن میلیاردها واحد حافظه‌اش، به جمع‌آوری و اکتساب تجربه پردازد. از طرفی ممکنست این کامپیوتر هوشمند، آینده را پس از انفجار خود پیش‌بینی کرده باشد و برای آن برنامه‌ریزی نموده باشد.

بدین ترتیب ممکنست این کامپیوتر هوشمند، قبل از انفجار و پرتاب میلیاردها واحد حافظه‌اش به گوشه و کنار جهان، در آن‌ها محرک‌های مغناطیسی ویژه‌ای کار گذاشته باشد که آن‌ها را در زمان «آ» و در نقطه «ب» دوباره به یکدیگر پیوند می‌دهد. بنابر این هنگامی که این زمان فرا می‌رسد، میلیاردها واحد حافظه - به طور ناخودآگاه اما مطیعانه - در مکان مشخص شده مانند زنبورهای عسل که به کندو باز می‌گردند به یکدیگر متصل می‌شوند و دوباره کامپیوتری هوشمند اما با تجربیات جدید را به وجود می‌آورند.

این میلیاردها واحد حافظه از لحظه پرتاب تا بازگشت، هرگز نمی‌دانند فقط یک جزء کوچک از آگاهی بزرگ و برتری بوده و هستند. اگر هر یک از این واحدهای حافظه از خود سؤال می‌کرد «چرا به این سفر پر خطر

آمده است؟» یا «چه کسی مرا به وجود آورده و من از کجا آمده‌ام؟»، هیچ پاسخی نمی‌یافت. اما واقعیت اینست که این سفر خطرناک، ابتدا و انتهای یک تلاش برای کسب تجربه در کنار آگاهی بوده است.

ما برای شناخت و دانستن آن چه که قبل از ذاتِ اصیل جهان هستی وجود داشته، مجبوریم به سراغ افسانه‌های کهن برویم و آن‌ها را با نگاهی علمی - به طور خلاصه - مورد بررسی قرار دهیم. امیدوارم بررسی کوتاه این افسانه‌ها، باعث دلخوری‌تان نشود. چون با این کار ما یک قدم جلوتر می‌رویم.

بر طبق همه آیین‌ها و سنت‌های کهن قوم‌ها و قبیله‌ها، «روان» (که می‌توان آن را تجلی‌ای از «خدا» تعبیر نمود) قبل از هر موجودی وجود داشته است. سپس این روان تصمیم می‌گیرد تا وجود خود را نمایان سازد و بدین ترتیب جهان شکل می‌گیرد. «روان»، جسم محسوس یا قابل اندازه‌گیری نمی‌باشد. پس ما آن را چگونه می‌بایست درک و تجسم کنیم؟ به صورت گاز؟ نه! این هم ممکن نیست چون مولکول‌های گاز نیز، جسم دارند و قابل اندازه‌گیری هستند. اما در بسیاری از افسانه‌ها گفته شده، «روان» که ناشناخته‌ترین و مرموزترین حقیقت جهان است، برای نخستین بار به شکل گاز در آمد.

امروزه به کمک دانش اختر فیزیک ثابت شده که این افسانه‌ها درست می‌باشند زیرا نخستین گام در پیدایش جهان، به صورت گازی بوده است و مولکول‌های گاز به آهستگی به شکل توده‌هایی در آمده‌اند. اما اگر همه عناصر و همچنین ماده در مرحله گازی به وجود آمده‌اند، بنابراین همه عناصر از «روان» ریشه گرفته‌اند. این ادعا در برخی مذاهب عرفانی و اسرارآمیز وجود دارد. پس از آن، ناپختگی جهان، مواد را به صورت بلوری در آورد.

هیچ فرقی نمی‌کند که شما نخستین ماده به وجود آمده را گدازه یا صخره یا گیاه یا جانور و یا انسان بدانید. چون همه این پدیده‌ها تقریباً در نخستین مرحله اصلی به وجود آمده‌اند. حتی مهم نیست که بگوییم ماده برای نخستین بار به صورت سیاره ما در آمد یا ستارگانی مانند مشتری، «آلفا سنتوری» یا «آندرومدا نبولا». مهم اینست که روزی ماده، این ستارگان را تشکیل داده است.

ماده میلیون‌ها مسیر تکاملی مختلف را پیموده تا به صورت امروزی در آمده است. بنابر این مثلاً یک سنگ که در نخستین مرحله به وجود آمده، نمی‌تواند از خود دربارهٔ مبدأ و خاستگاه حیاتش، سؤالی بپرسد. اما مشخص است که زندگی از مادهٔ مرده‌ای به وجود آمده است و امروزه در این باره هیچ تردیدی وجود ندارد. عناصر زنده مانند سلول در طی میلیون‌ها سال، تکامل یافته و به تدریج تبدیل به اندامگانی کامل گشته‌اند. این تکامل و کنش‌های اندامگان‌ها، همیشه توسط مغز و به کمک سلول‌های خاکستری‌اش کنترل می‌شده است. بنابر این مغز در این تکامل، نقش آگاهی فردی را داشته است و به کمک واکنش‌های شیمیایی و فیزیکی، ماده را تکامل بخشیده است. اما باید دانست هوش، قبل از تکامل و رشد کامل آگاهی فردی، هرگز به وجود نمی‌آید. به گفتهٔ «دکارت»^۱:

«من فکر می‌کنم، پس هستم.»

بنابر این بر اساس تاریخ پیدایش جهان، هوش از هر عنصری که توسط نیروی آگاهی به وجود آمده، برتر است و در واقع ماده تحت تسلط آن قرار دارد. هوش بیشتر به «روان» اصیل نزدیک است تا به مادهٔ مرده و برای همین می‌تواند با هوش‌های دیگر ارتباط برقرار کند و پرسش‌های

عمیق و بنیادینی را بپرسد:

«چه کسی مرا آفریده است؟ هدف از آفرینش من چیست؟»
 حال فرضیه من را دنبال کنید: هوش‌ها به کمک مغزشان در جستجوی
 برقرار کردن ارتباط با آن آگاهی اصیل می‌باشند، غافل از آن که خود،
 جزئی از این آگاهی هستند. آن‌ها به دنبال «روان» یا «او» یا مفاهیم مطلق و
 قدرتمند دیگری می‌گردند، در حالی که آن چه در جستجویش هستند، در
 اطراف خودشان و در درون خودشان می‌باشد.

عجب فرضیه شگفت‌انگیزی!

من پاسخ به این فرضیه را به عهده دانشمندان و پژوهشگران خردورز
 و اندیشمند می‌گذارم.

سر «آرتور ادینگتون»^۱ (۱۸۸۲ - ۱۹۴۴) ستاره‌شناس و فیزیک‌دان
 «انگلیسی» و مدیر رصدخانه «کمبریج»، فرضیه «نوسان ستارگان زردرنگ
 درخشنده» را ارائه نمود. «ادینگتون» مدافع نظریه «درون‌گرایی آگاهانه»
 بود و اعتقاد داشت قوانین دانش فیزیک، تنها به کمک فرآیند آگاهی
 درونی کشف می‌شوند. وی می‌گفت جهان از همان ماده روان به وجود
 آمده است.

فیلسوف طبیعی‌دان «برنارد باوینک»^۲ (۱۸۷۹ - ۱۹۴۷) در راستای پر
 کردن شکاف میان دانش روز و آموزه‌های مسیحی، نظریه جالبی ارائه داد:
 «بنیاد مادی جهان امروزی، مانند تجسم ناگهانی یک مفهوم روان‌گونه
 به نظر می‌رسد.»

«ماکس پلانک» (۱۸۵۸ - ۱۹۴۷) که مسیر جدیدی را با فرضیه
 «کوانتوم» خود در فیزیک گشود و در سال ۱۹۱۸ جایزه «نوبل» را دریافت

نمود، می‌گوید:

«من به عنوان یک فیزیک‌دان و فردی که زندگی خود را وقف یکی از مهم‌ترین جستارهای دانش یعنی ماده نموده است، همیشه سعی کرده‌ام از تعصب و پیش‌داوری به دور باشم. بنابراین پس از سال‌ها تحقیق دربارهٔ اتم‌ها، صریحاً می‌گویم ماده خود به خود به وجود نمی‌آید. بلکه همهٔ عناصر از یک منبع ریشه گرفته و به وجود آمده‌اند. این منبع، همهٔ ذرات اتمی را به صورت نوسانگر در کنار یکدیگر قرار داده و آن‌ها را در کوچک‌ترین جزء شبه منظومه‌ای، متمرکز ساخته است. اما از آن جا که در مواد و عناصر، هوش و خردمندی وجود ندارد، بنابراین این ما می‌بایست یک روان آگاه و هوشمند را در پس این نیرو فرض کنیم. این «روان»، بنیاد همهٔ مواد و عناصر است...»

سر «جیمز هاپوود جینز»^۱ (۱۸۷۷ - ۱۹۴۶) ریاضی‌دان، فیزیک‌دان و ستاره‌شناس «انگلیسی» که یکی از پیشگامان فرضیهٔ ترمودینامیک، دینامیک اختران و کیهان‌شناسی است و شهرتش را بیشتر مدیون فرضیهٔ «خاستگاه ستارگان» می‌باشد، در کتاب خود با عنوان «جهان پیرامون ما» که در سال ۱۹۲۹ در «کمبریج» منتشر شد، می‌نویسد:

«امروزه بیشتر دانشجویان و فیزیک‌دانان می‌گویند جریان آگاهی و شناخت جهان، در بستری فرانونین حرکت می‌کند و جهان به تدریج شبیه یک اندیشهٔ عظیم می‌گردد تا سامانه‌ای خودکار.»

اگر ماده، محصول «روان» می‌باشد و برعکس «روان» محصول ماده می‌باشد، پس آیا ماده و روان، دو نمود مختلف در مراحل تکامل اما از یک چیستی می‌باشند؟ تا همین پنجاه سال قبل، مردم مشتاقانه می‌خواستند بدانند آیا انرژی می‌تواند به ماده تبدیل شود یا نه؟ «آلبرت

1. James Hapwood Jeans

اینشتین» با ارائه فرمول $E = mc^2$ پاسخ پر سر و صدایی به این پرسش عمومی داد. بمب هیدروژنی مهم‌ترین دلیل بر این فرضیه بود و نمی‌شد، آن را نادیده گرفت. حال امروزه ما می‌پرسیم آیا روان متبلور شده، می‌تواند آزاد گردد؟ اگر بخواهیم از استنتاج قیاسی استفاده کنیم، خیلی راحت می‌توانیم بگوییم روان متبلور شده درست مانند ماده است و با توجه به این موضوع، ماده می‌تواند به انرژی تبدیل شود؛ پس روان نیز می‌تواند به انرژی تبدیل شود و برعکس انرژی هم به روان تبدیل گردد. بدین ترتیب آگاهی که همیشه با روان در ارتباط است، صورت دیگری از انرژی می‌باشد که هنوز شناخته نشده است.

فیزیک‌دان و ریاضی‌دان «هلندی» «کریستیان هویگنس»^۱ (۱۶۹۵ - ۱۶۲۹)، فرضیه «پایستگی انرژی» را مطرح نمود که بر اساس آن مقدار انرژی در جهان ثابت است و همه صورت‌های انرژی می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند، اما هرگز از بین نمی‌روند.

«هرمان فون هلمولتز»^۲ (۱۸۹۴ - ۱۸۲۱) و «آلبرت اینشتین» (۱۹۵۵ - ۱۸۷۹) این نظریه را کامل نمودند. اگر ما آگاهی را صورتی از انرژی بدانیم - که البته این موضوع بر اساس پژوهش‌های دانشمندان، ثابت شده است - آن‌گاه قانون پایستگی انرژی، شامل حال آن هم می‌شود. بنابراین با توجه به این که مقدار انرژی در جهان ثابت است، به نظر من می‌توان نتیجه گرفت، آگاهی، جاودان و ابدی است.

انرژی هیچ‌گاه از بین نمی‌رود. بنابراین این انرژی هیچ‌گاه نمی‌میرد و تبدیل به هیچ نمی‌گردد، بلکه فقط تغییر شکل می‌دهد. اما انرژی تغییر شکل یافته، به صورتی که قبلاً بود، دیگر نیست. (به طور مثال بخار، نمود دیگری از یخ است و خود یخ هم صورت دیگری از آب است. بنابراین

1. Christiaan Huygens

2. Hermann Von Helmholtz

بخار و یخ و آب صورت‌های مختلف یک چیستی می‌باشند اما خصوصیات فیزیکی و ظاهری‌شان کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند.)

آیا می‌توان نتیجه گرفت، بر اساس اندیشه‌ای خردمندانه، همه یکی می‌باشند و یکی همه است؟ اگر چنین باشد که مشخصاً چنین است، آیا می‌توان گفت آگاهی که صورتی از انرژی است، بر ناآگاهی تأثیر می‌گذارد؟ این موضوع، حقیقتی است که هر لحظه در اطراف ما و به کمک فن‌آوری و صنعت اتفاق می‌افتد. به طور مثال الوار فروش به کمک انرژی آگاهی و هوشش، درختی که غیر قابل حرکت بوده را قطع می‌کند و می‌اندازد. یا مثلاً آهنگر به کمک انرژی آگاه هوشمندش و با ابزارهایی مانند آتش، چکش، سندان و... آهن را به شکل جدیدی در می‌آورد.

بدین ترتیب انرژی آگاهی هوشمند از تمام قدرتش برای تغییر و تأثیر بر ناآگاهی تا رسیدن به هدف مطلوب استفاده می‌کند. حال ممکنست این پرسش مطرح شود با توجه به این که صنعت و فن‌آوری به انرژی آگاهی کمک می‌کنند تا فرآیندهای تغییر شکل ناآگاهی را تکمیل نماید، آیا صورتی از انرژی آگاهی هوشمند وجود دارد که در کنش‌ها و واکنش‌ها تأثیر بگذارد و آن را به شکل مطلوب خود و به صورت‌های دیگر انرژی، تغییر دهد؟

به نظر من، مطرح کردن این سؤال کاملاً غیر ضروری است. زیرا این فرآیند همیشه در طول تاریخ تمدن انسان‌ها وجود داشته و هنوز هم وجود دارد. همیشه انسان‌هایی وجود داشته‌اند که وارد قلمروی اسرارآمیزی به نام «انرژی حیوانی مغز» می‌شدند و پیروان خود را به طور آگاهانه یا ناآگاهانه توسط دانش و قدرت‌های جدید خود و کمک‌هایی که به آن‌ها می‌کردند و پیشرفت‌هایی که ایجاد می‌کردند، شگفت‌زده می‌نمودند.

به نظر من اگر از چنین دانش و قدرتی برای ایجاد مذاهب جدید یا زنده کردن مذاهب کهن استفاده گردد، نهایت جنایت و گستاخی است؛ زیرا این افراد به بازی بدفرجامی با مردم عامی و ناآگاه مشغول شده‌اند.

دکتر «آلبرت فریر فون شرننگ ناتزینگ»^۱ (۱۸۶۲ - ۱۹۲۹) امروزه به علت بنیان نهادن دانش پیرا روان‌شناسی بسیار مشهور است. او هنگامی که تفسیر خود درباره توهّمات را منتشر ساخت، به خوبی می‌دانست که مورد حمله منتقدان قرار خواهد گرفت. اما این تلاش او پیرامون تجسد و ماده‌ای که در حالت خلسه از افراد به بیرون متصاعد می‌شود، بسیار مورد توجه قرار گرفت. دکتر «شرننگ ناتزینگ» خود در «رم» و «پاریس» به جمع شعبده‌بازان و جادوگران پیوسته بود و تمامی حیل‌هایی که این واسطه‌ها به عنوان سبک خاص خودشان به کار می‌بردند تا در جلسه احضار ارواح، مردم را به جلسات خود بکشانند، به خوبی یاد گرفت.

وسیله تحقیق و پژوهش‌های دکتر «شرننگ ناتزینگ»، «اواک»^۲ بود. در ۱۹۰۹ جلسه احضار روحی در خانه نمایش‌نامه‌نویس «الکساندر بیسون»^۳ (۱۸۴۸ - ۱۹۱۲) در «پاریس» تشکیل گردید. مردم زیادی به آن جا رفته بودند که در بین آن‌ها پزشکان هم حضور داشتند. بعداً جلسه‌ای دیگر مانند این جلسه احضار روح در «مونخ» و «لندن» نیز تشکیل گردید. لباس «اواک» نیز درست مانند وضعیت نور اتاق، قفل درها، وضعیت درها و... کنترل شد.

«قبل از شروع، «اواک» در حضور خانم «بیسون» برهنه شد و وی حتی مهبل و مقعد وی را هم بازرسی کرد. تمام موها، سوراخ‌های بینی،

1. Albert Frieher von Schrenck Notzing

2. Eva C.

3. Alexander Bisson



لباس سیاه «اواک» به بینندگان کمک می‌کرد تا راحت‌تر تجسد را تشخیص دهند.

سوراخ‌های گوش‌ها، دندان‌ها، زیر بغل‌ها، تمام دست و ناخن‌هایش به دقت بازرسی شدند... تا وی وسیله‌ای را در جایی پنهان نکرده باشد.»

پس از این بازرسی بسیار دقیق، ردای مشکی رنگی بر تن «اواک» پوشاندند که وی تا آن زمان آن را لمس نکرده بود.

«به این علت در لباس واسطه هیچ رنگ سفیدی اعم از بلوز یا دستمال دیده نمی‌شد، تا تجسد سفید رنگ در زمینه‌ای تیره، قابل قبول بنماید.»

دکتر «شرنگ ناتزینگ» برای عکسبرداری از روش فنی جدیدی استفاده کرد: دوربین عکاسی فلاش‌دار با منیزیم ساییده شده. این عکس‌ها که گاهی چندش‌آور هستند در کتاب وی با عنوان «پدیده‌های تجسد» به عنوان دلیل در سال ۱۹۲۳ در «مونیخ» منتشر شده‌اند.

در این جلسات احضار ارواح واقعاً چه اتفاقی می‌افتاد؟
نمونه‌هایی از گزارش‌ها:

«۱۷ می ۱۹۱۰... به همراه تنفس عمیق و تکان‌های عضلانی شدیدی، یک جسم توده‌ای شکل رگه رگه بزرگ، درست در مقابل چشمانم شکل گرفت. به نظر می‌رسید این جسم از دهان او جریان یافته و بزرگ‌تر و ضخیم‌تر شده است. جسم حدود پنج تا هشت سانتی متر عرض و چهل تا پنجاه سانتی متر طول داشت. من سرم را حدود پانزده تا بیست سانتی متر نزدیک‌تر بردم تا آن را بهتر ببینم و دیدم که این توده متحرک ساکن، مانند توده‌ای از تور بسیار نازکی، به تدریج محو می‌شود. او هر حرکتی که سرش می‌کرد را مجدداً تکرار می‌نمود. انگار می‌خواست خود را از آن دور کند... هیچ کس نمی‌توانست صورت او را به وضوح ببیند؛ زیرا تمام سرش در توده‌ای از ابر حجاب مانندی که از آن نورهای رنگی ساطع می‌گردید، پیچیده شده بود و حایلی بر روی سینه‌ها و زانوانش کشیده شده بود. این تجسد در مقابل چشمان من محو گردید. انگار ابری کنار



- عکس هایی که دکتر «شرنگ ناتزینگ» از جلسات تجسد توسط «اراک.» تهیه کرد، به دانش پیرا روان شناسی کمک های شایانی نمود.

رفت و ما دوباره چهره او را با وضوح تمام دیدیم...»

«یک جون ۱۹۱۰... طی تجسد بعدی نورهای رنگی ساطع شده در تجسد نخست، از دامن لباسش و درست از میان ران‌هایش خارج گردید... زبانش هیچ ارتباطی با جسمی که در مقابل صورتش تجسد یافته بود، نداشت. من با گذاشتن انگشتم بر روی دهانش به این حقیقت، دست یافتم.»

«دوم سپتامبر ۱۹۱۰... خانم «بیسون» جلسه احضار روحی تشکیل داد که در طی آن «اواک» فقط یک لباس خواب به تن کرده بود... اما خانم «بیسون» به واسطه که به خواب مصنوعی فرو رفته بود، دستور داد تا لباسش را در آورد و من در آن جا برای نخستین بار تجلی کالبد مثالی را در یک بدن برهنه مشاهده کردم... این جریان از تمامی منافذ بدنش، نوک پستان‌هایش و مهبلش جریان داشت... جریان مانند توده‌های دود مانند بود و به شکل ابرهایی بیرون می‌آمد و بعد به صورت جسم توده‌ای ماندی شکل می‌گرفت و به قالب‌هایی شبیه اعضا بدن در می‌آمد...»

پرفسور «چارلز ریچت»^۱ (۱۹۳۵ - ۱۸۵۰) در جلسه‌ای که در پنجم نوامبر ۱۹۱۰ تشکیل شد، حضور یافت. این دکتر «فرانسوی» کاشف عامل بند آمدن خون در حیوانات آلوده آزمایشی و فراپایش (حساسیت بیش از حد بدن نسبت به مواد پروتئین خارجی که روده نمی‌تواند آن‌ها را دفع کند) بود و به خاطر این کشف، جایزه «نوبل» را در سال ۱۹۱۳ دریافت نمود.

«امروزه، جلسه‌های احضار ارواح با پدیده‌های ناگهانی آغاز می‌شوند... در نقطه‌ای که تجمعی از توده‌های مواد خاکستری رنگ دیده



در طی جلسه، جسمی توری مانند و نازک از دهان «اواک» به بیرون متصاعد

می‌شود.



- جسم توری مانند حدود پنج تا هشت سانتی متر عرض و چهل تا پنجاه سانتی متر طول داشت.

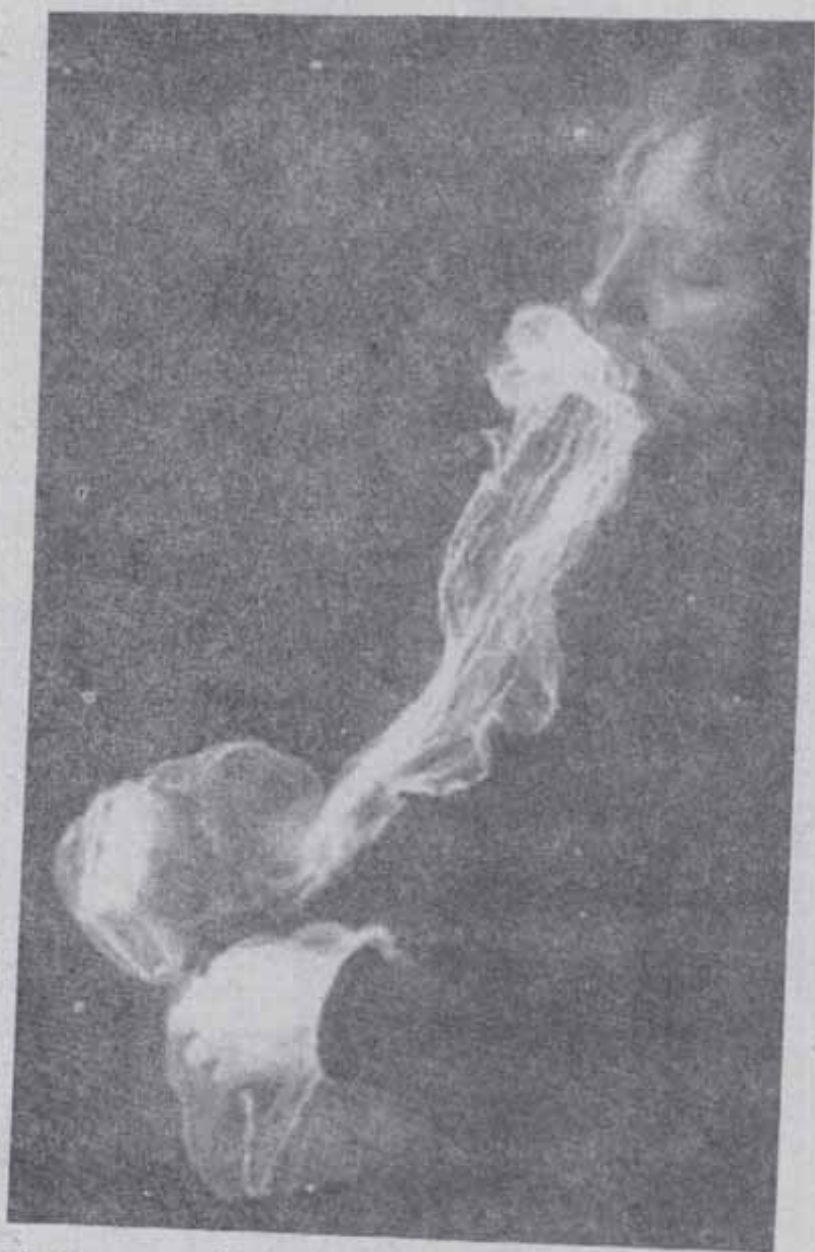


- دکتر «شرنگ ناتزینگ» تأکید می‌کند زبان «اواک» هیچ ارتباطی با جسمی که در مقابل صورتش تجسد یافته بود، نداشت.

می‌شود، نور سفید ضعیفی توأم با پرتوهای صورتی رنگی به شکل تورهای دامن دیده می‌شوند.»

تقریباً در همه جلساتی که در «پاریس» برگزار شد، تعدادی پزشک که عضو هیئت‌های علمی دانشگاه‌های مختلفی بودند، حضور داشتند. حتی برخی از دانشمندان مانند پرفسور «فونتِنای»^۱ که حرکات فیزیکی واسطه را کنترل می‌کرد، در جلسه حاضر شده بودند. دکتر «فون شرنگ» در

1. Fontenay



عکس دیگری از توده توری مانند‌ی که از دهان «اواک» به بیرون متصاعد می‌شد.

جلسه «مونیخ» از برخی استادان دانشگاه مانند دکتر «اسپچت»^۱ و دکتر «کورت کافکا»^۲ (۱۸۸۶ - ۱۹۴۱) نیز دعوت کرده بود. در طی سال‌ها، «اواک» چهره‌های بی‌شماری از افراد گوناگون را در

1. Specht

2. Kurt Kafka



این عکس در ۲۷ نوامبر ۱۹۱۲ توسط دکتر «شرنگ ناتزینگ» تهیه شده است.

هوا ترسیم نمود که به روشنی در عکس‌های تهیه شده از این جلسات، قابل مشاهده هستند. پزشکان متخصص «پاریس» و «لندن» او را به دقت مورد معاینه دادند و حتی زیر پوست وی را کاملاً بررسی کردند. آن‌ها حتی محیط اطراف او را هم مورد بررسی قرار دادند اما پدیده‌ها در هر



- «اواک» در طی جلسات مختلف، به کمک تجسد، چهره‌های بسیاری را ترسیم نمود. این عکس در ۶ مارچ ۱۹۱۳ گرفته شده است.

شرایطی، ظاهر می شدند.

«اواک.» در یک خانه راحت، تربیت شده بود. او هیچ مشکل مالی ای نداشت. «اوا» هیچ گاه بابت جلسات احضار روح، هیچ مبلغی دریافت نکرد و همیشه با میل و علاقه قلبی، خود را به دست پزشکان و خبرنگاران می سپرد. در فهرست افراد شرکت کننده در جلسات «اواک.» نام اشخاصی مانند پرفسور «اک دومویر وان تویک»^۱ عضو جامعه پژوهشی روان شناختی، پرفسور «کورتیه»^۲ «فرانسوی» مدیر آزمایشگاه روان شناسی دانشگاه «سوربن» و حتی سر «ویلیام کروکز»^۳ (۱۹۱۹ - ۱۸۳۲) عضو جامعه تحقیقات روان شناختی «انگلستان» دیده می شود. «کروکز» در سال ۱۸۶۱ عنصر تالیوم را کشف کرد و در سال ۱۸۷۴ دستگاه پرتوسنج را اختراع نمود. جامعه پژوهشی روان شناختی «بریتانیا» «اواک.» را به ساختمان خود در میدان «هانوور بیستم» در «لندن» دعوت نمود و در آن جا جلسه احضار روحی تحت نظر کلیه استادان دانشگاه و دانشمندان برگزار گردید.

در این جلسه که در دهم ماه می ۱۹۲۰ تشکیل گردید، از چهار دوربین عکاسی و همچنین یک دوربین برجسته نما استفاده شد. عکسی که یکی از دوربین ها گرفته بود، دست کوچکی را بر شانه چپ «اواک.» نشان می داد و در عکس دیگری توده ای لرزان از نور دیده می شد. در جلسه ای که ۲۸ همان ماه برگزار شد، تماشاچیان خود دیدند که سر «اواک.» در هاله ای توری مانند پیچیده شد و انگار عاملی سعی می کرد وی را وادار کند دهانش را از توری بیرون آورد.

بسیاری از افرادی که در این باره شک و تردید داشتند نیز در این جلسه

1. Eck Dumoir Van Twick

2. Courtier

3. William Crookes



در جلسه‌ای که تحت سرپرستی «ویلیام کروکز» در ساختمان جامعه پژوهشی روان‌شناختی در «لندن» تشکیل گردید، این عکس گرفته شد.

حضور یافتند. اما آنان هم نتوانستند درباره این کار «اواک.» توضیح دهند. جامعه پژوهشی روان‌شناختی «بریتانیا»، گزارش ویژه‌ای از این موضوع تهیه کرد و آن را در نشریه‌اش منتشر نمود.

در جلسه «پاریس» نیز پرفسور «ه. کلارارده»^۱ استاد دانشگاه «ژنو» و پرفسور «فوتینای» از دانشگاه «سوربن» و همچنین تعدادی از پزشکان معروف بیمارستان‌های «پاریس» شرکت کردند. دکتر «بوربون»^۲ که درباره این جلسه، یادداشت‌هایی تهیه کرده است، می‌نویسد:

«حتی جزئی‌ترین چیزی که در جلسه احضار روح دیدم، برای مجاب کردن من کافی بود. زیرا با تجسیدی رو به رو بودم که ریشه در ناشناخته‌ترین اسرار دانش زیست‌شناسی داشت...»

«چارلز ریچت» برنده جایزه «نوبل» در نامه‌ای به دکتر «فون شرنگ ناتزینگ» نوشت:

«تا آن جا که به تخصص من مربوط می‌شود، بر اساس تجربیاتم می‌گویم مایل نیستم حتی یک کلمه از نظرم را پس بگیرم. من در این مورد به گفته دانشمند بزرگ «ویلیام بروکز» استناد می‌کنم که گفت «من هیچی از گفته‌های قبلیم را پس نمی‌گیرم.» نخستین شرط انتقاد عالمانه اینست که بر روی مسئله مورد نظر، بررسی و مطالعه شده باشد. من عمیقاً ایمان دارم، همیشه حقیقت به موقع خود آشکار خواهد شد اما این کار هرگز به دست اشخاص غیر متخصصی که چیزی ندیده‌اند و موضوعی را بررسی نکرده‌اند و آزمایشی انجام نداده‌اند و حتی گزارش‌های این مسئله را با دقت هم بررسی نکرده‌اند، انجام نمی‌گیرد. بلکه حقیقت به دست آنان که واقعاً تلاش کرده‌اند و بی‌وقفه به آزمایش مشغول بوده‌اند و حقیقت را بر احتمالات ترجیح داده‌اند، آشکار خواهد شد... مطمئناً این گناه ما نیست که دنیای فراطبیعی، چنین واقعیات و ضد و نقیض‌هایی را پیش روی ما گذاشته است.»

وقتی این همه سند و مدرک درباره تجسد «اواک» وجود دارد، دیگر

نمی‌توان به فرضیهٔ تقلب چندان توجهی نمود. زیرا «اواک» چندین بار در حضور دانشمندان و پزشکان و استادان دانشگاه به این کار پرداخت و صدها نفر، این کار او را از نزدیک دیدند. به نظر می‌رسد دلیل دیگری که دکتر «شرنگ ناتزینگ» دربارهٔ دروغین نبودن کارهای «اواک» ارائه نمود نیز دلیل محکمی است. وی گفت چرا باید «اواک» بدون این که هیچ سودی ببرد خود را در اختیار آزمایش‌های عجیب و غریب و حتی مبتذل پزشکان بگذارد؟ موارد بسیاری وجود دارند که واسطه‌های جلسه‌های احضار ارواح برای تجسد، پول دریافت می‌کنند. اما «اواک» از موارد نادری است که بر اساس گزارش‌های فراوان هرگز به دنبال منافع مادی نبود. به این دلیل، «اواک» یکی از موارد برجسته در دانش پیرا روان‌شناسی محسوب می‌شود.

دربارهٔ «اواک» نظر دیگری نیز وجود دارد که پرفسور «میکوسکا»^۱ از دانشگاه «ژنو» ارائه داده است:

«بهترست وظیفهٔ تحقیق دربارهٔ این موارد زیست‌شناسی اسرارآمیز را به عهدهٔ آینده بگذاریم تا دربارهٔ اسرار زندگی و رابطهٔ میان روح و ماده، روح و کالبد و زندگی و مرگ به تحقیق بپردازد. ما تا به امروز تنها فهمیده‌ایم، نیروهای پشت پردهٔ این جلسات و تجسد، روح، فکر و اراده می‌باشند. امیدوارم در آینده‌ای نزدیک، مشخص شود چگونه جهان هستی، فرآیندهای کیهانی و تکامل و گسترش آنها، از اراده‌ای خلاق که ملهم از روحی جهانی است، به وجود آمده‌اند.»

آن طور که برخی می‌گویند، تجسد هیچ ارتباطی با دنیای ارواح و دخالت ارواح در دنیا ندارد. حتی این مسئله چندان ربطی به حیطة

فراطبیعی که می‌گوید عوامل فراطبیعی و فرامادی‌ای وجود دارند که دانش قادر به توضیح آنها نیست، ندارد. زیرا بسیاری از تجسدها، قابل مشاهده و عکسبرداری بوده و هستند. مورد «اواک». تنها مورد مستند و معتبر نمی‌باشد. چون در گزارش‌های مستدل دکتر «فون شرنگ ناتزینگ» و شاگردانش، موارد فراوان دیگری ذکر شده، که من درباره‌ی درستی آنها، هیچ تردیدی ندارم. اما می‌خواهم پرسشی مطرح کنم که در آن دوره چندان متداول نبوده است: در این فرآیند تجسد، چه صورتی از انرژی مورد استفاده قرار گرفته است؟ «اواک». در یکی از جلسات احضار روح، به حالت خلسه فرو رفت و در واقع نتوانست به صورت آزادانه از اراده‌ی شخصی‌اش استفاده کند. بدین ترتیب احتمالاً ضمیر ناخودآگاهش برای ایجاد تجسد، از صورتی از انرژی استفاده کرده است. حال سؤال اینست آیا می‌توان گفت صورت تغییر یافته‌ای از انرژی مورد نیاز برای این کار از ارواح مردگان گرفته شده است؟ این فرضیه آن قدرها هم که در ظاهر می‌نماید، تخیلی نیست؛ زیرا استنتاج منطقی از قانون «پایستگی انرژی» است که مورد قبول همگان است و یکی از اصول مشخص طبیعت می‌باشد. با توجه به این اصل، همه‌ی صورت‌های انرژی قابل تبدیل به یکدیگر می‌باشند. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت انرژی‌های آگاه افراد مرده نیز قابل تبدیل به صورت‌های دیگر انرژی می‌باشند.

هزاران سال است که ما درباره‌ی نیروی آگاهی انسان پس از مرگ، جز آن چه مسیحیت و برخی فلسفه‌ها ارائه می‌دهند، نمی‌دانیم. (طبق آموزه‌های مسیحی روح به بهشت می‌رود. بنابر این فناپذیری آگاهی را همان روح نامیده‌اند.) پژوهش‌های جدید درست در نقطه‌ای قرار گرفته که آماده است پرده‌ی تیره‌ی ابهامات را از روی این جستار اسرارآمیز به کنار بزند. تا امروز دانشمندان می‌گفتند وقتی شخصی می‌میرد، آگاهی وی نیز

می‌میرد. اما سؤال این جاست که آیا ممکنست انرژی‌های آگاه مردگان در طی «مجزه نان» در «کاراباندال» در شب هجدهم ۱۹۶۲ که طی آن جسمی شبیه نان بر روی زبان «کونچیتا» قرار گرفت، فعال شده باشد؟ امروزه این نوع پدیده‌ها به چه شکلی ظاهر می‌شوند؟

ایست موقت فعالیت‌های حیاتی وقتی اتفاق می‌افتد که تنفس به علت از کار افتادن اندامگان تنفسی (خفگی) متوقف می‌شود. پس از این ایست ناگهانی، گردش خون در رگ‌ها که به علت مرگ بافت‌های عضلات قلب متوقف شده، درست مانند حالتی که پس از وارد شدن ضربه‌های روحی، مسمومیت و تشنج در شخص روی می‌دهد، دوباره به جریان می‌افتد. «ژان باپتیست دالاکورت»^۱ می‌گوید افرادی که پس از ایست موقت فعالیت‌های حیاتی، دوباره بهبود می‌یابند، در این فاصله برزخ مانند، تجربه حضور در دنیایی دیگر را به دست آورده‌اند که مبتنی بر آگاهی و شناختی کاملاً متفاوت با شناخت‌شان از این دنیا است. در آن دنیا، زمان بی‌معناست و مفاهیمی مانند نوسان، هماهنگی و رنگ‌ها در آن حاکم هستند. در آن دنیا، آگاهی‌های بی‌شماری با یکدیگر پیوند دارند و در حال گفتگو با همدیگر هستند. آن‌ها در آن دنیا حتی بدون استفاده از قوای حسی خود، می‌توانند یکدیگر را ببینند و خاطرات‌شان را با همدیگر مبادله کنند. هر کسی که از آن دنیا برگشته است، از این بازگشت خود ناراضی بوده و این جهان را دنیایی خشن و مادی و ناراحت‌کننده و متناقض خوانده است. برای چنین فردی، هر آن چه در آن دنیا بوده، زیباتر نمایان می‌گردد.

اما پزشکان درباره توضیحاتی که افراد بازگشته به زندگی در مورد «دنیای دیگر» ارائه می‌دهند، نظر داده‌اند که بسیار بی‌ارزش و دروغین

می‌باشند. زیرا آن‌ها معتقدند، آگاهی افرادی که دچار ایست موقت فعالیت‌های حیاتی شده‌اند، همچنان به فعالیت خود در ذهن ادامه می‌دهد و تصویر دروغین از دنیایی خیالی برای آنان به وجود می‌آورد. اگر فرضیهٔ پزشکان درست باشد، پس این ایست موقت فعالیت‌های حیاتی باید بسیار وحشتناک باشد. فکر کنید در داخل تابوت چوبی‌تان هستید و حشرات و کرم‌ها در حال وول خوردن بر روی بدن‌تان هستند اما مغز شما همچنان در حال کار کردن و فعالیت می‌باشد. واقعاً وحشتناک است! چه کسی می‌داند مغز چنین افرادی چه قدر به فعالیت خود ادامه می‌دهد؟ آیا مغز آن‌ها تا زمانی زنده است که انرژی‌های آگاهی‌شان را تبدیل به صورت‌های دیگر انرژی کند؟ فکر می‌کنم اگر این کار با یک مرگ سریع انجام گیرد، بسیار مطلوب‌تر باشد تا در طول یک مرگ تدریجی.

اما در مورد انرژی آگاهی افرادی که سال‌هاست مرده‌اند، چه باید بگویم؟

در سال ۱۹۶۴ «فردریش یورگنسون»^۱ «سوئدی» ادعا کرد که توانسته توسط میکروفن و نوار کاستی، صدای مردگان را ضبط کند. این ادعای جالبِ دانش‌پیرا روان‌شناسی، نظر دکتر «کنستانتین رودایو»^۲ را که در سال ۱۹۰۹ در «لاتویا»^۳ متولد شده بود و در جوانی با ترک منزل به تحصیل در «پاریس» و «مادرید» پرداخته بود، به خود جلب کرد. وی در آن جا ملاقات تأثیرگذاری با «آرتگا ی. گاست»^۴ (۱۹۵۵ - ۱۸۸۳) داشت و به شدت تحت تأثیر نظریه‌ای که می‌گفت روح، به

1. Friedrich Jurgenson

2. Constantin Raudive

3. Latvia

4. Ortega Y. Gasset

وجودآورنده شخصیت افراد است، قرار گرفت.

«رودایو» مدت چهار سال به تحقیق و بررسی ادعای «یورگنسان» پرداخت. او استودیوی ضبط صدای کاملی ساخت و از صفحات گرامافون و وسایلی استفاده می‌کرد که کوچک‌ترین خش خش و صدای مزاحمی ایجاد نمی‌کردند. در سال ۱۹۶۸ «رودایو» نتایج علمی‌اش را که با آزمایش‌های علمی به دست آورده بود، منتشر ساخت. صدها شاهد، دقت روش‌های او را تأیید کردند. افرادی مانند: پرفسور «هانس بندر»^۱ مدیر پژوهشکده «گرنسویزنشافن»^۲ در «فرایبورگ»، دکتر «گ. رونیک»^۳ فیزیک‌دان، دکتر «ژولیان بلیبر»^۴، دکتر «آرنولد رینکه»^۵، دکتر «هانس نیگلی»^۶ رئیس جامعه پیرا روان‌شناسی «سویس»، پرفسور «آتیس تیچمانیز»^۷، پرفسور «ورنر برونر»^۸ جراح «زوریخی»، پرفسور «آلکس شنایدر»^۹ از «سن گال»، پرفسور «والتر ه. آپوف»^{۱۰} اهل «بولدر» ایالات متحده آمریکا، دکتر «جول ایزنبوند»^{۱۱} از «دنور» ایالات متحده آمریکا، دکتر «ویلهلمین ک. هینکوین»^{۱۲} متخصص بیهوشی، دکتر «ر. فاتزر»^{۱۳} اهل «وادنسویل» «سویس» و...

«کنستانتین رودایو» بیش از ۷۲۰۰۰ صدا ضبط کرده بود! «آلکس شنایدر» استاد فیزیک دانشکده فنی «هوششول» «سویس» در این باره نظر دارد:

- | | |
|--------------------|-----------------------------|
| 1. Hans Bender | 2. Grenzwissenschaften |
| 3. G. Ronicke | 4. Julian Blicher |
| 5. Arnold Reincke | 6. Hans Naegeli |
| 7. Atis Teichmanis | 8. Werner Brunner |
| 9. Alex Schneider | 10. Walter H. Uphoff |
| 11. Jule Eisenbund | 12. Wilhelmine C. Hennequin |
| 13. R. Fatzer | |

«مشخصاً این پدیده ضبط صدا هیچ تضادی با دانش فیزیک ندارد. ما در همه پدیده‌های علمی، با کنجکاوی تمام منتظر نتیجه تحقیقات پژوهشگران هستیم. زیرا این تحقیقات، دانش ما را درباره امواج الکترومغناطیسی، گسترش می‌دهند.»

هر کسی می‌تواند در خانه خود بدون هیچ هزینه زیادی، این صداها را ضبط کند. برای این کار شما باید زمان و مکانی را انتخاب کنید که کم‌ترین صداها را مزاحم به گوش می‌رسند. آن‌گاه به تنهایی یا با دوستان‌تان در جلوی میکروفن، مردگان را صدا می‌زنید و روح‌شان را مورد خطاب قرار می‌دهید تا خود را آشکار کنند. در این حالت باید نوار کاست در حال ضبط صدا باشد. صبر کنید و احضار خود را چند دقیقه بعد دوباره تکرار کنید. سپس صبر کنید. اما این کار را هرگز بیش از نیم ساعت انجام ندهید. سپس نوار را به عقب برگردانید. اگر موفق به برقراری تماسی شده باشید، صداها در هم و برهمی در آن ضبط شده که به زبان دیگری شنیده می‌شوند. این عبارات بسیار تند ادا شده‌اند به طوری که در ابتدا برای شما مشکل است که کلمات و جملات ضبط شده را از جملات خودتان و صدای اتاق، تشخیص دهید. این صداها و جملات اغلب آهسته و گاهی نیز به صورت نجوا می‌باشند. لحن صحبت آن‌ها کاملاً تفاوت دارد.

شما باید هر جمله یا کلمه‌ای را که درک می‌کنید، فوراً یادداشت کنید. زیرا با این کار می‌توانید، زبان، گفتگوها و کلمات را درک کنید. اگر بتوانید صداها را مشخص را به روی نوار دیگری ضبط کنید و زمان‌های سکوت و صداها را متفرقه را حذف کنید، آن‌گاه نتیجه بهتری عایدتان می‌شود. اما باید توجه کنید با این کار، صداها کاملاً واضح نمی‌شوند و نمی‌توانید ابهام آن‌ها را از بین ببرید، چون ترافیک آسمانی روح‌ها بسیار سنگین است. در

واقع در یک لحظه، پدرِ پدرِ بزرگِ عمه «اما»^۱ پشت میکروفن است و در لحظه دیگر صدای «کاروسو»^۲ یا یکی از دوستان مرده‌تان به گوش می‌رسد. یکی از ویژگی‌های این ضبط صدا اینست که مردگان اجازه نمی‌دهند، دیگری صحبت‌هایش را تمام کند. متأسفانه اغلب مردگان، افراد و راجی هستند.

روش دیگری نیز به شما پیشنهاد می‌کنم. شما سیم میکروفن را به فرستنده‌ای وصل کنید و سپس به کمک رادیویی، نزدیک‌ترین فرکانس گیرنده را پیدا کنید به طوری که صدای خش خش زیادی شنیده نشود. این روش صدا زدن مردگان این مزیت را دارد که دیگر خود میکروفن باعث ایجاد صداهای مزاحم نمی‌شود و از طرفی صداهای آسمانی نیز به وضوح شنیده می‌شوند.

در استودیوی تحقیقاتی دکتر «رودایو» هیچ صدای مزاحمی وجود نداشت. همکاران دانشگاهی او نیز سر و صدا نمی‌کردند. برای همین صداهای دوستان و خویشان مرده‌شان به خوبی شنیده می‌شد. اگر صورتی از انرژی که به صورت ناخودآگاه است، باعث ایجاد این پدیده می‌گردد، پس می‌توان آن را امری ناآگاهانه دانست. اما این موضوع چندان اهمیتی ندارد. زیرا این عمل، نوعی تغییر صورت انرژی است که به واسطه یک سری وسایل فنی انجام گرفته است!

بر اساس آمار تخمینی‌ای که ارائه شده، بیش از ۱۰۰۰۰۰۰ نوار ضبط شده از صداهای مردگان در دنیا وجود دارند. پس اسناد و مدارک این موضوع، زیاد می‌باشند. اما مسئله اصلی اینست که چه توضیحی برای این پدیده شگفت‌انگیز داریم؟ نکته مسئله در این جاست که تاکنون هیچ

1. Emma

2. Caruso

کس نتوانسته ادعا کند این صداها قطعاً به مردگان تعلق دارند. این احتمال وجود دارد که انرژی آگاهانه افراد زنده باعث به وجود آمدن این صداها شده و ضبط صوت هم آنها را بر روی نوار کاست ضبط کرده است. این توضیح ممکنست افرادی که هیچ تجربه‌ای در این رابطه نداشته و رهاسازی انرژی‌های آگاهانه که تبدیل به امواج الکترومغناطیسی شده و بر روی نوار ضبط می‌شوند را از نزدیک ندیده‌اند، مجاب کند. اما مسئله از دیدگاه من کمی فرق می‌کند. آیا صداهای مردگان توسط امواج الکترومغناطیسی دریافت شده یا به صورت کلمات مشخصی که در حین گفتگو ادا می‌شود، ضبط گردیده؟ در هر دو مورد باز هم دلایلی وجود دارند که نشان می‌دهند انرژی آگاهانه افراد بدون آن که خود متوجه شوند، بر این موضوع تأثیر گذاشته‌اند.

ضبط صداهای ارواح مردگان همچنان ادامه دارد. دکتر «کنستانتین رودایو» در ماه می ۱۹۷۴ نوشت:

«برای نخستین بار ما در حیطه مطالعه دنیای پس از مرگ، با پدیده‌ای سر و کار داریم که ویژگی اصلی آن، تکرار شدن است. بنابراین می‌توان به درستی آن، ایمان داشت. در واقع ما می‌توانیم دست به پژوهشی نظام‌مند و گسترده در این زمینه بزنیم و بررسی کنیم آیا این گزارش‌ها، واقعی می‌باشند یا خیر؟ چون واقعیت، زبان حقیقی دانش است.»

متأسفانه آنان که درباره آگاهی پس از مرگ دست به بحث‌های انتقادانه می‌زنند، از افرادی که تجربه مرگ و ایست موقت فعالیت‌های حیاتی را داشته‌اند، یا به جمع‌آوری صداهای مردگان پرداخته‌اند، حتی یک سؤال هم نمی‌پرسند. آنان که افراد را به کمک نیروی تلقین به خواب مصنوعی می‌برند، آنها را به دوران گذشته و حتی دورانی که در رحم مادران‌شان

بودند و گاهی به دوران پیش از تولد می‌برند.

«ثوروالد دتلیفسن»^۱ که متخصص خواب مصنوعی در «مونیخ» می‌باشد، در کتاب خود با عنوان «زندگی پس از زندگی» که در سال ۱۹۷۴ در «مونیخ» منتشر شد، توضیح می‌دهد که از جلسات احضار ارواح و خواب مصنوعی که در آن فرد به دوران کودکی خود باز می‌گردد و سپس از دوران پیش از تولدش سؤال می‌شد، نوارهای کاست متعددی ضبط کرده است. این بازگشت به دوران قبل از تولد به کمک خواب مصنوعی، شامل دو یا سه بار تولد فرد قبل از آخرین تولدش می‌باشد! وقتی از فردی که در خواب مصنوعی است درباره زندگی‌های قبلیش سؤال می‌شود، وی حتی نام قبلی و مکان زندگی و جنسیتش را هم توضیح می‌دهد. چنین فردی با این که در حالت عادی مسلماً شخصی با چنین نام و مشخصاتی را نمی‌شناسد، اما به راحتی به زبان کشوری که قبلاً این فرد در زندگی قبلیش در آن می‌زیسته، صحبت می‌کند. چیزی که لرزه به تن شنوندگان این جلسات می‌اندازد، اینست که فرد فرورفته به خواب مصنوعی، حتی مرگ‌های خود را نیز توصیف می‌کند. این موضوع دیگر اصل ماجرا را به صورت ابهام‌آمیز و ترسناک در می‌آورد.

«موری برنشتین»^۲ توانست خانم «روت سیمونز»^۳ را به کمک خواب مصنوعی به دوران چهار، سه، دو و یک سالگی‌اش بفرستد. در واقع «برنشتین» خانم «سیمونز» را وادار کرد تا حتی درباره پیش از تولدش بیندیشد. در این لحظه وی ناگهان با نام دیگری و شخصیت دیگری شروع به صحبت کرد: «برییدی مورفی»^۴ در حال زندگی در «ایرلند» در اواسط قرن نوزدهم. تمام گفتارهای خانم «سیمونز» بر روی نوار کاست، ضبط

1. Thorwald Dethlefsen

2. Morey Bernstein

3. Ruth Simmons

4. Bridey Morphy

گردید و سپس اطلاعات ارائه شده از طرف او با سنجش‌های زبان‌شناسی و گفتاری مکانی در «ایرلند» (زبان «گالیک»^۱ که زبان بومی «اسکاتلندی»ها می‌باشد) و دفتر ثبت آمار کلیسا و گزارش‌های دهکده، مقایسه شد و مشخص گردید گفتارهای خانم «سیمونز» درباره فردی به نام «بریدی مورفی» و مکان زندگی و دوستانش کاملاً با اطلاعاتی که از منطقه زندگی این شخص جمع شده، تطابق دارد. مشخصاً خانم «روت سیمونز» که در طی خواب مصنوعی این اطلاعات را ارائه داده بود، به هیچ وجه از وجود گزارش‌های قدیمی اطلاعی نداشت و آن‌ها را ندیده بود. بنابر این نمی‌توان گفت وی به کمک برقراری ارتباط ذهنی، این اطلاعات را به دست آورده است. در ضمن تا به حال افرادی که به برقراری ارتباط ذهنی مبادرت کرده‌اند، به انتقال اطلاعاتِ خاک گرفته هیچ علاقه‌ای نشان نداده‌اند.

آیا گفتارهایی که خانم «روت سیمونز» در طی خواب مصنوعی بیان کرده بود، نوعی خیال‌پردازی وی و آرزوی زندگی در قرن نوزدهم بوده است؟ نه! نمی‌توان این فرضیه را پذیرفت؛ زیرا تخیلات و آرزوهای ما هیچ‌گاه صد در صد با واقعیات منطبق نمی‌باشند و همیشه جنبه‌هایی غیر واقعی در آن‌ها پیدا می‌شوند. «جورج کریستف لیختنبرگ»^۲ (۱۷۹۹ - ۱۷۴۲) فیزیک‌دان می‌گوید:

«هر آن چه افراد فکر می‌کنند، پایان یافته است، تازه جستار مناسبی برای پژوهش می‌باشد.»

این قصه‌ها، بسیار بسیار کهن می‌باشند. اما کسانی که امروزه علاقه به چنین پدیده‌هایی دارند دیگر وقت خود را تلف نمی‌کنند تا به مادی‌گرایانی که حقایق فراطبیعی را در مادیت جستجو می‌کنند و هر آن

چه با فرمول‌ها و آموزه‌ها و باورهای شان نمی‌خواند را رد می‌کنند، ثابت کنند این وقایع، دلایلی فرا مادی دارند. با این حال من فکر می‌کنم مادی‌گرایان خیلی راحت‌تر از دیگران فرضیه «مثلث روح، ماده و انرژی» من را بپذیرند. زیرا این فرضیه، جهان‌بینی مادی آن‌ها را راحت‌تر به تصویر می‌کشد. اما من تصمیم گرفته‌ام اسب چوبی‌ام را آرام نگه دارم و آن را به سوی مرگ نرانم. به خصوص این که مردی چون «ورنر فون براون» می‌گوید:

«دانش ثابت کرده که هیچ پدیده‌ای بدون این که اثری از خود به جا بگذارد، از بین نمی‌رود. هیچ چیز در طبیعت نمی‌میرد، بلکه تغییر شکل می‌یابد.»

من برخلاف آموزه‌های مسیحی، فکر می‌کنم انرژی آگاهی مردگان که در دنیای چهار بعدی وجود دارد، در شرایط مادی قابل تبدیل به صورت‌های دیگر انرژی می‌باشد. اگر ما بتوانیم انرژی‌های متعلق به دنیا‌های دیگر را درک کنیم، پس راه‌هایی برای مسافرت به این دنیاها نیز وجود دارند. زیرا محدودیت ما به بعد چهارم - زمان بی‌پایان - در دنیای دیگر کاملاً از بین می‌رود.

روشنفکر مشهور «فرانسوی» «بلین»^۱ تنها پسرش را در حادثه‌ای رانندگی در سن بیست سالگی در سال ۱۹۶۹ از دست داد. مدت بیست ماه «بلین» تلاش کرد از طریق ارتباط ذهنی با پسرش گفتگو کند. اما هیچ‌گاه به نتیجه‌ای نرسید. تا این که ناگهان وی نزدیکی غیرقابل مشاهده پسرش را تجربه کرد که آن را «گوش سوم» یا «شنیدن آگاهانه» نامید. «بلین» ترسیده بود. او قربانی تجسم و درخواست‌های خودش بوده بود.

اما تمام گفتگوهایش با «میشل»^۱ را بر روی نوار کاستی ضبط کرد. وی تمام تجربیاتش در این مورد را در کتابی با عنوان «سومین گوش، گفتگویی با ماورا» که «گابریل مارسل»^۲ عضو پژوهشکده «فرانسه» بر آن مقدمه نوشته بود و نظر نود نفر از بزرگان هنر و دانش جهان نیز در آن درج شده بود، در سال ۱۹۷۳ در «بن» منتشر نمود.

در گزارش گفتگوهای وی با پسرش، بی‌معنا بودن بعد چهارم کاملاً مشخص بود.

«۸ آوریل ۱۹۷۱، ساعت ۸ صبح.

«بلین»: «میشل» آن جا چه جوری است؟

«میشل»: این جا، دنیای دیگری است. رؤیایی است که در واژه‌ها نمی‌گنجد. پویایی، راستی و اندیشه. در این جا خوب و بد مفهومی ندارد. در این جا نوعی تنهایی، رؤیای بی‌انتها و نوسان جریان دارد... در این جا تصور شما از زمان، یک کاریکاتور می‌باشد. آن چه من از این دنیا فهمیده‌ام، چنین است.»

اگر زمانی این امکان به وجود آید که انرژی‌های آگاهی را از این دنیا به دنیایی دیگر انتقال دهیم، آن گاه می‌توانیم با برقراری ارتباط با آنان که در آن دنیا زندگی می‌کنند، اطلاعاتی دربارهٔ گذشته و آینده به دست آوریم. از این گفتارها نتیجه می‌گیریم در آن دنیای دیگر، بعد زمان بی‌معنا می‌باشد و به نظر نمی‌رسد گذشت زمان بر افراد حاکم باشد.

از نظر دانش فیزیک، رسیدن به چنین امکانی، کاملاً ممکن می‌باشد. مراحل مختلف تبدیل انرژی درست مانند ذرات بنیادین می‌باشند که قابل تبدیل به یکدیگرند: یک نوترون به یک پروتون و الکترون تبدیل

می‌شود و بر عکس. هر کدام از این مراحل، طول عمر مربوط به خود را دارند. برخی از این مراحل آن قدر کوتاه‌اند که در واقع نباید وجود داشته باشند. مثلاً طول عمر یک پزیترون (که در واقع الکترون با بار مثبت می‌باشد) یا یک سیگما $\frac{1}{1000000000000000000}$ یا 10^{-18} ثانیه می‌باشد. چگونه می‌توان چنین چیزی را پذیرفت؟ 10^{-18} ! یک پیون طبیعی (که حدود ۲۷۰ برابر الکترون جرم دارد و به وجود آورنده نیروی هسته‌ای است) دقیقاً 10^{-15} ثانیه زندگی می‌کند و نوترینو بدشانس اصلاً زندگی نمی‌کند چون جرمش صفر می‌باشد. اما از طرفی چون این نوترینو شتاب دارد، پس زندگی می‌کند!

این ذرات بنیادین برخلاف طول عمر بسیار کوتاه‌شان، 10^{22} الکترون ولت نیرو در خود دارند. این ذرات از طریق منظومه‌های خورشیدی و سیارات به خارج از کهکشان پرتاب می‌شوند و در آن جا در $\frac{10^{10}}{10000}$ ثانیه به میون‌ها و نوترینوها تبدیل می‌شوند.

در چهل سال قبل فیزیک‌دان‌ها فکر می‌کردند کوچک‌ترین اجزاء اتم‌ها را کشف کرده‌اند. اما امروزه آنان می‌دانند یک دنیای ریز اتمی نیز وجود دارد که بسیار کوچک‌تر از هسته اتم می‌باشد و منبع انرژی بسیار عظیمی است که آن را انرژی در حال تولد می‌نامند.

فرضیات مربوط به زمان با کشف این دنیای ریز اتمی معجزه‌وار، درهم شکست. فیزیک‌دانان دیگر نمی‌دانند چگونه باید الکترون را که سنگ بنای اصلی اتم می‌باشد، در این طبقه‌بندی جا دهند. فرضیات زمان با کشف ریاضی ذرات ریزی که از نور هم سریع‌تر حرکت می‌کنند و «تکیان» و «ترادیون» و «لوکسیون» نامیده می‌شوند و توسط «جرالد

فینبرگ» اکتشف شد، کاملاً به هم ریخته است. قوانین حاکم بر این ذرات درست برخلاف قوانین حاکم بر ذرات بنیادین اتمی می باشد.

این ذرات وقتی سرعت شان کاهش می یابد و به سرعت نور می رسد، درست برخلاف نظریه نسبیت «اینشتین»، انرژی شان کاهش می یابد. باید در کمال ناباوری پذیرفت حداقل سرعت آنها، سرعت نور می باشد و آنها می توانند به تریلیون برابر سرعت نور برسند. اگر فرضیات جدید دوران ما به علت دورنمایی که سفرهای فضایی بین ستارگان ترسیم می کند، مبهم می باشد، این بار با کشف ذرات ریزی که سریع تر از نور حرکت می کنند، کاملاً گیج می شویم. تا به امروز ما انسان ها نخست به دنبال علت بودیم و بعد به علت می پرداختیم. اما در این مورد همه چیز برعکس می باشد. ما با ذراتی مواجهیم که بسیار سریع تر از نور حرکت می کنند بنابراین نخست با علت مواجه می شدیم و بعداً معلول را کشف می کنیم. در واقع ما می فهمیم که اتفاقی رخ داده اما نمی دانیم این اتفاق چیست.

بدین ترتیب درست مانند فیزیک دانان که فرضیه پاد ماده (مانند پزیترون که الکترون مثبت می باشد و در ترکیب با الکترون، خنثی می شود) را مطرح کردند، ما می توانیم فرضیه «پاد زمان» را مطرح کنیم که طبق آن زمان از بین می رود. توضیح این فرضیه یک مقدار مشکل می باشد. در دنیایی که قانون پاد زمان بر آن حاکم است، دیگر گذشته، حال یا آینده وجود ندارد. خاطره های آینده، امروز روی می دهند. درست در همین لحظه! بدین ترتیب مراحل آگاهی از قید زمان آزاد می گردند. البته اگر بتوانیم باز هم به زمان بیندیشیم...

بدین ترتیب با توجه به توانایی برقراری ارتباط با انرژی آگاهی

مردگانی که در قید زمان نیستند، می‌توان بسیاری از مسایل و رازها را پیش‌بینی و کشف نمود. آن چه امروز به صورت فرضیه می‌باشد، در آینده‌ای نزدیک به کمک پژوهش‌های فنی و تخصصی به اثبات خواهد رسید و جزء به جزء آن به دقت کشف خواهد شد. فرضیاتی که در مرحله احتمالات می‌باشند، همیشه مستعد تکمیل شدن می‌باشند. ما فقط باید کمی شجاعت نشان دهیم و آن‌ها را مطرح کنیم. من این شجاعت را در خود یافته‌ام.

بگذارید فرض کنیم یک آگاهی برتر از دنیایی دیگر می‌خواهد به دلیل یا دلایلی در رفتار فرد یا گروه یا جامعه یا کشور یا حکومتی تأثیر بگذارد. او مرحله بی‌زمانی خود را ترک می‌کند و با یک آگاهی زمینی ارتباط برقرار می‌کند. بدین ترتیب امکان برقراری یک آگاهی زمینی با او نیز وجود دارد. انرژی آگاهی این فرد زمینی (که مطمئناً همان افراد پیشگو دوران ما می‌باشند) می‌تواند در حالت‌های خاصی با انرژی آگاهی فردی رها از زمان در دنیای دیگر ارتباط برقرار کند. بدین ترتیب وی به کمک انرژی آگاهی شخص مورد نظر از دنیای دیگر می‌تواند بفهمد که در آینده چه اتفاقی می‌افتد. چنین افرادی بر اساس تجربیات تاریخی هم‌مسلمان خود می‌دانند اطلاعاتی که به کمک انرژی به دست‌شان می‌رسد، نمی‌تواند مربوط به گذشته باشد. پس آن‌ها رویدادهای آینده هستند.

از طرفی این امکان هم وجود دارد که به علتی از روی دادن اتفاقی جلوگیری شود و واقعه پیش‌گویی شده، هرگز رخ ندهد. بالاخره هیچ قدیسی که آن قدر مقدس نیست.

فردی می‌میرد. آگاهی او به صورت انرژی به مرحله بی‌زمانی وارد می‌شود. در این تغییر صورت انرژی، وی وطنش را می‌بیند که طعمه سیل شده است. چون این واقعه هنوز روی نداده پس متعلق به آینده می‌باشد.

هنگامی که آگاهی وارد دنیای بی‌زمان می‌گردد، دیگر نمی‌تواند تشخیص دهد وقایع قابل مشاهده، در چه مرحله‌ای از زمان رخ خواهند داد. اما آگاهی‌های دنیای دیگر هنوز هم با فرزندان، خویشان و دوستان‌شان در ارتباط هستند. آگاهی فرد مرده تلاش می‌کند بر انرژی‌های آگاهی بستگانش که هنوز زنده هستند و با آنها رابطه‌ای دوستانه داشته، تأثیر بگذارد زیرا می‌خواهد دربارهٔ اتفاقات آینده به آنان هشدار دهد.

اما ساکنان این دنیا، دو دستی به آن چسبیده‌اند. بنابر این نیروی ذهن آن‌ها نمی‌تواند چنین موضوعی را پیش‌بینی کند چون تا به حال آن را تجربه نکرده است. بدین ترتیب هشدارهایی که از دنیای دیگر به وسیلهٔ تغییر شکل انرژی برای‌شان فرستاده می‌شود، به دست‌شان نمی‌رسد. بنابر این انرژی آگاهی فرد مرده می‌بایست از طریق یک واسطه (که استعداد دریافت این نوع پیام‌ها را دارد) با بستگانش ارتباط برقرار کند. وقتی چنین فردی به حالت خلسه (که مرحلهٔ لازم برای شکوفایی استعدادهای فراطبیعی است) فرو می‌رود، انرژی آگاهی فراغ از زمان برای او چهرهٔ شهری که طعمهٔ سیل شده است را به تصویر می‌کشد اما چون این انرژی آگاهی نمی‌داند چنین اتفاقی کی به وقوع می‌پیوندد، بنابر این فرد واسطه هم از زمان آن آگاه نمی‌شود. بدین ترتیب فرد واسطه که می‌تواند یک پیشگو یا کشیش یا آینده‌نگر باشد، برای مردم موعظه می‌کند:

«دعا کنید! با اشتیاق دعا کنید! زیرا در غیر این صورت شهرتان طعمهٔ سیل خواهد شد!»

خبری که بدین صورت به مردم داده می‌شود، کاملاً درست است زیرا سرانجام روزی شهر طعمهٔ سیل می‌گردد؛ اما راهی که برای جلوگیری از آن عنوان شده، تحت آموزه‌های مسیحی می‌باشد. بدین ترتیب ساکنان این دنیا قادر خواهند بود، اتفاقات آینده را پیش‌بینی کنند.

اجازه دهید فرضیه دیگری را بررسی کنیم. یکی از افراد پیشگو به کمک تغییر شکل انرژی، نیروی گیرنده روحانی خود را به دنیای دیگر می‌فرستد. بدین ترتیب او وقایعی را می‌بیند که فقط امکان دارد در آینده رخ دهند. زیرا در تاریخ گذشته و بر اساس دانسته‌ها و تجربیات وی رخ نداده‌اند. در واقع فرد واسطه یا همان الهام‌گیرنده متوجه می‌شود که روزی در آینده، فلان اتفاق روی خواهد داد اما وی نمی‌داند این روز، کی می‌باشد. او فقط یک شانس برای مشخص کردن جزئیات بیشتر اتفاق دارد و آن، این که بتواند بر اساس آن چه دیده، مسیر قبلی اتفاق را به طور حدودی مشخص کند. اما در این وسط، نکته‌ای وجود دارد که حتی زیرک‌ترین و خبیره‌ترین پیشگویان نیز گریزی از آن ندارند و آن روی دادن جبری اتفاق و عدم توانایی جلوگیری از آن می‌باشد. اگر این اتفاق قرار نبود در آینده رخ دهد، انرژی‌های آگاهی دنیای دیگر نمی‌توانستند آن را به افراد این دنیا انتقال دهند و واسطه‌ها هم نمی‌توانستند این پیام‌ها را درک کنند. اگر قرار بود وقایعی که سال‌هاست در کتاب‌های تاریخی درج شده‌اند، به اطلاع پیشگویان برسند، پس کلاه گشادی سرشان رفته بود.

آیا به کمک این فرضیات فیزیکی و فرافیزیکی مشخص می‌شود که چرا نمی‌توان از اتفاقاتی که به اطلاع الهام‌گیرندگان رسیده‌اند، پیشگیری نمود؟ آیا بدین ترتیب ما درک نمی‌کنیم چرا پیام‌هایی که به الهام‌گیرندگان داده می‌شوند، اغلب مبهم و اسرارآمیز و دوپهلوی می‌باشند؟ حتی پیشگویان و آینده‌نگران هم که هاله‌ای از وقایع آینده را ارائه می‌دهند، نمی‌توانند ابهام این رخدادها را دفع کنند و آن‌ها را با جزئیات کامل‌تری ارائه دهند.

آخرین کتاب عهد جدید، «مکاشفه یوحنا» می‌باشد. وی در این کتاب تصاویری از دنیای کثیف آینده، هواپیماها، هلیکوپترها، انفجارات

هسته‌ای و... که به صورت الهام دیده را بیان کرده است. «یوحنا» هر آن چه به کمک انرژی‌های آگاهی دنیای دیگر دریافت کرده، در قالب واژگان و تعبیرات خود ریخته و به عنوان «رویدادهای آخر زمان» بازگویی کرده است:

«فرشته اول شیپور را به صدا در آورد. ناگهان بر روی زمین تگرگ و آتش و خون بارید به طوری که یک سوم زمین آتش گرفت و یک سوم درختان با تمام سبزه‌ها سوخت.

فرشته دوم شیپور را نواخت. ناگهان چیزی مثل کوهی بزرگ و آتشین به دریا افتاد به طوری که یک سوم تمام کشتی‌ها غرق شدند و یک سوم دریا مانند خون، سرخ شد و یک سوم تمام ماهی‌ها مردند.

وقتی فرشته سوم شیپور را به صدا درآورد، ستاره‌ای شعله‌ور از آسمان بر روی یک سوم رودخانه‌ها و چشمه‌ها افتاده نام آن ستاره «تلخ» بود؛ و هنگامی که وارد یک سوم تمام آب‌های زمین شد، آب‌ها تلخ گردیدند و بسیاری به علت تلخی آن جا سپردند. (رادیواکتیو؟)

سپس فرشته چهارم شیپور را نواخت. همان لحظه ضربه‌ای به یک سوم خورشید و ماه و ستارگان وارد آمد به طوری که یک سوم آن‌ها تاریک شد. به این ترتیب یک سوم روز و یک سوم شب در تاریکی فرو رفت. («مکاشفه»، فصل ۸، آیات ۷ تا ۱۲)

«ملخ‌ها شبیه اسبانی بودند که برای جنگ آراسته شده‌اند. بر روی سرشان چیزی شبیه تاج‌های زرین قرار داشت و صورت‌شان همچون صورت انسان بود. ایشان مویی بلند مانند موی زنان و دندان‌هایی مانند دندان‌های شیران داشتند. زره‌هایی که پوشیده بودند، مانند زره آهنین جنگ بود. صدای بال‌های‌شان نیز مثل صدای هجوم لشکری بود که با ارابه‌های جنگی به میدان رزم حمله می‌برد. آن‌ها دم‌های نیشداری مانند

دم عقرب داشتند که با آن‌ها می‌توانستند مردم را تا پنج ماه آزار دهند.»
 («مکاشفه»، فصل ۹، آیات ۷ تا ۱۰)

این مشخص نیست که چرا «یوحنا» این توصیفات بسیار دقیق را که خود، آن‌ها را نوشته است، در قالب دنیایی تخیلی ریخته است؟ البته مشخص است که او از واژه‌ها و اصطلاحات فنی و تخصصی امروزی ما، اطلاعی نداشته است. شاید برای‌تان جالب باشد که بدانید فیزیک‌دان اتمی «برنارد فیلبرت»^۱ تفسیر جدیدی مبتنی بر فن‌آوری روز از این «مکاشفه» ارائه داده است. تنها مورد ناراحت‌کننده در تفسیر تخصصی او اینست که وی بیش از اندازه به آموزه‌های مسیحی متوسل شده است. این موضوع برای من غیر قابل تحمل است. زیرا به نظر من در ورای همه پدیده‌ها و رخدادها، وجود خداوند متعال قرار دارد که به عنوان آخرین پاسخ به همه پرسش‌ها می‌باشد و وجودش، علت‌العلل همه معلول‌های جهان است.

در پدیده راه رفتن در خواب نیز که به آن خواهیم پرداخت، زمان نقش مهمی را ایفا می‌کند.

«یوستینوس کِرِنِر»^۲ (۱۸۶۲ - ۱۷۸۶) شاعر، یکی از مهم‌ترین چهره‌های مدرسه شعر «سوابیان»^۳ بود. بسیاری از اشعار او نسل‌هاست که در کتاب‌های درسی خوانده می‌شوند و تعداد فراوانی از اشعارش به صورت آوازهای محلی، شهرتی یافته‌اند. «یوستینوس کِرِنِر» در کنار شاعری، پزشک نیز بود و تخصص خود را معطوف به تحقیق پیرامون پدیده‌های فراطبیعی نموده بود. او از مشاهداتش با دقت علمی خاصی،

1. Bernhard Philberth

2. Justinus Kerner

3. Swabian

یادداشت تهیه می‌کرد. وی سال‌ها به پژوهش پیرامون «فردریک هوف»^۱ که همسر یک بازرگان بود، پرداخت. وی گزارش‌های خود پیرامون راه رفتن این بانو در خواب را در دو جلد کتاب به نام «پیشگویی پروورست» منتشر نمود که اتفاقاً من نخستین چاپ آن در سال ۱۸۲۹ را دارم. بنابراین برای مطالعه پژوهش‌های وی لازم نیست به کتاب‌های علمی که اغلب خلاصه‌ای از آن‌ها را بیان کرده‌اند، مراجعه کنم.

«فردریک هوف» اهل دهکده کوهستانی «پروورست»^۲ نزدیک شهر «ووتمبرگ»^۳ در «لُونشتین»^۴ بود که ساکنانش به گفته «کرنر» تحت تأثیر نیروهای ستارگان و مغناطیسی بودند. پدر «فردریک» یک شکاربان بود که با سادگی تمام در دل طبیعت رشد کرده بود. بدین ترتیب دخترش نیز هرگز باعث از بین رفتن هیچ چیزی نمی‌شد و دوران کودکی پر نشاطی را پشت سر گذاشته بود. گاهی اوقات دیده می‌شد برادران و خواهرانش با الهاماتی، پریشان حال می‌شوند. اما وی هرگز پریشان حال نمی‌گردید؛ زیرا او در حال پرورش قدرت پیشگویی آینده که در الهامات متوجه آن گردید، بود. او با یک بازرگان ازدواج کرد و فرزندی به وجود آورد و زندگی متوسطی را می‌گذراند. با این حال زندگی روحانی او آن قدر حساس گردید که «هر آن چه در فواصل بسیار دور قرار داشتند را می‌شنید و حس می‌کرد». او دیگر نمی‌توانست نور را تحمل کند؛ بنابراین منزلش را به تاریکخانه تبدیل نمود. یک بار که یکی از بستگان کشیش، کرکره‌های پنجره را در روز، نیمه باز کرد، وی به گرفتگی عضلات گرفتار شد.

«تقریباً از همین دوران احساس کرد روحی که فقط برای خود او قابل

1. Friederike Hauffe

3. Wuttemberg

2. Prevorst

4. Lowenstein

مشاهده است، به مدت هفت روز در ساعت هفت بعد از ظهر، او را به خواب مصنوعی فرو می‌برد. این روح با سه پرتوی نورانی ظهور می‌کرد که اتاق را روشن می‌نمود.»

(احتمالاً این موضوع، مرحله آماده کردن «فردریک» برای دریافت انرژی‌های آگاهانه دنیای دیگر می‌باشد.)

او به این وسیله به خواب مصنوعی فرو می‌رفت و خود در این باره می‌گفت:

«فقط با خواب مصنوعی است که می‌توانم زنده بمانم.»

در این مرحله به گفته «کرنر»، او پشت هر فردی که نزدیک می‌شد، فرد دیگری را می‌دید که «او هم به شکل انسان اما در هوا شناور بود.» (بسیاری از الهام‌گیرندگان، افرادی را که دیده‌اند، به صورت معلق در هوا توصیف کرده‌اند.)

دکتر «کرنر» می‌نویسد:

«باید اعتراف کنم در آن زمان من هنوز به دنیای دیگر اعتقادی نداشتم و گفتارهای او را دروغ می‌پنداشتم. بنابراین این دایماً به وی نصیحت می‌کردم توجهی به این مرحله طولانی خواب و بیداری، نشان ندهد.»

در ۲۵ نوامبر ۱۸۲۶ که «کرنر» خانم «هوف» را به منزل خود دعوت نمود، «وی کاملاً ضعیف شده بود... وی حتی نمی‌توانست کمی استراحت کند.» «کرنر» به زن گفت که آن چه وی در خواب می‌بیند، اصلاً مهم نیست و راه رفتن در خواب که باعث نگرانی خویشانش شده است، باید متوقف گردد.

پس از هفته‌ها معالجه پزشکی و روانی، «کرنر» هنگامی که وی به خواب مصنوعی عمیقی فرو رفته بود، از او پرسید:

«آیا فکر می‌کنی یک درمان هدایت شده و تکراری به کمک خواب

مصنوعی، تو را بهبود بدهد؟ او جواب داد تا زمانی که هفت تماس در خواب مصنوعی در ساعت هفت بعد از ظهر برقرار نکند، نمی تواند پاسخی دهد... (آیا انرژی آگاهی دنیای دیگر به او اخطار داده بود؟) هفت تماسی که او برقرار کرد، نتیجه ای شگفت انگیز در برداشت. زیرا با این که خود نمی دانست چگونه، اما راحت به بستر می رفت و استراحت می کرد و احساس می نمود این درمان بسیار بهتر از گذشته بر رویش تأثیر گذاشته است.»

«کرنر» در واقع یک درمان ساده به کمک خواب مصنوعی را برای وی به کار برده بود. (در طی این درمان یک جریان الکتریکی باعث ایجاد یک میدان مغناطیسی می شد که به کمک دست (مولد) تشکیل یک مدار الکتریکی را می داد و با تماس، از بالای شقیقه تا روی شکم جریان می یافت.)

«خانم «هوف» در طی درمان با خواب مصنوعی، با این که به نظر می رسید کاملاً در خواب است، اما کاملاً هوشیار بود. مطمئناً هوش او در آن لحظات، بسیار دقیق تر از دیگر انسان ها در بیداری کار می کرد. خیلی عجیب است که پزشکان این مرحله را که در حقیقت اصیل ترین بیداری است، بیداری نمی نامند. من خود شاهد بودم که هوش در این مرحله کاملاً در حال کار کردن است.»

این مرحله درونی الهام گیرندگان، اصلاً زمان را درک نمی کند. در گزارش های «کرنر» آمده که «فردریک هوف» می گوید:

«گاهی حس می کردم خارج از خودم هستم و از بدنم پرواز کرده ام و بر بالای کالبدم ایستاده ام. اما هیچ احساس نگرانی ای نداشتم زیرا بر وضعیت بدنم کاملاً آگاه بودم. اگر روح می توانست بر روح اعصابم تسلط یابد، آن گاه شاهد...»

هر لحظه روح اعصابم، شل‌تر و شل‌تر می‌گشت.»

خانم «هوف» همچنین می‌توانست در طول خواب مصنوعی، قسمت‌هایی از بدن خود را ببیند:

«یک بار... به نظرم رسید خانم «هوف» در مرحله بیداری چشمان خود را بست و توانست آن را باز کند. او گفت خورشیدی را می‌بیند که به تدریج در اطراف شکمش حرکت می‌کند و آرزو می‌کرد بتواند چشمانش را باز کند تا دیگر خورشید را نبیند. او این تجسم از خورشید را بعدها در اطراف شبکه عصبی زیر معده و مقابل آئورتش هم دید. خانم «هوف» در این باره می‌گفت وقتی به نقطه‌ای که به شکل خورشید کوچکی به نظر می‌رسید، خیره‌تر می‌شود و به آن، که پرتوهایی در اطرافش می‌باشند، توجه می‌کند، بیدارتر می‌گردد...»

«کرنر» سال‌ها به پژوهش و مشاهده پیشگویان و افرادی که آینده را می‌دیدند، پرداخت. به نظر او این افراد همگی متعلق به یک گروه ناشناخته بودند. وی تمامی اظهار نظرهای پزشکان مشاورش را مورد بررسی و آزمایش قرار می‌داد.

«همه آزمایش‌ها و نظریات درباره خانم «هوف» از روح عصبی‌ای صحبت می‌کردند که قدرت زیادی داشت و به تدریج در حال آزاد شدن بود...»

من تا به حال هیچ پژوهش پزشکی‌ای را مشاهده نکرده‌ام که به اندازه تحقیق دکتر «کرنر» که در کتاب دو جلدی با قدمت بیش از ۱۵۰ ساله‌اش به آن پرداخته، مستند باشد. او به عنوان یک پزشک و البته یک پژوهشگر، نخست مشکل خانم «فردریک هوف» را به عنوان یکی بیماری بررسی کرد و به دوران کودکی و خانواده و شرایط زندگی و عاداتش مراجعه کرد. او می‌خواست ابتدا شناخت کاملی از بیمارش پیدا

کند اما پس از مدت‌ها تلاش به این نتیجه رسید که مرحله خواب مصنوعی، توانایی‌های خانم «هوف» در زمینه الهام‌گیرندگی را آزاد می‌کند. او با دقت و موشکافی تمام، درست مانند «اسکاتلند یارد»، هر موردی که شباهتی به معجزه داشت را مورد بررسی قرار داد.

من از میان کلی نمونه که «کرنر» گزارش کرده، یک مورد را ذکر می‌کنم: در ۲۵ نوامبر ۱۸۲۶، «فردریک هوف» به منزل «کرنر» در «وینسپرگ» رفت و در حالت خلسه، موضوعی را تعریف کرد که بسیار عجیب بود. او شهر را نمی‌شناخت و با آن جا آشنایی نداشت. اما دربارهٔ منزلی صحبت کرد که نزدیک دادگاه شهر بود. فردی به نام «ک.»^۱ که چند سال قبل در آن منزل می‌زیست و مرده بود، در کارهای آقای «ف.»^۲، به طور بدی دخالت می‌کرد. برای همین «تجارت‌شان ورشکست شده بود». خانم «هوف» یک بار که به حالت خلسه رفته بود، گفت:

«آقای «ف.» باز آن جاست. او مرا نگران می‌کند... به من چه نشان می‌دهد؟ یک کاغذ که به اندازهٔ یک برگ دفتر یادداشت است و بر روی آن تصاویری کشیده شده است. گوشهٔ سمت راست بالای کاغذ، تا شده است و در گوشهٔ سمت چپ، تصویری کشیده شده است... این کاغذ در زیر مدارک بسیاری قرار گرفته و هیچ کس به آن توجه نمی‌کند. او از من می‌خواهد به پزشکم این مسئله را بگویم و به او هشدار دهم... این کاغذ در خانه‌ای قرار دارد که از بستر من، ۶۰ گام فاصله دارد. خانهٔ بزرگی است. در یک اتاق کوچک در آن جا یک مرد بلند قد پشت میزی نشسته است. از اتاق خارج شد اما بازگشت. در زیر این اتاق، اتاق بزرگ‌تری است که صندوق‌هایی بزرگ در آن قرار گرفته‌اند. در آن جا کم‌دی است که در ابتدای ورودی قرار گرفته و در آن باز است... در بالای آن بر روی

میز، چیزی قرار دارد... و درون آن کاغذهایی است که در سه دسته قرار گرفته‌اند. در دسته سمت راست چیزی که به این مرد متعلق باشد، وجود ندارد. اما در دو دسته دیگر چرا. دقیق‌تر بگویم در دسته وسط و تقریباً در میان کاغذها، آن برگه‌ای که موجب ناراحتی وی است، قرار دارد.»

«کرنر» به کمک گفته‌های خانم «هوف» متوجه دادگاه عالی شهر شد اما هنوز گفته‌های وی را باور نداشت. با این حال برای آرام کردن زن که این ماجرا باعث ناراحتیش شده بود، سراغ قاضی رفت و با یکدیگر به آن ساختمان رفتند. او گیج شده بود زیرا در هیچ کجا، آن اتاقی که خانم «هوف» توصیف کرده بود را نمی‌یافت.

اما بار دیگر الهام تکرار گردید و این بار اطلاعات دقیق‌تری ارائه شد. «کرنر» و قاضی، اتاق مزبور را یافتند و به دقت دسته‌های کاغذ را بررسی کردند و سرانجام با شگفتی تمام و در کمال ناباوری کاغذ مورد نظر را پیدا کردند.

«ما در یک پاکت، کاغذی که خانم «هوف» توصیف کرده بود را پیدا کردیم و حتی اشکال و واژه‌هایی که خانم «هوف» توضیح داده بود را بر روی آن دیدیم... طبق نوشته‌های این برگ کاغذ، «ک.» دفتر محرمانه‌ای داشت که آن را پس از مرگش پیدا نکرده بودند و وی در آن به نوشتن مسایل محرمانه‌اش پرداخته بود...»

یک بار دیگر خانم «هوف» در خواب مصنوعی، نامه‌ای را از طرف مرد مرده به همسرش دیکته کرد که بر اساس آن وی بیگناه بوده و همسرش می‌تواند با اطمینان خاطر به مقابله با اتهام ورشکستگی وی بپردازد. قاضی دادگاه نیز که همه مدارک را به دست آورده بود، یک اظهارنامه رسمی صادر کرد و «ک.» را بی‌گناه اعلام کرد. به نظر می‌رسید پس از اعلام برائت وی، خانم «هوف» آرامش تازه‌ای یافته است.

«فردریک هوف» در ۵ آگوست ۱۸۲۹ درست همان طور که خود در خواب مصنوعی در دوم می پیش بینی کرده بود، فوت کرد.

چگونه پزشک برجسته‌ای مانند دکتر «یوستینوس کرنر» توانست در ۱۵۰ سال قبل، دانش پیرا روان‌شناسی را پیشرفت دهد؟ او درباره تغییر شکل انرژی - زمان چه می‌دانست؟ چه عامل دیگری به جز انرژی آگاهی آقای «ف.» مرده در صدد بود تا همسرش را از مشکل ورشکستگی حتمی به کمک یک واسطه الهام‌گیرنده نجات دهد؟ چه کسی به جز آقای «ف.» در مورد دسته‌های کاغذها و تکه کاغذی که در پاکت بود و نقش عمده‌ای در رفع اتهام ورشکستگی اش داشت، چیزی می‌دانست؟

موردی که توسط «کرنر» گزارش شد، خیلی فراتر از یک پیش‌گویی ساده است. زیرا مبتنی بر شناخت و آگاهی دقیقی از یک جریان است. بدین ترتیب باید درک نمود روش‌های «کرنر» هنوز در دانش نوین ارزشمند می‌باشند. زیرا این روش‌ها، پایه‌های ارزشمندی برای تحقیقات و کشفیات جدید محسوب می‌شوند. در همه گزارش‌ها گفته شده که خانم «هوف» به عنوان یک واسطه، پیام‌هایی را از یک «روح عصبی» دریافت می‌نمود. بدین ترتیب من شجاعانه می‌گویم «کرنر» نخستین دلیل بر درستی این فرضیه‌ام که انرژی‌های آگاه در جستجوی واسطه‌های مستعدی هستند و آن‌ها را همیشه می‌یابند را ارائه داد.

ما انسان‌ها نمی‌توانیم از خبرهای بد پیشگوها یا ارتباطات ترسناک آنان، گله داشته باشیم. ما باید برای این که بفهمیم چرا همیشه در طول تاریخ، پیشگویی‌ها، مانند بمب منفجر می‌شدند، واقع‌نگر باشیم. چرا انرژی‌های آگاه دنیای دیگر تلاش می‌کنند با ساکنان این دنیا ارتباط برقرار کنند؟ آیا فقط برای اعلام خبرهای خوش و مسرت‌بخش؟ فقط برای این

که به ما بگویند بچه‌ها، قرن عجیبی است؟ شادمانی کنید؟ مالیات‌ها در حال افزایش هستند؟ مدت بیست سال شما همان چیزی را خواهید داشت که الآن دارید؟ یکدیگر را دوست داشته باشید تا هیچ ناراحتی‌ای در زندگی‌تان پیدا نشود؟ با هم آشتی کنید؟ هرگز به جنگ‌های احمقانه با یکدیگر نپردازید؟ به ندرت سامانه عظیم خبری انرژی‌زا برای اعلام خبرهای شاد به حرکت در آمده است.

«روح‌های آسمانی» همچنان به طور منحصر به فردی به مخابره حوادث آتی، خرابی‌های دنیا، بلاها و قحطی‌ها مشغول هستند. با این که هیچ خبرنگاری دوست ندارد فقط خبرهای بد را به اطلاع مردم برساند، اما این واقعیتی است که آن‌ها هرگز درباره خوشبختی هیچ خبری نمی‌دهند.

چه کسی تا به حال حتی نگاه مختصری به آشکار شدن الهام‌گیرندگان مسیحی در طول تاریخ انداخته است؟

کشیش جهانگرد «یونانی» «پِریگرینوس پروتئوس»^۱ که در ابتدا به تعلیم آموزه‌های مسیحی مشغول بود، پس از مدتی به تردید افتاد و دیدگاه خود را تغییر داد و کلبی شد. او به فلسفه‌ای روی آورد که آرزوهای کوچک را به نقاط دور دست پیوند می‌داد. اما او هنوز راضی نشده بود. وی به عنوان معجزه‌گر - آن طور که خود تجربه کرد - به مردم هشدار می‌داد «انسان در پرتگاه سقوط قرار گرفته است» و چون نمی‌خواست در این مصیبت انسانی شریک باشد، خود را در طی المپیک سال ۱۶۵ میلادی به آتش کشید.

پیشگوی اهل «فریجیه» (سرزمینی در مرکز آسیای صغیر) «مونتانوس»^۲ که حدود سال ۱۵۶ میلادی می‌زیست، عضو فرقه‌ای مسیحی بود که در میان مردم به تبلیغ برای ظهور [حضرت] «مسیح»

[درود بر او باد] می پرداختند. او برای آماده کردن پیروانش برای ظهور ناجی، آنان را وادار به تحمل ریاضت‌های شدیدی می نمود و به آنان هشدار می داد در غیر این صورت «پایان دنیا نزدیک خواهد شد».

کشیش «اپوستولیک» (پیرو حواریون [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]) پدر «هرماس»^۱ اهل «رم» در سال ۱۴۰ میلادی در کتابش «چوپان» (که به سبکی شبیه عهد جدید نوشته شده بود) از مسیحیان خواست تا برای رستگاری و نجات از «آخرین داوری» توبه کنند.

بیش از چهار صد سال قبل «پزشک مصیبت‌ها» «میشل نوسترآداموس»^۲ (۱۵۶۶ - ۱۵۰۳) اهل «پروتس» «فرانسه» که پس از مرگش به شهرتی جهانی رسید، کتابی به نام «پیشگویی‌ها» منتشر نمود. به عقیده پژوهشگران، پیشگویی‌های وی که تا عصر حاضر ادامه یافته، با گزارش‌های تاریخی، همخوانی کاملی دارند و شامل فهرست بی‌انتهایی از جنگ‌ها، بیماری‌ها و مصیبت‌هاست. بدین ترتیب عده‌ای با اعتقاد به این که اتفاقات از قبل برنامه‌ریزی و مشخص شده‌اند، خود را تسلی می‌دهند!

اگر حتی ما هم بخواهیم یک جلد کتاب به نام «پیشگویی‌ها» بنویسیم، مسلماً درستی آن مانند صحت دفترچه تلفن «نیویورک» می‌باشد و خواندن آن هیچ لذتی ندارد، چون مملو از بدبختی‌ها و مصیبت‌ها و حوادث است. اما فکر می‌کنم اگر با یک پیشگوی زنده ملاقات و گفتگو کنیم، بسیار سرگرم‌کننده و جذاب خواهد بود.

«جین دیکسون»^۳ یک «آمریکایی» تقریباً ثروتمند می‌باشد. او در کنار

شوهر کارمند و خوش تیپش «جیمی»^۱ با خوشی و راحتی در خانه نما سفیدش در شرح «واشنگتن» زندگی می‌کند. او به گربه‌اش «مایک»^۲ بسیار علاقه دارد و خود بسیار شیک‌پوش می‌باشد و منشی خزانه‌دار «جیمز ای. دیکسون»^۳ صاحب شرکتی ثبت شده، می‌باشد. او در کنار ده ساعت کار در دفترش، روزانه ستون‌های ۲۰۰ نشریهٔ مختلف «آمریکایی» را پر می‌کند و حدود ۳۰۰۰ نامه در هفته دریافت می‌کند و در کنار این کارها، به سخنرانی هم می‌پردازد. وی که به فعالیت‌های اجتماعی زیادی مشغول است، حساب کرده که ۲۱۷ روز بیش از دیگر همشهری‌هایش کار می‌کند: ۵۲ شنبه، ۵۲ یکشنبه، ۹ روز تعطیل (به جز کریسمس)، ۱۴ روز مرخصی (که نمی‌گیرد) و ۹۰ روز اضافه‌کاری. «جین دیکسون» بانوی بسیار فروتن و مؤمنی است.

او همیشه در سرمقالات تمام روزنامه‌های دنیا، مطرح بوده و هست. وی در سال ۱۹۴۴ پیشگویی کرد که «چین» به دوران کمونیستی باز می‌گردد. (این اتفاق در سال ۱۹۴۹ اتفاق افتاد.)

در تابستان ۱۹۴۷ پیش‌بینی کرد «مهاتما گاندی»^۴ در شش ماه آینده، ترور خواهد شد. (او در ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۴۸ به وسیلهٔ یک «هندو» متعصب کشته شد.)

در سال ۱۹۶۱ خودکشی «مرلین مونرو»^۵ را پیش‌بینی کرد. (وی در ۵ آگوست ۱۹۶۲ با خوردن تعداد زیادی قرص اعصاب خودکشی کرد.)
در اوایل سپتامبر ۱۹۶۱ مرگ دوستش «بیل رووالو»^۶ که محافظ

1. Jimmy

2. Mike

3. James I. Dixon

4. Mahatma Gandhi

5. Marilyn Monroe

6. Bill Rowallo

شخصی ژنرال نیروی هوایی «داگ هامرسکجولد»^۱ بود را دید. (ژنرال و دوستش و دیگر همراهان شان در ۱۸ سپتامبر ۱۹۶۱ در یک حادثه هوایی غیر قابل توضیح در نزدیکی «اندولا» در «رودزیا» کشته شدند.)

«رنه نوربرژه»^۲ در کتاب خود با عنوان «زندگی من و پیشگویی ها، گفتگویی با جین دیکسون» که در سال ۱۹۷۱ در «لندن» چاپ شد، شرح پیشگویی مرگ حزن برانگیز رییس جمهور «جان ف. کندی»^۳ که «جین دیکسون» یازده سال قبل از قتلش در ۱۲ نوامبر ۱۹۶۳ پیش بینی کرده بود را منتشر نمود.

او از هر طریقی که می توانست، سعی کرد رییس جمهور «کندی» را از رفتن به «دالاس» منصرف کند و حتی خود وی می گوید متوسل به یکی از خویشاوندانش که فامیل «کندی» است، شد. اما سرانجام آن چه نباید، اتفاق افتاد. او در انجمن بزرگ در ژانویه ۱۹۶۸ پیش بینی کرد که «رابرت کندی»^۴، رییس جمهور «ایالات متحده آمریکا» نخواهد شد زیرا وی در کشتاری در جون همان سال در «کالیفرنیا» به قتل خواهد رسید. در پنجم جون «بیشارا سیرهان»^۵ در هتل «سفیر» به «رابرت کندی» شلیک کرد و وی را به قتل رساند. «جین دیکسون» حتی جزئیات صحنه قتل وی را نیز تشریح کرده بود.

«رنه نوربرژه» با دکتر «کلاید باکستر»^۶ که متخصص دروغ سنجی و رییس پژوهشکده تحقیقاتی پیرامون پدیده ای به نام «جین دیکسون» می باشد، درباره وی صحبت هایی داشت. دکتر «باکستر» معتقد بود «جین دیکسون» توانسته فرکانس های مربوط به امواج موجود در کهکشان را

1. Dag Hammerskjold
3. John F. Kennedy
5. Bishara Sirhan

2. Rene Noorbergen
4. Robert Kennedy
6. Clyde Backster

درک کند. دکتر «باکستر» می‌گفت:

«بی‌تردید همیشه این راه ارتباطی وجود داشته است. اما ما مسیحیان نیروی درک بسیار حساس‌مان را با تعصبات مسدود کرده‌ایم. ما داریم به خود و محیط اطراف‌مان تلقین می‌کنیم این حس درک قوی، ناراحت‌کننده می‌باشد... به نظر می‌رسد «جین دیکسون» به نیرویی دست یافته که زمانی به طور گسترده مورد استفاده افراد بسیاری بوده است...»

من در روز یکشنبه ۵ می ۱۹۴۷ با این بانوی مسن در منزلش در «واشنگتن» ملاقات کردم و با او گفتگویی نمودم که خلاصه آن چنین است:

«خانم «دیکسون» وقتی شما شروع به پیشگویی می‌کنید، در واقع چه اتفاقی می‌افتد؟ در آن لحظه چه احساسی دارید؟ آیا به شما وحی می‌شود یا یک روح این اطلاعات را به شما می‌دهد؟»

«وقتی من آینده را می‌بینم، برایم صحنه شگفت‌آوری مجسم می‌شود. این صحنه ربطی به شبح یا روح ندارد. وحی هم نیست. چون وحی فقط از طرف خداوند و به اراده اوست. آن چه من می‌بینم سرنوشتی است که خداوند برای شما یا دیگران تعیین کرده و شما قادر به تغییر آن نیستید. این دقیقاً جمله‌ای است که من در سال ۱۹۵۹ به «ریچارد نیکسون»^۱ گفتم.»

«در چنین لحظه‌ای چه اتفاقی برای‌تان می‌افتد؟ در ذهن‌تان چه می‌گذرد؟»

«من به مرحله برتری از فهم و شناخت می‌رسم. معمولاً من برای رسیدن به این مرحله، آماده‌ام. در چنین لحظاتی حالم عوض می‌شود و



من در ۵ می ۱۹۷۴ با پیشگوی معروف «جین دیکسون» در شهر «واشنگتن» گفتگویی

داشتم.

نگاهم نسبت به محیط و میزان قدرت تفکر و حتی سلامتی ام تغییر می‌کند. بدین ترتیب ناگهان یک روز صبح می‌فهمم زمان الهام رسیده است. در زمانی که این حالت برایم رخ می‌دهد، زمان برایم آن مفهوم

عادی و روزانه را ندارد.»

«من شنیده‌ام شما فرد مسیحی مؤمنی می‌باشید. آیا به دستورات مسیحیت هم عمل می‌کنید؟»

«بله! من هفت صبح امروز به کلیسا رفتم.»

«نظر کلیسا و اسقف‌های امروزی دربارهٔ پیشگویی‌های شما چیست؟»
 «بهتر است شما آن چه کشیشان دربارهٔ من می‌گویند را خودتان بخوانید. من چندان به نظرات آن‌ها اهمیت نمی‌دهم اما برای‌شان دعا می‌کنم.»

«آیا تا به حال انتقادات جدی‌ای هم به شما شده است؟»

«طبیعتاً برای فردی مثل من، منتقدان جدی هم وجود دارند و اتفاقاً جزو مقامات عالی می‌باشند. معمولاً هر کس که نمی‌تواند به درستی دیگری را درک کند یا نشان می‌دهد که بهتر از دیگران می‌فهمد، بقیه را مورد انتقاد قرار می‌دهد. آنان که تنبل‌تر هستند، صدای بلندتری هم دارند.»

«چرا کلیسا به فرد مؤمنی چون شما حمله کرده است؟ شما که هرگز مطالبی خلاف آموزه‌های مسیحیت نگفته‌اید؟»

«من هرگز هیچ مطلبی خلاف مسیحیت نگفته‌ام و نخواهم گفت. چون من واقعاً الهام‌هایی از «مسیح» دریافت کرده‌ام که چندان ارتباطی با پیشگویی ندارند.»

«من در روزنامه‌ها خوانده‌ام که شما به «یوفو»ها معتقدید. آیا ممکن است در این مورد کمی توضیح دهید؟»

«این موضوع، تازگی ندارد. من سال‌هاست که به «یوفو»ها معتقد می‌باشم. مردم همیشه از من می‌پرسند چه موقع برای نخستین بار به آن‌ها اعتقاد پیدا کردم. من نمی‌توانم به این سؤال، پاسخ دقیقی بدهم. زیرا از

زمانی که یادم می‌آید به آن‌ها معتقد بودم. آیا شما مثلاً یادتان می‌آید از چه زمانی راه افتادید؟»

«پس به نظر شما «یوفو»ها وجود دارند. فکر می‌کنید آن‌ها از کجا می‌آیند؟»

«به زودی کشف می‌شود که آن‌ها از سیاره‌ای کشف نشده در منظومه خورشیدی ما می‌آیند و آن‌گاه ما رابطه‌ای رسمی با ساکنان آن سیاره برقرار خواهیم کرد و از آن‌ها یاد خواهیم گرفت که چگونه درصد بهره‌وری از منابع انرژی‌مان را بالاتر ببریم. چون شرایط جاذبه در منظومه خورشیدی ما ثابت است. بنابر این هیچ سیاره‌ای ناشناخته نمی‌باشد. در ضمن بر اساس تحقیقات فضایی، هیچ سیاره‌ای آن سوی خورشید ما دیده نشده است. البته این موضوع هیچ تضادی با کشف سیاره‌ای ناشناخته ندارد. چون به نظر من این سیاره در کنار مشتری می‌باشد.»

«سیاره مشتری از خورشید بسیار دور می‌باشد. اما به زودی، زندگی جدیدی بر روی این سیاره آغاز خواهد شد و آن جزئی از زندگی منظومه خورشیدی ما می‌گردد. حال به نظر شما، آگاهی چگونه از چنین منطقه دور و سردی، منشاء می‌گیرد؟»

«فقط باید صبر کنید تا بفهمید. راستی می‌دانستید «یوفو»ها توسط خلبانان زن، هدایت می‌شوند؟»
«از کجا می‌دانید؟»

«من این موضوع را خوب درک کرده‌ام. آن‌ها زن هستند.»

«خانم «دیکسون» شما تا به حال کتاب‌های مرا مطالعه کرده‌اید و با فرضیات من آشنا هستید. نظرتان درباره این فرضیات چیست؟»

«به نظر من بسیاری از گفته‌های شما، درست و صحیح می‌باشند.»

«آیا فکر می‌کنید در آینده هم موجودات فرازمینی به بازدید از

سیاره‌مان و ملاقات با ما بیایند؟»

«البته امکان این موضوع وجود دارد. چون در گذشته - همان طور که خودتان هم گفته‌اید - آن‌ها به ملاقات نیاکان‌مان آمده‌اند... چند دقیقه دستان‌تان را به من بدهید. نگاه کنید. این جا در نوک انگشتان‌تان، انرژی بسیار بسیار زیادی از آگاهی وجود دارد که من می‌توانم آن را درک کنم... آقای «فون دانیکن» به آینده زندگی‌تان نگاه کنید...»

در این لحظه «جین دیکسون» به مدت دو ساعت از ضبط گفتگوی‌مان جلوگیری کرد و نگذاشت این قسمت از مکالمه‌مان ثبت گردد. صحبت ما به این صورت پایان یافت:

«آیا شما مشروبات الکلی می‌نوشید؟»

«من هرگز حتی یک قطره هم در کل زندگی‌ام، ننوشیده‌ام. من حتی چای و قهوه هم نمی‌خورم. آیا شما نوزده سالگی‌تان را به یاد می‌آورید؟ هنگامی که بزرگ‌ترین تحول زندگی‌تان به وقوع پیوست؟ اما شما به آن اهمیت ندارید. آن لحظه خیلی ساده آمد و گذشت. شما در ادامه زندگی‌تان، دشمنان بسیار قدرتمندی خواهید داشت. اما آن‌ها به کمک قدرت‌هایی که پشتیبان شما هستند، از بین خواهند رفت. از استعداد خدا داده خود نهایت استفاده را بکنید. مطمئن باشید شما این مصاحبه را منتشر خواهید کرد! اگر شما در جملات من تغییری اعمال کنید، دیگر هرگز من با شما صحبت نخواهم کرد.»

عاملی از نوع انرژی ما به نوسان در می‌آید. عاملی وقایع آینده را به تصویر می‌کشد. عاملی از نوع انرژی دنیای دیگری، در ما نوسان می‌یابد و الهام ایجاد می‌کند. آیا این‌ها بدان معناست که هر آن چه «جین دیکسون» و دیگران پیشگویی می‌کنند، حقیقت می‌یابد؟

شاید همیشه این طور نباشد اما چه کسی وجود دارد که بتواند دنیایی

الهامات وجود دارند، نظر من ۳۰۱

ورای تصورات مادی اش که عاری از زمان می باشد و انرژی هایی از آن جا به گیرنده هایی در این دنیا گسیل می شوند و به ندرت زمان حوادث را مشخص می کنند، درک کند و شگفت زده نشود؟ شانس با شماست!

نوع آگاهی ساکنان دنیای دیگری که در جستجوی برقراری ارتباط با ما می باشند، یا احساسی است یا عقلانی یا ترکیبی از هر دو. (زیرا آنان ورای تجربیات زمین و قانون زمان می باشند.) در غیر این صورت آنان درباره حوادث نامطلوبی که در زمانی نامعلوم رخ می دهند، به ما هشدار نمی دادند. زیرا آنان قدرت تغییر دادن این وقایع را ندارند.

یا:

نوع آگاهی انسان های این دنیا به دنیای دیگر نفوذ کرده و امیدوارند بتوانند جلوی برخی وقایع را بگیرند. اما این تلاش برای برقراری ارتباط توسط زمینی ها همیشه یک طرفه باقی می ماند و ساکنان دنیای دیگر هیچ هشدار درباره حوادث آینده، نمی دهند.

من فرضیه دوم را ترجیح می دهم. چون نیاز وابستگی مردم به دنیای دیگر را نیز توجیه می کند. بدین ترتیب انرژی های آگاهی که توسط مغزهای ما تولید می شوند، هر از چندی سعی می کنند با دنیای بی زمان (مانند دنیای تکیان ها) ارتباط برقرار کنند و آگاهی های دنیای دیگر را برای پیشگویی، فرا بخوانند.

من هنگامی که بر روی فرضیه خود مبتنی بر بازدید فرازمینی ها از زمین مطالعه می کردم، اطلاعات بسیاری درباره اساطیر استخراج نمودم. نکته ای که در این میان کشف کردم، این است که تاریخ نگاران دوران کهن معمولاً اطلاعاتی درباره انسان ها می نوشتند که هرگز به درد دوران خودشان نمی خورده است. بدین ترتیب اساطیر، منبع بسیار گرانبهایی

دربارهٔ ارتباط میان دنیای ما و دنیای دیگر است. در این جا نمونه‌هایی را ذکر می‌کنم.

نژادی «هندی» «آلمانی» به نام «سلت»‌ها در کنار رودخانهٔ «راین» وجود داشتند که از آن جا رانده شدند و بعدها جزایر «بریتانیا» را تسخیر کردند. این نژاد جزیره‌نشین حتی پس از نخستین سده‌های مسیحیت با پیران، زیباییان، جادوگران، شیطان‌ها و ارواح طبیعت که مدام میان دنیای طبیعت و دنیای فراطبیعت در حال رفت و آمد بودند، زندگی می‌کردند. آن‌ها با گفتارهای شان بومیان جزیره‌نشین را شگفت‌زده می‌کردند زیرا آینده را برای شان پیشگویی می‌کردند و می‌گفتند زمانی که دوستان آسمانی شان به بازدید از زمین آمده‌اند، مورد احترام زیادی قرار گرفتند. زیرا آنان کشتی‌های خود را به پادشاه می‌دادند تا به آسمان سفر کند و به زمین باز گردد.

«آلمانی»‌های شمال خیلی جدی به شخصیت دومی معتقد بودند که او را «فیلگجا»^۱ می‌نامیدند و معتقد بودند مانند یک سایهٔ نامرئی همیشه همراه شان است. با این که «فیلگجا» وابسته به آگاهی شان بود، اما می‌توانست از آنان جدا شده و در جای دیگری ظاهر شود. «اسکاندیناوی»‌ها به «فیلگجا» همچون یک روح محافظ و پشتیبان می‌نگریستند که در هنگام نیاز و بیشتر در مواقع خطر، به سرعت به دنیای دیگری می‌رفت و با کلی اطلاعات گرانبها برای کمک به آن‌ها و حل کردن مشکلات شان باز می‌گشت.

کاهنان این نژاد باستانی به هیچ‌وجه نقش روحانی نداشتند و فقط به عنوان پیشگو شناخته می‌شدند. این افراد می‌توانستند به وسیلهٔ گرانبها و معجزه‌واری که خارج از «روح دنیای دیگر» ساخته شده بود، پیشگویی

الهامات وجود دارند، نظر من ۴۰۳

نمایند. حتی «یوری گلر»^۱ هم نمی‌توانست سر از آشی که کاهنان با پیشگویی‌های‌شان می‌بختند، در آورد.

در شب بیداری ارواح «سامه‌هون»^۲ (که در «ودا»های «هندیان» باستان روایت شده) گفته شده دیوار بین این دنیا و دنیای دیگر فرو ریخته است و ارواح مختلفی از تهی، جان گرفته‌اند.

در ادبیات تمام قرون، «موجود آسمانی» نقش مهمی داشته است. بر طبق این نوشتارها به نظر می‌رسد «موجود آسمانی» قالب لطیفی از یک جسم و روح توأمان بوده است. بر اساس مکاتب عرفانی که راه رستگاری انسان‌ها را بر اساس دانشی که از اسرار دنیا کسب کرده‌اند، نشان می‌دهند، «موجود آسمانی» در انسان‌ها نفوذ می‌کند تا رابطه‌ای میان کالبد زمینی و آسمان‌ها ایجاد کند.

هر جا صحبت از این موجود آسمانی شده، به هاله‌ای نیز اشاره شده است. این هاله در زبان «یونانی» به معنای عطر یا هوا یا تنفس نیز می‌باشد. این واژه نه تنها از دوران باستان وجود داشته بلکه از آن به وفور نیز استفاده می‌شده و تکیه کلام افراد بوده است. امروزه دانش پیرا روان‌شناسی به این پوشش غیر قابل مشاهده که برخی انسان‌ها را در برگرفته، پرداخته است. (ما هم هنوز در صحبت‌های مان می‌گوییم فلان شاعر یا سیاستمدار دارای «هاله آسمانی» خاصی می‌باشد.)

من قصد ندارم از تمام دورانی که صحبت از هاله می‌شده، نام ببرم. اما برای پژوهش دانشجویان علاقمندی که قصد تحقیق در این باره را دارند، می‌خواهم به دانشمند و شیمی‌دان «کارل لودویگ فریر فون ریچنباخ»^۳ (۱۷۸۸-۱۸۶۹) که موم پارافین و جوهر قطران (که آبگونه‌ای سیاه رنگ و

تند بو و چرب است و از تقطیر زغال سنگ به دست می‌آید) را کشف کرد، اشاره کنم. «ریچنباخ» به وجود این نیروی نامرئی (که می‌توان آن را مرئی نمود) معتقد بود و آن را «نیروی اصیل» می‌نامید و یک دهه از زندگیش را صرف تحقیق در این باره نمود. او نیز مانند «فرانس آتون مسمر» معتقد بود این «نیروی اصیل» از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شود. بدین ترتیب این پدیده جالب که «موجود آسمانی»، «هاله» یا «نیروی اصیل» نامیده می‌شد، با روش‌های علمی برای نخستین بار به اثبات رسید.

در نیمه دوم دهه چهل، مهندس «روسی» «سمینوف دیویدویچ کیرلیان»^۱ در «کراسنودار»^۲ «کوبا» متوجه شد بین بدن یک بیمار و الکترودهای وسیله درمانی‌ای که با نیروی الکتریکی در فرکانس‌های زیاد کار می‌کند، تخلیه الکتریکی صورت می‌گیرد. «کیرلیان» دوست داشت بفهمد آیا این تخلیه الکتریکی که با چشم قابل دیدن است، با دوربین نیز قابل عکسبرداری می‌باشد یا خیر. بنابراین وی و همسرش «ولنتینا»^۳ تصمیم گرفتند با دوربین عکاسی از این اتفاق عکس بگیرند.

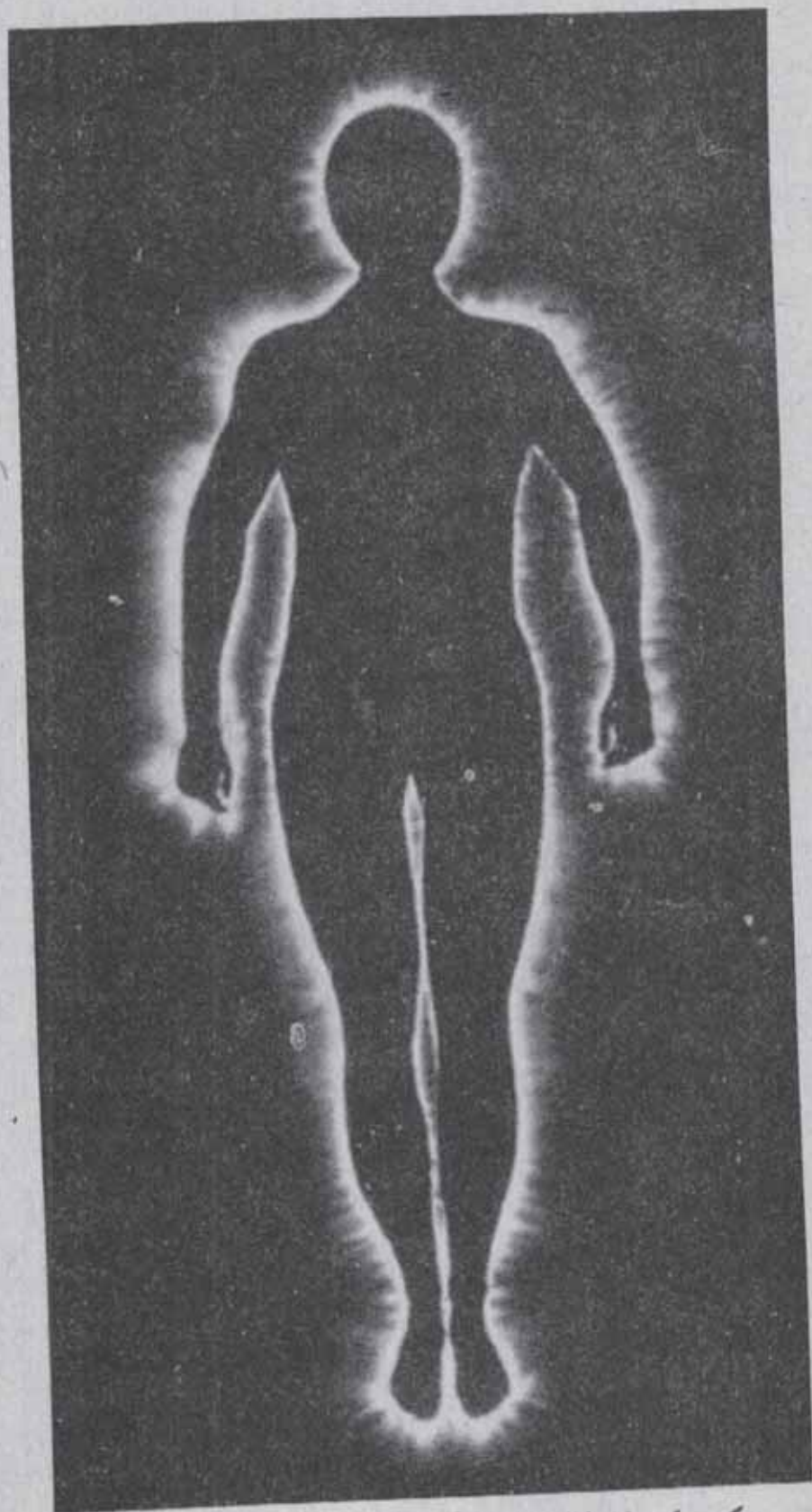
عکس‌های «کیرلیان» که امروزه در همه جا مورد استفاده قرار می‌گیرند، نتیجه تلاش او را نشان می‌دهند. علت این اتفاق آنست که اندامگان انسان‌ها، جانوران و گیاهان در میدان‌های الکتریکی با جریان متغیر و فرکانس زیاد (که بسیار هم زیان‌آور می‌باشند) واکنش نشان می‌دهند و پرتوهایی را از خود ساطع می‌کنند که قابل عکسبرداری می‌باشند. البته این پرتوها در دماهای زیاد به وجود نمی‌آیند. امروزه این پدیده را «پرتوزایی سرد» می‌نامند.

اگر بخواهم به نمونه دیگری مانند عکس‌های «کیرلیان» اشاره کنم،

1. Semyonov Davidovich Kirlian

2. Krasnodar

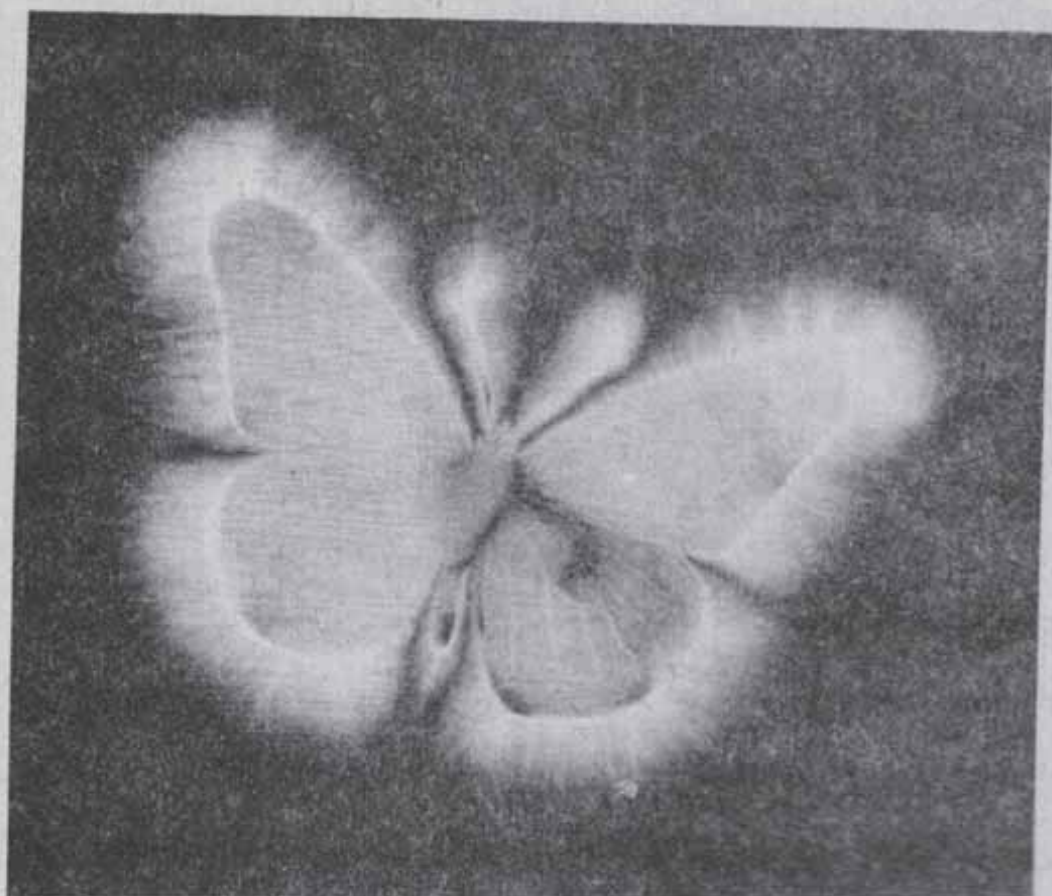
3. Valentina



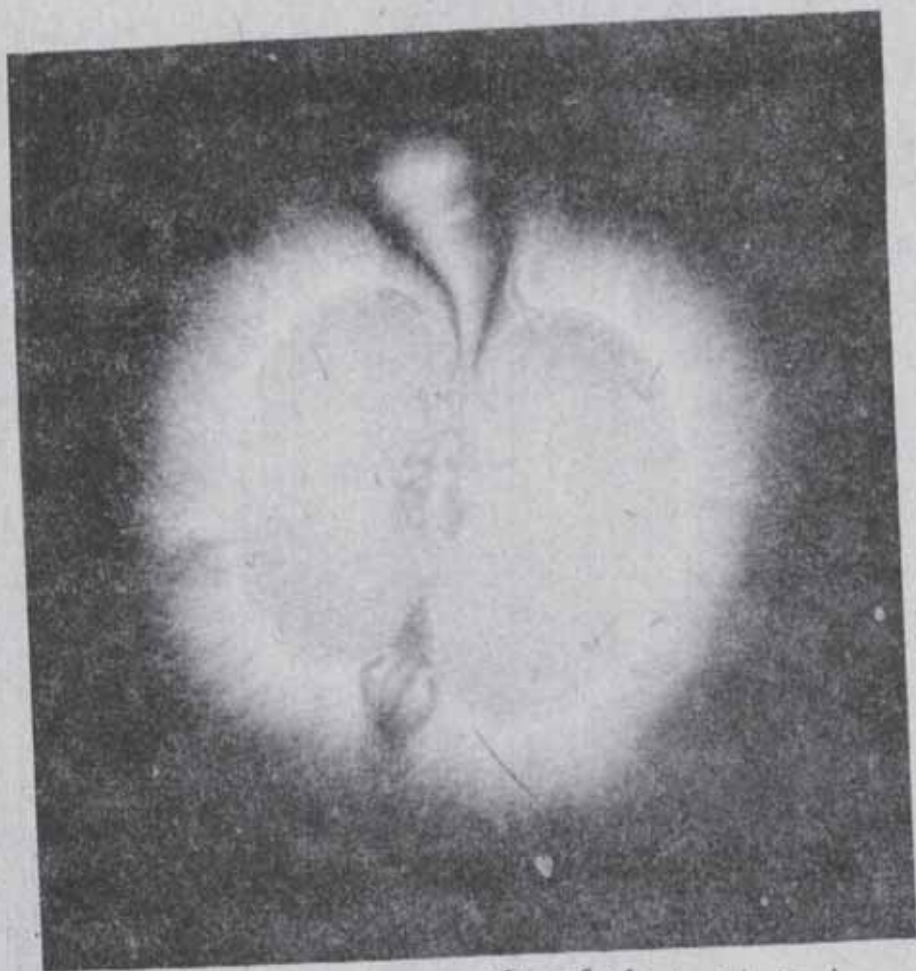
عکسی که «کیرلیان» از حالت اطراف بدن یک نفر تهیه کرد.

عکس‌های یک گل تازه با شکوفه‌های بسیار و عکس‌های همان گل با شکوفه‌های کنده شده، مورد جالبی می‌باشد. در عکسی که چند لحظه پس از کنده شدن شکوفه‌ها از گل گرفته شده، آن‌ها هنوز دیده می‌شوند! امروزه به کمک تجربیات «کیرلیان» عکس‌های بی‌شماری در دنیا گرفته شده که در آن‌ها پرتوهای ساطع شده از اجسام دیده می‌شوند. (این پرتوها با چشم غیر مسلح قابل دیدن نمی‌باشند.)

به طور مثال عکسی پس از قطع دست گرفته شده که در آن خطوط دست بریده شده ثبت گردیده است. جالب‌ترین این عکس‌ها متعلق به مردی است که بر روی نیمکتی خوابیده و بعد بلند می‌شود و می‌رود اما بر روی عکس، خطوط بدن مرد ثبت شده‌اند. ظاهراً نیروی ناشناخته‌ای



نمونه عکسی دیگر از عکس‌های «کیرلیان».



امروزه این پدیده شگفت‌انگیز را «پرتوزایی سرد» می‌نامند.

باعث ایجاد پدیده‌ای فیزیکی می‌گردد. بدین ترتیب انسان‌ها می‌توانند با فن جدیدی، عکسبرداری کنند و به کمک هاله اشخاص، عکس‌های جالبی تهیه کنند.

من هر روز از این که می‌بینم چه طور جملات افسانه‌ها و اساطیر و رساله‌های کتاب مقدس به واقعیت تبدیل می‌شوند، شوکه می‌شوم. مردم عادت دارند از هاله‌ای که اشخاص را در برگرفته (و واقعاً وجود دارد) صحبت کنند. اما امروزه می‌توان از این هاله عکس تهیه نمود. روشی که «کیرلیان» برای عکسبرداری اختراع نموده، دارای قاعده‌ای کلی است و

هر کسی می‌تواند به کمک آن عکس‌های جالبی تهیه کند. فیزیک‌دانان منکر این موضوع نیستند که هر کالبدی دارای پرتوزایی می‌باشد که به اطراف خود گسیل می‌کند. حال «کیرلیان» کشف کرد چگونه از این پرتوها عکس تهیه کنند. اما باید پرسید چگونه می‌توان از چیزی که دیگر وجود ندارد (مانند شکوفه‌های کنده شده یا دست قطع شده یا مردی که نیمکت را ترک کرده) عکس تهیه کرد؟ آیا پرتوهای آنها تا کمی پس از رفتن‌شان بر جای می‌مانند و می‌توانند دیده شوند؟ امروزه که هاله افراد به خوبی شناخته شده، پژوهشگران به راحتی ادعا می‌کنند، بدن این پرتوها را به وجود می‌آورد. اما آیا ممکن است دلیل دیگری وجود داشته باشد؟ آیا می‌توان انرژی را به جایی گسیل نمود؟

از نظر فیزیکی هر نوع پرتوزایی‌ای به علت وجود ماده‌ای است. ماده است که وجود پرتوزایی‌های ذره‌ای را مفهوم می‌سازد. از طرفی انرژی‌های پرتویی قابل تجزیه می‌باشند. تجزیه به چه چیز؟ طبق قانون «پایستگی انرژی»، این چیز نمی‌تواند هیچ باشد. این نکته‌ای است که حتی فیزیک‌دانان هسته‌ای را هم گیج کرده است. چون آنها نمی‌توانند هیچ جوری وجود فیزیکی ذرات اتمی را پس از تبدیل شدن به انرژی ثابت نمایند. یک فیزیک‌دان در همایش پژوهش‌های هسته‌ای اروپا در «ژنو» - به شرط این که نامش را فاش نکنم - به من گفت:

«مرحله فراطبیعی درست از همین نقطه آغاز می‌گردد. ما نتایج مشخص شده را گزارش می‌کنیم و سعی می‌کنیم آنها را بر اساس قوانین اثبات شده، تحلیل نماییم. اما وقتی به بررسی آنها مشغول می‌شویم، سؤال پیچ و گیج و متنگ می‌گردیم. در واقع از این نقطه، جهان روح آغاز می‌گردد.»

آیا دکتر «لئونید ل. واسیلف»^۱ استاد روان‌شناسی دانشگاه «لنینگراد» و مطیع فرامین «لنین»^۲ وقتی جمله زیر را می‌گفت، قصد داشت حقیقتی را بیان کند یا امیدی را به انسان‌ها بدهد؟

«کشف انرژی فراحسی به همان اهمیت کشف انرژی اتمی می‌باشد.»

این پدیده‌های پیرا روان‌شناسی، دروغین نمی‌باشند. الهام‌ها و تجسدها واقعیات پیرا روان‌شناسی هستند و در هر الهامی، انرژی‌ای وجود دارد. اما این انرژی از کجا می‌آید؟ چه عاملی باعث می‌شود میلیاردها اتم در زمان معینی و در مکان مشخصی، دور هم جمع شوند و الهامی را به وجود آورند؟ چرا الهام‌ها همیشه توسط افراد کمی دیده می‌شوند؟ چرا صدها هزار نفر مردمی که در صحنه حاضر می‌شوند، هیچ چیزی نمی‌بینند؟ چرا الهام‌ها در دفعات بعد در همان مکان نخستین ظاهر می‌شوند؟ آیا در این پدیده‌ها، تغییر مکان معنا ندارد؟ همیشه از الهام‌گیرنده خواسته می‌شود در زمان معینی و روز مشخصی به همان مکان نخستین برود. آیا قدیسان نمی‌توانند در دفعات بعد در نقاط دیگری که خود می‌خواهند، ظاهر شوند؟

در همین چند مورد الهامی که من از دنیای مسیحیت ذکر کرده‌ام، می‌توان مشاهده کرد الهام‌گیرندگان تجسم قدیسان را به طور ناگهانی ندیده‌اند بلکه همیشه در ابتدا با «توده‌ای مه‌آلود و مبهم» به رنگ سفید و خاکستری مواجه می‌شدند و آن‌گاه پس از کلی دقت و صرف وقت، قدیس مورد نظر را از ورای این توده مبهم می‌دیدند. (تلقین به خود!) دختران «هرولدزباخ» در روز ۱۲ اکتبر ۱۹۴۹ نخست پرتوهای سفیدی دیدند که بعداً پسرها هم آن را مشاهده کردند. مادر «رزا» «سن دامیانو»

نیز می‌گفت در ابتدا «تصویری مه‌آلود» دید که بعداً تبدیل به «مریم باکره» شد. «آتاناسیوس کیرچر»^۱ یسوعی هم به هنگام غرق شدن در آب، بخارها و مه‌هایی را دید.

بر اساس گزارش‌های رسمی از الهام‌هایی که برای بچه‌های «فاتیما» رخ داد، می‌توان نتیجه‌گیری کرد در آن جا جریان‌های فیزیکی ای به کار افتاده‌اند. این الهام‌ها همیشه همراه با رعد و برق بوده که نشان‌دهنده تخلیه بار الکتریکی می‌باشد و توأم با سر و صدای زیاد است. «لوسیا» کوچک می‌گفت هر بار الهامی برایش ظاهر می‌شود، صدایی مانند انفجار یک موشک آتشین از فواصل دور را می‌شنود. هنگامی که پنجمین الهام در ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۷ برای بچه‌های «فاتیما» رخ داد، چند هزار تماشاگر به وضوح کره درخشان معلق در هوایی را دیدند که به آرامی و با شکوهی خاص به سوی آسمان می‌رفت. در ۱۳ می ۱۹۲۴ نیز زائران، ابر سفید عجیبی را بر بالای درخت نارون دیدند که الهام‌ها همیشه در آن جا ظاهر می‌شدند. آنان می‌گفتند از ابر سفید دانه‌های ریز سفید رنگی فرو می‌ریخت که بر روی زمین باقی می‌ماند و آب نمی‌شد. «لوسیا» بعدها گفت که «مریم مقدس» هر گاه بر وی ظاهر می‌شد، در هاله‌ای درخشان از نور قرار گرفته بود و او و دوستانش، «مریم باکره» را همیشه بر بالای درخت نارون - در جایی که نخستین بار ظاهر شده بود - می‌دیدند. هنگامی که در بازپرسی رسمی از «لوسیا» پرسیده شد چرا همیشه به جای این که به «مریم مقدس» در بالای درخت نگاه کند، چشمانش را رو به پایین می‌انداخت، وی پاسخ داد: «چون او چشمم را می‌زد.»

در مورد «لردز» نیز الهام تجسم یافته بر اساس تغییر شکل انرژی بر بالای صخره‌ای بوده است. «برنادت سوویرو» در نخستین الهامات

می گفت که صحنه های مبهم و نامشخصی را می بیند... و این صحنه ها مانند «یک پارچه سفید در حال وزش یا یک کیسه آرد» می باشد. او یک بار صدای وحشتناک ناگهانی ای نیز در جلوی غار شنیده بود (که در گزارش دکتر «لاکرامپ»^۱، دکتر «بالنسیا»^۲ و دکتر «پیروس»^۳ در ۲۷ مارچ ۱۸۵۸ آمده است). «برنادت» این توضیحات را به افراد دیگری هم داده بود.

الهام های دنیای مسیحیت سه مرحله دارند:

۱- الهام ها به طور ناگهانی ظاهر نمی شوند. در واقع ابتدا باید اتم ها به یک تصویر قابل مشاهده تبدیل شوند. (آنان که بی غرضانه به بررسی الهام ها پرداخته اند، می گویند استفاده از واژه «ناگهان» توسط الهام گیرندگان فقط برای بیان واقعه ای غیر عادی بوده و لزوماً این حادثه در یک زمان اندک و کوتاه روی نداده بلکه همیشه همراه با صحنه ای مقدماتی مانند غبار، مه و... بوده است.) بدین ترتیب الهام گیرندگان با مطرح کردن پرسش های مداوم خود، به سوی هدف که همان پدیدار شدن کامل الهام می باشد، حرکت می کنند.

۲- در طی پدیدار شدن الهام ها، یک میدان دو قطبی کامل ظاهر می شود که باعث فشردن شدن سریع هوا می گردد و صدا را به صورت زیر و بم و کوتاه و بلند به ارتعاش در می آورد و در نتیجه صدای رعد یا غرش ابر شنیده می شود و به نظر می رسد هوا با فشار زیادی از درون لوله اگزوزی به بیرون رانده می شود.

۳- وقتی الهام ها از بین می روند هوا به سوی خلأی که ناشی از به هم

1. Lacrampe

2. Balencia

3. Peyros

پاشیدن میدان مغناطیسی می‌باشد، حمله می‌برد و برای همین تماشاگران صدای انفجاری را می‌شنوند. این موضوع در بیشتر الهام‌ها گزارش شده است.

این سه مرحله که به طور خلاصه بیان شد، نشان می‌دهند قوانین فیزیکی در پدیده‌های مبهم الهام‌ها نقش اساسی دارند. به نظر من خردمندترین افراد وقتی این دلایل علمی را که به روش منطقی ارائه شده‌اند، بررسی می‌کنند و آن‌ها را مورد کنکاش قرار می‌دهند، دیگر نمی‌توانند در مقابل آموزه‌های کلیسا و باورهای مسیحی سر تعظیم فرود آورند.

این تخت روانکاو است که باعث بهبود یافتن می‌شود و ادعاهای بعضی مسیحیان دروغگو که می‌گویند توسط الهام‌های مشهود و باکشیدن رنج، شفا یافته‌اند، ساخته و پرداخته ذهن بیمارشان در تیمارستان می‌باشد. اما ریشه‌های الهام‌های اصیل و واقعی که باید آن‌ها را جدی گرفت، خارج از دنیای مسیحیت می‌باشد و ربطی به هوای دو قطبی شده، صداهاى بلند، رعد و برق و تخلیه‌های الکتریکی که باعث می‌شود آن چنان محو این صحنه بشوید که محکم دندان‌های تان را بر روی هم فشار دهید و آن‌ها را بشکنید، ندارد. چه کسی روح بزرگی پشت این الهام‌هاست که باعث رخ دادن آن‌ها می‌شود؟ آیا من آن قدر شجاعت دارم که ادعا کنم واقعاً الهام‌هایی وجود دارند؟

بله! من این شجاعت را دارم.

هزاران نفری که صدای انفجاری را شنیدند و رعد و برقی را دیدند یا معجزه خورشیدی را مشاهده کردند، دیوانه یا دروغگو نبودند. در بین عده‌ای که به دنبال الهام‌گیرندگان راه می‌افتادند و آن‌ها را تا صحنه ظهور الهام، تعقیب می‌کردند، انسان‌های خردمند و روشنفکری هم حضور

داشتند. در بین این افراد اغلب دانشمندان شکاک، روزنامه‌نگاران منتقد و همیشه تعدادی انسان ملحد و کافر هم وجود داشته که هیچ جوری زیر بار آموزه‌های مسیحی نمی‌رفتند.

این مؤمنان پیر و کلیسا هستند که همیشه بی هیچ چون و چرایی زیر بار آموزه‌های مسیحی می‌روند و در نتیجه تحت تأثیر تلقینی «وقایع مقدس» قرار می‌گیرند. «ژاک هاچمن»^۱ روان‌کاو و روان‌شناس بیمارستان دانشگاه «لیون» «فرانسه» دربارهٔ نمایش اخلاقی و انتقادی می‌گوید:

«اگر بخواهیم ذهن افراد در موقعیتی که دور هم جمع شده‌اند و به موضوع واحدی می‌نگرند را در قالب نمونه‌ای بریزیم، باید بگوییم این حالت بسیار شبیه به یک اتم می‌باشد. این اتم در اصل باعث جذب افراد به شکل خاصی در محیط اطراف خود می‌گردد. این وابستگی‌ای که توسط اتم ایجاد می‌شود، بر اساس فرضیهٔ وابستگی که می‌گوید وابستگی‌ها وجود خارجی دارند، تشکیل شبکهٔ عظیم زنجیروار و مرتبطی را می‌دهد که تحت یک سری جریانات تأثیرگذار، به شدت تحریک و برانگیخته می‌شود.»

این نوع افراد با هدفی همگون و یکسان فقط در مکان‌های زیارتی مانند «لردز» پیدا می‌شوند که در آن جا تحت تأثیر «جریانات تأثیرگذار» قرار می‌گیرند و به شدت با یکدیگر وابستگی ایجاد می‌کنند. این حالت در جایی که حس کنجکاوی مردم و امید به معجزه برانگیخته شده، به وجود نمی‌آید.

روح قدیسان فقط در زمانی برای الهام گیرندگان قابل مشاهده می‌باشند که در مرحله‌ای از اجبار هیپنوتیزمی قرار گرفته‌اند و من آن را «بیچارگی» می‌نامم. این ارواح همیشه خود را به وسیلهٔ تعیین زمان و مکان

خاص، محافظت می‌کنند.

در الهامی که برای سه بچه «فاتیما» رخ داد، به آن‌ها دستور داده شد:

«در سیزدهم ماه آینده، به این جا بیایید!»

و «مریم مقدس» درست در همان روز و در همان جای قبلی، ظاهر شد. در روز ۱۳ جولای ۱۹۱۷ ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر که الهام رخ داد، به علت وضعیت قرارگیری زمین، ظهر نجومی «فاتیما» بود. (چرا؟) باز هم «بانوی زیبا» وعده ملاقاتی دیگر در سیزدهم ماه آینده در همان مکان را داد. فرآیند انتقال اطلاعات از طریق الهام به الهام‌گیرندگان به راه افتاده بود.

تا این جا هیچ مشکلی وجود ندارد. فقط این سؤال مطرح است که چرا الهامات وابسته به زمان و مکان خاصی می‌باشند؟ من در این باره فرضیه جالبی دارم که می‌دانم با مطرح کردن آن، سیل انتقادات کلیسا به من، چند برابر می‌گردد. اما فکر می‌کنم مطرح کردن یک فرضیه خیلی بهتر از پنهان کردن آن باشد. البته من از هشدار که تاریخ‌نگار «اگون فریدل»^۱ (۱۹۳۸ - ۱۸۷۸) داده و با آن نام خود را در فهرست افراد شجاع ثبت نموده، آگاه هستم:

«این معجزه‌ها واقعی هستند. اما ما با ورود به حیطة ممنوع‌ها، نه تنها انگشت خود بلکه زبان‌مان را هم می‌سوزانیم و باید منتظر باشیم تا ناگهان خود را در وسط آتش بیابیم.»

چگونه ساکنان دنیای دیگر که در فاصله چندین سال نوری (هر سال نوری تقریباً ۱۱ میلیون کیلومتر است) از ما قرار دارند، می‌توانند با ساکنان این دنیا ارتباط برقرار کنند؟ یا برعکس؟ آیا این کار توسط امواج پرتویی انجام می‌شود؟ یا توسط پرتوهای نوری؟ یا رادار؟ امروزه ما

می دانیم فرکانس امواج، رابطه مستقیمی با سرعت آنها دارد. بدین ترتیب برقراری ارتباط با امواج پرتویی یا رادار، صدها هزار نسل طول می کشد.

امواجی که تصاویر تلویزیونی را به وجود می آورند، امواج طولی دسی متری هستند و فقط در راستای مستقیم حرکت می کنند و طول موجی بین ۱۰ و ۱۰۰ سانتی متر و فرکانسی بین 3×10^8 تا 3×10^9 هرتز دارند؛ مانند امواج نور. بدین ترتیب اگر ما بخواهیم با امواج تصاویر تلویزیونی با ستاره «پاسدار» («حارس السماء») در شمال صورت فلکی «شخمن زن» («العواء») از طریق یک ایستگاه تقویت امواج، ارتباط برقرار کنیم، حداقل ۸۲ سال طول می کشد تا پاسخی دریافت کنیم. زیرا ستاره «پاسدار» در فاصله ۴۱ سال نوری از زمین قرار دارد. حتی این مدت ارسال و دریافت پیغام هم برای اراده های محکم امروزین نیز زیاد است! به طور مثال ستارگان جفت «ریگل» و «سهیل» در صورت فلکی «زورق» در فاصله ۹۰۰ سال نوری از ما قرار دارند. اگر ما بخواهیم برای این دو ستاره، امواج گسیل کنیم، دیگر نمی توانیم مطمئن باشیم وقتی امواج به آن جا می رسند، آنها وجود دارند یا خیر. در اصل وقتی نوری از آنها به ما می رسد، این نور متعلق به ۹۰۰ سال قبل می باشد. در این فاصله اتفاقات بسیاری می تواند در این ستاره ها یا برای این ستاره ها رخ دهد. و اصلاً چرا باید ما برای آنها علامت بفرستیم؟ حتی اگر بر روی این ستارگان تمدن پیشرفته و کاملی، الآن وجود داشته باشد، ممکن است این تمدن پس از ۱۸۰۰ سال تغییرات بنیادینی کرده باشد یا از بین رفته باشد. چه کسی به این روش های قدیمی علاقمند است؟ امروزه لازمست سامانه های نوین ارتباطی میان ستاره ای اختراع گردد. زیرا حتی امواج فرکانس بالا که منعکس کننده اشکال اجرام فضایی می باشند، برای این کار

مناسب نیستند. اما هنوز هیچ کس طول موج مناسب برای این کار را نمی‌داند! آیا بدین ترتیب امکان برقراری ارتباط بین آگاهی‌هایی که این چنین از یکدیگر دور هستند، وجود دارد؟
بله! به وسیله الهام!

روزی، نخستین هوش در گوشه‌ای از کهکشان ما شکل گرفت. امروزه فیزیک‌دانان فضایی به خوبی می‌دانند منظومه‌هایی خورشیدی مانند منظومه خورشیدی ما که البته بسیار قدیمی‌تر می‌باشند، وجود دارند. پس احتمال وجود هوش‌های قدیمی‌تر از ما نیز وجود دارد. این هوش‌ها برای گسترش اطلاعات خود از جهان پیرامون‌شان شروع به مطرح کردن پرسش‌هایی نمودند و تصمیم گرفتند عده‌ای از خودشان را به کمک سفینه‌های فضایی که البته به فن‌آوری آن‌ها دست یافته بودند، برای پژوهش به فضا بفرستند. اما قبل از آن، دست به یک سری آزمایش‌های شناسایی زدند. (درست مانند متخصصان خود ما که قبل از فرستادن موشک‌های‌شان به سوی فضا، یک سری ماهواره‌های شناسایی به هوا فرستادند.) زمانی که آنان تصمیم به ساخت سفینه فضایی گرفتند، ریاضی‌دانان و متخصصان پرتاب سفینه‌شان دور هم جمع شدند و با بررسی قانون تغییر بازه زمانی، تصمیم گرفتند به سفینه سرعت بیشتری دهند تا امکان رسیدن سرنشینان سفینه در طول زندگی‌شان به سیاره دارای زندگی، فراهم آید. آنان به خوبی می‌دانستند گذشت زمان برای افراد ساکن بر روی سیاره‌شان با گذشت زمان برای فضانوردان‌شان بسیار متفاوت است.

آیا غیر قابل باور است؟

مدت‌هاست که ثابت شده زمان در سفرهای فضایی بین ستاره‌ای بسیار کند می‌شود. این تغییر بازه زمانی برای نخستین بار در دوره ما

کشف شد. اما باید پذیرفت قانونی که امروز کشف می شود، همیشه وجود داشته و پابرجا بوده است. بنابر این نخستین فضانوردان هوشمند این فضای بی انتها، می توانستند از این قانون همیشگی استفاده کنند. «فردریش شیلر»^۱ در شعر خود به نام «جدایی زمین» از زبان «ژئوس» می پرسد:

«من برای چه کاری، بدین جا آمده ام؟»

این همان سؤالی است که فرازمینی های هوشمند از خود پرسیده اند. آن ها می خواستند برای رسیدن به هدف شان که همان بالا بردن سطح آگاهی شان بود، به سفرهای فضایی بروند. اما این سفرها میلیون ها سال طول می کشید. اگر هیچ کس بر روی سیاره شان زنده نمی ماند، آن گاه چه کسی از نتایج پژوهش های فضایی آن ها استفاده می کرد؟

اگر فضانوردان هوشمند فرازمینی می توانستند به هر نقطه ای که می خواهند - فارغ از زمان - سفر کنند، به این ترتیب آن ها از لحاظ ریاضی، فضا را تسخیر کرده بودند. بدین ترتیب به فضانوردان یاد داده شد تا در طی سفر مأموریتی خود، در سیاراتی اسکان کنند که شرایط زیست محیطی آن جا شبیه سیاره خودشان باشد و پس از شناسایی کامل آن جا، پیشرفته ترین نوع زندگی موجود بر سیاره را جدا کرده و به کمک جهش های مصنوعی که به وسیله دستکاری در رمزهای وراثتی ایجاد می شود، آن ها را به سطح بالایی از هوشمندی برسانند. اما بر اساس چه نمونه ای آنان می بایست این موجودات را هوشمند سازند؟ بر اساس انگاره ذهنی خودشان!

انان زمان را به کمک حیلۀ بسیار ساده ای مغلوب ساختند و پس از کشف سیاره ای که شبیه سیاره خودشان بود، برترین نوع زندگی موجود

- انسان‌ها - را انتخاب کردند و بر اساس انگاره ذهنی شان، انسان‌های نقاط مختلف را در دوره‌های مختلف، هوشمند ساختند. بدین ترتیب نژادهای مختلف در طول تاریخ توانستند به استعدادها و تجربیات خاصی دست یابند و بدین‌گونه سطح آگاهی شان، افزایش یافت.

این که برخی می‌گویند ما تنها موجوداتِ هوشمند این فضای بی‌انتهای هستیم، ادعایی پوچ است. ممکنست میلیون‌ها میلیون انواع مختلف هوش در کهکشان ما وجود داشته باشند؛ اما باید دانست هدف نهایی آنان که نیاکان ما را هوشمند نمودند، کشف سیاره‌ی آبی ما نبود. یک موجود هوشمند مانند «زئوس» وقتی سیاره‌ی عطارد هیچ شرایطی برای پذیرفتن تمدن و فن‌آوری پیشرفته‌اش ندارد، چه کاری با آن جا می‌تواند داشته باشد؟ ما می‌توانیم اندیشه‌ی فرازمینی‌ها را در «آدیسه» «هومر» پیدا کنیم: «همیشه همین طور است. یک خدا همراه کسانی است که مانند

آورند!»

مطمئناً هوشمندانی مانند ما در کهکشان‌مان وجود دارند؛ زیرا فرازمینی‌های دوران باستان همان‌طور که مأموریت‌شان بر روی زمین را با موفقیت انجام دادند، بر روی دیگر ستارگان نیز دست به اعمال جهش‌های مصنوعی زدند. حتی اگر ما هم آن‌ها را نشناسیم اما رفتار، احساس و فکرشان مانند ما می‌باشد. این خانواده‌های فضایی که بسیار به هم وابسته هستند، مغزهایی دارند که مانند مغز ما کار می‌کنند و به مانند ما و بر اساس انگاره‌ی ذهنی فرازمینی‌های فضا‌نورد، هوشمند گشته‌اند. این مغزها همان واکنش‌هایی را در افراد نسبت به محرک‌های خارجی ایجاد می‌کنند که فکرهای ما در ما به وجود می‌آورند. آیا نخستین جرقه‌های الهام‌ها توسط آن‌ها روشن شده است؟

برخی ممکن است سؤال کنند اگر ما انسان‌ها بر اساس فرضیه‌ی تکامل

الهامات وجود دارند، نظر من ۴۱۹ ■

«داروین» که می‌گوید زندگی‌های پیشرفته با تکامل زندگی‌های ساده به وجود آمده‌اند، از نسل میمون‌ها به وجود آمده‌ایم، پس چرا هنوز عده‌ای از آن‌ها در جنگل زندگی می‌کنند؟ چرا آن‌ها هم مانند ما هوشمند نشدند و با تکامل طبیعی پیشرفت نکردند؟ آن‌ها دقیقاً همان دوره‌ای که برای تکامل ما لازم بوده را در اختیار داشته‌اند و می‌توانستند مسیر تکامل طبیعی را بپیمایند. اما واقعیت اینست که تعداد کروموزوم‌های آن‌ها با کروموزوم‌های ما که در اصل باعث انتقال خصوصیات وراثتی اندامگان می‌شوند، کاملاً متفاوت است.

میمون‌ها یا همان نیاکانِ جعلی ما، ۴۸ کروموزوم «وای» داشتند در حالی که ما امروزه ۴۶ کروموزوم «ایکس وای» داریم. من تا به حال بارها از متخصصان وراثت‌شناس خواهش کرده‌ام برایم توضیح دهند چگونه ممکنست ۴۸ کروموزوم «وای» تبدیل به ۴۶ کروموزوم «ایکس وای» بشود و تازه تولید مثل موفقیت‌آمیزی هم داشته باشند؟ یا چگونه ممکنست دو کروموزوم «وای» به طور کاملاً اتفاقی به هم بچسبند و یک کروموزوم «ایکس» را به وجود آورند؟ در این ادعای دانشمندان یک مانع بزرگ وجود دارد. موجودی که این تغییر وراثتی در او روی داده - چه نر باشد و چه ماده - دیگر نمی‌تواند تولید مثل کند.

اگر بخواهیم این فرضیه غیرعقلانی را بپذیریم آن گاه باید محاسبات ریاضی را کنار بگذاریم و بگوییم این تغییر وراثتی با تکرار به صورت اتفاقی به وجود آمده و کروموزوم‌ها در نتیجه تغییرات خودکار و با برخورد با یکدیگر، کروموزوم دیگری ساخته‌اند! دانشمندان می‌گویند برای تولید مثل موفق باید تعداد کروموزوم‌های نر و ماده کاملاً یکسان باشد اما نمی‌گویند چگونه ممکنست تعداد کروموزوم‌های نسل قبلی با تعداد کروموزوم‌های فرزندان تفاوت داشته باشد و در عوض فرضیه

تکامل را مطرح می‌کنند. اگر شما هم مانند من عادت دارید پرسش‌های غیر استادانه پرسید، چنین پاسخ‌هایی دریافت می‌کنید. وراثت‌شناس «انگلیسی» «فرانسیس هاری کریک»^۱ که به خاطر تحقیقات ارزنده‌اش دربارهٔ مولکول‌های «دی. ان. ای.» در سال ۱۹۶۲ جایزهٔ «نوبل» را دریافت نمود، در نشریهٔ «ایکاروس»^۲ اظهارنظر کرده که انسان‌ها توسط عوامل وراثتی فرازمینی، هوشمند گردیده‌اند. به علت این که من همیشه از این جهت مورد حملهٔ منتقدان بودم، اظهارنظر این متخصص مشهور وراثت‌شناس، مرا بسیار خوشحال نمود.

بهرتست قبل از آن که به طرح فرضیه‌ام دربارهٔ خاستگاه فرازمینی آگاهی‌مان و توضیح الهام‌های واقعی پردازم، پاسخ مهم‌ترین انتقاد به فرضیهٔ فرازمینی‌هایم را همین جا ارائه کنم.

زیست‌شناسان و فیزیک‌دانان فضایی مانند «کارل ساگان» از «نیویورک» می‌گویند فرضیهٔ بازدید فرازمینی‌ها از سیارهٔ ما، اشتباه است چون با توجه به تعداد زیاد سیاره‌هایی که امکان زندگی دارند، فرازمینی‌های فضایی نمی‌توانند با استفاده از تغییر بازهٔ زمانی، به سیارهٔ ما آمده و بر هوش انسان‌های نخستین تأثیر گذاشته و بعد در خاطرهٔ آنها باقی مانده باشند. زیرا بین تاریخ بازدید آنها و دورهٔ هوشمند شدن انسان‌ها، فاصلهٔ زیادی است. بدین ترتیب حتی اگر فرازمینی‌ها در سه میلیون سال قبل، از سیارهٔ ما بازدید کرده باشند، امکان ندارد ردپایی از آنها در اساطیر باقی بماند و بنابر این ادعاهای من در کتاب‌هایم، پوچ می‌باشند. در ضمن فضانوردان فرازمینی از قبل نمی‌دانستند یکی از اهداف سفرشان، زمین خواهد بود و نمی‌دانستند که انسان‌های شبه

1. Francis Harry Crick

2. Icarus

میمون به مقداری از هوشمندی بر اساس تکامل طبیعی دست یافته‌اند. واقعیت اینست بر اساس پژوهش‌های انسان‌شناسان، «هموساپینس»‌ها یا همان نیاکان انسان‌های امروزی، پس از بازدید فرازمینی‌ها، هوشمند گردیدند و این موضوع از ناگهان متمدن شدن آن‌ها در تاریخ و قطع خصوصیات انسان‌های قدیم و «هموساپینس»‌ها کاملاً مشخص است. بدین ترتیب اگر زمین سه میلیون سال قبل مورد بازدید قرار گرفته، درست از همان زمان انسان‌های هوشمند به وجود آمده‌اند. بنابراین اگر فضاوردان پانصد هزار سال بعد و پس از نخستین سفرشان دوباره به زمین آمدند، این بار با انسان‌های هوشمند ملاقات کردند. ما نباید به این راحتی فرضیات جدید را اشتباه بدانیم. هرگاه ثابت شود چنین بازدیدی وجود داشته، می‌توان با بررسی‌های تاریخی، زمان ملاقات فرازمینی‌ها و نیاکان‌مان را مشخص نمود.

ما نیاز داریم سطح دانش و فن‌آوری‌مان را به کمک سفرهای فضایی بین ستاره‌ای از آن چه امروز هست، بسیار جلوتر ببریم. مسلماً فرازمینی‌هایی که با اعمال جهش‌های مصنوعی و دستکاری عوامل وراثتی، انسان‌ها را هوشمند ساختند، در آن زمان صاحب فن‌آوری پیشرفته‌ای بودند و سطح اطلاعات و شناخت‌شان از دنیای ریز اتمی و استعدادهای واقعی مغز، بسیار بالا بوده است.

اگر ما به مغز انسان‌ها - در همین حدی که آن را شناخته‌ایم - استعدادها و آگاهی‌های سطح بالایی را بیفزاییم، تازه به دورنمایی از هوش فرازمینی‌هایی که ما را هوشمند نمودند، رسیده‌ایم. به نظر من هیچ نکته تازه‌ای در نیروهای فراحسی که این همه خرج در بر داشته است، وجود ندارد. ما با صرف کلی انرژی و وقت و منابع مالی، همان چیزی را کشف می‌کنیم که قبلاً توسط فرازمینی‌های هوشمند کشف شده و سعی می‌کنیم

بر آن سلطه بیابیم؛ در صورتی که مغز انسان از همان دوران باستان به کمک دستکاری‌های وراثتی، برنامه‌ریزی شده است.

مدت‌هاست که دانشمندان کشف کرده‌اند انسان‌ها تنها از $\frac{1}{10}$ مغز خود استفاده می‌کنند. پس این $\frac{9}{10}$ باقی مانده به چه درد می‌خورد؟ چرا طبیعت یا تکامل یا جهش‌های مصنوعی، مغزی در حدود ۱۳۰۰ تا ۱۸۰۰ گرم به وجود می‌آورد که انسان‌ها به ندرت از همه ظرفیت آن استفاده می‌کنند؟ واقعیت اینست شایستگی‌ها و ظرفیت مغز انسان‌ها بسیار بیشتر از انتظار دانشمندان امروزی است. افرادی مانند واسطه‌ها، آینده‌نگرها، آنان که ارتباط ذهنی برقرار می‌کنند، آنان که اجسام را از راه دور، جا به جا می‌کنند و... این موضوع را ثابت کرده‌اند.

هنگامی که فرازمینی‌ها رمزهای وراثتی خود را به روش پیوند بافت‌ها به انسان‌های نخستین انتقال دادند، استعداد درک نیروهای فراحسی که بسیار پیشرفته و مخصوص خودشان بود را نیز به انسان‌ها انتقال دادند. بدین ترتیب نقش این خدایان (فضانوردان)، تنها اعمال جهش‌های مصنوعی و هوشمند ساختن انسان‌ها بود و به علت نوع دوستی یا عشق یا هدیه‌ای از خزانه بی‌انتهای شان دست به این کار نزدند.

این کار، در واقع شغل و هدف مأموریت فضانوردان بیگانه بود. آن‌ها چون می‌دانستند به احتمال زیاد ساکنان سیاره‌شان پس از بازگشت از مأموریتی چنین طولانی از بین می‌روند، می‌خواستند اطلاعات و معلومات‌شان را حفظ کنند. بنابر این دانسته‌های خود را در کارت حافظه انسان‌ها قرار دادند و این کارت‌های حافظه، تبدیل به گنجینه حافظه انسان‌هایی که نقش فرزندان خدایان را داشتند، شد. (به کتاب «خدایان آن سوی فضا» مراجعه نمایید.)

بعدها، با سفرهای فضایی فرازمینی‌ها به نقاط مختلف کهکشان،

ایستگاه‌های ارسال و دریافت زیادی به وجود آمدند. اما این ارتباط‌ها چگونه به وجود می‌آیند؟ امواج الکترومغناطیس به علت بُعد مسافت و برخورد با اجرام، امکان انحراف از مسیر را دارند اما انتقال افکار هیچ مشکلی از این جنبه ندارد. پژوهشگران امروزی این موضوع را به کمک آزمایش‌های ارتباطات ذهنی‌ای که انجام داده‌اند و دیده‌اند که امواج فکری از اعماق دریا به گیرنده‌ها منتقل و دریافت می‌شود، به اثبات رسانده‌اند. (به کتاب «ارابه‌های خدایان؟» رجوع کنید.) پژوهشگران همچنین گیرنده‌هایی را در صفحاتی که میدان‌های القایی الکتریکی ایجاد می‌کنند، قرار دادند و دیدند با این که امواج الکترومغناطیس در نزدیکی این صفحات انحراف می‌یابند و اصلاً به گیرنده‌ها نمی‌رسند، اما امواج فکری به راحتی از میدان گذشته و توسط گیرنده‌ها، دریافت می‌شوند.

زبان، یکی از راه‌های مناسب برای مبادله اطلاعات بود که تقریباً شکست‌ناپذیر محسوب می‌شد. قضا نوردان فرازمینی، تکامل زبان‌های مختلف را پیش‌بینی کرده بودند و بر اساس طرحی که از قبل تهیه کرده بودند، می‌دانستند که این نژاد جدید یا گونه‌های مختلفش، احتمالاً دشمنان و جنگ‌های پرخطری را پیش رو دارد. بنابر این تکامل زبان‌های مختلف که نوعی ارتباط سری و رمزی محسوب می‌شد، امری اجتناب‌ناپذیر بود و ابزاری کارآمد برای دفاع در برابر دشمنان این نژاد جدید بود. از طرفی دستورات اخلاقی نیز کم‌کم شکل گرفت و به همراه زبان و دانسته‌های فنی و دانش پیشرفت نمود. بدین ترتیب اطلاعاتی که از فرستنده «آ» به گیرنده «ب» فرستاده می‌شد، توسط گیرنده دیگری که زبان «آ» را نمی‌دانست، دریافت و شناخته نمی‌شد. تنها روشی که وجود داشت و دارد و از طرف همگان قابل درک و فهم است، روش ارتباط ذهنی است که حتی مفاهیمی مانند عشق، اعتماد، تنفر، خطر و... را نیز

مانند تصاویر، قابل انتقال و درک می‌سازد.

اگر به گزارش الهامات نگاهی بیندازید، می‌بینید که اکثر آن‌ها با عباراتی تسلی‌بخش و آرام‌کننده شروع شده‌اند:

«صلح بر شما باد!»

«ترس!»

برقراری چنین ارتباط ذهنی‌ای میان همه موجودات هوشمند، ممکن و قابل درک است. اما زبان نمی‌تواند مفاهیمی مانند عشق یا صلح را آن‌طور که هستند، انتقال دهد. (حتی طرح ایجاد زبانی جهانی به نام «اسپرانتو»^۱ سال‌هاست که در گوشه آزمایشگاه‌ها خاک می‌خورد.) از طریق ارتباط ذهنی می‌توان مفاهیم احساسی را به دنیای دیگر ارسال نمود و حتی با انتقال تصاویر و نمادهایی، آن‌ها را تأثیرگذارتر نمود. این پیام‌ها در فضای جهان گسترش می‌یابند و پخش می‌شوند و درست مانند تابلوی «مونالیزا» که در همگان احساس لذت را به وجود می‌آورد، در سطحی جهانی تأثیرگذار می‌گردد.

موسیقی سومین راه برای برقراری ارتباط است. ارتعاش‌ها و صدای خوشی که ایجاد می‌کند، یاخته‌های عصبی انسان را تحریک می‌کند و نوسانات آن، تغییراتی در سطح انرژی ذهن ایجاد می‌کند.

بزرگ‌ترها معمولاً با شنیدن موسیقی‌های جدید، واکنش نشان می‌دهند. دلیل این موضوع آنست که درک آگاهی آن‌ها با درک آگاهی جوانان که به نوسانات جدید عادت کرده‌اند، تفاوت دارد. این ارتعاش‌های امواج موسیقی در فضای اطراف‌شان که انگار در زیر پوست‌شان کار گذاشته شده، مانند داروهای مخدر، بر ضمیر خودآگاه و نیمه‌آگاه آنان تأثیر می‌گذارد. البته باید توجه داشت انگیزه اصلی از تهیه

صفحات گرامافونی که با موسیقی‌های جدید و جوان‌پسند امروزی پر شده، رشد آگاهی آنان می‌باشد. عجیب است که این نوع موسیقی‌های جدید در همه نقاط جهان به وجود می‌آیند و محدود به سلیقه‌ای خاص در نقطه‌ای از جهان نمی‌باشند.

چه نیرویی باعث می‌شود آهنگسازی در «کره» همان آهنگی را بسازد که همکارانش در «لندن»، «پاریس»، «نیویورک» یا «برلین» ساخته‌اند؟ علت ظهور غیر منتظره نقاشی‌های فراواقع‌گرایانه در نقاط مختلف جهان چیست؟ این محرک‌های شخصی از کجا به وجود می‌آیند؟ چرا ناگهان سبک جدیدی در نقاشی یا موسیقی به وجود می‌آید و مورد پسند نسل جدید قرار می‌گیرد؟ زمانی که «والس» برای دنیا غرب مطلوب بود، «هندیان» و سرخپوستان از آن لذت نمی‌بردند. آیا بدین ترتیب موسیقی در آگاهی همه افراد، تأثیر نمی‌گذارد؟

برخلاف شکاف‌های موجود در بین رخدادهای مختلف، من معتقدم مغز انسان می‌تواند امواج بسیار حساس‌تر و ظریف‌تری نسبت به دقیق‌ترین دستگاه‌ها دریافت کند. ذهن می‌تواند عشق را درک کند و پژوهشگران نیز نمی‌توانند منکر دریافت عشق از سوی ذهن انسان و وجود آن بشوند. امروزه تغییر شکل مواد در علم فیزیک و شیمی، پذیرفته شده می‌باشد. حال آیا اصول دیگری نیز در رابطه با مغز انسان‌ها وجود دارد؟

پرفسور «جورج یونگار»^۱ استاد دانشکده پزشکی «بایلور»^۲ در «هوستون» «تگزاس» بر روی هزاران جانور مختلف به پژوهش و آزمایش پرداخت و متوجه شد که با تحریکات الکتریکی می‌توان سلول‌های مغز را به فعالیت واداشت که در این مرحله، ماده جدیدی به نام «مولکول‌های

حافظه» به وجود می‌آید. وی می‌گوید:

«چه بخواهیم، چه نخواهیم، باید از امروز پذیرفت، مغز ما گنجینه‌ای از میلیون‌ها مولکول حافظه می‌باشد که می‌توان آن را به راحتی استفاده نمود.»

مولکول‌های فکر در قسمتی از مغز قرار گرفته‌اند که به راحتی می‌توانند دانسته‌های پیش‌فرض را مورد استفاده قرار دهند. این مولکول‌ها واقعاً وجود دارند و هرگاه به حرکت می‌افتند، در ریزترین بخش‌های دنیای فرامادی تأثیر می‌گذارند. احساسات نیز درست همین تأثیر را دارند و مانند دستگاه پرهون چرخ مغناطیسی (سینکروترون) فیزیک‌دان‌ها می‌باشند که با شتاب دادن انرژی و به کمک الکترون ولت‌ها ماده را به ذرات بنیادین تقسیم می‌کند. هر کدام از ما چنین تبدیل‌کننده انرژی به صورت تنفر، عشق، شادی، غم، همدردی، حسد و... در خود داریم. در وضعیت‌های معمولی، احساسات واکنش‌های عادی در ما ایجاد می‌کنند اما در خواب مصنوعی یا خلسه که به کمک تلقین به وجود می‌آید، استعداد‌های فراطبیعی ما قدرت بیشتری می‌یابند. اگرچه نیروهای به وجود آورنده این حالت هنوز کشف نشده‌اند، اما خود این موضوع اثبات شده است.

سر «ویلیام کروکز»^۱ فیزیک‌دان و شیمی‌دان «انگلیسی» که در دوران خود بسیار مشهور بود، در آزمایشگاهش بر روی «دانیل داگلاس هوم»^۲ که نقش واسطه را داشت، یک سری آزمایش انجام داد. وی معتقد بود نیرویی وجود دارد که توسط راهکاری ناشناخته با بدن تماس پیدا می‌کند. در طی این آزمایش‌ها «دانیل داگلاس» توسط نیروی غیرقابل مشاهده‌ای تا چندین متر از روی زمین بالا رفت. سر «ویلیام» نوشت:

1. William Crookes

2. Daniel Douglas Home

«این واقعه شگفت‌انگیز... در نوری مبهم و نه یک یا دو بار بلکه صدها بار انجام گرفت و در شرایط دیگر نیز تکرار شد... یک بار «هوم» در بیرون از اتاق و به فاصله ۲ متری از زمین، معلق شد. یک بار هم داخل اتاق. افراد مهمی مانند لرد «دُنراون»^۱، لرد «لیندسی»^۲ و سروان «وین»^۳ این اتفاق را از نزدیک دیدند و حاضرند بر درستی آن سوگند بخورند.»

اتفاق مشابهی نیز در سال ۱۹۳۸ رخ داد و واسطه «انگلیسی» «کولین اوانز»^۴ در مقابل بیش از سیصد تماشاگر در هوا معلق شد. از این معلق شدن او در هوا که فقط به قدیسان و بدلکاران و واسطه‌ها نسبت داده می‌شود اما در عملیات جنون‌آمیزی که در اثر اختلالات فکری به وجود می‌آید نیز دیده شده، عکس‌های متعددی تهیه شد.

مردم تا به حال درباره ماهیت نیروهایی که این پدیده‌ها را به وجود می‌آورند، بسیار اندیشه کرده‌اند و به این کار خود همچنان ادامه می‌دهند. من نمی‌خواهم چوب لای چرخ آنان که این کارها را می‌کنند، بگذارم؛ چون همان طور که ممکنست این واسطه‌ها در این کار پیروز شوند، ممکنست شکست بخورند. آیا فقط دانستن این موضوع که نیروهایی وجود دارند و این نیروها قابل گزارش و اثبات هستند، کافی نیست؟ با شناخت از این پدیده‌ها، می‌توان خیلی دقیق‌تر به بررسی الهام‌ها و این که چرا همیشه افراد ظاهر شده در آنها در هوا معلق هستند و بی‌وزن به نظر می‌رسند، پرداخت. امروزه باید با صراحت تمام پرسید آیا مجسمه متعلق به الهام «لردز» که در باغ «بیوراینگ»^۵ وجود دارد، معلق در هوا به نظر نمی‌رسد؟ آیا در بیشتر الهاماتی که در مکان‌های دیگر رخ داده‌اند،

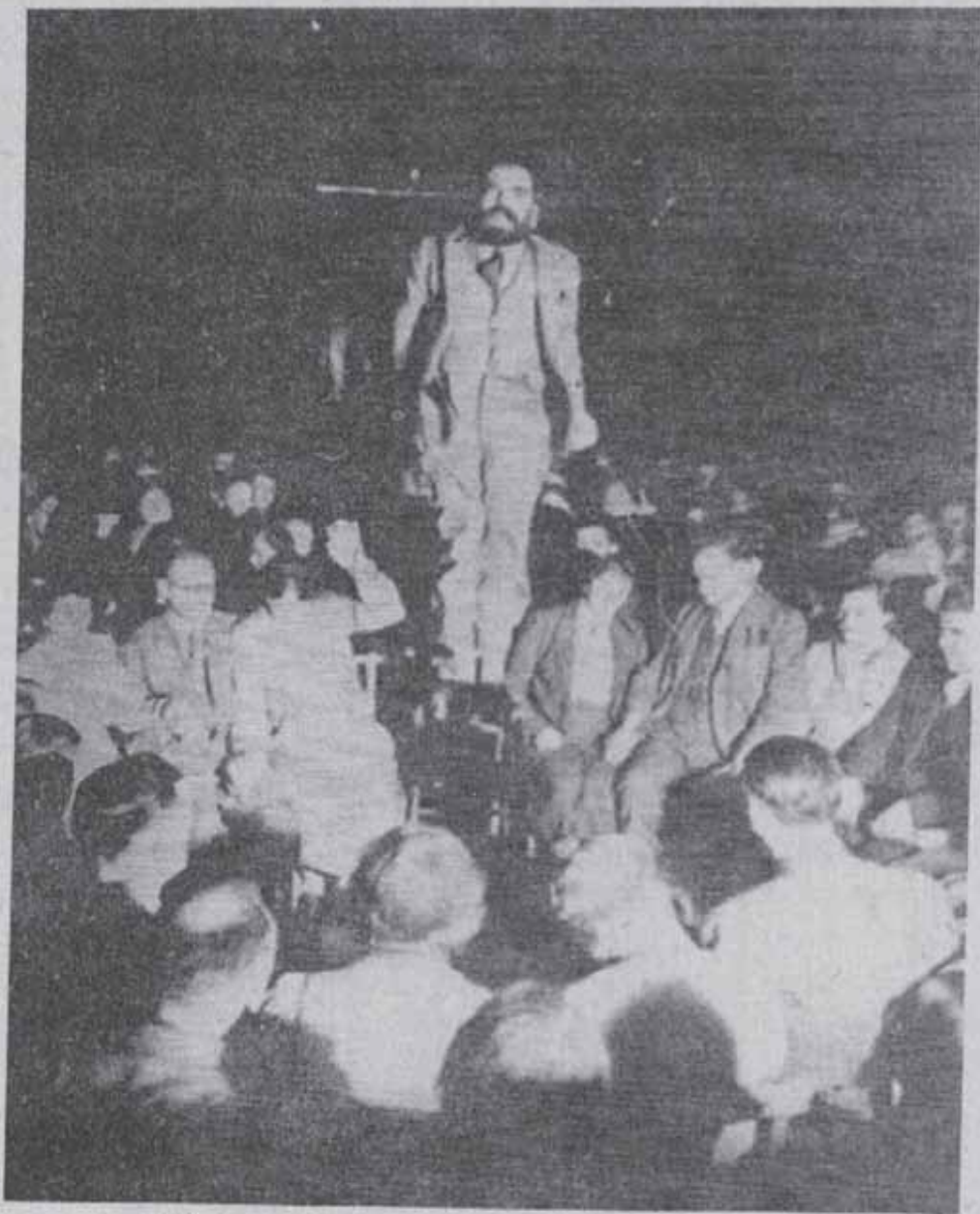
1. Dunraven

2. Lindsay

3. Wynne

4. Colin Evans

5. Beuraing



- در سال ۱۹۳۸ آقای «کولین اوانز» در مقابل بیش از سیصد تماشاگر در معبد میدان «راچستر» لندن تا چند متری زمین در هوا معلق شد.

قدیسانِ ظاهر شده، معلق در هوا نبوده‌اند؟ باید طرح چنین پرسش‌های جسورانه‌ای را در برنامه‌های تحقیقاتی خود قرار دهیم.

اجازه دهید به بحث اصلی مان باز گردیم. فرازمینی‌های فضا نورد از

منظومه‌های خورشیدی دیگر نیز بازدید کردند و در سیاراتی که مناسب بود، زندگی‌های نوینی به وجود آوردند. برخی از این زندگی‌های جدید از نظر دانش و فن‌آوری از ما جلوتر رفتند و بسیار زودتر از ما توانستند نیروهای مغز را کشف کنند و آنها را تکامل و گسترش دهند. (با توجه به این که ممکنست فرازمینی‌ها قبل از ما به سراغ آنها رفته باشند، بنابراین آنها از نظر زمانی نیز زودتر از ما به وجود آمده‌اند.) این هوشمندان پیشرفت کرده، در حال انتقال محرک‌های فکری خود به صورت انرژی می‌باشند و می‌خواهند سطح آگاهی برادران و خواهران خود را که همگی به یک صورت به وجود آمده‌اند، رشد و گسترش دهند. به نظر من این برقراری ارتباط، محدودیت‌های دنیای مسیحی و آموزه‌های کلیسایی را درهم می‌شکند و باعث هدایت انسان به سوی مسیری جاودانه و متعالی می‌گردد.

اما پرسشی مهم: چرا فرازمینی هوشمند هیچ دستگاہی پشت سر خود به جا نگذاشتند تا به وسیله آن بتوانند با هوشمندان جدید ارتباط برقرار کنند؟

فضانوردان هیچ‌گاه در سفرهای فضایی خود، اجسام و وسایل سنگین حمل نمی‌کنند و فقط لوازمی که برای هدایت سفینه ضروری می‌باشد را همراه خود می‌آورند. بنابراین اگر آنان می‌خواستند به این ترتیب با هوشمندان جدید ارتباط برقرار کنند، مجبور بودند با توجه به این که به سیارات بسیاری سفر می‌کنند، صدها دستگاہ گیرنده و فرستنده با خود حمل کنند. اما آنان چنین کاری نکردند چون ما تنها شاهکار و دست‌پرورده‌های آنان در این جهان بی‌انتها نبودیم.

پرسش دیگر اینست که چرا آنان یک سری مراکز ارتباطی به وجود نیاوردند؟ آنان که پس از اعمال دومین جهش و هوشمند شدن انسان‌ها

متوجه شدند انسان‌های نخستین در این زمینه مستعد می‌باشند؟ اما ایجاد چنین سامانه ارتباطی گسترده‌ای بین ستارگان مختلف که هدایت و کنترل آن بسیار پیچیده می‌باشد، نیاز به کارخانه‌های بزرگ و زیادی داشت تا بتوانند مدارها و اجسام نیمه هادی و... مورد نیاز به این شبکه را تولید نمایند. اما در زمان «صفر» و در ابتدای هوشمند شدن ما، وسایل چنین فن‌آوری‌ای در اختیار نبوده است.

حتی اگر بگوییم فضانوردان فرازمینی با خود یک دستگاه گیرنده و فرستنده آورده بودند، نگهداری آن در شرایط آب و هوایی زمین که مرتب باعث ایجاد زلزله، سیل و توفان می‌شود یا جنگ‌های مختلفی در آن به وقوع می‌پیوندد، تقریباً غیرممکن است و نمی‌توان آن‌ها را این قدر نادان دانست که دست به چنین کاری بزنند. حتی گذر زمان به تنهایی نیز برای از بین بردن آن کافی می‌باشد. امروزه دستگاه‌ها و کابل‌هایی که فضانوردان «آمریکایی» بر روی ماه، جا گذاشته‌اند - با این که آن جا هیچ جوی وجود ندارد - کاملاً از بین رفته است. علت این موضوع تغییرات دمایی می‌باشد.

فرازمینی‌ها در مأموریت خود مرتکب هیچ اشتباهی نمی‌شدند. آنان به خوبی می‌دانستند انتقال امواج پرتوی که محدود به سرعت نور می‌باشند، به کمک دستگاه‌های مکانیکی امکان‌پذیر نمی‌باشد و امواج الکترومغناطیسی نیز در این بُعد مسافت هرگز به مقصد نمی‌رسند. پس چه نتیجه‌ای از حمل این همه دستگاه به دست می‌آوردند؟

الهاماتی که به الهام‌گیرندگان واقعی می‌شود، انسان را با گام‌هایی تند به سوی تعالی و پیشرفت هدایت می‌کند. همیشه کشف کردن حقایقی که باعث تکامل و رشد می‌شوند. بسیار جالب است؛ چون گستره این نیروها بسیار وسیع می‌باشد. به نظر من هر مغزی به اندازه‌ای که رشد یافته و

تعلیم دیده، ظرفیت دریافت الهام را دارد و می تواند محرک های مشخصی را در نقاطی معین و به خصوص در محیط هایی که تأثیر بیشتری دارند، دریافت کند. به عبارت دیگر در صورتی به فردی الهام می شود که میدان دریافت انرژی های فضایی آن، کاملاً باز و مستعد باشد.

در بین افرادی که مغزشان آماده دریافت الهام می باشند، موارد غیر عادی و نادری هستند که به نظر من فرازمینی ها، سلول های خاکستری مغز این افراد را که در انتظار ارتباط می باشند و در اصل «گیرنده های هزار ساله» هستند، به ارتعاش در می آورند. یکی از این گیرنده های هزار ساله «لئوناردو دا وینچی»^۱ می باشد که در سال ۱۴۵۲ به دنیا آمد و در سال ۱۵۱۹ فوت کرد و همگان او را به عنوان فردی نقاش، معمار و مجسمه ساز می شناسند و فقط عده کمی می دانند که او دانشمند علوم طبیعی و پژوهشگری فنی بود. پیروان «دا وینچی» جدیداً به کشفیات جالبی درباره او دست یافته اند. با این که نقاشی های وی در دوران کلاسیک و به سبک کلاسیک کشیده شده، اما پژوهش هایش به عنوان یک دانشمند، کاملاً مدرن و متعلق به دوران ما می باشد.

او نخستین فن آور تاریخ بشر می باشد. وی در کتاب طرح های مکانیکی اش، بسیاری از مسایل هیدرولیک، دینامیک و استاتیک را مطرح کرده است.

وی نخستین مهندس ناظر دژهای مستحکم قلمروی «سزار بورژیا»^۲ بود و برای نخستین بار، نقشه هایی از پروژه های عمرانی تهیه نمود. او نخستین مهندس جنگ بود و فرماندهان نظامی طرح ها و نقشه های نظامی وی را برای اشغال «آرنو»^۳ که «پیزا»^۴ در آن به شورش پرداخته بود

1. Leonardo da Vinci

2. Cesare Borgia

3. Arno

4. Pisa



- «لئوناردو دا وینچی» نه تنها یک نقاش، معمار و مجسمه‌ساز بود، بلکه یک فن‌آور و در واقع یک نابغه به تمام معنا بود.

و شریان اصلی ارتباطی با «فلورانس»^۱ را قطع کرده بود، به کار بستند. وی به تشریح اجساد مردگان می‌پرداخت و رساله‌ای درباره کالبدشکافی انسان نوشت.

1. Florence

او درباره نحوه پرواز پرندگان و قوانین حاکم بر بادهای و هوا به تحقیق پرداخت و نخستین طرح‌های هواپیماها را ارائه نمود.

در آموزه‌های او بنیادی‌ترین نیروهای تأثیرگذار طبیعت و همچنین دیدگاهش نسبت به جهان هستی، مطرح شده است.

وی در طی پژوهش‌های زمین‌شناسی، منشاء سنگواره‌ها را کشف نمود. بررسی‌هایی که درباره طبیعت انجام داد، او را به عنوان نخستین سخنگوی دانش نوین مطرح نمود.

او برای نخستین بار کشف کرد هیچ جسمی به علت وجود قوانین جاذبه و نیروی اصطکاک نمی‌تواند به حرکت دائمی خود ادامه دهد.

وی برای سلطان «بایزید»^۱ دوم پلی را بر روی «بوسفور»^۲ ساخت که ۳۷۰۰ متر آن بر روی دریا و ۱۸۲ متر آن بر روی خشکی قرار گرفته بود و تا سال ۱۹۷۳ مورد استفاده بود.

او موشک دو باله‌ای را اختراع نمود که می‌توانست بیش از شش کیلومتر پرواز کند.

وی دستگاه برشی ساخت که می‌توانست سوراخ‌هایی در اجسام استوانه‌ای شکل ایجاد کند. از این دستگاه در برش بلبرینگ‌ها استفاده می‌شد.

او سامانه جهت‌یابی را تکمیل نمود که نمونه‌اش در پروازهایی که میدان دید نداشتند و توسط «اسپیری رند»^۳ انجام می‌گرفت، تا سال ۱۹۲۰ استفاده می‌شد.

در دست نوشته‌های وی، طرحی از تفنگی چند لول که امروزه در جت‌های جنگنده جدید استفاده می‌شود، پیدا شد.

1. Bayazid

2. Bosphorus

3. Speery Rand

«لئوناردو دا وینچی».

او ۶۷ سال عمر کرد.

وی نقاش، معمار و مجسمه‌ساز بود و شاهکارهای برجسته‌ای را به وجود آورد.

متأسفانه یادداشت‌های من دربارهٔ جستارهای مطالعاتی او ناقص است.

هر رشته‌ای که وی در آن استاد بود، نیازمند سال‌ها مطالعه می‌باشد و برای آن که فردی بتواند در آن رشته ماهر گردد، باید کل زندگی‌اش را وقف آن کند.

چگونه این همه معلومات غیرقابل باور در مغز «دا وینچی» ذخیره شده بود؟ ما می‌توانیم شاهکارهای هنری او را کاملاً از طرح‌های فنی و پروژه‌های تحقیقاتی‌اش، جدا کنیم.

به نظر من نبوغ، تنها استفادهٔ درست از نیروی هوش نیست بلکه در واقع کلیدی برای گشودن رازهای مغزی است که از قبل توسط انرژی‌های فرازمینی برنامه‌ریزی شده است. فرازمینی‌ها می‌دانند که دانش در سلول‌های خاکستری مغز انسان‌ها ذخیره و ثبت شده است. اگر آن‌ها این موضوع را نمی‌دانستند، نمی‌توانستند جرقهٔ نبوغ را در برخی افراد به وجود آورند.

همهٔ ما چرا همین است.

راه ارتباطی، نیروی ذهن بوده و هست. از این خط انتقالی، روندهای علمی‌ای جریان می‌یابد که انسان را صاحب استعدادهای پیرا روان‌شناختی‌ای می‌کند که برخلاف قوانین طبیعت و فرای آن می‌باشند. ما اکنون که در آستانهٔ هزارهٔ سوم هستیم، فقط از لحاظ روحی توانسته‌ایم ظرفیت‌های ناشناختهٔ مغز را بشناسیم و شاید در آینده بتوانیم از همهٔ

آن‌ها به صورت مفیدی استفاده کنیم. ما تازه در حال برداشتن گام‌هایی شکاکانه به سوی برقراری ارتباطات دو جانبه هستیم.

فقط تعداد بسیار کمی توانسته‌اند با تکیه بر ناخودآگاه شگفت‌انگیزشان، کشفیات بزرگی به سبک الهامات انجام دهند. فیزیک‌دان «دانمارکی» «نیلز بوهر»^۱ (۱۹۶۲ - ۱۸۸۵) که نظریه ساختار اتمی را با ارائه نمونه‌ای مطرح کرد، یکی از این افراد بود. وی می‌گوید سال‌ها در جستجوی کشف دنیای اتمی بود اما نتیجه‌ای نگرفت تا این که ناگهان به کمک یک رؤیا نمونه اتمی‌اش را کشف کرد.

این فیزیک‌دان مشهور می‌گوید سال‌ها در فکر سازواره اتم بوده است تا این که یک شب خواب می‌بیند بر روی خورشیدی از گاز مشتعل نشسته است و سیارات با سرعتی بسیار و زوزه‌کشان در اطراف آن می‌چرخند. ناگهان گاز منجمد می‌شود و خورشید و سیارات گرداگرد آن همه می‌ایستند. «نیلز بوهر» در این لحظه از خواب می‌پرد و متوجه می‌شود آن چه در رؤیا دیده، همان سازواره اتمی است.

به نظر من «نیلز بوهر» که به علت این الهامش در سال ۱۹۲۲ جایزه «نوبل» فیزیک را دریافت نمود، باید جزو قدیسان محسوب شود.

این رؤیا از نظر ارزشی، همانند الهام می‌باشد. سیارات با سرعتی بسیار و زوزه‌کشان در اطراف آن می‌چرخند. ناگهان گاز منجمد می‌شود و... من شبیه این اتفاق را برای فیزیک‌دانان دیگر نیز دیده‌ام. آن‌ها دنیای خاص خود را دارند: روزها و ساعت‌های بسیار به سر و کله زدن با فرمول‌ها، طرح‌ها و نقشه‌های خود می‌پردازند و همچنان منتظر علامت بعدی‌ای هستند که همه جا به دنبال‌شان است. تمام گفتگو و صحبت آنان با دوستان، همکاران، دستیاران و دانشجویان‌شان در حول و حوش

مسایل فیزیکی است. بدین ترتیب آمادگی دریافت علامت‌های شنوایی همیشه وجود دارد. این تلاش و پشت کار آنان باعث ایجاد یک «پس‌داد روانی» می‌گردد که هیچ جوری نمی‌توانند از آن خلاصی یابند. بدین ترتیب فیزیک‌دانانِ جدی، همیشه تصویری از موضوع پژوهش خود را در الهام‌شان می‌بینند؛ درست مانند «نیلز بوهر» که دربارهٔ سازوارهٔ اتم تحقیق می‌کرد و پژوهش‌هایش را بر روی این موضوع متمرکز ساخته بود. سرانجام هم این سازواره در یک الهام بر وی آشکار شد. بدین ترتیب قابل درک است که مشتاقان مسیحی کلیسا، چگونه علامت‌هایی قابل دیدن و شنیدن از قدیسان را دریافت می‌کنند.

به نظر من رؤیایی که فیزیک‌دانان می‌بینند، در اثر تحریک فرازمینی‌ها می‌باشد. آن‌ها تصویری که در ضمیر ناخودآگاه انسان، طبقه‌بندی و برنامه‌ریزی شده است را احضار می‌نمایند و آن گاه مثلاً سازوارهٔ اتم به صورت یک «پس‌داد روانی» آشکار می‌شود. پس می‌توان نتیجه گرفت مغز «بوهر» برای کشف این موضوع از قبل برنامه‌ریزی شده بود. بدین ترتیب دیگر نمی‌توان ادعا کرد الهام‌ها مختص دنیای کلیسایی می‌باشند. اگر ما بخواهیم زیر بار این موضوع برویم، آن گاه باید انحصار طلبی کلیسا را نیز بپذیریم. اندیشمندان خردورز آن قدر زیرک نیستند تا حقایق را از الهامات‌شان جدا کنند. آن‌ها ناگهان احساس می‌کنند، طرحی به نظرشان رسیده است... ناگهان پاسخ یک مسئلهٔ پیچیده را در مقابل چشمان‌شان می‌بینند... ضمیر ناخودآگاه نجوایی می‌کند و صدایی درونی به صحبت با آنان می‌پردازد. آن‌ها علایم بسیاری که توسط الهامات دریافت می‌کنند را به حساب طرح‌های برجستهٔ خود می‌گذارند. اگر «آلبرت اینشتین» اعلام می‌کرد که پیرو کلیساست، آن گاه دنیای مسیحیت به علت الهام نظریهٔ نسبیتش، وی را در زمرهٔ قدیسان و بزرگان کلیسا قرار می‌داد.

«نیلز بوهر» بزرگ تنها دانشمندی نبود که آگاهانه اعلام کرد، نظریه‌ای که باعث تغییر دنیا گردید از طریق رؤیا بر وی آشکار گردیده است. به طور مثال پرفسور «آگوست کیکول فون اشتراودویتز»^۱ (۱۸۹۵ - ۱۸۲۹) که اگر نبوغ او نبود، دنیا به شکل کنونی نبود، پس از سال‌ها تحقیق درباره‌ی سازواره‌ی شیمی کربن‌ها، ناگهان در سال ۱۸۶۵ در رؤیایی، شکل حلقوی مولکول بنزن را کشف کرد و بدین ترتیب دانش گسترده‌ی شیمی آلی را پایه‌گذاری نمود.

نمونه‌ی دیگری در همین دوران معاصر وجود دارد. تنکردشناس و داروشناس پرفسور «اوتولووی»^۲ (۱۹۶۱ - ۱۸۷۳) که در «گراز»^۳ تحصیل کرد و به «نیویورک» مهاجرت نمود، تحقیقات گسترده‌ای در زمینه‌ی سوخت و ساز بدن و تنکردشناسی و تأثیرات داروها بر شبکه‌ی عصبی انسان انجام داد. یک بار دیگر باید پرسید اگر «لووی» به کمک رؤیا کشف نمی‌کرد که در شبکه‌ی عصبی، انتقال مواد شیمیایی‌ای انجام می‌شود که عامل به وجود آمدن تحریکات عصبی می‌باشند، چه بر سر انسان‌ها می‌آمد؟ (تا قبل از آن دانشمندان فکر می‌کردند تحریکات عصبی به صورت الکتریکی انجام می‌شوند.) در سال ۱۹۳۶ «اوتولووی» به خاطر اهمیت دادن به رؤیایش، جایزه‌ی «نوبل» پزشکی را دریافت نمود. فکر کنید در دنیای پر از مشکل ما، دارویی برای تسکین اعصاب وجود نداشت. در این صورت به نقش پرفسور «لووی» و اهمیت رؤیایش در زندگی روزمره‌مان پی می‌برید. به نظر من، او زمانی این الهام را دریافت کرد که روز اعلام حقایق مربوط به این موضوع از طرف فرازمینی‌ها رسیده بود. فرضیه‌ی دیگری نیز وجود دارد که می‌خواهم به آن هم اشاره کنم.

1. August Kekule Von Stradowitz

2. Otto Loewi

3. Graz

من در سال ۱۹۶۸ مسحور کتاب «ماریچ جفت» بودم که بی تردید کتاب بسیار شگفت‌انگیزی دربارهٔ بزرگ‌ترین کشف پزشکی قرن اخیر می‌باشد. این کتاب با قلمی بسیار شیوا و تأثیرگذار توسط پرفسور «جیمز د. واتسون»^۱ استاد دانشگاه «هاروارد» نوشته شده که وی و همکارانش «فرانسیس ه. ک. کریک»^۲ و «موریس ه. ف. ویلکینز»^۳ بزرگ‌ترین راز زندگی را کشف نمودند. ساختمان مولکول «دی. ان. ای.» که حاوی اطلاعات کامل وراثتی می‌باشد، درون سلول قرار گرفته و با یک سلول می‌توان کل اندامگان یک موجود زنده را به وجود آورد. این گروه همکار در سال ۱۹۶۲ جایزهٔ «نوبل» پزشکی را برای این کشف خود، دریافت کردند!

به نظر من نقادانی که می‌گفتند اگر جایزهٔ «نوبل» پزشکی به «واتسون» تعلق نمی‌گرفت، می‌بایست جایزهٔ «نوبل» ادبی را به وی بدهند، کاملاً درست می‌گفتند. آن چه در سال ۱۹۶۸ مطالعه کردم، به من شور و هیجانی خاص و فراموش نشدنی بخشید و مرا در برابر بزرگ‌ترین شگفتی‌های زندگی قرار داد و باعث رشد خودشناسی‌ام شد؛ زیرا این کتاب تا اعماق مغزم نفوذ کرد. من هفت سال بعد زمانی که برخی از فرضیات و پژوهش‌هایم به بن‌بست خورده بودند، دوباره کتاب را خواندم و کم‌کم زنجیرهٔ علامت‌هایی که باعث فرار دانشمندان از قبول واقعیات می‌شد را به خوبی دریافت کردم. «واتسون» در این کتاب به وضوح بیان کرد که چگونه نشانه‌هایی مانند رعد و برق که اغلب متغیر و نوسانگر بودند، در اوقات مختلفی مانند بازی تنیس یا تعطیلات آخر هفته، خیلی تند و سریع برایش آشکار می‌شدند. او بدون این که خود بداند (چون

1. James D. Watson

2. Francis H. C. Crick

3. Maurice H. F. Wilkins

خیلی شگفت زده شده بود) دائماً علامتی در رابطه با موضوع پژوهشی اش به طور کاملاً غیر منتظره‌ای در مکان‌هایی که ربطی به آزمایشگاه دانشگاهش نداشتند، مشاهده می‌کرد...

«تا جایی که توانستم نزدیک بخاری شدم و در رؤیا چندین زنجیره از دی. ان. ای. را دیدم که به صورت مارپیچ به نظر می‌رسیدند... پس از آن که ضربه‌های ساعت، نیمه شب را اعلام کرد، شادمانی‌ام دو چندان شد. من و «فرانسیس» نگران بودیم مبادا شکل ساختمان مولکول دی. ان. ای. از برابرم محو گردد... در همین هنگام، محلول بسیار جالبی در آزمایشگاه به طور دقیق کشف گردید. من بیش از دو ساعت دیگر بیدار ماندم و با خوشحالی یک جفت آدنین را دیدم که به طور جالبی در مقابلم در حال پیچ خوردن بودند. برای چند لحظه ترسیدم مبادا چنین طرحی اشتباه باشد...»

من این عبارت‌ها را دقیقاً از کتاب «واتسون» رونگاری کرده‌ام و در آن هیچ تغییری نداده‌ام. این سبک نگارش کتاب، برای هیجان‌آور بودن موضوع می‌باشد. به نظر من «واتسون» و همکارانش تحت تأثیر یک سری تحریکات شگفت‌انگیز قرار گرفته بودند و سرانجام به کمک رؤیای شان و نیرویی که از ذهن شان تراوش می‌کرد، حقیقت را کشف کردند. این مردان که ذهن شان معطوف به فرمول‌ها و رمزها بود، دائماً در جستجوی شکل ساختمان مولکول دی. ان. ای. بودند و بدین ترتیب افکارشان را بر روی موضوع پژوهشی شان متمرکز نموده بودند. بنابر این ناگهان ذهن شان با فراخواندن اطلاعاتی که فرازمینی‌ها در ناخودآگاه آنان قرار داده بودند، به این کشف عظیم شان کمک شایانی نمود. با این که این موضوع هنوز در حد فرضیه است اما من معتقدم از همان دورانی که نیاکان انسان‌های امروزی - «هموساپینس» ها - هوشمند گردیدند، در روزهای مشخصی،

قسمتی از اطلاعات ذخیره شده در ناخودآگاه انسان‌ها، به بخش خودآگاه فراخوانده شده و باعث پیشرفت‌های بسیاری گردیده است. در روزهایی مشخص!

به نظر من این نوع رؤیاها و محرک‌های فراطبیعی، همان الهامات می‌باشند. فیزیک‌دانان و پزشکان در دنیای خاص خود غوطه‌ور هستند و هر روز با تصورات خود، فرمول‌های شان، پرتوهای ایکس، شکل اندامگان‌ها، شبکه‌های عصبی و واکنش‌های بدن‌های افراد سالم و بیمار زندگی می‌کنند. این موضوعات، علامت‌های قابل دیدن آنان می‌باشند که هر روز همراه‌شان هستند. صحبت‌ها و گفتگوهایی که آن‌ها پیرامون مسایل مورد نظرشان با یکدیگر می‌کنند، علامت‌های شنیداری هستند که همیشه وجود دارند. روند کار هر روزه آن‌ها نیز یک پس‌داد روانی ایجاد می‌کند که رهایی از آن هرگز امکان ندارد. در نتیجه این افراد، مستعد دریافت الهام‌ها و رؤیاهایی در زمینه دنیای خودشان می‌باشند. آن‌ها این طرح‌های از قبل کشف شده را به بخش خودآگاه خود فرا می‌خوانند و به کمک رؤیاها از آن‌ها مطلع می‌شوند و اگر از تمسخر همکاران‌شان بیم نداشته باشند، درباره این رؤیاها با آن‌ها صحبت می‌کنند.

به نظر من همان‌طور که در این چند نمونه، مشخص شده، رؤیاها به کمک محرک‌های فرازمینی ایجاد می‌شوند. در واقع معلوماتی که از قبل در ضمیر ناخودآگاه برنامه‌ریزی شده‌اند، فراخوانده می‌شوند و به کمک رؤیا بر فرد، الهام می‌شوند. ما امروزه به خوبی می‌دانیم مسیحیان، علامت‌های دیداری و شنیداری خود را از کجا دریافت می‌کنند.

به نظر من این حالت در بسیاری از موارد کاملاً مشهود است. محرک‌های فرازمینی باعث می‌شوند تا مغز، پدیده‌ای را به فرد الهام کند.

این الهام، فرازمینی نمی باشد بلکه نشان دهنده آرمان‌ها و آرزوهای فرد الهام‌گیرنده، است. یک الهام‌گیرنده «هندو»، «برهما» یا «ویشنو» یا «شیوا» را می‌بیند و یک الهام‌گیرنده سرخپوست «مانیتو»... و یک کاتولیک [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] و «باکره مقدس» و قدیسان مسیحی را. هر الهام‌گیرنده‌ای بر اساس محیط و آموزش‌هایی که دیده، الهام می‌گیرد. اگر می‌بینید این قدر گزارش‌های الهامات مسیحیان در سطح وسیعی پخش شده و برای همگان اسرارآمیز و جذاب شده‌اند، به این علت است که کلیسا آن‌ها را مورد پذیرش قرار داده و آن‌ها را در ادامه رونق هزاران ساله خود تشخیص داده است. اگر الهام‌گیرنده تفسیرهای موجود مسیحی درباره الهامش را نپذیرد، آن‌گاه هیچ کس از این اتفاق، آگاه نمی‌گردد.

به نظر من در لحظه‌ای که الهام‌گیرنده آماده الهام گرفتن می‌شود، در اصل در یک میدان تأثیرگذار الکترومغناطیسی قرار گرفته و نقش یک واسطه را بر عهده می‌گیرد. بدین ترتیب وی نمی‌تواند از محرک‌هایی که به مغزش می‌رسد، فرار کند. در واقع مغز شروع به ترسیم تصاویر و اشکالی می‌کند که فقط برای وی قابل مشاهده است. این الهامات ممکن است مادی یا غیرمادی باشند و ممکن است در آن‌ها راکتوپلاسم (ماده‌ای که از اشخاص در حال خلسه یا الهام متصاعد می‌شود) به وجود آید اما در هر صورت این الهامات برای فرد الهام‌گیرنده، واقعی به نظر می‌رسند. بدین ترتیب دیگر نظر دادگاه‌های بیرون از ذهن افراد الهام‌گیرنده و این که تصمیم می‌گیرند این الهامات را درست یا دروغین اعلام کنند، بی‌ارزش است. در واقع الهام‌گیرندگان مسیحی، «مریم مقدس» را واقعاً مشاهده نمی‌کنند بلکه تصاویر و اشکالی که آموزه‌های مسیحی و کلیسا سال‌ها به وی القا کرده‌اند، به نظرش می‌رسند. بدین ترتیب وی با توجه به تصورات خود، «باکره مقدس»، فرشتگان یا قدیسان

را در الهامات خود می‌بیند.

اما در مغزهای کودکان الهام‌گیرنده چه می‌گذرد؟

عاملی در مغز شروع به فعالیت می‌کند (که در اثر تحریکات فرازمینی می‌باشد). این کار تکرار می‌شود و کودک احساس ترس می‌کند و به دنبال پناهگاهی می‌گردد. او در خود به تدریج احساس آرامش و امنیتی می‌کند که بدون هشدار در حال به وجود آمدن است. کودک در عین حال هاله‌های مات و ظریفی را می‌بیند که در هوا معلق هستند و نوسان می‌کنند و مانند نوری در حال درخشیدن می‌باشند. این هاله‌های غیرواقعی - کم‌کم بر اساس خواست درونی و ناخودآگاه کودک - به شکل [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و «مریم مقدس» در می‌آیند. سرانجام او تمثال قدیسان محبوبش را در الهامی مبهم می‌بیند و از شنیدن پیام‌های پر محبت و آرامش‌بخش آنان لذت می‌برد و احساسی دوست‌داشتنی و جالب در وجودش شکل می‌گیرد.

در این جا نکته‌ای را باید تذکر دهیم.

کودکان از طرف فرازمینی‌ها برای دریافت الهامات انتخاب نشده‌اند. چون آن‌ها اصلاً نمی‌دانند کدام یک از گیرنده‌ها به تحریک انرژی‌شان می‌پردازد. این موضوع که تعداد کودکان الهام‌گیرنده از بزرگسالان الهام‌گیرنده به مراتب بیشتر است، کاملاً اتفاقی است. آیا ذهن آنان بر اساس آموزه‌های مسیحی و سفت و سخت کلیسا و تأثیری که این آموزش‌ها بر شخصیت و طرز فکر آن‌ها می‌گذارد، بیشتر مستعد دریافت افکار فرازمینی‌ها می‌باشد؟ در واقع مغز این کودکان، انباشته از آموزش‌های مسیحی و تصورات کلیسایی و رؤیاها و داستان‌های مسیحی است. بدین ترتیب انرژی‌های فرازمینی‌هایی که در چنین مغزهایی نفوذ می‌کند، فقط الهامات مسیحی ایجاد می‌نمایند. به عبارت دیگر این محیط

مسیحی کودکان است که چنین الهاماتی را برای شان ایجاد می کند و فرازمینی ها مستقیماً در این موضوع تأثیری ندارند.

در اصل، برقراری ارتباطات سریع تر از نور باعث ایجاد نوساناتی در ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه فرد می شود و امکان برقراری رابطه با فرازمینی ها را ایجاد می کند. این محرک های درونی به راحتی تصاویری در رابطه با خواسته های کودک - عشق، صلح و امنیت - ایجاد می کنند و آن گاه در مغز کودک تصاویر قدیسان تداعی می شود.

سپس این موضوع در گزارش های رسمی الهامات دنیای مسیحیت چنین اعلام می گردد:

«با اطمینان قلبی می گویم من یک الهام دریافت کردم.»

«در ابتدا از الهام ترسیدم اما بعد آن به من آرامش بخشید.»

«احساس کردم الهام از همه چیز نیرومندتر است. آن بزرگ تر و زیباتر

از هر آن چه بود که تاکنون دیده بودم.»

«الهام هیچ به من نگفت و من در آن، امنیت و آرامش را حس کردم.»

(اگر این الهام در دوران جنگ اتفاق می افتاد آن گاه تبدیل به تداعی کننده صلح می شد که خواسته جمعی ضمیر ناخودآگاه افراد جامعه بود.)

«همگان در برابر الهام یکسان می شدند.» (این موضوع نماد

فرازمینی هاست. چون همه ما یکی بوده ایم.)

خود الهام گیرندگان درک نمی کنند که الهام شان چگونه شکل می گیرد.

این درک توسط نیروی ناخودآگاه آنها از بین می رود زیرا میدان محرک فرازمینی ها، واکنش های منفی آنان را کاملاً از بین می برد. بنابراین

الهام گیرنده، با الهامی مواجه است که دو راه خوب و بد در پیش رویش

می گذارد. اگر به راه خوب برود، در زمره قدیسان قرار می گیرد و اگر به راه

بد برود، پیرو شیطان شده است و در نتیجه صدها حیلۀ خطرناک و

آموزه‌های شیطانی، یاد می‌گیرد. در موارد بسیاری که فرد مسیحی الهام‌گیرنده، شک دارد الهامش از سوی نیروهای خوب می‌باشد یا نیروهای بد، کلیسا به شدت به تکاپو می‌افتد تا وی را از تردید خارج سازد.

چرا آنان که در طی الهام بر الهام‌گیرندگان ظاهر می‌شوند، اغلب می‌خواهند کلیسایی در محلی که ظاهر شده‌اند، ساخته شود؟ در این باره ممکنست دو علت وجود داشته باشد. نخست این که الهام‌گیرنده از شدت هیجان و اتفاقی که مهم‌ترین رخداد زندگیش بوده، برای آن که ثابت کند با نیروهای نیک ملاقات کرده و قدیسان را به چشم دیده و برای آن که در معجزه‌ها و الهام‌های بعدی همیشه حضوری جاودانه داشته باشد، اعلام می‌کند که فرد ظاهر شده، درخواست کرده در آن جا کلیسایی ساخته شود و همیشه افرادی نیز وجود دارند که هزینه ساخت کلیسا را تقبل کنند.

این تجربه برای فرد الهام‌گیرنده بسیار شگفت‌انگیز می‌باشد و بدین دلیل مدام به محلی که باعث تسلای خاطرش شد، باز می‌گردد... دقیقاً مانند عشاقی که همیشه در جستجوی نیمکت مخصوص خود در پارک می‌باشند تا به یاد خاطرات خوش گذشته‌شان بیفتند. از طرفی ممکنست فرازمینی‌ها مخصوصاً در فکر مکان‌هایی مانند کلیسا باشند تا با ساخت چنین ساختمانی در آن جا، امکان برقراری ارتباط برای همیشه وجود داشته باشد. آیا به همین علت است که الهامات همیشه در نقاطی ظاهر می‌شوند که مانعی در آن جاها وجود ندارد؟ هیچ‌گاه آنان که در منطقه‌ای پوشیده از صنایع سنگین و آتشن‌های هوایی ایستگاه‌های مخابراتی زندگی می‌کنند، الهام دریافت نمی‌کنند.

من می‌خواهم نقش وکیل مدافع فرضیه خودم را نیز بر عهده بگیرم.

چرا باید الهامات عموماً در رابطه با قدیسان باشند؟ آیا الهامات، ساخته و پرداخته تصورات غلط مسیحیان نمی باشند؟ آیا الهامات واقعی که از آنها عکس گرفته شده، تحت تأثیر نیروهای ناشناخته مغز انسانها نبوده اند؟ چرا فرازمینی ها وارد این ماجرا شده اند؟

تا زمانی که ارتباطاتی از نوع الهام بین فرد الهام گیرنده و قدیسان مسیحی وجود دارند، هر الهامی بی اختیار مربوط به فرازمینی ها می شود. معمولاً آن چه در ذهن الهام گیرندگان بر اساس آموزه های مسیحی، ظاهر می شود، با عباراتی از این دست همراه است:

«من مادر کهکشان ها هستم.»

«من ملکه آسمان ها هستم.»

«من مولود باکره هستم.» (که توصیفی اغراق آمیز از جهشی مصنوعی می باشد.)

بدین ترتیب الهام گیرنده یک سری از نمادهای روایت شده در عباراتی که از قبل در ذهنش جای گرفته اند را شروع به شرح دادن می کند. بنابر این ادعایی که می گوید الهام های مسیحیان مربوط به قدیسان می باشند، چندان درست نمی باشد. به طور مثال وقتی فرشته ای به «ژوزف اسمیت» هجده ساله و بنیانگذار مذهب «مورمون» ها ظاهر گشت و محل اختفای لوح هایی را به وی نشان داد و وی بعدها این لوح ها را درست در همان جا یافت، مشخصاً این اطلاعات از طرف فرازمینی ها به وی داده شده است؛ زیرا آنها فقط از مکان این نقاط (که هزاران سال قبل برای اختفای اطلاعات خاصی در نظر گرفته بودند) اطلاع داشتند. آن چه بعدها از این الهام، ساخته شده و آن را به [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] منتسب ساختند، متعلق به کارخانه سازنده داستان های مسیحی کلیسا بود. «جرج برنارد شاو» می گوید:

«آن چه برای جامعه‌مان خطرناک است، اعتقادست نه بی‌اعتقادی.»

با این حال اگرچه این معجزه‌ها و الهام‌ها بسیار جذاب و شگفت‌انگیز می‌باشند اما حتی دربارهٔ معجزهٔ خورشیدی نیز دلیل ساده‌ای وجود دارد. آن چه در «سن دامیانو»، «فاتیما» یا «هرولدزباخ» روی داد و ده‌ها هزار مسیحی شاهد آن بودند، در واقع وسیلهٔ پرندهٔ بزرگی با بال‌های عظیمی بود که در حال چرخیدن در آسمان این مناطق ظاهر گشت. گاهی این وسیلهٔ پرنده، سرعت گردش خون را کم می‌کرد و جلوی خورشید می‌رفت و از آن می‌گذشت. چه کسی صحنه‌های اغراق‌آمیز ایستگاه‌های فضایی در فیلم «۲۰۰۱» را به یاد نمی‌آورد؟ ایستگاه‌های فضایی همچون وسایل پرندهٔ عظیمی بودند که حول محور اصلی‌شان به آهستگی می‌چرخیدند. این چرخش دور محور مرکزی‌شان باعث ایجاد جاذبه‌ای مصنوعی مانند جاذبهٔ گرانش زمین برای سرنشینانش می‌شود و امری ضروری برای سفرهای فضایی است. بر دور تا دور محور کمربندی مرکزی سفینه نیز موتورهای جت قرار گرفته‌اند که نیروی رانش مورد نیاز سفینه را تولید می‌کنند. (به کتاب «خدایان آن سوی فضا» مراجعه کنید.)

باز هم ممکنست برخی بپرسند آیا می‌توان این فرضیه را دربارهٔ معجزهٔ خورشیدی پذیرفت؟ ده‌ها هزار نفری که این پدیده را دیده‌اند و انسان‌هایی عاقل و فهمیده بوده‌اند، جزء جزء واقعه را به دقت گزارش کرده‌اند و تمامی این گزارش‌ها به طور بی‌سابقه‌ای با یکدیگر همخوانی دارند.

سفرهای فضایی بر اساس گذشت زمان بر ما بر روی زمین، هزاران سال طول می‌کشد. بدین ترتیب هوشمندان فرازمینی به کمک آگاهی‌شان و به واسطهٔ الهام گیرندگان، دستور می‌دهند مردم در ساعت مشخص و روز معینی به مکان مشخص شده بروند. در این زمان معین، ایستگاه

فضایی به نقطه‌ای در میان ستارگان رفته و به کمک انرژی‌های متمرکز شده، تصویر ایستگاه را به مکان مشخص شده انتقال می‌دهد. در نتیجه ده‌ها هزار گیرنده در سیارهٔ ما، چرخ درخشان عظیمی را می‌بینند که مانند منبع نور می‌درخشد و جلوی قسمت‌هایی از خورشید را گرفته است. چرا این پدیده از تمامی نقاطی که خورشید، روشن‌شان می‌سازد، قابل مشاهده نیست؟ زیرا فرازمینی‌ها به کمک الهام، انرژی تصویری خود را به مکان مشخص شده‌ای انتقال می‌دهند.

حال ممکن است این پرسش مطرح شود که اساساً چرا فرازمینی‌ها دست به چنین کاری می‌زنند؟ به نظر من آن‌ها می‌خواهند علامت‌هایی به ما بدهند: «ما این جا هستیم و در ایستگاه فضایی بزرگی زندگی می‌کنیم و شما انسان‌ها باید بدانید ما شما را هوشمند ساختیم و ما صاحب فن‌آوری بسیار پیشرفته‌ای می‌باشیم.»

متأسفانه مسیحیان، حقیقت درون این پیام‌ها را درک نمی‌کنند و آن‌ها را بر اساس آموزه‌های کلیسایی‌شان تعبیر و تفسیر می‌کنند. من حاضریم اگر خطایی مرتکب شوم، گونی بپوشم و بر سرم خاکستر بریزم اما هرگز معجزه‌های دنیای مسیحیت را باور نمی‌کنم.

الهامات واقعی همیشه در رابطه با آگاه گرداندن انسان‌ها بوده‌اند. تمام آنان که نقش‌های سازنده‌ای در تاریخ داشته‌اند، اعلام می‌کردند این خود آنان نیستند که صحبت می‌کنند بلکه «چیزی در درون و برتر از آن‌هاست» که با مردم صحبت می‌کند. عملاً آن‌ها از مسایل نوینی که بسیار دور از حد درک و فهم مردم دورهٔ خودشان بوده، صحبت می‌کردند.

خدا را شکر که الهام‌گیرندگان تاریخ، تنها قدیسان مسیحی نمی‌باشند؛ بلکه مغزهای بزرگی نیز وجود دارند که طرح‌های خود را به کمک فرازمینی‌ها مطرح کرده‌اند. من دربارهٔ نوابغ تاریخ صحبت می‌کنم. آن‌ها

معدود افرادی هستند که بسیار مستعد برقراری ارتباط با فرازمینی‌ها می‌باشند و می‌توانند محرک‌های فرازمینی را به ملکول‌های فکری تبدیل کنند. مغزهای پژوهشگری که با دانش عجیب شده‌اند هرگز درباره الهامات مسیحی صحبت نمی‌کنند. در زندگی نامه مردان بزرگ تاریخ، لحظاتی دیده می‌شود که در آنها یک الهام یا تجسم یا رؤیا، باعث دگرگونی بزرگ و تصمیمی تأثیرگذار شده است. ما اگر الهامات این بزرگان تاریخ را به رسمیت بشناسیم، در واقع به آنها ادای احترام کرده‌ایم. در انجیل «متی» عبارتی است که نشان‌دهنده تعبیر کلیسا و مسیحیت از الهام است:

«... سگ‌ها هم از تکه‌های نانی که از سفره صاحب‌شان می‌ریزد، می‌خورند.» («متی»، فصل ۱۵، آیه ۲۷)

الهاماتی که از نظر کلیسا چنین بی‌ارزش می‌باشند، درست همان الهاماتی هستند که توسط مردان بزرگ از نیروهای ورای طبیعت دریافت می‌شوند و باعث پیشرفت تمدن انسانی می‌گردند. این همان است که من بدان معتقدم.

گاهنمای معجزه‌ها و الهامات

هیچ کس تعداد الهام‌هایی که از زمان هوشمند شدن انسان، رخ داده را نمی‌داند. برای این که بدانید در دنیای انسان‌ها چه گستره عظیمی از الهام‌ها (که الهام‌های «مریم مقدس» را نیز در بر گرفته‌اند) وجود دارد، من فهرستی از برخی الهام‌ها که در طول نوشتن این کتاب با آن‌ها برخورد کردم، تهیه نموده و در این جا می‌آورم. اگر پژوهشگران این زحمت را تقبل کنند و فهرستی از تمامی الهام‌های جهان در همه اعصار تهیه کنند و فرهنگنامه‌ای برای آن بنویسند، فکر می‌کنم تعداد جلدهای آن از جلدهای دانشنامه «بریتانیا» نیز بیشتر شود.

فهرست زیر مختصری از آن‌هاست:

بر طبق اساطیر «اسلاو»^۱ها، فرشته سرنوشت «سودنیکا»^۲ همیشه پس از تولد یک کودک، در نیمه شب بر بالای درخت‌ها ظاهر می‌شد. «بُروویت»^۳، روح چوب نزد «اسلاو»ها به صورت یک چوپان یا گرگ ظاهر می‌شد.

اغلب بر «کروات»^۴ها، «اسلاو»ها و سفیدپوستان «روسیه»، یک «مرد

1. Slav

2. Sudenica

3. Borovit

4. Croat

آبزی» سبز رنگ بلند قد که با گیاهانی آبی پوشیده شده بود، ظاهر می‌گشت.

«کزوداسیون سزارواس»^۱ که نوعی گوزن نر پرنده بود، توسط هاله‌ای درخشان بر «مجارستانی»های باستان ظاهر می‌شد.

«بادب»^۲ خدایانوی پیکار «ایرلندی»ها گاهی به شکل یک کلاغ، آشکار می‌گشت.

«ماچا»^۳ خدایانوی مادر «ایرلندی»ها در ظاهری ترسناک بر قهرمانان و دلاوران آشکار می‌شد و اگر آنان دستورات «ماچا» را به کار نمی‌بستند، خدایانوی مادر، آن‌ها را به دوشیزگانی زیبا تبدیل می‌نمود.

«مارس»^۴ («مریخ») خدای نبرد «رومیان» باستان بر دومین پادشاه «روم» «نوما پومپیلیوس»^۵ (۶۷۲ قبل از میلاد - ۷۱۵ قبل از میلاد) ظاهر شد.

«والکری»^۶ها بر روی اسب‌های پرندۀ وحشی ظاهر می‌شدند و در نبردها دخالت می‌کردند.

«سلت»ها معتقد بودند «فین»^۷ می‌تواند دلاوران را با چرخاندن کلاهش به شکل گوزن نر «مونگان»^۸ در آورد و آنان در این کسوت جدید در هر جایی که بخواهند، ظاهر شوند.

خدای «هورکان»^۹ در کنار بسیاری دیگر از خدایان بر «مایا»ها دائماً ظاهر می‌شد و به آن‌ها فرمان‌هایی می‌داد.

1. Csodasiuszarvas

2. Bodb

3. Macha

4. Mars

5. Numa Pompilius

6. Valkyry

7. Finn

8. Mongan

9. Huracan

فرشتگان و مقربان آسمانی اغلب بر نیاکان ما «آدم» و «حوا» ظاهر می‌شدند. همچنین گاهی اوقات چرخ‌هایی پرنده و در حال چرخیدن بر آنها آشکار می‌شدند.

۵۰۰۰ قبل از میلاد خواهر مقدس «اینانا»^۱ بر «انمه کار»^۲ پادشاه «اوروک»^۳ ظاهر شد و راه پیروزی بر شهر «آراتا»^۴ را به وی یاد داد.

۴۰۰۰ قبل از میلاد آسمانی‌های بسیاری بر «گیل گمش»^۵ پادشاه «اوروک» ظاهر می‌شدند و به وی راهکارهای عاقلانه‌ای پیشنهاد می‌کردند.

۳۵۰۰ قبل از میلاد باغبان «سومری» «شوکالیتودا»^۶، خدابانو «اینانا» را در حال استراحت در باغ خود دید.

۱۵۰۰ قبل از میلاد پس از آن که «مانو»^۷ سیل را بر فراز «هیمالیا» قرار داد، خدای جهان «برهما»^۸ بر وی ظاهر شد و «قوانین مانو» را به وی داد. ۷۲۷ تا ۷۲۲ قبل از میلاد «طوییا»^۹ قهرمان یکی از کتاب‌های «اپاکریفا» «طوبیت» که در دوران پادشاه «آشوری»ها «سلمان آسار»^{۱۰} زندگی می‌کرد، الهامی در «بین‌النهرین» از فرشته مقرب آسمانی «رافائیل»^{۱۱} دریافت کرد.

۵۰۰ قبل از میلاد خردمند مشهور «بودا»^{۱۲}، فرزاندگی خود را طی الهامی از «روح جهان» دریافت کرد.

1. Inanna

3. Uruk

5. Gilgamesh

7. Manu

9. Tobia

11. Raphael

2. Enme kar

4. Aratta

6. Shukallituda

8. Brahma

10. Salmanasar

12. Buddha

۲۰۴ قبل از میلاد «بطلمیوس» چهارم تصمیم گرفت همه یهودیان «مصر» را بکشد. اما دو فرشته وحشتناک و زشت بر ارتش وی ظاهر شدند و حمله را مختل کردند.

۲۸۷ میلادی دو فرشته در فضای باز دهکده به جسد قدیس «ویسنتیوس»^۱ اهل «ولنسیا»^۲ «اسپانیا» می‌نگریستند.

۳۰۰ میلادی فرشتگانی که اسقف «آنتیموج»^۳، قدیس «اراسموس»^۴ را از زندان آزاد ساخته بودند، چندین بار بر وی ظاهر شدند.

۳۰۰ میلادی صلیب [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و فاخته‌ای که نوید شهادت در راه خدا به «رژینا»^۵ قدیس داده بود، در زندان «آلیس» در «سن رینه» «فرانسه» بر وی ظاهر شد.

۳۰۳ میلادی شیطان بر «جولیان»^۶ قدیس اهل «ازمیر» در آسیای صغیر به صورت یک فرشته ظاهر شد.

۳۰۳ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] به «جرج» قدیس اهل «لیدیا» (که اکنون «لده» نزدیک «یافا» «فلسطین» می‌باشد) وقتی وی در زندان بود، ظاهر شد و به وی دل‌داری و تسلائی خاطر داد.

۳۰۳ میلادی «کاسماس»^۷ قدیس و «دامیان»^۸ توسط فرشته‌ای از غرق شدن در دریای «اژه» در آسیای صغیر نجات یافتند.

۳۰۳ میلادی «تیموتی»^۹ قدیس اهل «روم» از طرف فرشتگان، تسلائی خاطر یافت و دید که آسمان باز شده و [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]

1. Vicentius

2. Valencia

3. Antioch

4. Erasmus

5. Regina

6. Juliana

7. Cosmas

8. Damian

9. Timothy

با نوید شهادت وی در راه خدا به سویش می‌آید.

۳۰۴ میلادی «دوروتی»^۱ قدیس از کارگزاران امپراتور «روم» در «کاپادوسیا» الهامی از سوی پسری موطلایی که جامه‌ای از ستارگان بر تن داشت و سبد کوچکی پر از گل رز و سیب در دست گرفته بود، دریافت کرد.

۳۰۴ میلادی هنگامی که «ویتوس»^۲ قدیس در زندان «سیسیل» بود، فرشته‌ای، تاریکی زندانش را برایش روشن نمود.

۳۰۷ میلادی هنگامی که «مارگارت»^۳ قدیس اهل «آنتیوچ» آسیای صغیر در زندان بود، شیطان به صورت ازدهایی وحشتناک بر وی ظاهر شد.

۳۱۱ میلادی فاخته سفیدی برای «کاترین»^۴ قدیس در «اسکندریه» «مصر» که در زندان بود، نان آورد و فرشته‌ای او را دلداری داد. «کاترین» و ملکه، فرشته‌هایی دیدند که به زخم‌های شان، روغن می‌مالیدند.

۳۱۱ میلادی «آدریان»^۵ قدیس پس از مرگ بر همسرش ظاهر شد.

۳۱۲ میلادی جسد «کاترین» قدیس از «اسکندریه» توسط فرشتگانی به کوه «سینا» برده شود.

۳۳۴ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] که تکه‌هایی از لباسش را به تن کرده بود، در شب بر «مارتین»^۶ قدیس در «آمین»^۷ «فرانسه» ظاهر شد.

۷ می ۳۵۱ میلادی در ساعت هشت صبح، صلیبی درخشان بر ساکنان

1. Cappadocia

3. Margaret

5. Adrian

7. Amiens

2. Vitus

4. Katherine

6. Martin

«اورشلیم» ظاهر شد.

۳۵۶ میلادی هنگامی که شاگردان «آنتونی»^۱ قدیس در «هراکلیا» «مصر» وی را دفن می‌کردند، فرشتگانی را دیدند که در اطراف او قرار گرفته بودند.

۳۵۶ میلادی «پطرس» قدیس بر «سرواتیوس»^۲ قدیس در «تونگرن»^۳ «بلژیک» ظاهر شد و به وی یک کلید نقره‌ای داد.
۳۰ اگوست ۳۵۷ میلادی «سیپریان»^۴ قدیس خدای پدر را به صورت معلق در هوا دید.

۳۹۸ میلادی در چندین نقطه، فرشته‌ای بر «آنوفریوس»^۵ در «گورمه»^۶ «کاپادوسیا»^۷ ظاهر شد.

۴۵۲ میلادی در «ماتوآ»^۸ «ایتالیا»، «آتیل»^۹ پادشاه «هون»‌ها، «پطرس» و «پولس» را با شمشیرهایی در دست در حالی که کنار «لئو»^{۱۰} قدیس ایستاده بودند، دید.

۴۵۸ میلادی «پطرس» قدیس بر قدیس «لئو» یکم پاپ «رم» ظاهر شد و به وی یک ردای اسقفی (لباس پشمی سفید رنگی که پاپ‌ها می‌پوشند) داد.

۵۰۰ میلادی هنگامی که «تارسیلا»^{۱۱} قدیس در بستر مرگ بود، ناگهان [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را دید که به سویش می‌رود. پس فریاد کشید: «کنار روید! کنار روید! «مسیح» می‌آید.»

1. Anthony

2. Servatius

3. Tongern

4. Cyprian

5. Onuphrius

6. Goreme

7. Cappadocia

8. Mantua

9. Attila

10. Leo

11. Tharsilla

۵۴۷ میلادی پیروان «بندیکت»^۱ قدیس در «مونتکاسینو»^۲ «ایتالیا» وی را دیدند که توسط فرشتگانی در راه‌هایی درخشان و پوشیده از فرش به سوی آسمان می‌رفت. خود «بندیکت» قدیس روح «شولاستیکا»^۳ قدیس را دید که مانند فاخته‌ای سفید به سوی آسمان پرواز می‌کرد.

۵۸۹ میلادی پاپ بزرگ «گرگوری»^۴ قدیس در غاری پنهان شده بود. اما توسط ستونی از نور که فرشتگان از آن بالا و پایین می‌رفتند، پیدا شد.

۶۱۰ میلادی فرشته «الله» بر [حضرت] «محمد» [درود خدا بر او و پیروانش باد] که بنیانگزار دین اسلام است، ظاهر شد.

۶۲۷ میلادی «هراکلیوس»^۵ قدیس پادشاه «بیزانس» («عثمانی»)، فرشته‌ای که دروازه‌های «اورشلیم» را به رویش گشود را دید.

۶۴۸ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] سه بار به صورت فقیری بر «ژودوکوس»^۶ در «سن ژوسه سور میر»^۷ «فرانسه» ظاهر شد.

۶۵۱ میلادی «کوتبرت»^۸ قدیس «آنگلوساکسون» و پیرو کلیسا «سلی» نور درخشانی را در شب «ایرلند» دید و پس از آن فرشتگانی به نظرش رسیدند که روحی را به سوی آسمان می‌بردند.

۷۳۵ میلادی بر روی سنگ قبر مقدس «بِد»^۹ در دیر «یارو»^{۱۰} «انگلستان»، نوشته‌هایی توسط فرشتگان حک شدند که یک روز صبح کشف گردیدند.

۷۵۰ میلادی در طی آیین عشاء ربانی، [حضرت] «مسیح» نوزاد [درود

1. Benedict

3. Scholastica

5. Heraklius

7. St. Josse sur Mer

9. Bede

2. Montecassino

4. Gregory

6. Jodokus

8. Cuthbert

10. Yarrow

بر او باد] بر «آلتو»^۱ قدیس ظاهر شد.

۸۱۴ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در شب یکشنبه بر «انسکار»^۲ قدیس، مبلغ بزرگ شمال ظاهر شد.

۸۱۹ میلادی هنگامی که پاپ «پاچالیس»^۳ یکم به دنبال قبر «سیسیلیا»^۴ قدیس می‌گشت، وی بر او ظاهر شد.

۹۷۰ میلادی «آتمار»^۵ قدیس بر «ولفگانگ»^۶ در «رگنسبورگ»^۷ «اینسدیلن»^۸ «سوییس» ظاهر شد.

۹۷۳ میلادی دو فرشته با جام و ظرف آیین عشاء ربانی بر «اولریک»^۹ قدیس در «اوگسبورگ»^{۱۰} «آلمان» وقتی بیمار بود، ظاهر شدند و وی دست خدای پدر را دید که برای آمرزیدن بلند شد و پرتوهای زرینی از آن خارج گشتند.

۹۸۱ میلادی گرگی بر «ولفگانگ» قدیس وقتی در حال نیایش در کلیسای «رگنسبورگ» بود، ظاهر شد و شیطان با عصبانیت آن جا را ترک کرد.

۱۰۰۸ میلادی آنان که در دوران طاعون به کلیسای «ولنسینس»^{۱۱} «فرانسه» می‌رفتند، الهام‌هایی از «مریم باکره» دریافت می‌کردند.

۱۰۲۰ میلادی گفته می‌شود فرشته‌ای جعبه‌ای پر از اجسام متبرک به «برنارد»^{۱۲} قدیس در «هیلدیشیم»^{۱۳} «آلمان» داد.

1. Alto

2. Anskar

3. Paschalis

4. Cesilia

5. Othmar

6. Wolfgang

7. Regensburg

8. Einsiedeln

9. Ulric

10. Augsburg

11. Valenciennes

12. Bernhard

13. Hildesheim

آگوست ۱۰۶۰ میلادی [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] و «ملکه آسمان‌ها» بر «آلبرت»^۱ قدیس در دهکده «اسپانیا» در «فرانسه» ظاهر شدند.

۱۶ ژانویه تا ۱۷ آوریل ۱۰۹۵ میلادی «ملکه آسمان‌ها» بر فراز ابرهایی بر ساکنان شهر «آراس»^۲ «فرانسه» ظاهر شد.

۱۱۰۰ میلادی «آنسلم»^۳ قدیس در «کانتربری»^۴ «انگلستان» چندین بار «مریم» را مشاهده کرد.

۱۱۱۰ میلادی «مریم» و فرشتگانی بر «برنارد»^۵ قدیس در «کلایروکس»^۶ «فرانسه» ظاهر شدند.

۱۱۱۴ میلادی هنگامی که «ایزیدور»^۷ قدیس در «مادرید» «اسپانیا» در حال نیایش بود، دو گاو سفید در حال شخم زدن را دید که توسط فرشته‌ای رانده می‌شدند.

۱۱۱۷ میلادی بچه‌ای یک ساله در «کرمونا»^۸ «ایتالیا» ناگهان شروع به صحبت از بانویی زیبا و فرشته مانند نمود.

۱۱۵۵ میلادی هنگامی که «دومینیک»^۹ «قدیس» در «اسپانیا» تعمید می‌یافت، پرستارش، ستاره‌ای زرین را در پیشانی اش دید.

۱۱۶۸ میلادی وقتی «هوگ»^{۱۰} قدیس در «لینکلن»^{۱۱} «انگلستان» در حال به جا آوردن آیین عشاء ربانی بود، قدیسی با جامی که [حضرت]

1. Albert

3. Anselm

5. Bernard

7. Isidore

9. Dominic

11. Lincoln

2. Arras

4. Canterbury

6. Clairvaux

8. Cremona

10. Hugh

«عیسی» کودک [درود بر او باد] از آن بیرون می‌آمد، بر وی ظاهر شد.
 ۱۱۷۰ تا ۱۲۲۱ میلادی «دومینیک» قدیس در «اسپانیا» [حضرت]
 «مسیح» [درود بر او باد] را در مقابل خود دید که سه نیزه بر روی شیطان
 جهان کشیده بود. یک بار دیگر، «پطرس» و «پولس» را دید که یک عصا و
 کتاب برای تبلیغ به وی دادند. مادرش نیز سگ سیاه و سفیدی دید که
 تمام جهان را با مشعلی که در دهانش بود، روشن می‌کرد. باری دیگر
 «دومینیک» قدیس «مریم مقدس» را دید که تسبیحی به وی داد و روش
 نیایش با آن را به او یاد داد.
 ۱۱۸۰ میلادی «فلیکس»^۱ قدیس (۱۲۱۲ - ۱۱۲۷) در «والویز»^۲ و
 «جان»^۳ اهل «ماتا»^۴، گوزن نری را دیدند که صلیبی قرمز و آبی رنگ بر
 روی شاخ‌هایش قرار داشت.
 ۲ آگوست ۱۲۱۸ میلادی «مریم باکره» بر «پیتر نولاسکو»^۵ قدیس در
 «بارسلونا» «اسپانیا» ظاهر شد و به وی دستور داد تا اعانه برای فدیة دادن
 جمع کند و اسرای «مور»^۶ را آزاد کند.
 ۱۲۱۹ میلادی «ملکه آسمان» به همراه دو دوشیزه زیبا بر «دین
 رژینالد»^۷ اهل «اورلثان» ظاهر شدند.
 ۱۲۲۱ میلادی «مریم» و [حضرت] «عیسی» نوزاد [درود بر او باد] بر
 قدیس «آنتونی»^۸ در «پادوآ»^۹ «ایتالیا» ظاهر شدند.
 ۱۷ اکتبر ۱۲۲۴ میلادی جد بزرگ مان «آدم» با هفت دختر بسیار زیبا بر

1. Felix

2. Valois

3. John

4. Matha

5. Peter Nolasco

6. Moor

7. Dean Reginald

8. Anthony

9. Padua

«شلوس باردنبورگ»^۱ همسر «تئوبالد»^۲ کنت «لوکزامبورگ» آشکار شدند.

سپتامبر ۱۲۲۴ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] پنج زخمی که در اثر به صلیب کشیده شدن، بر روی بدنش به وجود آمده بودند را در «آسیسی»^۳ «مونت لاورنا»^۴ «ایتالیا» به «فرانسیس»^۵ قدیس بخشید.

۱۲۲۵ میلادی «لودویگ»^۶ همسر «الیزابت»^۷ در «تورینگن»^۸ «آلمان» [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را دید که در بستر وی خوابیده است.

۲۲ دسامبر ۱۲۲۶ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] در چندین نقطه «آسیسی» «ایتالیا» بر «ایجیدیوس»^۹ قدیس ظاهر شد.

۱۲۲۸ میلادی هنگامی که قدیس «الیزابت» در «تورینگن» «آلمان» در حال دعا خواندن بود، فرشته‌ای با جواهرات بسیار و نوری درخشان، وی را تقدیس نمود.

۱۲۳۲ میلادی «مریم باکره» چندین بار بر «هرمان جوزف»^{۱۰} در هنگام نگهبانی شبانه در «هاون این در ایفل»^{۱۱} «آلمان» ظاهر شد.

۱۲۵۰ میلادی فرشته‌ای بر قدیس «بوناووتور»^{۱۲} در «پیزا» «ایتالیا» ظاهر شد.

۱۲۶۳ میلادی در طی آیین عشاء ربانی در کلیسای «کریستینا»^{۱۳} قدیس در «بولسنا»^{۱۴} «ایتالیا»، قطره‌ای از شراب بر روی لباس کشیشی

1. Schloss Bardenbourg

2. Theobald

3. Assisi

4. Monte La Vetna

5. Francis

6. Ludwig

7. Elisabeth

8. Thuringen

9. Aegidius

10. Hermann Joseph

11. Hoven in der Eifel

12. Bonaventure

13. St. Christina

14. Bolsena

«آلمانی» ریخت و مانند قطره‌ای خون بر پارچه‌ی روی لباسش، لکه‌ای بر جا گذاشت.

۱۲۷۷ میلادی «نیکولاس»^۱ قدیس بر محراب کلیسا «تولتینو»^۲ «ایتالیا» ستاره‌ای و فرشتگانی را دید که در اطراف محراب گرد آمده بودند.

۱۲۸۸ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] چندین بار بر «آنجلا»^۳ قدیس در «فولیجنو»^۴ «ایتالیا» ظاهر شد و زخم‌هایش را به وی نشان داد.

۱۲۹۹ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] چندین بار بر «گرترو»^۵ «قدیس» در دیر «هلیفتا»^۶ «آلمان» ظاهر شد.

۱۳۱۵ میلادی «مریم» بر «بیرگیتا»^۷ قدیس «سوئدی» وقتی کودک بود، ظاهر شد.

۱۳۲۰ میلادی فرشته‌ای، «راک»^۸ قدیس را که در «پیاسنزا»^۹ «ایتالیا» به طاعون مبتلا شده بود و در حال مرگ بود، شفا داد.

۱۳۲۸ میلادی «مادر مقدس» بر «آندریو کورسینی»^{۱۰} قدیس وقتی برای نخستین بار آیین عشاء ربانی را انجام می‌داد، ظاهر گشت. در الهامات بعدی «مریم مقدس» درباره‌ی مرگ نزدیکش به وی هشدار داد.

در تاریخی نامشخص وقتی «ایژیدیوس»^{۱۱} قدیس در «سن ژیل»^{۱۲} «فرانسه» در برابر محراب نیایش می‌کرد، فرشته‌ای یک تکه کاغذ برایش

1. Nicholas

2. Tolentino

3. Angela

4. Foligno

5. Gertrude

6. Helfta

7. Birgitta

8. Rock

9. Piacenza*

10. Andrew Corsini

11. Aegidius

12. St. Gilles

آورد که در آن نوشته شده بود گناهانش بخشیده شده است.

۱۳۶۲ میلادی وقتی «کاترین»^۱ قدیس در «سینا» در حال دعا خواندن بود، [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] به وی یک حلقه ازدواج داد.

۱۸ آگوست ۱۳۷۰ میلادی پس از آن که «کاترین» قدیس الهاماتی دریافت کرد، نشانه‌هایی از خدای پدر بر روی بدنش ظاهر گشتند.

۱۳ اکتبر ۱۳۹۹ [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] به همراه «دومینیک» و «فرانسیس» بر «وینست فریر»^۲ قدیس در «آویگنون»^۳ «فرانسه» ظاهر گشتند و چانه وی را تکان دادند.

۱۴۱۳ میلادی «مریم باکره» و [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] بر «لیدوینا»^۴ قدیس در «شیدام»^۵ «هلند» ظاهر گشتند.

۱۴۲۴ میلادی «ژاندارک» در «دومرمی» «فرانسه»، «میکائیل» و دیگر قدیسان را دید.

۲۶ می ۱۴۳۲ میلادی «جیاتتا دی پیترو واچی»^۶، «مریم» را دید که به وی نوید صلح در «کاراواجیو»^۷ «ایتالیا» را می‌داد.

۱۴۳۸ میلادی ساکنان شهر «بولوگنا»^۸ «ایتالیا»، بانوی عجیبی را بر روی بام خانه‌ای دیدند.

۱۴۴۰ میلادی نام [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بر روی سر «برناردین»^۹ قدیس وقتی در حال خواندن دعا در «سینا» بود، ظاهر شد.

۲ مارچ ۱۴۴۰ میلادی «فرانسیس»^{۱۰} قدیس در طی ۲۳ سال آخر

1. Katherine

3. Avignon

5. Schiedam

7. Caravaggio

9. Bernardine

2. Vincent Ferrer

4. Lidwina

6. Gianetta di Pietro Vacchi

8. Bologna

10. Frances

عمرش، مرتب فرشته‌ای را در کنار خود در «رم» می‌دید.

۱۴۴۹ میلادی «مریم» برزنی در «آندرلکت»^۱ «بلژیک» ظاهر شد و از او خواست تا به دیگران بگوید به وی به عنوان «بانوی مقدس» احترام بگذارند.

۱۴۵۰ میلادی هنگامی که «دیداکوس»^۲ قدیس، برادر دینی غیر روحانی «اسپانیایی» دیر در حال نیایش در خلسه بود، فرشتگان در آشپزخانه دیر، به جای وی آشپزی کردند.

۱۴۶۳ میلادی «کاترین» قدیس در «بولوگنا» «ایتالیا»، خدای پدر را بر روی سریری درخشان دید.

۳ می ۱۴۹۱ میلادی هنگامی که «دیتر شوره»^۳ آهنگر در «نیدرمورشویر»^۴ «آلاسکا» در حال راندن گاری‌اش به سوی بازار بود، «مریم مقدس» را در ردایی سفید و توری مانند دید که قندیل یخی در یک دستش و سه خوشه ذرت در دست دیگرش بود.

۱۰ آگوست ۱۵۱۹ میلادی کارگری به نام «جین دِ لا باوم»^۵ وقتی بر روی تپه «مونت واردایل»^۶ «فرانسه» ایستاده بود، ناگهان «باکره مقدس» را دید.

۱۵۲۱ میلادی هنگامی که «مارتین لوتر»^۷ در حال ترجمه کتاب مقدس در «وارتبورگ»^۸ نزدیک «ایشناخ»^۹ «آلمان» بود، ناگهان شیطان را دید که بر روی دیوار اتاقش ظاهر شد و وی با پرت کردن شیشه جواهرش

1. Anderlect

2. Didacus

3. Dieter Schore

4. Niedermorschweier

5. Jean de la Baume

6. Mont Vardaille

7. Martin Luther

8. Wartburg

9. Eisenach

به طرف دیوار، او را دور کرد.

۱۱۵۰ تا ۱۵۶۱ میلادی «باکره مقدس» چندین بار بر «سباستیان باراداس»^۱ در «لیسبون» «پرتغال» ظاهر شد و به وی دستور داد مسیحی گردد.

۱۵۶۴ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] و «پطرس» قدیس بر قدیس «ترز»^۲ در «آویلا»^۳ «اسپانیا» ظاهر شدند.

قرن ۱۶ میلادی تصویر معجزه‌وار «آدلوانگ»^۴ توسط پروتستان‌های ناحیه اسقفی «لینز»^۵ «اتریش» پاره و دفن گردید. اما هنگامی که پرتوهای عجیبی از لانه مورچه‌ای در زیرزمین کلیسا درخشید، دوباره کشف گردید. گفته می‌شود تا زمانی که تصویر از محل دفن شده خارج نگردید و در محل مناسب خود، نصب نگردید، مورچه‌ها از لانه‌شان خارج نشدند.

۱۵۷۱ میلادی [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] بر «آنا»^۶ در «سن بارتولمی»^۷ ظاهر شد و به وی دستور داد علیه بی‌ایمانی بجنگد.

۱۵۸۲ تا ۱۵۹۱ میلادی تاریخ‌نگار «کاپوچین»‌ها «زاکاریاس بووریوس»^۸ می‌نویسد در طی سال‌ها ۳۰ برادر یکی پس از دیگری قدیسان را در مکان‌ها و زمان‌های مختلفی دیده‌اند.

۳۰ اکتبر ۱۵۹۳ میلادی عقابی غول‌پیکر و ساکن باپرهایی درخشان بر بالای «زیتاوا»^۹ «آلمان» ظاهر شد که پرتوهایی از وی در تمام جهات ساطع می‌گردیدند. این الهام یک ساعت بعد، محو گردید.

1. Sebastian Baraddas

2. Theresa

3. Avila

4. Adlwang

5. Linz

6. Anna

7. St. Bartholomew

8. Zacharias Boverius

9. Zittau

۱۵۹۴ میلادی «مریم» بر سرخپوستانی که می‌خواستند دین جدید خود را در «کویتو»^۱ «اکوادور» ترک کنند، ظاهر شد و آن‌ها را در کلیسا ننگ داشت و از گرسنگی نجات داد.

۱۵۹۶ میلادی «آبروسیوس»^۲ «کاپوچین» در «زیرون»^۳ اظهار نمود چندین بار «مادر مقدس» را در سال ۱۵۸۰ دیده که به وی دستور داده به «کاپوچین»‌ها بیوندد و پیرو دستورات آن‌ها گردد.

۱۶۰۰ میلادی وقتی «آراوکانی»^۴ به شهر «کانسپسیون»^۵ «شیلی» حمله کرد، تصویر معجزه‌واری از «مریم مقدس» از بالای گنبد کلیسای شهر ناپدید شد و بر فراز درختی آشکار گردید و به سوی سرخپوستان سنگریزه پرتاب کرد و آنان را از جنگ بازداشت.

۱۰ سپتامبر ۱۶۰۲ میلادی [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] به شکل فرشته‌ای که از زخم‌هایش پرتوهایی درخشان ساطع می‌گردیدند، بر «مارینا»^۶ در «اسکوبار»^۷ ظاهر شد.

۶ آوریل ۱۶۰۴ میلادی پدر «یاکوب رم»^۸ در «اینگلستاد»^۹ «آلمان» «مریم مقدس» را به صورت معلق در هوا دید.

۱۶۰۵ میلادی قلب «پیتر داناسکو»^{۱۰} یسوعی از الهامی که «مریم» به وی داد، به درد آمد.

۱۶۰۹ تا ۱۶۱۰ میلادی تصاویری از «مریم» و [حضرت] «عیسی»

1. Quito

3. Ziron

5. Concepcion

7. Escobar

9. Ingolstadt

2. Abrosius

4. Araucani

6. Marina

8. Jakob Rem

10. Pete d'Anasco

نوزاد [درود بر او باد] در «چیاواری»^۱ «ایتالیا» به علت دو الهام معجزه‌واری که رخ داد، بسیار مشهور گردیدند.

۱۵ دسامبر ۱۶۳۱ میلادی «ملکه آسمان» بر بالای مزرعه ذرتی نزدیک «ناپل» بر چند مسیحی ظاهر شد و به آنان درباره فوران آتشفشان «وسوویوس»^۲ هشدار داد.

۳ نوامبر ۱۶۳۷ میلادی «مریم» و [حضرت] «عیسی» نوزاد [درود بر او باد] بر «فریر فیاسره»^۳ در زندان «پاریس» ظاهر شدند.

۱۶۴۰ میلادی [حضرت] «عیسی مسیح» [درود بر او باد] بر «برون برون»^۴ مسیحی که در زندان «اتیوپی» منتظر اجرای حکم اعدام بود، ظاهر شد و به وی گفت شجاع باشد.

۱۶۴۵ میلادی هنگامی که کشاورز «دیتریش موفارت»^۵ اهل «آلدنهاون»^۶ در نزدیکی «آخن»^۷ در حال شکار بود، در لابه‌لای درختی تصویر معجزه‌آسایی دید که وی و دو دوست همراهش هر شب نسبت به آن ادای احترام می‌کردند. این تصویر همیشه نور عجیبی از خود ساطع می‌کرد. امروزه در آن نقطه برای زائران، کلیسایی ساخته شده است.

۱۶۴۷ میلادی «باکره مقدس» بر دختر یک کشاورز و برادر غیر روحانی اش در «بوئنوس آیرس» «آرژانتین» ظاهر شد و به آنان دستور داد همه را به توبه دعوت نمایند.

۸ دسامبر ۱۶۶۰ میلادی شمشیری خونین که برای همه ساکنان شهر «گورلیتز»^۸ در «سیلیسیا»^۹ قابل مشاهده بود، در آسمان آشکار گشت.

1. Chiavary

2. Vesuvius

3. Frere Fiacre

4. Brun Brun

5. Dietrich Muufahrt

6. Aldenhoven

7. Aachen

8. Gorlitz

9. Silesia

۱۶۷۱ میلادی «مارگارت ماری آلاکوکو»^۱ در «فرانسه» وقتی هنوز راهبه نشده بود، الهاماتی از «مریم» دریافت کرد و پس از داخل شدن به جامعه «سالسیان» الهامات بیشتری از [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] دریافت کرد.

۱۶۷۹ میلادی الهامات عجیب و درخشانی چندین بار در بالای کلیسای «آلبندورف»^۲ «آلمان» پدیدار گشتند.

۱۶۸۲ میلادی خدای پسر با بدنی زخمی بر «ورونیکا جیولانی»^۳ در «مرکاتلو»^۴ «ایتالیا» ظاهر شد.

۱۶۹۶ میلادی اسقف «کویتو» در «اکوادور» که به شدت بیمار بود، به طرز معجزه‌آسایی بهبود یافت. این اتفاق وقتی افتاد که تصویر معجزه‌گر «گوپولو»^۵ برای مراسم عشاء ربانی آورده شده بود. در هنگامی که «گلوریا»^۶ در این مراسم سرود می‌خواند، «مریم» به صورت «ملکه آسمانی» بر وی ظاهر شد.

۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ میلادی «جوزف اسمیت» بنیانگذار مذهب «مورمون»ها، الهامی از فرشته‌ای که به سوی آسمان رفت، دریافت کرد. در الهامات بعدی، محل‌های لوح‌های طلایی پنهان شده به وی نشان داده شد و او آن‌ها را کشف و ترجمه نمود و بدین ترتیب کتاب مقدس «مورمون»ها به وجود آمد.

۱۸۳۵ میلادی «مریم» در «ترینیتاپولی»^۷ «ایتالیا» به پسر بچه شش

1. Marguerite Marie Alacocque

2. Albendorf

3. Giuliani

4. Mercatello

5. Guapulo

6. Gloria

7. Trinitapoli

گاهنمای معجزه‌ها و الهامات ■ ۴۶۷

ساله «جوزف ماریا لئون»^۱ که در آب افتاده بود، ظاهر شد و به وی گفت دیگر با دوستانِ بدش بازی نکند.

۲۸ ژانویه ۱۸۴۰ میلادی راهبه «ژوستین بیسکویبورو»^۲ در «پاریس» «مریم» را دید که ردایی آبی رنگ پوشیده بود و در قلبش، خنجری فرو رفته بود که می‌درخشید.

۸ می ۱۸۴۰ میلادی «ژان باپتیست ویانی»^۳ و خانم «اتین دوری»^۴ الهامی از سوی «مریم» در اتاق‌شان دریافت کردند که وی لباس سفیدی با رزهایی طلایی رنگ پوشیده بود و بر پیشانی‌اش، تاجی از ستارگان قرار داشت و الماسی در دستانش می‌درخشید.

۸ سپتامبر ۱۸۴۰ میلادی راهبه «ژوستین بیسکویبورو» الهام دیگری در «بلانژی»^۵ «سن اینفریه»^۶ «فرانسه» دریافت کرد. این الهام به صورت هاله‌ای سبز رنگ بر وی آشکار شد.

۱۰ ژانویه ۱۸۴۲ میلادی «آلفونسه راتیسبون»^۷ که کشاورزی یهودی بود، «مریم باکره» را در اتاق کنار کلیسای «سن آندریا دلا فراته»^۸ در «رم» مشاهده کرد. «مریم باکره» درست شبیه تصویری بود که وی بر روی گردن آویزش داشت و آن را مدت‌ها به گردنش آویزان کرده بود.

۱۴ اگوست ۱۸۴۲ میلادی راهبه «ماریا استانیسلاس»^۹ اغلب «باکره مقدس» را در کلاس آموزش فقرا در دیر «دیدار» در «سلس»^{۱۰} نزدیک «تورنای»^{۱۱} «بلژیک» مشاهده می‌کرد.

1. Joseph Maria Leone

2. Justine Bisqueyburu

3. Jean Baptist Vianney

4. Etienne Durie

5. Blangy

6. Seine Inferieure

7. Alphonse Ratisbonne

8. St. Andreas delle Fratte

9. Maria Stanislaus

10. Celles

11. Tournai

۱۹ سپتامبر ۱۸۴۶ میلادی «مریم مقدس» در حالی که ردای سفید درخشانی پوشیده بود، بر «ماکسیمین ژیراد»^۱ و «ملانی کالوات»^۲ در «لا سالت»^۳ «ایسر»^۴ «فرانسه» ظاهر شد و با آنان صحبت کرد.

۱۲ می ۱۸۴۸ میلادی کارگر مزرعه «استیخمایر»^۵ در صبح و بعد از ظهر، «مریم» را در چمنزاری در «اُبرماورباخ»^۶ «باواریا» دید. وی لباسی صورتی رنگ با توری سفید پوشیده بود و در حالی که تاجی طلایی بر سر داشت، بی حرکت نشسته و گریه می‌کرد.

۲۳ می ۱۸۴۸ میلادی یازده نفر از ساکنان دهکده «مونتسی»^۷ نزدیک «لردز» «فرانسه» الهاماتی از «مریم» دریافت کردند.

۱۷ جون ۱۸۴۹ میلادی سه چوپان الهامات بسیاری از «مریم» در «دولینا»^۸ نزدیک «پوگرسدورف گورک»^۹ «کارنتن»^{۱۰} «اتریش» دریافت کردند.

۱۹ می ۱۸۵۳ میلادی «ورونیکا نوسی»^{۱۱} در «سیرتو»^{۱۲} «توسکانی» «ایتالیا» چندین بار «مریم مقدس» را در ردایی آبی رنگ با گل‌هایی تزیین شده و تاجی طلایی بر سر مشاهده کرد.

۲۲ جولای ۱۸۵۶ میلادی «ماری فردریک دو برای»^{۱۳} پس از بهبودی معجزه‌وارش در «آسیسی» «ایتالیا» «مریم» را در شکل «ملکه فرشتگان» دید.

1. Maximin Giraud

2. Melani Calvet

3. La Salette

4. Isere

5. Stichmayer

6. Obermaucrbach

7. Montessee

8. Donila

9. Poggersdorf Gurk

10. Karnten

11. Veronica Nucci

12. Ceretto

13. Marie Frederike de Bray

۱۱ فوریه ۱۸۵۸ میلادی «برنات سوپرو» قدیس چندین الهام از «باکره مقدس» در «لردز» «فرانسه» در حالی که خود را «باکره پاک» می‌نامید، دریافت کرد.

۱۸۶۰ میلادی «مریم» در «گرین بی» «ایالات متحده آمریکا» بر «آدل برایس»^۱ در حالی که ردایی سفید با کمربندی زرد پوشیده بود، ظاهر شد. ۶ سپتامبر ۱۸۶۰ میلادی پس از آن که «پولین پیر»^۲ چندین الهام از [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] دریافت کرد، «مریم مقدس» را در کلیسای «فرانکولس»^۳ «فرانسه» دید که در اوج زیبایی و جوانی لباسی با گل‌های ستاره‌ای بر تن داشت و تاجی طلایی بر سر گذاشته بود و گل‌های کوچک سفید رنگی در دست گرفته بود.

۱۸۶۳ میلادی «مریم» به صورت «ملکه فرشتگان» بر «ل. ا. کستاک»^۴ بنیانگذار صومعه «ن. د. دو رفوژ»^۵ در «آنگلت»^۶ «فرانسه» ظاهر شد و به وی نشان داد چگونه شیطان، دنیا را خراب کرده است.

۱۳ ژانویه ۱۸۶۶ میلادی «ماگدالنا کاد»^۷ در ۳۰ سالگی در «فیلیپس‌دورف»^۸ «بوهمیا»^۹ «چکسلواکی» به علت بیماری در حال مرگ بود که «مریم» بر وی ظاهر شد و او را شفا داد.

۱۵ آوریل ۱۸۶۸ میلادی کشیش پرهیزگار «لوئیز لاتیو»^{۱۰} در «بویز داینه»^{۱۱} «بلژیک» الهاماتی از [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد]، «مریم»، فرشتگان و قدیسان دریافت کرد.

1. Adele Brisse

2. Pauline Perie

3. Francoules

4. L. E. Cestac

5. N. D. du Refuge

6. Anglet

7. Magdalena kade

8. Philippsdorf

9. Bohemia

10. Luise Lateau

11. Bois d'Haine

۲ دسامبر ۱۸۷۰ میلادی «مریم» بر ژنرال «دو سونیس»^۱ یکی از ارتشیان سابق پاپ در میدان جنگی نزدیک «پوتی لویژنی»^۲ «فرانسه» ظاهر شد و وی را تسلای خاطر بخشید.

۱۸۷۱ میلادی در طی الهامی از سوی «مریم» به «ماریا کالب»^۳ وی از غاری در «ایتال»^۴ نزدیک «لوخر بودن»^۵ «اینسبروخ»^۶ «اتریش» بازدید کرد.

۱۷ ژانویه ۱۸۷۱ میلادی هفت کودک در «پوتماین»^۷ «فرانسه»، «باکره مقدس» را در لباسی آبی رنگ با ستاره‌های طلایی کم رنگ و توری سیاه در حالی که تاجی طلایی بر سر نهاده بود و آستین‌های لباسش بسیار گشاد بود، دیدند.

۴ آگوست ۱۸۷۱ میلادی «مریم» طی دو بار الهام بر «ماریا فرانکوینز دکاترد»^۸ که از جوانی علیل بود، در اتاقش در «چاپلز»^۹ نزدیک «لوزان» «سویس» ظاهر شد.

۱۵ آگوست ۱۸۷۱ میلادی «باربارا کنراد»^{۱۰} نه ساله پس از چندین الهام از «مریم»، ناگهان در «والشبرون»^{۱۱} شفا یافت.

۲۵ آگوست ۱۸۷۱ میلادی «مریم» در حالی که ردایی سفید رنگ پوشیده بود و تاجی از ستارگان بر سر داشت، به بستر «ترز شافر»^{۱۲} که در «سن لوییز» «ایالات متحده آمریکا» بیمار بود، ظاهر شد.

1. de Sonis

3. Maria Kalb

5. Locherboden

7. Pontmain

9. Chapelles

11. Walschbronn

2. Potay Loigny

4. Inntal

6. Inssbruck

8. Maria Francoise Decotterd

10. Barbara Conrad

12. Therese Schaffer

۵ دسامبر ۱۸۷۱ میلادی راهبه «ترز امانوئل دِ لا میرد دیو»^۱ و رهبر پیروانی که بعدها «باکره مقدس» را به عنوان منجی خود انتخاب کردند، از «مادر مقدس» الهامی دریافت نمود.

۷ جولای ۱۸۷۲ میلادی «کلمنتین گ.»^۲ به مدت یک ساعت تمام «باکره مقدس» را در کلیسای «لِ هاییتال»^۳ «فرانسه» مشاهده کرد که لباسی طلایی رنگ به تن داشت و گویی را در دست گرفته بود و سربازان «آلمانی» و «فرانسوی» وی را احاطه کرده بودند.

۱۸۷۳ میلادی دو دختر کوچک کمی پس از الهاماتی که شبانه از «مریم» در اطراف «میشلسبرگ»^۴ در «ریکسهیم»^۵ نزدیک «مولهاوزن»^۶ «فرانسه» دریافت کردند، مردند.

۱۰ مارچ ۱۸۷۳ میلادی «مریم» در لباسی آبی رنگ با توری سفید بر «کاترینا فیلونگ»^۷ نزدیک «سن آوولد»^۸ «فرانسه» ظاهر شد.

۱۷ مارچ ۱۸۷۳ میلادی چندین نفر که سن‌های متفاوتی داشتند، الهامات بسیاری در «ویتلشیم»^۹ «آلزاس» دریافت کردند.

۱۴ آوریل ۱۸۷۳ میلادی چندین نفر در «والباش»^{۱۰} «آلزاس» «فرانسه» از جمله «ژوزف هوفرت»^{۱۱} الهاماتی از «بانوی زیبای ما» دریافت کردند. وی به آن‌ها دستور داد دعا کنند و توبه نمایند.

۷ جون ۱۸۷۳ میلادی «مریم» بر «آگوست آرنولد»^{۱۲} هنگامی که در

1. Therese Emmanuel de la Merede Dieu

2. Clementine G.

4. Michelsberg

6. Muhlhausen

8. St. Avoild

10. Walbach

12. August Arnould

3. L'Hopital

5. Rixheim

7. Catherina Filljung

9. Wittelsheim

11. Joseph Hoffert

تاکستان «سن بوزیل د لاسیلویه»^۱ در «مونته‌لیه»^۲ «فرانسه» بود، ظاهر شد و به وی دستور داد مجسمه‌ای از «باکره مقدس» را در تاکستان قرار دهد و مراسم نیایش برگزار کند.

۱۹ فوریه ۱۸۷۶ میلادی «مریم» پانزده بار بر «استل فاگوته»^۳ که بیمار بود، در «پلوویژن»^۴ «ایندرس» «فرانسه» ظاهر شد.

۳ جولای ۱۸۷۶ میلادی سه کودک و چند مرد بزرگ در الهاماتی، فاخته‌ای را بر بالای [حضرت] «عیسی» کودک [درود بر او باد] دیدند.

۲۷ جون ۱۸۷۷ میلادی چهار زن که سن‌شان متفاوت بود، در «دیتريشوالد»^۵ نزدیک «آلنشتین» «پروس» شرقی (که امروزه «لهستان» نامیده می‌شود) ۱۶۰ الهام از «مریم» در دوره‌ای طولانی دریافت کردند.

وی گاهی اوقات به صورت شناور و گاهی نشسته ظاهر می‌شد اما همیشه ابری درخشان احاطه‌اش کرده بود و فرشتگانی وی را همراهی می‌کردند.

۲۱ آگوست ۱۸۷۹ میلادی پانزده نفر در سنین مختلف، «مریم» را با لباسی سفید و تاجی بر سر در «کنوک مویره»^۶ «ایرلند» دیدند. وی

دستانش را به حالت نیایش بالا برده بود اما ساکت به نظر می‌رسید. در طرف راستش «ژوزف» قدیس و در طرف چپش «جان» قدیس در کنار

مذبحی که گوسفندی قربانی شده روی آن بود، ایستاده بودند.

۲ ژانویه ۱۸۸۲ میلادی «آن ماری کوست»^۷ در بیمارستان «لیون» «فرانسه»، «مریم» را بر روی ابری و در لباسی جذاب و با تاجی گرانبها بر سر دید که [حضرت] «عیسی» نوزاد [درود بر او باد] را در بغل داشت و

1. Saint Bazille de la Sylvie

2. Montpellier

3. Estelle Faguette

4. Pellevoisin

5. Dietrichswalde

6. Cnoc Mhuire

7. Anne Marie Coste

صلیبی شکسته نیز در دستش بود.

۱۸۸۴ میلادی «ماریا لوردیو»^۱ در «سن کلمین»^۲ «فرانسه» چندین الهام از «مریم» در سن نه سالگی دریافت کرد.

۲۹ نوامبر ۱۸۸۶ میلادی «مریم مقدس» در «دیموز»^۳ «فرانسه» بر «ماریا لوییز نربولیه»^۴ بیست و هفت ساله ظاهر شد.

۲۲ مارچ ۱۸۸۸ میلادی دو دوشیزه سی ساله، «مریم باکره» را برای بار اول در «پیتا»^۵ و بار بعد در غار «کاستلپتروسو»^۶ «ایتالیا» دیدند.

۸ می ۱۸۹۰ میلادی «مریم» در ابری از نور و توری بلند که فرشتگان آن را حمل می‌کردند و بسیار آرام در حالی که دستانش در کنارش بودند، بر بچه‌ها «آلفرد»^۷ و «ماری کایلیوکس»^۸ در «سیگنی» «فرانسه» ظاهر شد.

۱۸۹۳ میلادی «برت پتیت»^۹ طی آیین عشاء ربانی در کریسمس در «انژین»^{۱۰} «بلژیک»، [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را با «مریم» و «یوحنا» دید. وی چند سال بعد نیز قلب‌های شکافته شده با شمشیر [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] و «مریم» را دید.

۱۸۹۵ میلادی «بانوی عزیز ما» با [حضرت] «مسیح» نوزاد [درود بر او باد] بر «کریشنانستی سانکارانارایانام»^{۱۱} دوازده ساله در «ولانگانی»^{۱۲} «هندوستان» ظاهر شد.

۱۸ مارچ ۱۸۹۶ میلادی پنجاه دانش‌آموز در «تیلی سور سولز»^{۱۳}

1. Maria Lordeau

3. Diemoz

5. Picta

7. Alfred

9. Berthe Petit

11. Krishnannesti Sankaranarayanam

12. Vellangany

2. St. Columbin

4. Maria Louise Nerbolliers

6. Castelpetroso

8. Marie Cailcaux

10. Enghien

13. Tilly Sur Seulles

«بایوکس»^۱ «فرانسه»، الهاماتی از «مریم» و فرشتگان و قدیسان دریافت کردند.

۱۹۰۶ میلادی پرفسور «چارلز ریچت»^۲ برندهٔ جایزهٔ «نوبل»، گویی درخشان که در آسمان معلق بود را دید.

۱۹۰۶ میلادی آموزگاران و دانش‌آموزان مدرسهٔ دینی «سن گابریل»^۳ در «کویتو» «اکوادور» در زنگ تفریح، تصویر «مریم مقدس» خسته را دیدند که چشمانش را باز و بسته می‌کرد و حالت خود را تغییر می‌داد.

۱۲ سپتامبر ۱۹۱۴ میلادی صدایی به همسر کشاورز «اودوکیا آندریانوا»^۴ در «پوشینکی»^۵ گفت که در «کولومنسکویو»^۶ در نزدیکی «مسکو»، تندیس سیاه رنگی پنهان شده است. آنان تندیس را درست در همان مکان پیدا کردند.

۱۳ می ۱۹۱۷ میلادی سه کودک در «فاتیما» در «پرتغال» پس از نوری ناگهانی، «مریم» را در لباسی سفید و درخشان با تاجی از گل رز دیدند که بر بالای درخت بلوطی، معلق بود.

۲۲ می ۱۹۱۸ میلادی سه کودک در «موزیلا»^۷ نزدیک «وانس»^۸ «فرانسه» ۶۵ الهام از «مریم» دریافت کردند.

۸ دسامبر ۱۹۲۱ میلادی «آنا ماریا گوبل»^۹ الهامات بسیاری از «بانوی زیبای ما» در «بیکندورف»^{۱۰} نزدیک «تریئر»^{۱۱} «آلمان» دریافت کرد.

۱۰ دسامبر ۱۹۲۵ میلادی «مریم مقدس» همراه با [حضرت]

1. Bayeux

2. Charles Reichet

3. San Gabriel

4. Eudokia Andrianova

5. Potschinki

6. Kolomenskoye

7. Muzillac

8. Vannes

9. Anna Maria Goebel

10. Bickendorf

11. Trier

«عیسی» نوزاد [درود بر او باد] بر روی ابر درخشانی بر «لوسی»^۱ راهبه دیر «توی»^۲ «اسپانیا» ظاهر شدند.

جولای ۱۹۲۶ میلادی «اریا پ.»^۳ شش ساله دو بار «مریم» را در حال گریه کردن در «مارلمونت»^۴ «فرانسه» دید و شروع به جمع کردن اشک‌های او نمود.

۲ مارچ ۱۹۲۸ میلادی بچه‌هایی در «فردرویت»^۵ «وووسگس»^۶ «فرانسه»، «باکره مقدس» را در لباسی سفید دیدند که پرتوهایی درخشان از دستانش ساطع می‌شدند.

۸ آوریل ۱۹۳۰ میلادی راهبه «آمالیا»^۷ بنیانگزار مؤسسه مبلغان [حضرت] «مسیح» مصلوب [درود بر او باد]، چندین الهام از «مریم» در «کامپیناس»^۸ «برزیل» دریافت کرد.

۲۲ جون ۱۹۳۱ میلادی عده‌ای که سن‌شان متفاوت بود و چند نفرشان کافر بودند، در «ازکویگا»^۹ «اسپانیا» در طی الهامی، «مریم مقدس» را دیدند که فرشتگان و قدیسانی وی را همراهی می‌کردند.

۲۹ نوامبر ۱۹۳۲ میلادی پنج کودک در «بیوراینگ»^{۱۰} «بلژیک» «مریم مقدس» را در لباسی سفید و توردار و با تاجی طلایی و مانند همیشه قلبی طلایی دیدند.

۱۵ ژانویه ۱۹۳۳ میلادی «مادر آسمان» بر «ماریت بکو»^{۱۱} دوازده ساله در «بانثوکس»^{۱۲} «بلژیک» ظاهر شد.

1. Lucie

3. Maria P.

5. Ferdrupt

7. Amalia

9. Ezquioga

11. Mariette

2. Tuy

4. Marlemont

6. Vosges

8. Campinas

10. Beauraing

12. Banneux

۱۶ جولای ۱۹۳۳ میلادی کودکانی در «کرولون»^۱ نزدیک «مونت سن میشل»^۲ «فرانسه»، «مریم مقدس» را در لباسی سفید و با تاجی از گل رز دیدند.

۴ آگوست ۱۹۳۳ میلادی خانم «نیک فون دِن دیک»^۳ مادر رنج کشیدهٔ سیزده کودک، الهامات بسیاری از «مریم» در «انکرزیل»^۴ «بلژیک» دریافت کرد. وی در ۲۸ دسامبر، خورشید چرخان سبز قرمز رنگی را دید.

۲ اکتبر ۱۹۳۳ میلادی «ژول دو وویست»^۵ «مریم» را که هاله‌ای نور احاطه‌اش کرده بود، در اتاقش در «هرزل»^۶ «بلژیک» دید.

۲۲ اکتبر ۱۹۳۳ میلادی «مریم مقدس» در لباسی آبی رنگ در حالی که میان ستارگان قرار گرفته بود، بر «موریس واندمبروک»^۷ در «السِن»^۸ «فلاندرز»^۹ «بلژیک» ظاهر شد.

۱۱ آوریل ۱۹۳۶ میلادی «مریم مقدس» در حالی که فرشتگانی احاطه‌اش کرده بودند بر «امِلدا»^{۱۰} و «آدلین پیتکوین»^{۱۱} در «هام سور سامبر»^{۱۲} «بلژیک» ظاهر شد.

۱ نوامبر ۱۳۹۷ «مریم مقدس» با [حضرت] «عیسی» [درود بر او باد] نوزاد و تاج طلایی‌اش در گورستان «هید»^{۱۳} «امسلند»^{۱۴} «آلمان» بر چهار دختر ۱۲ تا ۱۴ ساله ظاهر شدند.

1. Crollon

2. Mont St Michel

3. Nieke Von den Dijk

4. Onkerzeele

5. Jules de Vuyst

6. Herzele

7. Maurice Vandembroeck

8. Olsene

9. Flanders

10. Emedla

11. Adeline Pietcquin

12. Ham Sur Sambre

13. Heede

14. Emsland

گاهنمای معجزه‌ها و الهامات ■ ۴۷۷

۱۵ اگوست ۱۹۳۸ میلادی «اورسولا هیلبن»^۱ اغلب «مریم مقدس» را در زنبق سفیدی از اقنوم‌های سه‌گانه در «بوخوم»^۲ «آلمان» می‌دید.

۱۵ سپتامبر ۱۹۳۸ میلادی بانوی جوانی در لباسی آبی بر همسر کشاورز «جین لوییز رامونت»^۳ در «کریزینن»^۴ «انگلستان» ظاهر شد.

۱۳ می ۱۹۴۰ میلادی «ملکه گلستان» بر «باریل روز»^۴ شانزده ساله در «پفافنهافن»^۵ «آلمان» ظاهر شد. شش سال بعد وی الهامات بیشتری دریافت کرد.

۱۹ جون ۱۹۴۰ میلادی «مریم مقدس» و فرزندش در ابرهای تیره بر «ترزکوت»^۶ در «بودنو»^۷ نزدیک «برست»^۸ «فرانسه» ظاهر شدند.

۱۸ جون ۱۹۴۰ میلادی «مریم مقدس» با هاله آسمانی اش بر خانم «ژانت تاجت»^۹ در «اورتونکورت»^{۱۰} ظاهر شد.

۱۹۴۳ میلادی آقا و خانم «دبورد»^{۱۱} در «پاریس»، «مریم مقدس» را دیدند که به فرزندشان نگاه می‌کرد.

۸ دسامبر ۱۹۴۳ میلادی روستاییان «گرینکالتز»^{۱۲} «لیتوانی» یک روز عصر «مریم مقدس» را با تاجی درخشان بر بالای کلیسای شان دیدند.

۱۳ می ۱۹۴۴ میلادی «آدل رونکالی»^{۱۳} هشت الهام از «مریم» در «بوناتو»^{۱۴} نزدیک «برگامو»^{۱۵} «ایتالیا» وقتی لباسی سفید و تاجی زیبا بر

1. Ursula Hibbeln

2. Bochum

j. Jeanne Louise Ramonet

3. Kerzinen

4. Barbel Ruess

5. Pfaffenhofen

6. Therese Coat

7. Bodennou

8. Brest

9. Jeanette Tochet

10. Ortoncourt

11. Debord

12. Grinkalnes

13. Adele Roncalli

14. Bonato

15. Bergamo

سر نهاده بود، دریافت کرد.

۲۷ می ۱۹۴۵ میلادی «مریم مقدس» چندین بار به صورت بانوی زیبایی بر «مارسلینا باروسا»^۱ ده ساله و دیگران ظاهر شد.

۱۱ جون ۱۹۴۶ میلادی کودکان و بزرگسالانی در «پاسمان»^۲ «دالماتیا»^۳ «مریم» را با تاجی از ستارگان در ابری درخشان دیدند.

۲۲ آگوست ۱۹۴۶ میلادی در سیزدهم هر ماه به مدت چندین سال «مریم»، فرشتگان و قدیسان بر ساکنان «اسپیس»^۴ نزدیک «موساک»^۵ «فرانسه» ظاهر می شدند.

۱۰ اکتبر ۱۹۴۶ میلادی «مریم» در حضور هزاران نفر بر دختر بیمار «آملیا ناهیریداد»^۶ در «ویلار چاو»^۷ ظاهر شد.

۱۲ آوریل ۱۹۴۷ میلادی «برونو کورناچیولا»^۸ «آدونتیست»^۹ و سه فرزندش الهاماتی از «مریم مقدس» در غار «تریفونتانه»^{۱۰} نزدیک «رم» دریافت کردند. وی لباسی سفید، کمربندی صورتی و توری سبزی پوشیده بود و کتاب کوچکی در دست داشت.

۲۷ جون ۱۹۴۷ میلادی «مریم» در لباسی آبی و تاجی طلایی از زنبق بر بچه‌ها «آنتون»^{۱۱} و «برتوس وان در ولدن»^{۱۲} در «وورستنبوخ»^{۱۳} «هلند» ظاهر شد.

۲ جولای ۱۹۴۷ میلادی «مریم» بر «کلارا لاسلون»^{۱۴} در خانه‌اش در

1. Marcelina Barossa

2. Pasman

3. Dalmatia

4. Espis

5. Mossac

6. Amelia Nahiridade

7. Vilar Chao

8. Bruno Cornacchiola

9. Adventist

10. Trefontane

11. Anto

12. Bertus Van der Velden

13. Vorstenbosch

14. Clara Laslon

«سن امریچ برگ»^۱ «مجارستان» ظاهر شد و روش شفا دادن بیماران را به وی یاد داد.

۴ جولای ۱۹۴۷ میلادی خانم «ت. پاولا»^۲ چهل و هشت ساله در «تانهاوزن»^۳ «آلمان»، «مریم» را در حالت‌های مختلفی در حلقه‌ای از رزهای درخشان سفید دید.

۱۶ نوامبر ۱۹۴۷ میلادی «مریم مقدس» به صورت «رز اسرارآمیز» یک بار در خیابان و سپس در دیر راهبه‌ها در «موتیچیاری»^۴ «ایتالیا» بر پرستار «پیرینا جیلی»^۵ ظاهر شد.

۲۶ دسامبر ۱۹۴۷ میلادی «مریم مقدس» به صورت «باکرهٔ آبستن» بر «ترز ل کام»^۶، «آنیک»^۷ و «مونیک گواشروان»^۸ در «پلسکوپ»^۹ نزدیک «وانس»^{۱۰} «فرانسه» ظاهر شد.

۱۹ می ۱۹۴۸ میلادی «مریم» نخست به چهار کودک و سپس به ساکنان غاری در «مارتا»^{۱۱} نزدیک «ویتربو»^{۱۲} «ایتالیا» ظاهر شد.

۱۲ سپتامبر ۱۹۴۸ میلادی «مریم» در لباسی سفید و با تاجی از گل‌های رز با دست‌هایی بسته که بعد باز می‌شدند، چندین بار بر دانش‌آموز «ترسیتا»^{۱۳} در «لیپا»^{۱۴} «فیلیپین» ظاهر شد.

۱۱ نوامبر ۱۹۴۸ میلادی ساکنان «اسپانگ»^{۱۵} «اتریش» در ابتدا ابری

1. St. Emmerich Berg

2. T. Paula

3. Tannhausen

4. Montichiari

5. Pierina Gilli

6. Therese Le Cam

7. Annik

8. Monique Gosguen

9. Pleskop

10. Vannes

11. Marta

12. Viterbo

13. Teresita

14. Lipa

15. Aspang

را دیدند که به فراز «کونیگزبرگ»^۱ ایستاد و بعد درخشان و درخشان‌تر گردید و از میان آن «مریم مقدس» با لباسی آبی و تاجی طلایی، در حالی که دعایی می‌خواند، بیرون آمد و در هوا معلق ماند.

۷ دسامبر ۱۹۴۸ میلادی «لویز مرسیه»^۲ پدر خانواده‌ای کمونیست و یازده نفر دیگر، «مریم» را ساکت در «لیارت»^۳ «آردنس»^۴ «فرانسه» دیدند.

۱۸ دسامبر ۱۹۴۸ میلادی خانم «لوسی ماتتیو»^۵ بیست و سه ساله در «سن ژان اوکس بویس»^۶ «فرانسه» الهامی از «مریم» دریافت نمود.

۱ می ۱۹۴۹ میلادی طی جنگ‌های داخلی مسیحیان در «زو سه»^۷ «شانگهای»^۸ «بانوی زیبای ما» در هنگام آیین عشاء ربانی بر فراز کلیسا ظاهر شد.

۱۲ می ۱۹۴۹ میلادی «رز»^۹ قدیس، «مریم مقدس» را در لباس سفید بلندی با تاجی طلایی و رزهای سفید مایل به زرد در «فرباخ»^{۱۰} نزدیک «پیرماسنس»^{۱۱} «آلمان» دید.

جولای ۱۹۴۹ میلادی از مجسمه «مریم مقدس» در کلیسای جامع «لوبلین»^{۱۲} «لهستان» دو روز تمام اشک‌های خونین ریخته می‌شد.

۹ اکتبر ۱۹۴۹ میلادی ابتدا چهار دختر بچه و سپس هفت دختر بچه و بعد ۳۰۰ نفر در «هرولدزباخ» «باواریا» الهامات بسیاری از «مریم مقدس» به صورت ملکه‌ای باردای آبی و تاجی طلایی دریافت کردند.

1. Konigsberg

3. Liart

5. Lucie Manteau

7. Zo Se

9. Ross

11. Pirmasens

2. Louis Mercier

4. Ardennes

6. St. Jean Aux Bois

8. Shanghai

10. Fehrbach

12. Lublin

۱۴ مارچ ۱۹۵۰ میلادی «پینا مالیا»^۱ دوازده ساله «مریم» را در ردایی سفید با تاجی درخشان در «کاسالیچیو»^۲ «ایتالیا» دید.

۷ می ۱۹۵۰ میلادی هزاران نفر در «کاسالیچیو» و «آکراویوا»^۳ «ایتالیا» ادعا کرد که ابری با ستاره‌ای نورانی و خورشیدی درخشان در آسمان دیده‌اند که رنگ‌هایی غیرقابل باور را از خود ساطع می‌کرده است.

۱۱ سپتامبر ۱۹۵۰ میلادی دانش‌آموز «مری‌الن»^۴ پانزده ساله «مریم» را بر روی ابری در «دنور» «آمریکا» مشاهده کرد. وی لباسی توری مانند پوشیده بود و گریه می‌کرد و دست‌هایش را بر روی صورتش قرار داده بود.

۳۰ اکتبر ۱۹۵۰ میلادی طبق گزارش از کاردینال «تدچینی»^۵، پاپ «پیوس» دوازدهم چندین بار خورشید چرخانی را که شبیه معجزه خورشیدی «فاتیما» در باغ «واتیکان» بود، دید.

پاییز ۱۹۵۱ میلادی «باکره مقدس» بر «لویجیانوا»^۶ سی و نه ساله در «آرلونو»^۷ نزدیک «میلان» «ایتالیا» ظاهر شد.

۱۹ آگوست ۱۹۵۱ میلادی «مریم مقدس» و [حضرت] «مسیح» نوزاد [درود بر او باد] بر سه کارگر گچکار در «دوژنی»^۸ «فرانسه» ظاهر شدند. «مریم» ردایی سفید و شنلی آبی پوشیده بود.

۱ جولای ۱۹۵۲ میلادی در حضور ۶۰ نفر در «رودلبن»^۹ «آلمان»، «آنلیز وافزیک»^{۱۰} در طی الهامی، تصویری خونین از جام و نان عشاء ربانی

1. Pina Mallia

2. Casalicchio

3. Acquaviva

4. Mary Ellen

5. Tedeschini

6. Luigia Nova

7. Arluno

8. Dugny

9. Rodalban

10. Anneliese Wafzig

بر روی پارچه‌ای سفید دریافت کرد.

۱۰ جولای ۱۹۵۲ میلادی «مریم» بر «روست گلمت»^۱ هفت ساله در «ژرپینس»^۲ «بلژیک» ظاهر شد. وی لباسی سفید با قلب‌هایی قرمز و آبی پوشیده بود.

اوایل ۱۹۵۳ میلادی «لاوویزیر»^۳ ده ساله و سپس پنجاه نوجوان دیگر، «مریم» را در غاری در «هیدرکوانت»^۴ نزدیک «کالایس»^۵ «فرانسه» در ردایی آبی بانوری سفید دیدند.

آگوست ۱۹۵۳ میلادی آشپز چهل و نه ساله «گالیلو ساکرستانی»^۶ چندین الهام از «مریم مقدس» در «مونت سناریو»^۷ نزدیک «بیویگلیانو»^۸ «ایتالیا» دریافت کرد.

۱۹ جولای ۱۹۵۴ میلادی دو بانوی خانه‌دار پروتستان چندین بار «مریم» را در هاله‌ای درخشان در «پینگزدورف»^۹ «آلمان» دیدند.

پاییز ۱۹۵۴ میلادی «مریم» به صورت معلق در هوا و احاطه شده در گلوله‌ای درخشان بر «آنالکس»^{۱۰} شش ساله در «ایشنبرگ» «آلمان» ظاهر شد.

۱ جولای ۱۹۵۸ میلادی جنگلبان چهل و دو ساله «ماتوش لاشوت»^{۱۱}

ادعا کرد از ۱ جون تا آگوست ۱۹۵۸، [حضرت] «مسیح» [درود بر او باد] را هفت بار در «تورزووکا»^{۱۲} «چکسلواکی» دیده است. وی همیشه در

1. Rosette Colmet

3. Lavoisier

5. Calais

7. Monte Senario

9. Pingsdorf

11. Matousch Laschut

2. Gerpennes

4. Hydrequent

6. Galileo Sacrestani

8. Bivigliano

10. Anna Iex

12. Turzovka

گاهنمای معجزه‌ها و الهامات □ ۴۸۳

مثلت متساوی الاضلاعی از گل‌های رز احاطه شده بود. این مکان بعداً به زیارتگاهی برای مسیحیان تبدیل شد.

۱۸ جون ۱۹۶۱ میلادی چهار دختر در «کاراباندال» «اسپانیا» الهاماتی از «میکائیل» فرشته و «باکره مقدس» در طی چند هفته دریافت کردند. همچنین معجزه خورشیدی نیز اتفاق افتاد.

۲۹ سپتامبر ۱۹۶۱ میلادی خانم «رزا کواترینی» در «سن دامیانو» «ایتالیا» الهاماتی از «ملکه جهان» و دیگر قدیسان دریافت کرد.

۲ آوریل ۱۹۶۸ میلادی در چندین بعد از ظهر بر روی کوه‌های «زیتون» هاله‌های درخشانی بر روی کلیسای «قبطیان» ظاهر شد که مؤمنان مسیحی می‌گفتند «مریم مقدس» در آن هاله‌ها بوده است.

۱۲ آوریل ۱۹۷۴ میلادی چهره دیگری از دنیای دیگر در پارچه عشاء ربانی بر تمام شرکت‌کنندگان در مراسم کلیسای «کاستالنودان ژوارس»^۱ «فرانسه» ظاهر شد.

MIRACLES OF THE GODS

ERICH VON DANIKEN



WWW.ANCIENTALIENS.IR

فرهنگستان

ISBN 978-600-5541-13-7



9 786005 541137